



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

کتابخانه

دانشگاه گویا ایچ ایم پی به مذہب اہل بیت (ع)

تشریح و نویندو سوادانی
شیخ معتمد سید احمد

ترجمہ:

سید محمد رضا مہری

جلد اول جلد دوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حقيقت گم شده: داستان گرايشم به مذهب اهل بيت عليهم السلام

نويسنده:

معتصم سيد احمد

ناشر چاپي:

بنیاد معارف اسلامی

ناشر ديجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۲	حقیقت گم‌شده : داستان گرایش به مذهب اهل بیت علیهم السلام
۱۲	مشخصات کتاب
۱۳	جلد ۱
۱۳	اشاره
۱۷	مقدمه مترجم
۲۳	اهداء
۲۵	فصل اول: برگزیده‌هایی از زندگی ام
۲۵	اشاره
۲۷	برگزیده‌هایی از زندگی ام
۲۷	ایام کودکی :
۳۰	چگونه شروع کردم:
۴۰	در دانشگاه :
۴۷	در روستایمان:
۴۸	مناظره با شیخ وهابی:
۵۳	یاد داشتهایی ضروری برای محققین :
۵۹	فصل دوم: پرده برداشته شد
۵۹	اشاره
۶۱	پرده برداشته شد
۶۴	حدیث: «...علیکم بسنتی ..» فریبی آشکار :
۶۶	مصادر حدیث:
۶۷	روایت ترمذی:
۶۸	سند حدیث نزد ابی داود:
۶۹	سند حدیث نزد ابن ماجه :

- ۷۰ واقعیت تاریخی و حدیث (و سنتی):
- ۷۸ حدیث دیگر:
- ۸۲ بحثی با محدث و حافظ دمشقی، عبدالقادر ارنؤوطی:
- ۹۴ خلفا در واقع همان ائمه اهل بیت اند:
- ۹۹ اهل بیت، راه تمسک به کتاب و سنت:
- ۱۰۳ فصل سوم: حدیث «کتاب الله و عترتی» در مصادر اهل سنت .
- ۱۰۳ اشاره
- ۱۰۵ اثبات حدیث کتاب الله و عترتی:
- ۱۰۵ سند حدیث:
- ۱۰۵ تعداد راویان حدیث از صحابه:
- ۱۰۶ تعداد راویان حدیث از تابعین:
- ۱۰۸ تعداد راویان حدیث در طول ۱۴ قرن
- ۱۲۲ اشکال هایی بر حدیث ثقلین :
- ۱۲۲ اشکال ابن جوزی
- ۱۲۲ رفع اشکال
- ۱۲۶ رفع اشکال ابن جوزی در تضعیف ابن عبدالقدوس:
- ۱۲۹ *اما تضعیف ضمنی ابن جوزی از عبدالله بن داهر:
- ۱۳۱ اشکال ابن تیمیة
- ۱۳۴ دلالت حدیث بر امامت اهل بیت علیهم السلام
- ۱۴۲ فصل چهارم اهل بیت چه کسانی هستند؟
- ۱۴۲ اشاره
- ۱۴۴ اهل بیت چه کسانی هستند؟
- ۱۴۵ اهل بیت در آیه تطهیر :
- ۱۴۶ حدیث کسا ، مشخص کننده هویت اهل بیت:
- ۱۶۲ فصل پنجم ولایت علی علیه السلام در قرآن
- ۱۶۲ اشاره

- ولایت علی علیه السلام در قرآن ----- ۱۶۴
- تلاش نهائی: ----- ۱۶۴
- (۱) آیه ولایت: ----- ۱۶۶
- وجه استدلال به این آیه: ----- ۱۶۷
- ماخذی که ثابت می کند آیه درباره علی است: ----- ۱۶۷
- دلالت آیه (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ) بر ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام: ----- ۱۷۵
- (۲) آیه تبلیغ ولایت را به صراحت اعلام می دارد: ----- ۱۸۰
- غدیر در مأخذ اسلامی: ----- ۱۸۱
- مصادری که نزول آیه تبلیغ درباره علی علیه السلام را ثبت کرده اند: ----- ۱۸۵
- متن سخنرانی: ----- ۱۸۷
- فصل ششم شوری و خلافت اسلامی ----- ۱۹۶
- اشاره ----- ۱۹۶
- شوری و خلافت اسلامی ----- ۱۹۸
- واقعیت عملی شوری: ----- ۲۱۵
- شوری و سقیفه بنی ساعده: ----- ۲۱۵
- سقیفه در تاریخ طبری: ----- ۲۱۵
- صحابه و آیه انقلاب: ----- ۲۳۵
- آن مرد کیست که خلافت او به پیامبر ابلاغ شده است؟ ----- ۲۵۸
- فصل هفتم مثلث تحریف حقایق ----- ۲۶۴
- اشاره ----- ۲۶۴
- مورخین و نقش آنها در تحریف حقایق ----- ۲۶۶
- نقش تاریخ در بیدار کردن امت: ----- ۲۶۶
- دولتها و تحریف تاریخ: ----- ۲۶۸
- تاریخ شیعه را چگونه مطرح کردند؟ ----- ۲۷۰
- سخن علما درباره سیف بن عمر: ----- ۲۷۴
- نمونه ای دیگر: ----- ۲۷۷

۲۷۹	و بازهم نمونه ای دیگر:
۲۸۵	محدثین و نقش آنها در تحریف حقایق
۲۸۵	اشاره
۲۸۶	حدیث در عهد معاویه:
۲۹۶	راویان حدیث و حقیقت پوشی:
۲۹۶	اشاره
۲۹۶	۱- نمونه اول:
۲۹۸	۲- نمونه دوم:
۳۰۰	۳- نمونه سوم:
۳۰۲	۴- نمونه چهارم:
۳۰۵	۵- نمونه پنجم:
۳۰۸	نویسندگان و نقش آنها در تحریف حقایق
۳۰۸	اشاره
۳۱۰	اینک می پردازیم به بررسی بعضی از کتابهای ضد شیعه:
۳۱۹	علما و روشنفکران اهل سنت ، شیعه می شوند:
۳۲۴	نمونه هایی از تحریفهای نویسندگان:
۳۲۴	اشاره
۳۲۶	(۱) کتاب «اصول مذهب الشیعه»:
۳۳۴	(۲) کتابهای احسان ظهیر الهی:
۳۳۴	اشاره
۳۳۵	الف - ملاحظه اول:
۳۳۸	ب - ملاحظه دوم:
۳۴۱	نمونه هایی از تزویرهای احسان ظهیر الهی:
۳۵۴	(۳) کتاب «تبدید الظلام وتنبيه النيام إلى خطر التشيع على المسلمين والاسلام» از ابن الجبهان :
۳۷۰	فهرست مطالب
۳۷۸	جلد ۲

۳۷۸	مشخصات کتاب
۳۷۹	اشاره
۳۸۳	فصل هشتم: مذاهب چهارگانه زیر ذره بین
۳۸۳	اشاره
۳۸۵	مذاهب چهارگانه زیر ذره بین
۳۸۵	آغاز اختلاف در میان مذاهب
۳۹۹	سخنی با رؤسای مذاهب چهارگانه
۴۰۱	امام ابو حنیفه :
۴۰۱	زندگی ابو حنیفه:
۴۰۱	فقه ابو حنیفه:
۴۰۷	اشکالیهایی بر ابو حنیفه:
۴۱۰	ابو حنیفه با امام صادق علیه السلام:
۴۲۰	امام مالک بن انس
۴۲۰	اشاره
۴۲۹	انتشار مذهب مالکی:
۴۳۱	اشکالیهایی بر مالک:
۴۳۵	امام شافعی:
۴۳۵	اشاره
۴۴۱	اشکالیهایی بر شافعی
۴۴۹	امام أحمد بن حنبل :
۴۴۹	اشاره
۴۴۹	از کتابها و آثار احمد:
۴۵۰	گرفتاری احمد بن حنبل:
۴۵۵	قهرمانانی که در تاریکی مانده اند
۴۵۷	احمد در عهد متوکل
۴۶۳	فقه احمد بن حنبل:

- ۴۷۰ پایان و نتیجه بحث:
- ۴۷۴ اشاره ای به فقه شیعه:
- ۴۷۷ مناظره یوحنا با علماء مذاهب چهارگانه :
- ۵۵۷ فصل نهم: عقاید اهل سنت
- ۵۵۷ اشاره
- ۵۵۹ عقاید اهل سنت
- ۵۵۹ تأملی در تاریخ
- ۵۶۱ مکتب حنبله (سلفی ها):
- ۵۶۵ روایاتی در ضرورت عقل:
- ۵۹۰ نمونه هایی از احادیث تجسیم
- ۶۰۵ خطبه رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَ سَلَّمَ
- ۶۰۶ حدیث امام رضا علیه السلام
- ۶۰۹ خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۶۱۱ دوران ابن تیمیه:
- ۶۲۴ دوران محمد بن عبدالوهاب:
- ۶۲۴ اشاره
- ۶۲۹ بررسی مسأله «توحید ربوبیت»:
- ۶۳۲ بررسی مسأله «توحید الوهیت»:
- ۶۳۳ مناظره با وهابیت درباره مبنای مفهوم عبادت:
- ۶۴۳ تعریف عبادت با مفهوم قرآنی:
- ۶۴۶ اعتقاد به مستقل بودن یا عدم آن ملاک توحید و شرک است:
- ۶۵۲ آیا وجود یا عدم توانائی، ملاک توحید و شرک است؟:
- ۶۵۵ آیا توسل به انبیا و افراد صالح حرام است؟
- ۶۵۸ تناقض گوئی اشاعره:
- ۶۵۸ اشاره
- ۶۶۶ نمونه هائی از احادیث اهل بیت در نفی رؤیت:

۶۷۰ ----- بررسی ادله عقلی اشاعره بر امکان رؤیت:

۶۷۳ ----- بررسی دلایل اشاعره بر رؤیت از قرآن :

۶۷۵ ----- اما ایراد هایی که بر این قول وارد است

۷۱۳ ----- فهرست مطالب

۷۱۷ ----- درباره مرکز

حقیقت گمشده : داستان گرایش به مذهب اهل بیت علیهم السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه: سیداحمد، معتصم

عنوان و نام پدیدآور: حقیقت گمشده: داستان گرایش به مذهب اهل بیت علیهم السلام / معتصم سید احمد؛ ترجمه محمدرضا مهری.

مشخصات نشر: قم: بنیاد معارف اسلامی، 1377.

مشخصات ظاهری: 2 ج.

فروست: بنیاد معارف اسلامی؛ 90،91.

شابک: 1-40-6289-964

وضعیت فهرست نویسی: برون سپاری

یادداشت: ج. 1 و 2 (چاپ دوم: 1379).

یادداشت: ج. 1 و 2 (چاپ سوم: 1384).

یادداشت: ج. 1 و 2 (چاپ چهارم: اسفند 1386).

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع: خاندان نبوت -- احادیث

موضوع: شیعه -- دفاعیه ها و ردیه ها

شناسه افزوده: مهری، سیدمحمدرضا، 1336 -، مترجم.

شناسه افزوده: بنیاد معارف اسلامی

رده بندی کنگره: 5/BP211/س9 ح 1377 7041

رده بندی دیویی: 297/4172

شماره کتابشناسی ملی: م 15521-77

اطلاعات رکورد کتابشناسی: رکورد کامل

خيراندیش ديڭيتالى : مدرسه علميه ذوالفقار اصفهان

ويراستار: سيدعبدالله رضوى

ص: 1

جلد 1

اشاره

متفکر و نویسنده سودانی شیخ معتصم سید احمد

حقیقت گمشده

داستان گرایش به مکتب اهل بیت علیهم السلام

جلد اول

ترجمه: سید محمد رضا مہری

بنیاد معارف اسلامی

ص: 2

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ص: 3

بسم الله الرحمن الرحيم

وقتی یک گوهر گران بها نایاب می شود، انسان تمام همت خود را برای پیدا کردن آن به کار می گیرد، و هر چه آن گمشده با ارزش تر باشد، سعی برای یافتن آن بیش تر و جدی تر خواهد بود، به خصوص اگر گمشده او عقیده اش باشد، عقیده ای که می تواند او را به نعمت های جاودان بهشتی برساند و از خطر عظیم عذاب الهی نجات دهد. این است نفیس ترین گمشده انسان که نه تنها از دست او رفته بلکه متأسفانه از ذهن او نیز محو شده است. انسان برای یافتن یک انگشتری ناچیز چه قدر بی تابی می کند، ولی افسوس که به دنبال گمشده حقیقی خود نمی گردد، گمشده ای که از دست دادنش به معنی از دست دادن زندگی بی پایان آخرت است.

گمشده ای که در میان صدها و هزارها دین، مذهب، عقیده و رأی ناپدید گردیده و پیدا کردن آن نیاز به همت عالی، کوشش فراوان، مطالعه و بررسی، تفکر و تدبیر، و بالاخره مهم تر از همه اینها نیاز به هدایت الهی دارد، «مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلِّ فَلَنْ

کتابی که در پیش روی شما است، راهی است که یک مسلمان حقجو برای یافتن حقیقت گم‌شده اش طی کرده، از گذرگاه های انحراف، ضلالت، و فریب گذشته، نقطه ای نورانی در ماورای امواج تاریکی دیده است. کمر همت بسته، خود را در این امواج خروشان انداخته، و با تمام قدرت به سوی نقطه امید حرکت کرده تا به آن دست یافته است.

او در ابتدای کار، ستون خیمه ای را که از پدرانش به ارث برده بود بر زمین انداخت، روایت تحریف یافته «عَلَيْكُمْ بِسُنَّتِي وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ مِنْ بَعْدِي»(2) را کنار گذاشته تا مصداق آیه شریفه: «إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ»(3) نباشد. و به دنبال آن، خیمه ای راستین بر پا کرد که ستونش روایت معتبر و متفق علیه: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ مَا إِن تَمَسَّكْتُم بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي إِذْأُ كِتَابَ اللَّهِ وَعِثْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي»(4) است.

از این جا بود که قلب حق بین او در های نورانی هدایت را

ص: 6

1- آن کسی هدایت شده است که خداوند او را هدایت کند، و اگر گمراه نمود هرگز رهبری ارشاد کننده برای او نخواهی یافت. سوره کهف آیه 17.

2- بر شما باد سنت من و سنت خلفای راشدین پس از من.

3- ما پدرانمان را بر عقیده ای یافتیم، و خود نیز پیرو راه آنان خواهیم بود.

4- من در میان شما در چیز گران بها باقی می گذارم، که اگر به آن دو متمسک شوید هرگز گمراه نخواهید شد، کتاب خدا و عترتم، اهل بیتم.

یکی پس از دیگری گشود تا به گمشده خود نائل گشت. آیه تطهیر، حدیث کسا، آیه مباحله، آیه ولایت و حدیث غدیر چنان قلب خسته او را شاداب، پر نور، محکم و مطمئن ساخت که با بصیرتی تیز بین صفحات تاریک تاریخ را ورق زده و مورخین، محدثین و نویسندگان دروغ پرداز و گمراه کننده را رسوا نمود.

او در دو قسمت پایانی کتاب خود، اصول و فروع دین را از دیدگاه های مختلف مسلمانان بررسی کرده، خورشید تابان حقیقت را از پشت ابرهای تیره آشکار می سازد.

نویسنده محترم، جناب آقای شیخ معتصم سید احمد سفری طولانی و پر مشقت را پشت سر گذاشت و هنگامی که به چشمه پر فیض هدایت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم الصلاة والسلام رسید خستگی راه را از یاد برد، زیرا حقیقت گمشده خود را در مذهب اهل بیت علیهم السلام پیدا کرد.

اینک این اثر ارزشمند را به فارسی برگردانده و در دسترس پویندگان حقیقت و علاقمندان اهل بیت قرار می دهم، امیدوارم مورد توجه حضرت ولی عصر ارواحنا له الفداء قرار گیرد.

محمد رضا مهری

ص: 7

«الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا» (1)

«آنها که رسالت های خدا را تبلیغ می کنند و از او هراس داشته و از هیچ کس دیگری جز خدا بیم ندارند، و کافی است که خداوند حساب گر باشد».

امام جعفر صادق علیه السلام:

«إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا نَكَتَ فِي قَلْبِهِ نَكْتَةً بَيَاضًا فَجَالَ الْقَلْبُ يَطْلُبُ الْحَقَّ ثُمَّ هُوَ إِلَى أَمْرِكُمْ اسْرِعَ مِنَ الطَّيْرِ إِلَى وَكْرِهِ».

«هرگاه خدا خیر بنده ای را بخواهد، نقطه سفیدی در قلب او قرار داده، که آن قلب همه جا در جستجوی حق است، او برای رسیدن به عقیده شما (تشیع) از پرنده ای که به سوی لانه اش می رود سریع تر می باشد» (2).

ص: 9

1- سوره احزاب آیه 39.

2- بحار الانوار ج 5 - ص 204.

اهداء به فرزند پایگاه عصمت و تقوی، و جایگاه نزول وحی و هدایت، دختری که عظیم ترین فضایل را از خاندان عصمت و طهارت به ارث برده است.

به آن بانوی پاکدامن، مجاهد نستوه، عالمة نصیحت گر، آزاده سربلند، شیر زن آل ابی طالب، معجزه محمدیه، ذخیره حیدریه و ودیعة فاطمیه.

به آنکه در نهان و آشکار خدای متعال را اطاعت کرد، و با موضع گیری های خود اهل نفاق و فتنه را رسوا ساخت.

به آنکه با صلابت خود ستمگران را به وحشت انداخت، و با قوت قلب خود عقول را به تعجب واداشت.

هموکه در شجاعت مانند پدرش علی بود، و در عظمت و بلاغت مثل مادرش زهرا بود.

به سلاله یاسین که منسوب به خاندان نبوت و امامت بوده و نشان شرافت، عزت و کرامت را از اجداد گرامش به ارث برده است.

به قهرمان کربلا، عقيله بنی هاشم، سیده و مولای زنان آزاده، یعنی حضرت زینب علیها السلام.

فصل اول: برگزیده هایی از زندگی ام

اشاره

ایام کودکی

چگونه شروع کردم

در دانشگاه

در روستایمان

مناظره با شیخ وهابی

یاد داشت هایی ضروری برای محققین

ص: 13

ایام کودکی :

کودکی بودم در آغاز زندگی، علاقه فراوانی به دین داشتم، فطرت مرا وادار می کرد نسبت به دین متعهد باشم، تصویری که در ذهن خود از آینده ام داشتم، از محدوده تدین خارج نمی شد، در خیال پردازی هایم، خود را یک قهرمان و یک مجاهد اسلامی می دیدم که از حریم دین دفاع کرده و عزت و سربلندی را برای اسلام باز گردانده ام، هنوز مراحل اول تحصیل در مدارس کلاسیک را نگذرانده بودم و لذا فکرم کوتاه و اطلاعاتم از تاریخ و تمدن مسلمانان محدود بود و تنها چند داستان از زندگی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و جنگ های ایشان با کفار و قدری نیز از رشادت ها و شجاعت های امام علی علیه السلام می دانستم. بعد از مطالعه تاریخ دولت مهدی در سودان، تحت تأثیر شخصیت (عثمان دقنه) یکی از سرداران ارتش مهدی در سودان قرار گرفتم، هنگامی که دبیر تاریخ ما از بی باکی او در جهاد و عظمت شخصیتش در جنگ میان کوهها و دره ها سخن می گفت شگفت زده می شدم ... و بدین ترتیب دل به او بستم و تمام آرزویم این بود که مانند او شوم، با عقل کوچک خود می اندیشیدم که چگونه به این هدف برسم و تنها راهی که به ذهنم می رسید این بود که در آینده فارغ التحصیل

دانشکده افسری باشم تا بتوانم انواع آموزش های جنگی را دیده و با اسلحه آشنا شوم و با همین امید سال هایی از عمرم را گذراندم ... تا آنکه به دبیرستان رفتم، در آنجا افکارم بازتر و اطلاعاتم بیشتر شد و با فرماندهان آزادی خواهی در جهان اسلام همچون عبد الرحمن کواکبی، سنوسی، عمر مختار و همچنین جمال الدین افغانی آشنا شدم. آن اندیشمند انقلابی که از افغانستان بپاخاست و به پایتخت های کشورهای اسلامی و غیر اسلامی سفر کرد تا اندیشه های حیات بخش را در تمام زمینه های عقب ماندگی در جهان اسلام و راههای اصلاح آن را منتشر کند.

آن چه توجه مرا جلب کرد روش او بود که آن را در کار جهادی خود اعمال می کرد؛ روشی که بر اساس حکمت بنا شده و بدون حمل اسلحه فرهنگ را منتشر و به امت اسلامی رشد فکری می داد.

من معتقد بودم هر که بخواهد جهاد کند و از مسلمین دفاع نماید باید شمشیر به دست بگیرد و وارد جنگ مسلحانه شود، ولی روش او کاملاً با تصورات من مغایرت داشت؛ روش سخن و فرهنگ آگاهانه در تفکر مذهبی من تازگی داشت، ولی باز هم نمی توانستم به آسانی از آنچه افکار و آرزوهای خود را بر آن بنا نهاده بودم دست بکشم، هر چند کشف کرده بودم که مشکل امت، مشکل نداشتن یک فرهنگ متعهد و آگاه است، زیرا این

فرهنگ است که می تواند مسئولیت هر فردی را برای او مشخص کند و جمال الدین جهان را دور زد، نور و برکت خود را منتشر و اندیشه و فرهنگ را پخش کرد و مسلمانان افکار او را با جان و دل پذیرفتند، زیرا اندیشه های او مشکلات آنها را حل کرده و با واقعیت های زندگی ایشان در تماس بود. بدین جهت نیروهای استعمارگر و کینه توز به وحشت افتادند و «عروة الوثقی» (1) توانست به تنهایی در مقابل آنها با قدرت بایستد تا آنجا که مجبور شدند آن را محاصره کرده و از صدور آن جلوگیری نمایند.

این سؤال همیشه در ذهنم خطور می کرد:

چگونه یک شخص به تنهایی توانسته است تمام محاسبات را به هم زند، و تمام این قدرت های استکباری را به وحشت اندازد.

برای جواب دادن به این سؤال، دریچه ای از سؤاها بر رویم باز شد، بعضی از آنها آسان بود و بعضی ها اصلا در محیط سودان جوابی نداشت. این وضع مرا وادار کرد تا خود را از این محیط آزاد ساخته و تمام زنجیر ها را پاره کنم، زنجیرهایی که موجب تسلیم و خضوع من در مقابل این محیط مذهبی بوده و زندگی مرا همانند زندگی پدران و نیاکانم ترسیم می کرد، ولی احساس مسئولیت در

ص: 17

1- عروة الوثقی، مجله ای بود که جمال الدین و شاگردش محمد عبده در لندن منتشر کردند.

من و علاقه ام به جمال الدین مانند ناقوسی بود که فطرت مرا به صدا در می آورد. همیشه از خود می پرسیدم چگونه می توانم مانند جمال الدین باشم؟! آیا این دین موروثی من می تواند مرا به آن درجه برساند؟! پس از آن می گفتم: چرا نه؟! مگر جمال الدین دینی غیر از دین ما داشت، و اسلامی غیر از اسلام ما؟

و برای جواب این سؤال، چندین سال متحیر بودم، و تنها چیزی که بدان رسیدم این بود که مفهوم دین بطور کلی در ذهنم تغییر کرد و جمال الدین را به جای عثمان دقنه رهبر و الگوی خویش می دیدم و بدنبال این تحول وسیله کار نیز برای من تغییر کرد و دانشکده افسری جای خود را به یک برنامه فرهنگی داد، برنامه ای که می تواند مرا با تفکر و فرهنگ اصیل اسلامی که نهضت اسلامی را بدنبال خواهد داشت آشنا سازد.

چگونه شروع کردم:

تحقیق درباره یک تفکر سالم و فرهنگ صحیح بسیار مشکل بود؛ مرحله دشواری را گذراندم هر چند تحقیق من به طور تصادفی و فطری بود؛ در طول زندگی معمولی ام همیشه می پرسیدم و گفتگو می کردم ولی فرصتی برای بحث و بررسی نداشتم.

پس از حمله شدید وهابی ها بر سودان و شدت گرفتن بحث ها و مناظره ها، و زیاد شدن فعالیت های مذهبی، بسیاری از

حقائق آشکار و بسیاری از اختلاف ها و تضادهای تاریخی، عقیدتی و فقهی پدیدار گردید؛ بعضی از فرقه های اسلامی تکفیر شده و آنها را از حریم اسلام خارج کردند، چیزی که منتهی به تعدد مذاهب و تفرق خطوط فکری شد.

علی رغم دردناک بودن این وضعیت، من توانستم گمشده خود را بیابم، تحقیقات خود را افزون و احساس کردم تمام پرسش های نا منظمی که به ذهنم خطور می کرد واقعیت دارد.

توجهم به وهابیت بیشتر شد، مناظرات و گفتگوهای آنان را دنبال می کردم و مهم ترین مسأله ای که در آن ایام از آنها یاد گرفتم جرأت و سرسختی آنها و مقاومت شان در برابر واقعیت های موجود بود، زیرا معتقد بودم وضعیت موجود امری است مقدس که نمی توان بر آن تعرض و تجاوز کرد، هر چند اشکال های زیادی بر آن داشتم که معمولاً ناشی از وجدان درونی و فطرت بود و از این رو بسیاری از برخوردها و فعالیتهای جامعه مذهبی را زیر سؤال می بردم.

راه را با وهابی ها دنبال کردم، و بحث های زیادی بین من و آنها برقرار شد، این بحث ها در واقع همان پرسش هایی بود که در ذهن ما سرگردان مانده و اکنون جواب هایی برای آنها یافته بودم که مرا در این برهه راضی می کرد، البته سؤال هایی نیز بودند که جوابشان نزد آنها یافت نمی شد؛ این وضعیت سبب شد که به آنها

متمایل گشته، و دست آنها را بفشارم، ولی نکته های باقیمانده، مانع از این بود که کاملاً پیرو وهابیت شوم؛ اولین و مهم ترین نکته این بود که نزد ایشان چیزی نیافتم که مرا ارضاء کند و آرزوهای بلند مرا جوابگو باشد... بعضی وقت ها وسوسه می شدم و با خود می گفتم: آنچه در باره اش فکر می کنی و بدنبال آن می گردی چیزی ایده آل و غیر واقعی است و وهابیت بهترین الگوی اسلام است و جایگزینی ندارد.

از این رو بخاطر عدم آگاهی از اندیشه ها و مذاهب دیگر بدنبال این وسوسه رفته، آنرا باور می کردم ولی سریعاً متوجه می شدم که جمال الدین ساخته این تفکر وهابی نیست، لذا اعلام می کرد: وهابیت بسبب دلایل و متونی که بر درستی مذهب خود بیان می کردند، نزدیک ترین راه به اسلام است. چیزی که در گروه های دیگر در سودان یافت نمی شد. ولی مشکل آنها این است که مذهب شان بیشتر به قوانین ریاضی شبیه است؛ مذهب وهابی مجموعه ای از قوانین و قاعده های خشک است که بدون آنکه تأثیر آشکاری در تمدن انسان و یا در طرز برخورد انسان با زندگی در این دنیا در تمام زمینه های فردی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی... و حتی در چگونگی رابطه اش با خداوند داشته باشد پیاده می شود، وهابیت کاملاً به عکس است، چه بسا که انسان را بسبب تکفیرهای پی در پی نسبت به همه امور زندگی متوحش و از

جامعه جدا می سازد، یک وهابی نمی تواند خود را با جامعه وفق دهد، زیرا او در لباسش، رفتارش و تمام جزئیات زندگی اش جدای از دیگران است؛ با کسی مأنوس نمی شود مگر با هم فکران خود، لذا من متوجه غرور، تکبر و خود بزرگ بینی در آنها می شدم، زیرا آنها از بالا به مردم نگاه می کنند، با آنها نمی جوشند و در زندگی شان مشارکت نمی کنند و چگونه در زندگی با مردم مشارکت کنند؟! در حالی که تمام فعالیت های جامعه را بدعت و گمراهی می دانند ..

من درست به خاطر دارم هنگامی که وهابیت وارد روستای ما شد، در مدت کوتاهی و بدون هیچگونه مطالعه و آگاهی، جمع زیادی از جوانان تابع وهابیت شدند، ولی زمانی نگذشت که همه آنها از آن دست کشیدند و همین بود انتظار من، زیرا این مذهب جدید، ایشان را از همکاری با جامعه منع کرده و بسیاری از سنت هایی که به آنها عادت کرده بودند را حرام می دانست در صورتی که هیچ مخالفتی با دین نداشت.

جالب اینکه از جمله گرفتاری های جوانان ملحق شده به وهابیت این بود که در روستای ما معمولاً جوانها در شبهای مهتابی روی خاک نشسته، با گفتگو وقت فراغت را می گذراندند و این تنها ساعت دیدار برای جوانهای روستا بود که در طول روز مشغول کشاورزی یا کارهای دیگر بودند، ولی شیخ وهابی ها آنان را از این

کار منع کرده و آن را بر آنها حرام می شمرد به بهانه اینکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نشستن بر سر راهها را حرام فرموده است، هر چند محل نشستن آنها راه به شمار نمی رفت. مسأله دیگر که مشکل تمام وهابیون است، اینکه یک وهابی در مدت زمان کوتاهی پس از متدین شدنش و با داشتن کمترین دانش، خود را مجتهد دانسته و مجاز می داند در هر مسأله ای فتوی دهد؛ به یاد دارم روزی با یکی از آنها نشسته مشغول بحث در مسائل مختلف بودم، که در اثناء بحث یکباره از جای برخاست زیرا اذان مغرب را از مسجد شان شنید، بدو گفتم صبر کن سخن مان تمام شود، گفت:

سخن تمام، وقت نماز است، برویم به مسجد نماز بخوانیم، گفتم:

من در منزل نماز می خوانم، هر چند ملتزم بودم با آنها نماز بخوانم، او فریاد کشید: نماز باطل است، بشدت حیرت زده شدم و قبل از اینکه دلیل را بپرسم او رو برگرداند تا برود، گفتم: بایست، به چه دلیل نماز در منزل باطل است؟

با افتخار و تکبر گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «لَا صَلَاةَ لِجَارِ الْمَسْجِدِ إِلَّا فِي الْمَسْجِدِ»، (همسایه مسجد نماز ندارد مگر در مسجد)، گفتم: اختلافی در این نیست که نماز جماعت در مسجد افضل است، ولی این بمعنی درست نبودن نماز در غیر مسجد نیست و منظور از حدیث تأکید بر همین افضلیت است نه برای بیان حکم نماز در منزل، به این دلیل که ما در فقه ندیده ایم که یکی از

مبطلات نماز، خواندن نماز در منزل است، و هیچ یک از فقهاء چنین فتوایی نداده اند، از طرفی دیگر تو به چه حقی این احکام را صادر می کنی؟ آیا توفیقی؟!... بسیار مشکل است که انسان فتوی دهد و حکم یک موضوعی را بیان نماید، زیرا فقیه تمام متون مربوط به این مسأله را بررسی می کند تا بتواند دلالت امر و نهی را در یک متن بداند.. آیا این امر دلالت بر وجوب می کند یا بر استحباب، و آیا نهی دلالت بر حرمت دارد یا کراهت .. دین ما پر معنی است، پس با احتیاط سخن بگو.

آثار شکست در روی او پیدا شد، اخم کرد و گرفته شد، سپس گفت: تو حدیث را تأویل می کنی و تأویل حرام است ...

و رفت ... به خدا پناه بردم از این احمق که نمی تواند بفهمد.

این تفکر عقب مانده و خشک، دومین عامل بود که مرا از وهابیت دور می ساخت، هر چند افکار آنها تأثیر زیادی بر من گذاشته، آن افکار را قبول نموده و از آن دفاع می کردم.

مدت زمانی به همین حال باقی ماندم، نه راه به جایی داشتم، نه قرار و آرامشی، یک روز به وهابیت نزدیک شده روز دیگر دور می شدم، تنها راه حل خود را بجای دانشکده افسری در این دیدم که در یک دانشکده یا دانشگاه اسلامی درس بخوانم تا بتوانم تحقیق خود را به طور دقیق تر و عمیق تر دنبال کنم، و بعد از امتحان ورودی دانشگاه شش رشته انتخابی در دانشگاه ها و دانشسراها برای

تحصیل در پیش داشتیم، ولی من جز دانشگاه‌ها و دانشکده‌های اسلامی انتخاب نکردم، و در یکی از آن دانشکده‌های اسلامی دانشکده علوم اسلامی و ادبیات عربی از دانشگاه وادی النيل در سودان قبول شدم. از خوشحالی خواستم پرواز کنم و خود را آماده این مرحله جدید از زندگی ساختم، و پس از انجام آموزش نظامی دفاع ملی که برای ورود به دانشگاه الزامی است گروه‌های دانشجویان از سراسر سودان به سوی دانشگاه‌ها هجوم آوردند و من از اولین افراد بودم؛ در مصاحبه‌ای که انجام شد مدیر دانشکده در باره شخصیتی که به او علاقمندم از من پرسید، گفتم: جمال الدین افغانی، و سبب علاقه‌ام به ایشان را بیان کردم... از سخن من اظهار خشنودی کرد و پس از سؤال‌های فراوان، به طور رسمی در دانشکده قبول شدم. در آنجا به سراغ کتابخانه رفتم، که مملو از کتابها و دایرة المعارف‌های عظیم بود، با آنجا انس گرفتم ولی مشکل من این بود که از کجا شروع کنم؟ و چه چیزی را بخوانم؟

به همین حال ماندم، از این کتاب به آن کتاب منتقل می‌شدم.. و قبل از اینکه برای خود برنامه‌ای تعیین کنم، یکی از خویشاوندان راهی بزرگ و بسیار مهم در بحث و تحقیق در پیش رویم گشود، و آن مطالعه تاریخ جهت بررسی مذاهب اسلامی و یافتن مذهب حق از میان آنها بود، این راه توفیقی الهی بود که

خود از آن غافل بودم، آغاز قضیه وقتی بود که با یکی از افراد فامیل بنام عبدالمنعم در منزل پسر عمویم در شهر عطبره ملاقات کردم؛ عبدالمنعم فارغ التحصیل دانشکده حقوق است، در آن روز هنوز خورشید غروب نکرده بود که وی را در حیاط منزل با یکی از اخوان المسلمین) دیدم که در آنجا مهمان بود مشغول بحث است، به دقت گوش کردم تا بدانم از چه صحبت می کنند. وقتی فهمیدم بحث درباره مسائل دینی است جدی تر شده، در کنار آنها نشستم تا گفتگویشان را دنبال کنم. عبدالمنعم با آرامش کامل بحث می کرد در حالیکه طرف مقابل بسیار خشن و تهاجمی بود، اصل مطلب را نفهمیده بودم تا آنکه آن برادر مسلمان گفت: شیعه کافر و از خدایی خبرند...!!

در اینجا متوجه بحث شدم، بسیار دقیق شدم و در ذهنم این سؤال با حیرت مطرح بود..

شیعه چه کسانی هستند؟ و چرا آنها کافراند؟

آیا عبدالمنعم شیعی است؟ و این سخنان عجیب و غریب او آیا همان کلام شیعه است؟

منصفانه بگویم که عبدالمنعم حریف خود را در هر مسأله ای که مطرح می شد شکست می داد، آنهم با منطقی زیبا و استدلالی محکم.

بعد از این بحث، نماز مغرب خوانده شد، سپس با

ص: 25

عبدالمنعم تنها شدم و با احترام کامل از او پرسیدم: آیا تو شیعه ای؟ ... اصلاً شیعه چه کسانی هستند؟ و چگونه آنها را شناختی؟

گفت: صبر کن، سؤالها را یک به یک بپرس.

گفتم: ببخشید، من از آنچه از شما شنیده ام هنوز به خود نیامده ام.

گفت: این یک بحث طولانی است، و نتیجه چهار سال زحمت و مشقت است و متأسفانه نتیجه کار بر خلاف انتظار بود.

سخنش را قطع کرده، پرسیدم: کدام نتیجه؟

گفت: انباشته ای از نادانی و نادان سازی در طول زندگی ما را احاطه کرده است، به دنبال جامعه حرکت می کنیم بدون آنکه از خود بپرسیم، آیا دینی که بدان معتقدیم همان است که مورد نظر خداوند است، و همان اسلام واقعی است؟ ولی بعد از بررسی برای من آشکار شد که حق در جای دیگری است که به نظرم می رسید، یعنی نزد شیعه.

گفتم: شاید عجله کرده ای ... یا اشتباه کرده ای ...! به رویم لبخند زد و گفت: چرا تو با دقت و تأمل بحث نمی کنی؟ بخصوص آنکه کتابخانه ای در دانشگاه دارید که می توانی استفاده زیادی از آن بنمائی

ص: 26

با تعجب گفتم: کتابخانه ما سنی است، چگونه درباره شیعه در آن بگردم؟!

گفت: از دلایل درست بودن تشیع این است که برای تأیید سخن خود به کتابها و روایات علمای اهل سنت استناد می کند، زیرا حق آنها در این کتابها به بهترین شکل آشکار می گردد.

گفتم: پس مأخذ شیعه همان مأخذ اهل سنت است؟!

گفت: خیر، شیعه مأخذ خاص خود را دارد که چندین برابر مأخذ اهل سنت است، و تمام آن از اهل بیت علیهم السلام علنا به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، روایت شده ولی آنها در مقابل اهل سنت به روایات و مأخذ خود استناد نمی کنند، زیرا این مأخذ برای آنها سند به شمار نمی آید، لذا لازم است به آنچه برای آنها مورد تأیید می باشد استناد کنند، یعنی اینکه شیعه اهل سنت را به چیزی متعهد می کنند که خود به آن متعهد شده اند.

از کلام او خشنود شدم و تصمیمم بر تحقیق بیشتر شد، به او گفتم: پس چگونه شروع کنم؟

گفت: آیا در کتابخانه شما صحیح بخاری، صحیح مسلم، مسند احمد، ترمذی و نسائی موجود است؟

گفتم: آری، در آنجا یک قسمت بزرگ مربوط به مصادر حدیث است.

گفت: از اینها شروع کن، و بدنبال آن کتابهای تفسیر و تاریخ، که در این کتابها احادیثی است که بر وجوب پیروی از مکتب اهل بیت علیهم السلام دلالت می کند.

مثلهایی در این زمینه با ذکر مأخذ، شماره جزء و صفحه مطرح کرد که بکلی متحیر شدم، احادیثی را می شنیدم که تاکنون به گوشم نخورده بود تا جایی که شک کردم آیا واقعا چنین مطالبی در کتابهای اهل سنت موجود است ... ولی او به سرعت این شک را از دلم بر طرف کرده گفت: این احادیث را یاد داشت کن، و در کتابخانه به دنبال آنها بگرد، ان شاء الله روز پنجشنبه آینده یکدیگر را می بینیم.

در دانشگاه :

آن احادیث را در کتاب بخاری، مسلم و ترمذی ... در کتابخانه دانشگاهمان یافتیم، و مطمئن شدم که راست می گوید؛ احادیث دیگری نیز جلب توجهم کرد، که آن احادیث بیشتر دلالت بر وجوب پیروی از اهل بیت علیهم السلام داشت، در آن ایام حالتی از حیرت شدید مرا فرا گرفته بود...

چرا این احادیث را تاکنون نشنیده ام؟!

موضوع را با دوستانم در دانشکده مطرح کردم، تا آنها نیز در این بحران با من شریک شوند، بعضی از خود واکنش نشان داده و بعضی نیز توجه نکردند، ولی من تصمیم گرفتم مطلب را دنبال

کنم هر چند تمام عمر مرا بگیرد... روز پنجشنبه که فرا رسید به سراغ عبدالمنعم رفتم... با آرامش و خوشروئی مرا استقبال کرد و گفت: نباید عجله کنی، این بحث را باید با آگاهی کامل دنبال نمائی.

سپس بحثهای متفرقه دیگری مطرح شد و تا جمعه شب ادامه یافت. من استفاده زیادی برده و با مسائلی آشنا شدم که تاکنون و قبل از بازگشت به دانشگاه نمی دانستم، از من خواست در باره چند مسأله تحقیق کنم.. این کار برای مدت زمانی ادامه داشت و موضوع بحث میان من و او هر چند وقت تغییر می کرد؛ در بعضی از حالتها میان صحبت عصبانی می شدم و یا حقایق روشنی را نمی پذیرفتم؛ مثلا احادیثی را در مآخذ می یافتم و از وجود آنها مطمئن می شدم ولی به او می گفتم: این احادیث موجود نیست. نمی دانم چرا اینگونه بر خورد می کردم، شاید به خاطر احساس شکست یا میل به پیروزی بود.

بدین ترتیب، با بحث های طولانی حقایق فراوانی برایم آشکار گردید که اصلا انتظار آن را نداشتم؛ در طول این مدت با دوستانم بحث های طولانی داشتم، وقتی دوستان از دست من خسته شدند، گفتند با فلان دکتر که فقه به ما تدریس می کرد بحث کن، گفتم: مانعی ندارد، ولی حجب و حیا بین من و او مانع می شود تا بتوانم آزادانه صحبت کنم، آنها نپذیرفتند و گفتند: استاد بین ما

و تواست، اگر او را قانع کردی ما با تو هستیم...!

گفتم: مسأله قانع کردن نیست، بلکه مسأله دلیل و برهان، و تحقیق درباره حق است...

در اولین درس فقه بحث را با ایشان آغاز کردم، آنهم به صورت چندین سؤال ... دیدم که او چندان مخالفتی با من ندارد، بلکه بعکس تأکید بر محبت اهل بیت علیهم السلام، و ضرورت پیروی از آنها و ذکر فضایل ایشان می کرد و پس از چند روزی از من خواست تا به دفترش در دانشگاه بروم، وقتی که نزد او رفتم کتابی در چند جزء به من داد، آن کتاب (اصول کافی) بود که معتبرترین مرجع حدیث نزد شیعه است. از من خواست در نگهداری این کتاب کوتاهی نکنم زیرا این آثار اهل بیت است ... از شدت تعجب نتوانستم چیزی بگویم .. کتاب را گرفتم و از او تشکر کردم، من در باره این کتاب شنیده بودم ولی آن را ندیده بودم، لذا احتمال دادم دکتر شیعه باشد، هر چند می دانستم که مالکی است، و بعد از تحقیق و پرسش در باره وی، فهمیدم که او صوفی است و به محبت اهل بیت علیهم السلام دل بسته است.

وقتی دوستانم متوجه این همفکری بین من و استاد شدند، از من خواستند تا با استاد دیگری که حدیث تدریس می کرد بحث کنم، او مرد متدین، متواضع و خوش اخلاقی بود و او را بسیار دوست داشتم، لذا در خواست دوستان را پذیرفتم؛ بحثهای

ص: 30

مختلفی بین ما شروع شد، در باره درستی بعضی احادیث از او پرسیدم و او تأکید بر صحت آنها می کرد، ولی پس از مدت زمانی متوجه نفرت او و ناخوشایندی اش از ادامه بحث با خود شدم؛ دوستانم نیز متوجه این مسأله شدند، به نظرم رسید بهترین راه ادامه بحث، نوشتن است لذا مجموعه ای از احادیث و روایاتی که دلالت واضح بر وجوب پیروی از مذهب اهل بیت علیهم السلام را دارد برای وی نوشتم، و از او خواستم درباره صحت اینها بررسی کند، و هر روز از او جواب می خواستم و او از اینکه هنوز دنبال نکرده است معذرت می خواست، و من آنقدر این وضع را با وی ادامه دادم تا اینکه از دست من خسته شد. به من گفت: تمام اینها صحیح است.

گفتم: اینها بوضوح دلالت دارند بر لزوم پیروی از اهل بیت علیهم السلام.

جواب نداد و به سرعت به طرف دفتر رفت.

این بر خورد مانند ضربه ای بود برای من، به طوری که احساس کردم کلام شیعه راست است، ولی دوست داشتم باز هم تأمل کنم و در قضاوت عجله نکنم.

اتفاق عجیبی افتاد، رئیس دانشکده آقای استاد علوان به ما درس تفسیر می گفت، روزی در تفسیر آیه شریفه: «سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ (1)» (1) گفت:

ص: 31

1- معارج: 1.

وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که در غدیر خم بود، مردم را صدا زد تا اجتماع کردند، سپس دست علی علیه السلام را گرفت و گفت: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاً فَعَلَى مَوْلَاً»، هر کس من مولای او هستم، علی نیز مولای او است، این خبر در همه جا پخش شد، وقتی حارث بن نعمان فهري آن را شنید شتر خود را سوار شده نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفت، از مرکب پائین آمده و گفت: ای محمد، ما را در باره خدا امر کردی تا شهادت دهیم به اینکه «لا اله الا الله» (خدایی جز الله) نیست و اینکه تو فرستاده او هستی، و ما از تو پذیرفتیم، امر کردی پنج بار نماز گذاریم، پذیرفتیم، امر به زکات کردی و ما قبول کردیم، امر کردی ماه رمضان را روزه بگیریم ما نیز پذیرفتیم. و امر به حج نمودی و ما قبول کردیم، ولی به اینها اکتفا نکردی و دست پسر عمویت را بالا بردی تا او را رهبر ما قرار دهی و گفتی: هر که من مولای او هستم علی مولای او است، آیا این کار از تو بود یا از خدا؟

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «وَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ إِنَّ هَذَا مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ»، (قسم به خدایی که جز او خدایی نیست، این امر از جانب خداوند است).

حارث رو برگرداند و بطرف مرکبش حرکت کرد و گفت: خدایا، اگر آنچه محمد می گوید حق است پس باران سنگ از آسمان بر ما ببارد یا عذابی دردناک بر ما نازل کن، حارث به مرکبش نرسیده بود که، سنگی بر سر او فرود آمد و از پشت او خارج شد.

پس از آن آیه نازل شد: «سَأَلْ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ مِنَ اللَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ» (1) - سؤال کننده ای پرسید از عذابی که بر کافران فرود خواهد آمد و کسی نتواند از آن جلوگیری کند.

درس که تمام شد، یکی از دوستان به دنبال استاد رفت و به وی گفت: آنچه شما گفتی سخن شیعه است. استاد قدری تأمل کرد، سپس به این اعتراض کننده روی کرد و گفت: بگو «معتصم» بیاید نزد من در دفتر اداره...!

از این درخواست تعجب کردم و از ملاقات با رئیس دانشکده وحشت کردم، ولی به خود شجاعت داده و نزد او رفتم، و قبل از اینکه بنشینم گفت: می گویند تو شیعه ای! گفتم: من فقط بحث می کنم.

گفت: بحث زیبا است ، و باید باشد.

رئیس دانشکده شروع کرد به نقل شبهه هایی که بارها در باره شیعه گفته شده است ، و خداوند مرا یاری کرد تا بتوانم با قوی ترین استدلال ها جواب او را بدهم؛ چنان به سخن آمده بودم که خودم باورم نمی شد و قبل از تمام شدن گفتگویمان، به من توصیه کرد تا کتاب «المراجعات» را بخوانم و گفتم: المراجعات از کتابهای بسیار خوب در این زمینه است.

ص: 33

1- کتاب نور الابصار شبلنجی ص 159 را ببینید .

پس از خواندن کتابهای «المراجعات»، «معالم المدرستین» و چند کتاب دیگر، به خاطر دلایل روشن و برهانهای قوی این دو کتاب با ارزشی که بر حق بودن مذهب اهل بیت علیهم السلام را ثابت می کرد، حق برای من روشن و باطل مفتضح شد و همچنان قدرت من در بحث و تحقیق بیشتر شد، تا آنکه خداوند نور حق را در دل من روشن کرد و من تشیع خود را اعلام کردم...

بدنبال آن، مرحله جدیدی از درگیری شروع شد، آنهایی که در بحث به نتیجه ای نرسیدند، راهی جز مسخره کردن، توهین و ناسزاگویی، تهدید و تهمت زدن... و دیگر روشهای جاهلانه نیافتند و من خود را به خدا واگذار کردم، و بر این ماجرا صبر کردم هر چند این ضربات از سوی نزدیک ترین دوستانم بر من وارد شد، آنها از خواب و خوراک همراه من زیر یک سقف پرهیز می کردند.

در تنهایی کاملی فرو رفتم، مگر بعضی از برادران که آگاهی بیشتر و تفکر آزادتری داشتند، و پس از گذشت زمانی توانستم رابطه ای را با دیگران برقرار نمایم که بسیار بهتر از قبل شد، زیرا میان آنها مورد احترام و تقدیر واقع شدم، تا جایی که بعضی ها در ریز و درشت زندگیشان با من مشورت می کردند، ولی این وضعیت برای مدت طولانی ادامه نیافت، آتش اختلاف دوباره شعله ور شد، آنهم پس از اینکه سه دانشجوی دیگر تشیع خود را

اعلام کردند، به علاوه جمع زیادی از دانشجویان که اظهار تمایل و تأیید نسبت به شیعه نمودند و به دنبال آن برخورد ها و درگیری های جدیدی شروع شد و ما همگی جانب حکمت و اخلاق فاضله را گرفتیم، و توانستیم این موج خشم را در اسرع وقت بگذرانیم.

در روستایمان:

روستای ما (ندی) از روستاهای کوچک شمال سودان و بر کرانه رود نیل است و اکثر ساکنین آن از قبیله (ریاطاب) اند، قبیله ای که معروف به هوش زیاد و سرعت انتقال در فهم بودند، زندگی مردم روستا با نگهداری درختان خرما و کشت محصولات فصلی تأمین می شود.

وهایی ها از خوش قلبی مردم روستا سوء استفاده کرده، افکار وهابیت را در میان آنها منتشر نمودند، و با استفاده از سخنرانی ها و جلساتی که برگزار می کردند توانستند به طور مستقیم بر عقل و اندیشه مردم اثر بگذارند، من در ابتدا سکوت را انتخاب کردم، و وقت خود را با مطالعه و تحقیق و گاهاً دعوت از فامیل و نزدیکان به سوی مذهب اهل بیت علیهم السلام می گذراندم. و با برادر خود بحث و جدل زیادی داشتم، تا جایی که دیگر حاضر به خواندن کتابهای شیعه نبود و مرا تهدید کرد که کتابها را خواهد سوزاند، ولی پس از گفتگوی زیاد توانستم او را تحت تأثیر قرار دهم و او شروع

ص: 35

کرد به خواندن کتابهایی مانند (اهل بیت قیاده ربانیه ، المراجعات ، معالم المدرستین) تا آنکه خداوند او را به نور اهل بیت علیهم السلام هدایت کرد و تشیع خود را اعلام نمود ؛ بقیه افراد خانواده نیز غالباً ابراز خشنودی و تأیید می نمودند.

بدین ترتیب موضع من در روستا پخش شد و شروع کردم مذهب اهل بیت را بر مردم روستا مطرح نمودن ؛ اینجا بود که خشم و هابیت شعله ور شد، و مبلغین آنها شدیداً به خشم آمدند، و تمام سخنرانی های آنان در هر مناسبتی که برگزار می شد پر از توهین و ناسزا نسبت به شیعه و تهمت به آنها شده بود. بعضی ها متعرض من نیز می شدند، ولی من در تمام این موارد با صبر و گذشت مقابله می نمودم.

مناظره با شیخ وهابی:

مناظره ای میان من و بزرگ آنها - شیخ احمد الامین - برگزار شد، از او خواستم با تعقل سخن بگوید و از بد زبانی و تهاجم بی معنی خودداری کند، تا آنکه پیمانانه صبرم پر شد و تعصب و لجاجت آنها زیاد شد؛ به مسجد آنها رفتم، نماز ظهر را با او خواندم، پس از فراغت از نماز، به او گفتم: در طول این مدت، که شیعه را ناسزا گفته و در بلند گوها تکفیر کرده اید، آیا من متعرض شما شده ام؟!

گفت: خیر ..

ص: 36

گفتم: آیا می دانی چرا؟

گفت: نمی دانم

گفتم: سخن تو تهاجم جاهلانه است، و به شخص من متعرض شده ای، و لذا ترسیدم اگر اعتراض کنم، دفاع از شخص باشد نه دفاع از حق، اما اکنون از تو می خواهم یک مناظره علمی و منطقی در حضور جمع با من داشته باشی، تا حق بر ملا شود.

گفت: من مانعی ندارم.

گفتم: پس محورهای بحث را مشخص کن.

گفت: تحریف قرآن و عدالت صحابه.

گفتم: بسیار خوب، ولی دو مطلب ضروری وجود دارد که باید مورد بحث واقع شود، و آن دو مطلب درباره صفات خدا و نبوت در اعتقاد و روایات شما است.

گفت: خیر

گفتم: چرا؟

گفت: من محور بحث را تعیین می کنم، اما اگر از تو تقاضای مناظره کردم، تو حق داری محورهای بحث را تعیین کنی.

گفتم: اشکالی ندارد، قرار ماکی باشد؟

گفت: امروز، بعد از نماز مغرب ... او خیال می کرد با تعیین چنین وقت نزدیکی مرا خواهد ترساند، ولی من با خوشحالی قبول کرده و از مسجد خارج شدم.

پس از نماز مغرب مناظره شروع شد. شیخ آنها - احمد

ص: 37

الامین - سخن را طبق عادت خود با حمله بر شیعه شروع کرد، او شیعه را به تحریف قرآن متهم می کرد و کتاب (الخطوط العریضه نوشته محب الدین) را نیز در دست داشت، سخن او که تمام شد، من شروع کردم و تمام اتهاماتی را که به دروغ علیه شیعه گفته بود به طور مفصل رد کردم، و شیعه را کاملاً از عقیده تحریف قرآن تبرئه نمودم و سپس مانند قول حضرت عیسی علیه السلام به او گفتم: (گاهی را در چشم دیگران می بینید ولی قطعه چوب را در چشم خود نمی بینید)، زیرا روایتی که در کتابهای حدیثی اهل سنت است بوضوح قرآن را متهم به تحریف می کند، بنابراین اهل سنت نزدیکتر به این اتهام اند از شیعه، و در این زمینه حدود بیست روایت با ذکر مرجع و شماره صفحه، از صحیح بخاری، مسلم، مسند احمد و الاتقان فی علوم القرآن سیوطی نقل کردم، به عنوان مثال:

امام احمد بن حنبل در مسند خود از ابی بن کعب نقل می کند که پرسید: سوره احزاب چند آیه دارد؟ گفت: هفتاد و چند آیه، گفت: آن سوره را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خواندم، آیات آن به اندازه سوره بقره یا بیش از آن بود، و آیه رجم نیز در آن است (1).

همچنین بخاری در صحیحش روایت مستندی از ابن عباس نقل کرده که عمر بن خطاب گفت: خداوند محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به حق

ص: 38

فرستاد و کتاب را بر او نازل کرد، و از جمله آیاتی که خدا نازل کرد آیه رجم بود و ما آن را خواندیم، یاد گرفتیم و درست درک کردیم و لذا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رجم کرده و ما نیز پس از او رجم نمودیم، حال می ترسم اگر زمانی طولانی بر مردم بگذرد، بعضی ها بگویند: به خدا آیه رجم را در کتاب خدا نمی بینیم، و بدین وسیله به خاطر ترک یک واجب که خدا آن را نازل کرده است گمراه شوند، ... سپس می گوید: از جمله آیاتی که در کتاب خدا می خواندیم این بود: «ان لا تَرْغَبُوا عَنْ آبَائِكُمْ فَإِنَّهُ كُفْرٌ بِكُمْ أَنْ تَرْغَبُوا عَنْ آبَائِكُمْ أَوْ إِنْ كَفَرُوا بِكُمْ أَنْ تَرْغَبُوا عَنْ آبَائِكُمْ» (1). «مبادا از پدران خود روی بگردانید، زیرا این کفر است که از پدران خود روی بگردانید» (2)

مسلم در صحیحش روایت می کند که: ابو موسی قاریان قرآن از اهل بصره را فرا خواند، پس سیصد نفر از کسانی که قرآن خوانده بودند بر او وارد شدند، او گفت: شما بهترین افراد اهل بصره و قاریان آنها هستید، پس تلاوت کنید قرآن را و فاصله شما با نزول قرآن موجب نشود که سنگدل شوید همان گونه که پیشینیان سنگدل شدند، ما سوره ای را می خواندیم که از نظر بزرگی و شدت مانند سوره براءت بود، و من آن را از یاد برده ام، ولی این مقدار از آن را حفظ دارم: «لَوْ كَانَ لِابْنِ آدَمَ وَاذْيَانٍ مِنْ مَالٍ لَابْتَغَى وَاذْيَةً ثَالِثًا وَ لَا

ص: 39

1- صحیح بخاری ج 8 ص 209-210، رجم بار دار از زنا اگر محصنه باشد.

2- توجه شود که چنین جمله ای در قرآن نیست. مترجم.

يَمَلَأُ جَوْفَ ابْنِ آدَمَ إِلَّا الثَّرَابَ»، «اگر انسان - فرزند آدم - دو دشت پر از پول داشته باشد، باز هم دشت سومی را می خواهد، و شکم انسان را چیزی پر نمی کند جز خاک»، همچنین سوره ای را می خواندیم که شبیه یکی از سور مسبحات است و من آن را نیز از یاد برده ام مگر این مقدار: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ فَبُكْتَبُ شَهَادَةٌ فِي اعْنَاقِكُمْ فَتُسْأَلُونَ عَنْهَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ»⁽¹⁾، «ای کسانی که ایمان آورده اید، چرا چیزی را می گوئید که خود انجام نخواهید داد، و در نتیجه شهادتی بر عهده شما نوشته می شود که در روز قیامت از شما درباره آن سؤال خواهد شد»⁽²⁾

وقتی این روایتها را نقل می کردم، متوجه شدم که شیخ به من خیره شده است، دهان او باز مانده و تحیر و ناباوری در چهره او مشهود است، همینکه سخن من تمام شد گفت: من چنین چیزی نشنیده و ندیده ام، باید مآخذ اینها را بیاوری.

گفتم: هم اکنون تو بر شیعه حمله کرده و آنان را متهم به تحریف می ساختی، پس چرا کتابهای آنان را که در طول زندگی ات ندیده ای، با خود نیاوردی، پس تو نیز وظیفه داری مآخذ خود را بیاوری، و در مقابل، این کتابخانه تو است، بخاری و مسلم و دیگر کتابهای حدیث نیز در آن است، آنها را بیاور تا این

ص: 40

1- صحیح مسلم ج 2 ص 726 ح 119، باب (لو أن لابن آدم...).

2- این دو مورد اخیر نیز در قرآن نیست، توجه شود. مترجم.

روایات را در آنها بیابی، وقتی دید راه فراری برای او نمانده است، مطلب را عوض کرد و گفت شیعه معتقد به تقیه است، پس چگونه سخن آنها را باور می کنی؟! و شروع به هتاک کرد، تا اینکه یکی از آنها اذان عشاء را گفت: و پس از نماز قرار گذاشتیم مناظره را در روزهای آینده ادامه دهیم، و در هر روز مطلبی را برای بحث انتخاب کنیم... فردای آن روز، اول صبح بود که رو بروی منزلمان نشسته بودم، ناگهان شیخ وارد شده با احترام کامل بر من سلام کرد و گفت: مردم عوام نمی توانند این بحثها را بفهمند، بهتر است من و تو به تنهایی بحث و گفتگو کنیم.

گفتم: موافقم، ولی بشرط آنکه دست از توهین شیعه برداری، و از آن روز به بعد هیچ توهینی به شیعه از او شنیده نشد.

یاد داشت‌هایی ضروری برای محققین :

قبل از شروع به تحریر بعضی از تحقیق های خود در این کتاب، می خواهم یادداشت هایی را که از تجربه های گذشته خود در روش تحقیق بدست آورده ام مطرح نمایم.

1- اعتماد و توکل بر خداوند، که این نقطه آغازین بحث است، خداوند نور عقل و علم را به انسان عطا فرموده، و استفاده از آن را در دست انسان قرار داده است، پس هر کس آن نور را نادیده گرفته و از آن برای کشف حقایق استفاده نکند، زیر بار انبوهی از جهالت، خرافات و گمراهی زندگی خواهد کرد، بر

خلاف آنکه عقل خود را به کار انداخته و رشد می دهد، و فرق میان این دو به یک سبب بر می گردد، به اعتماد بر خدا یا عدم آن، پس آنکه احساس ضعف و شکست می کند از عقل خود استفاده نخواهد کرد، اما آنکه بر خدا و بر نور عقلی که به او ارزانی داشته است اعتماد کند می تواند به قله رفیع آگاهی و پیشرفت صعود کند، و لذا بسیاری از آنها که از ادامه تحقیق من جلوگیری می کردند و سعی داشتند از این روش استفاده نموده تا اعتماد مرا سست کنند، می گفتند: تو از کجا توانائی تحقیق در این مسائل را داری؟! علمای بزرگ ما نتوانستند به آنچه تو به آن رسیده ای برسند، تو چه ارزشی در مقابل علمای عالی مقام داری؟!... و امثال این روشها، که برای شکست روحیه من به کار می بردند.

و از من بیش از این نمی خواستند که کورکورانه جای پای آنها قدم گذارم، و داد و فریاد آنها را تکرار کنم، خداوند می فرماید:

«قَالُوا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا» (1) «کفار گفتند برای ما کافی است آنچه پدران خود را بر آن یافته ایم».

2- خود را فریب ندهیم و از نفوذ حقایق به عقلمان جلوگیری نکنیم، این کار ممکن است بدین صورت باشد که تمام راههای منتهی به واقعیتها را بر خویشتن ببندیم، که در این صورت انسان متعصب شده و از شنیدن سخنان آگاهی بخش و افکار

ص: 42

دیگران، و مطالعه کتاب و امثال آن خود داری می نماید و هیچ گونه تماسی با فرهنگهای دیگر نخواهد داشت، پس هر تبلیغی که دعوت به عزت و عدم تحقیق یا تحصیل دانش نماید، اینگونه تبلیغ به هدف برقراری جهالت و دور کردن مردم از حق است. تأکید و هابیت بر عدم مطالعه کتب شیعه و عدم همنشینی و بحث با آنها، در واقع روش ضعفا است و مبتنی بر منطقی نادرست است. قرآن کریم نیز این تفکر را رد کرده است: «قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»⁽¹⁾، «اگر راست می گوید، برهان خود را ارائه کنید».

3- باید اراده را تقویت نمود، آنها در برابر امواج شهوت و راههای فشار بر جامعه، که هر مخالفی یا معترضی را دور می سازد. ما ناگزیر از مقابله با چنین فشارها با صبر و استقامتیم، زیرا حق هیچگاه دنباله رو جامعه و یا پیرو تمایلات انسان نبوده است، تاریخ انبیاء الهی گواهی می دهد که آنها شدیدترین شکنجه های گوناگون را از دست افراد جاهل تحمل کردند، بنی اسرائیل در یک روز هفتاد پیامبر را کشتند، خداوند می فرماید:

«وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ»⁽²⁾، «هیچ پیامبری برای آنها نمی آمد مگر اینکه او را مسخره می کردند».

4- حجابهای زیادی وجود دارد که مانع از کشف

ص: 43

1- بقره: 111.

2- زخرف: 7.

حقیقت است، پس باید مواظب آنها باشیم تا آنکه حق واضح تر و روشن تر باشد، و از جمله این حجابها چنین است:

الف. خودخواهی، که بدترین مرضی است که دامنگیر انسان می شود و از آن تمام صفات منفی مانند حسادت، کینه توزی و لجاجت سر چشمه می گیرند، پس هر گاه انسان افکار و عقاید خود را جزء وجود و کیان خویش بشمارد هر چند که پر از خرافات باشد، در اینصورت هیچ انتقادی نسبت به آن نمی پذیرد زیرا او تصور می کند انتقاد از آن عقاید، انتقاد از وجود و کیان خود او است، پس بر اساس غریزه دفاع از خود و حب نفس، با تمام قدرت و بدون فهم و آگاهی از آن عقیده دفاع می کند و ممکن است انسان نسبت به تفکری ابراز تعصب کند زیرا که برای او سودی داشته و یا از ضرری جلوگیری می کند، و لذا انسان خود را هم رنگ آن ساخته و از آن دفاع می کند و هر فکر دیگری را رد می کند هر چند حقیقت آن کاملاً آشکار باشد، و احیاناً انسان تفکری را دوست می دارد برای آنکه با خواسته های او یا خواسته های جامعه اش سازگار است، پس انسان از آن عقیده دست بر نمی دارد.

ب - علاقه به نیاکان، بدون تفکر و اندیشه که انسان را وادار به تقلید از آنها می کند، پس به بهانه احترام آنها با ترس از سرکشی نسبت به آنان به علاوه تأثیر وراثت و تربیت، انسان به طور کامل تسلیم اندیشه ها و عقاید آنها می گردد، و این از بزرگترین

حجاب هایی است که مانع از کشف حقیقت توسط انسان می شوند.

ج- علاقه به گذشتگان ، نگاه با قداست نسبت به علمای گذشته و بزرگان انسان را وادار می کند به طور کامل از آنان تقلید و بر افکار آنها تکیه نماید ، ولی تسلیم چنین تقلیدی موجب انحراف از حق است، زیرا خداوند عقل آنها را حجت بر ما قرار نداده است، بلکه عقل هر انسان حجت بر او است ، پس احترام ما نسبت به آنها نباید مانع از بررسی افکار آنها و دقت در آن باشد، تا اینکه مصداق آیه شریفه: «وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبْرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلًا»⁽¹⁾ (و آنها گفتند خدایا ما از رؤسا و بزرگان خود پیروی کردیم و آنها ما را گمراه کردند) نشویم.

د- یکی دیگر از اسباب اشتباه ، عجله کردن است ، که این نتیجه راحت طلبی است، زیرا انسان می خواهد بدون آنکه خود را در بحث و تحقیق خسته کند، با اولین برخورد حکم صادر نماید، و از اینرو اندیشمندان در جهان کم اند زیرا بحث و اندیشه مشکل است ، پس هر که دنبال حق است باید تحمل زحمت و مشقت کند.

غیر از آنچه گفته شد، نکات علمی دیگری نیز هست که محقق باید قبل از شروع در بحث آنها را در نظر بگیرد، به علاوه

ص: 45

1- احزاب: 67.

بی طرفی کامل، و تسلیم محض در صورت پدیدار شدن حق، و همچنین تضرع و کمک خواستن از خداوند تا دل انسان را با نور حق روشن کند، در حدیث شریف از پیامبر صَ لَمَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ به است: «اللَّهُمَّ ارنا الحَقَّ حَقًّا وَاِرْزُقْنَا اتِّبَاعَهُ وَاِرْنا الباطِلَ باطلاً وَاِرْزُقْنَا اجْتِنَابَهُ»، «خدایا حق را برای ما به صورت حق نشان بده و ما را توفیق پیروی از آن عطا فرما، و باطل را برای ما باطل جلوه ده و ما را موفق به ترک آن بنما»⁽¹⁾

ص: 46

1- احیاء علوم الدین ج 5 ص 530. 531.

اشاره

حدیث علیکم بسنتی... فریبی آشکار

مصادر حدیث

روایت ترمذی

سند حدیث نزد ابی داود

سند حدیث نزد ابن ماجه

واقعیت تاریخی و حدیث (وسنتی)

حدیث دیگر

بحثی با محدث و حافظ دمشقی، ارنؤوطی

خلفا در واقع همان ائمة اهل بیت اند

اهل بیت، راه تمسک به کتاب و سنت

ص: 47

هنگامی که متمایل به افکار وهابیت بودم دو حدیث از مهمترین دلایلی بودند که به آنها تکیه می کردم، یکی اینکه:

عَلَيْكُمْ بِسُنَّتِي وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ مِنْ بَعْدِي تَمَسَّكُوا بِهَا وَعَصُوا عَلَيْهَا بِالتَّوَّاجِدِ» (1) (بر شما باد پیروی از سنت من و سنت خلفای راشدین پس از من، به آن متمسک شوید و بر آن صبر کنید) و حدیث دیگر: «إِنِّي تَارِكٌ مَا ان تَمَسَّكْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا كِتَابَ اللَّهِ وَسُنَّتِي» (2) (من چیزی را پس از خود باقی گذاشته ام که اگر از آن پیروی کنید گمراه نخواهید شد؛ کتاب خدا و سنت من). من این دو حدیث را حفظ کردم، که علمای وهابیت آنها را در کتاب ها و سخنرانی های خود بسیار تکرار می کنند، و هیچ گاه به نظرم نرسید که به ماخذ اصلی این دو حدیث در کتابهای حدیثی رجوع کنم، و چنان با این حدیث ها بر خورد می کردم که گویا مسلم و بدیهی اند، و این مسأله عجیب نیست زیرا این دو حدیث در واقع پایه اولیه ای است که تفکر سنی بر آن استوار شده است، و به خصوص تفکر وهابی که این دو حدیث را بسیار جدی گرفته است. ولذا اصلا کوچکترین شکی درباره صحت آنها، به

ص: 49

1- مسند احمد ج 4 ص 126، کنز العمال ج 1 ص 173 ح 874

2- کنز العمال ج 1 ص 172 - 189.

ذهن من خطور نکرد زیرا این دو حدیث پایگاهی بود که از آن خود را وابسته به مذهب سنی می دیدم، و شک در آنها به معنی شک در اساس وابستگی من بود.

اگر درباره این تفکر که مرا به اشتباه انداخته بود تحقیق شود مشخص می گردد که نه ساخته شده زمان ما و نه ساخته تفکر سنی است، بلکه این نتیجه توطئه ای حساب شده است که جهت مخدوش کردن حقائق و مقابله با خط اهل بیت، خطی که نشان دهنده اسلام در زیباترین شکل آن است از قبل طرح ریزی شده بود، و متأسفانه بسیاری از مکتب های فکری بر اساس این توطئه ناجوانمردانه بنا شده است، و عقاید آن را پذیرفته اند گویا که از طرف خداوند نازل شده است. این تفکر را منتشر کرده و با تمام راهها و روشها از آن دفاع نمودند.

وهابیت نیز چیزی جز یک مثال روشن از قربانیان این توطئه نیست، توطئه ای که امت اسلامی را در پرتگاه عمیق تشتت، اختلاف و چندگانگی انداخته است.

ما در هر فصل از فصول این کتاب سعی داریم اندکی از این توطئه را فاش سازیم.

آنچه هم اکنون به دنبال آن هستیم همان دو حدیثی است که به عنوان اولین برنامه برای تحریف دین و منحرف کردن مسیر رسالت و دور شدن مسلمین از حدیث واقعی رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به

شمار می روند، که واقعیت حدیث نبوی اینگونه است: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي اِبْدَاءً كِتَابِ اللَّهِ وَعِترَتِي اَهْلِ بَيْتِي»⁽¹⁾ (من دو چیز گران بها را در میان شما باقی می گذارم که اگر به آن دو تمسک کنید هرگز پس از من گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و عترتم یعنی اهل بیتم) ... و این حدیثی است متواتر که کتابهای حدیث آن را نقل کرده و در مصادر مختلفی از اهل سنت و شیعه آمده است، ولی دست پلید خیانت سعی کرده است آن را از دیدگان مخفی نماید، ولذا دو حدیث: «کتاب الله وسنتی»، (کتاب خدا و سنت من)، و «علیکم بسنتی»، (بر شما باد به سنت من) را منتشر ساخته است ... که بزودی ضعف این دو حدیث مشخص خواهد شد.

اولین باری که حدیث: «... کتاب الله و عترتی» را شنیدم، متعجب شدم و قدری ترسیدم ... آرزو کردم که این حدیث صحیح نباشد، زیرا چنین حدیثی تمام تفکر دینی مرا در هم ریخته و پایه های مذهب سنی را فرو می ریزد... ولی باد در خلاف جهت کشتی وزید... و درست بعکس آرزویم اتفاق افتاد. هنگامی که درباره مصادر اصلی این احادیث تحقیق کردم دیدم که حدیث:

کتاب الله و عترتی» دارای آنچنان صحت و اعتمادی است که هیچ کس نمی تواند درباره آن شک کند، و بر خلاف آن، حدیث: «کتاب

ص: 51

1- معجم الاوسط ج 4 ص 262 ح 3463، جمع الجوامع ج 1 ص 307.

الله و سنتی ..» بیش از یک خبر واحد مرفوع یا مرسل نیست، و چنان ضعیف و سست است که قلب مرا شکست. و از اینجا بود آغاز تحقیقات من، هنگامی که تلخی شکست را چشیدم. پس از آن قرآن و دلایلی برای من یکی پس از دیگری پدیدار شد تا آنکه حقیقت برایم به روشن ترین وجه خود آشکار گردید... اکنون ضعف دو حدیث: «علیکم بسنتی...» و «کتاب الله و سنتی..» و صحت حدیث عترت که اولین گلوله در قلب تفکر سنی است را به اثبات خواهیم رساند.

حدیث: «...علیکم بسنتی ..» فریبی آشکار :

«عَلَيْكُمْ بِسُنَّتِي وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ الْمَهْدِيِّينَ مِنْ بَعْدِي تَمَسَّكُوا بِهَا وَعَضُّوا عَلَيْهَا بِالنَّوَاجِدِ»⁽¹⁾ (بر شما باد سنت من و سنت خلفای راشدین هدایت یافته پس از من، از آن پیروی کنید، و بر آن صبر نمائید).

کسی که برای اولین بار به این حدیث نگاه می کند تصور می کند که این حجتی است محکم و دلیلی است آشکار بر وجوب پیروی از مکتب خلفای راشدین، یعنی: «ابوبکر صدیق، عمر بن خطاب، عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب»، و نمی توان حدیث را معنای دیگری نمود مگر آنکه بر خلاف ظاهر تأویل نموده و با روحیه تعصب و جدل وارد شود، و از اینجا متوجه قدرت

ص: 52

1- مسند احمد ج 4 ص 126، سنن الترمذی ج 5 ص 44 ح 2676.

فرب و زبر كب ءءربف كنبءگان مئ شوئم؁ زبرا با ءنبن ءءبئ؁ ءرستئ مءءب اهل سنء و ءماعت - مكتب ءلفا - ءر مقابل مءءب ءشبع - مكتب اهل ببء - اثبات مئ شوء؁ و از ابئر و مئ ءوان فهمبء كه ءرا مكتب ها و ءرانب ها ببء ءءب مءءب اهل ببء ساخته شوء اسء؁ ءنبن ءرانبهائب بر اساس ابن ءءبء و امءال آن بر پا شده اسء.

با نءاهئ علمئ و با ءءءرئ كوشش و ءءء ءر واقعبء هائ ءاربءئ و زمبئه هائ ابن ءءبء و امءال آن؁ و با ءامل ءر علم ءءبء و فنون ءرء و ءءءبل؁ روشن و آشكار مئ ءرءء كه ابن ءءبء باطل و ءعلئ اسء.

بسبار ءاهلانه ءواءء بوء اءر ببء ءر ءءبء ابن ءءبء را به ءنوان ءءء عببء شبعء مءرء كنبء زبرا ابن ءءبء مءءصص اهل سنء بوء؁ و نمئ ءوان شبعء را با ءءبئئ كه ءر مصادر موءرء اعءماء ءوء نقل نءرءه انء مءءكوم ءرء.

ولئ ءون من ببء مءءءق سنئ هسءم؁ پس بابء با كءابها و مصادر اهل سنء شروع كنم؁ ءا ابئكء برائ من ءعءء اور باشبء؁ و ابن ببء مسأله اساسئ و مءءورئ ءر ءءءبء اسء؁ كه بابء ءر ءءءها و اسءءلالهائمان موءرء نظر ما باشبء زبرا ءءء را نمئ ءوان ءءء نامبء مءر آنكه ءرئف نسبء به آن مءعءء باشبء؁ كه ءر ابن ءءبء ءءء بوء بر او؁ و ابن مطلبئ اسء كه بسبارئ از علمائ

اهل سنت در استناد خود علیه شیعه به امثال این حدیث توجه نکرده اند... ولی در مقابل آنها شیعه به حدیث کتاب الله و عترتی استدلال می کند، و فرق میان این دو استدلال بسیار است، زیرا حدیث «سنتی» مخصوص اهل سنت است، در حالیکه حدیث و عترتی را هر دو گروه قبول دارند.

مصادر حدیث:

اولین اشکالی که متوجه حدیث (علیکم بسنتی ..) می شود این است که شیخین - بخاری و مسلم - آن را نادیده گرفته و روایت نکرده اند، و این بمعنی نقص در صحت آن است، زیرا صحیح ترین احادیث آنهایی است که شیخین آنها را نقل کرده اند، پس از آن احادیثی است که تنها بخاری نقل کرده و سپس آنهایی که تنها مسلم روایت نموده است، بعد از آن احادیثی است که با شرط تصحیح آن دو صحیح است، سپس آنهایی که با شرط بخاری و پس از آنها، آنکه با شرط مسلم صحیح باشد، ولی هیچ یک از این امتیازات را حدیث فوق ندارد.

این حدیث در سنن ابی داود، سنن ترمذی و سنن ابن ماجه موجود است. [\(1\)](#)

هیچ یک از روات این حدیث نزد علمای جرح و تعدیل

ص: 54

1- سنن ابی داود ج 4 ص 200-201 ح 2607، سنن الترمذی ج 5 ص 44 ح 2676 سنن ابن ماجه ج 1 ص 15-16 ح 42، 43.

خالی از ضعف و اشکال نیستند، و هر کس شرح حال آنها را دنبال کند، به خوبی متوجه این مسأله می شود، ولی در این مختصر مجال توضیح درباره هر یک از روایات این حدیث از راههای مختلف سند آن، و نقل آراء علماء جرح و تعدیل درباره آنها نیست، و لذا اکتفا می کنم به تضعیف یک یا دو راوی از هر سند آن، و همین کافی است برای تضعیف آن اسناد، همانگونه که علمای جرح و تعدیل نیز بر این امر متفق اند، زیرا احتمال می رود یک راوی ضعیف این روایت را جعل کرده باشد.

روایت ترمذی:

ترمذی این حدیث را از بغیة بن الولید نقل کرده است، و اینک نظر علمای جرح و تعدیل را درباره او بازگو می کنم: ابن جوزی درباره او به عنوان راوی یک حدیث می گوید: گفتیم که بغیة بن الولید از افراد ضعیف یا مجهول روایت می کرده و چه بسا نام آنها را حذف کرده و تنها نام کسانی را ببرد که آن ضعیفاء یا مجهولین از آنها برای او نقل حدیث کرده اند. (1)

ابن حیان می گوید: «گفتار بغیة حجت نیست» (2). و همچنین گفته است: «بغیة عیب پوشی می کند، از افراد ضعیف نقل می نماید و اصحاب او حدیث را درست منتقل نمی کنند، بلکه ضعیفاء را از

ص: 55

1- الموضوعات - ابن جوزی - ج 1 ص 109.

2- مأخذ فوق ص 151.

ابو اسحاق جوزجانی می گوید: «خدا رحمت کند بغیة را، اگر خرافه ای را می دید اهمیت نمی داد که آن را از چه کسی نقل می کند»(2)

و غیر از این از سخنان حفاظ و علمای جرح و تعدیل زیاد است که ما به آنچه نقل کردیم اکتفا می کنیم .

سند حدیث نزد ابی داود:

ولید بن مسلم: این خبر را از ثور الناصبی نقل کرده است، ابن حجر عسقلانی می گوید: «جد او در رکاب معاویه بود که ضربه خورده و کشته شد، و لذا هرگاه ثور نام علی را می شنید می گفت:

دوست ندارم کسی را که جد مرا کشته است»(3).

اما ذهبی درباره ولید، می گوید: «ابو مسهر گفت که ولید نقص روایت را می پوشاند و چه بسا که از دروغگوها روایت کرده و عیب پوشی کند»(4)

عبدالله بن احمد بن حنبل می گوید: «از پدرم درباره او سؤال شد، گفت: «بسیار حدیث را بدون سند به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نسبت.

ص: 56

1- مأخذ فوق ص 218

2- خلاصة عبقات الانوار ج 2 ص 101.

3- مأخذ فوق ص 95 - 96 و ص 97.

4- میزان الاعتدال ج 4 ص 347.

غیر از اینها نیز گفته شده و در همین حد برای تضعیف روایت کافی است.

سند حدیث نزد ابن ماجه :

ابن ماجه با سه سند حدیث را نقل کرده است:

در سند اول عبدالله بن علاء وجود دارد که ذهبی درباره او می گوید: «ابن حزم گفت: یحیی و دیگران او را تضعیف کرده اند» (2)، و او خبر را از یحیی روایت کرده که این قطان وی را مجهول می داند (3).

در سند دوم اسماعیل بن بشیر بن منصور می باشد که طبق قول تهذیب التهذیب قدری بوده است (4).

اما در سند سوم از روایت ابن ماجه:

عبدالمملک بن صباح خبر را از ثور (ناصری) روایت کرده که میزان الاعتدال درباره او می گوید: «او متهم به دزدی در حدیث است» (5).

ص: 57

1- تهذیب التهذیب ج 11 ص 155.

2- میزان الاعتدال ج 2 ص 464.

3- تهذیب التهذیب ج 11 ص 280.

4- ج 1 ص 284 - 285.

5- ج 2 ص 656.

اضافه بر آنچه گفته شد، حدیث خیر واحد است که تمام روایات آن به یک صحابی بر می گردد و آن عرباض بن ساریه است، و خبر واحد در مقام احتجاج قابل قبول نیست به خصوص آنکه عرباض از پیروان معاویه و از مأموران او بوده است.

واقعیت تاریخی و حدیث (وستی):

واقعیت تاریخی نیز این حدیث را تکذیب می کند. تاریخ نقل کرده است که سنت شریف پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در زمان آن حضرت نوشته نشده است، بلکه احادیثی از طرق اهل سنت وجود دارد مبنی بر اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از نوشتن احادیث نهی کرده است، مانند این حدیث:

«لا تكتبوا عني ومن كتب عني غير القرآن فليمحاه»، (از سخنان من چیزی ننویسید، و هر که غیر از قرآن سخنی از من نوشته است آن را پاک کند)، این حدیث به نقل سنن دارمی (1) و مسند احمد است. همچنین در روایت آمده است که «از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اجازه خواستند که احادیث ایشان را بنویسند، ایشان اجازه نفرمودند» (2) و علاوه بر اینها روایتهای دیگری هست که دلالت بر عدم نوشتن حدیث از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دارد، و تمام اینها جزئی از آن نقشه

ص: 58

1- مسند احمد ج 3 ص 21 و 39، مسلم ج 4 ص 2298 ح 72، دارمی ج 1 ص 130 - 131، ترمذی و نسائی این حدیث را از ابو سعید خدری نقل کرده اند.

2- سنن الترمذی ج 5 ص 38 ح 2665.

طراحی شده برای جلوگیری از نشر حدیث و در جهت کتمان آن بوده است تا اینکه حق آشکار نشود. آنها به این هم اکتفا نکردند، بلکه عمر برای نابودی سنت به طور کاملاً واضح اجتهاد کرد. عروة بن زبیر روایت می کند که عمر بن خطاب می خواست سنن را بنویسد، و در این باره با اصحاب پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ مشورت کرد، آنها نیز نظر دادند که باید بنویسد، ولی عمر یک ماه صبر کرده و در این مدت همیشه استخاره می کرد، تا آنکه روزی تصمیم خود را گرفته، گفت: من می خواستم سنن را بنویسم، ولی به یاد قومی افتادم قبل از شما، آنها کتابهایی نوشتند و سرگرم آن کتابها شده، کتاب خدا را از یاد بردند، به خدا قسم من کتاب خدا را با هیچ چیزی آمیخته نمی کنم»(1)

یحیی بن جعدہ نقل کرده است که عمر بن خطاب می خواست سنت را بنویسد، سپس به نظرش رسید که چنین کاری نکند، به ولایتها نیز نوشت که هر کس چیزی از این قبیل دارد، از بین ببرد.(2)

ابن جریر نیز روایت کرده است که خلیفه عمر بن خطاب هرگاه والی یا حاکمی را به شهر با ولایتی می فرستاد، از جمله

ص: 59

1- به روایت از حافظ مغربی ابن عبدالبر ص 54، و بیهقی در مدخل، به نقل از عروه تقیید العلم ص 49.

2- جامع بیان العلم وفضله ج 1 ص 65. تقیید العلم ص 53.

وصایایی که به او می‌کرد این بود که: «قرآن را به تنهایی نگه دار، و از محمد روایت نکن، و من نیز در این کار شریک شما هستم»⁽¹⁾

تاریخ سخن خلیفه را به ابوذر از یاد نبرده است، عبدالله بن مسعود و ابو الدرداء: «این چه حدیثی است که از محمد پخش می‌کنید؟!»⁽²⁾

همچنین روایت شده که عمر احادیث را از مردم جمع کرد، مردم خیال کردند می‌خواهد آنها را بررسی و تصحیح کند، به طوری که اختلافی در آنها نباشد، لذا نوشته‌های خود را به وی دادند، ولی او آنها را در آتش سوزاند، سپس گفت: آرزویی بود مانند آرزوی اهل کتاب. این خبر را خطیب در تقیید العلم⁽³⁾ به نقل از قاسم روایت کرده است.

اما دلیلی که عمر برای مصادره سنت آورده است، دلیلی است که هیچ جاهلی آن را نمی‌پذیرد چه رسد به عالم، زیرا این دلیل مخالف قرآن و مخالف دین و عقل است، او بر چه اساسی می‌گوید: «قرآن را تنها نگه دارید و روایت را کنار گذارید»، در حالیکه خود قرآن تأکید دارد بر اینکه دلالت و حجیت او کامل نمی‌شود مگر با سنت، زیرا سنت برای قرآن توضیح دهنده،

ص: 60

1- تاریخ طبری ج 4 ص 204.

2- کنز العمال ج 10 ص 293.

3- تقیید العلم ص 52.

شارح، مخصص، تعیین کننده حدود و قیود وامثال آن است، خداوند می فرماید: «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ» (1)، «ما بر تو ذکر قرآن نازل کردیم تا برای مردم بیان کنی آن چه بر آنها نازل شده، و شاید که تفکر کنند».

پس چگونه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قرآن را بیان کند! جز با سنت؟!، همچنین خدا می فرماید: «مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» (2)، «هرگز صاحب شما (پیامبر) منحرف نشده و راه را گم نکرده است، و هرگز از روی هوای نفس سخن نمی گوید، آنچه او آورده است چیزی نیست جز وحی که به او القا شده است».

پس فایده وحی چیست اگر ما دستور داریم که آن را کتمان کرده یا بسوزانیم، و این سنتی که معتقد به ضرورت پیروی از آن هستید، دستخوش زنجیره ای از توطئه ها گردیده است، و این برنامه از ابوبکر شروع شد. او در ایام خلافتش پانصد حدیث از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را که نوشته بود سوزاند (3)، عایشه می گوید: پدرم احادیث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را جمع کرد تا آنکه پانصد حدیث شد، یک شب تا صبح در رختخواب خود می غلتید، صبح که شد گفت:

ص: 61

1- نحل: 44.

2- نجم: 2-4

3- الاعتصام بحبل الله المتین ج 1 ص 30.

دخترم، احادیثی را که نزد تو هست بیاور، من احادیث را به وی دادم و او آنها را سوزاند، و گفت: ترسیدم بمیرم و این احادیث نزد تو بماند، و در میان آنها احادیثی باشد از کسی که من او را امین دانسته، به او اعتماد کرده باشم در حالی که احادیث او درست نباشند، و در این صورت آنها به عهده من باقی بمانند. (1)

عمر در ایام خلافتش به دور دست ترین نقاط نوشت که هر کس حدیثی را یاد داشت کرده آن را از بین ببرد. (2)

عثمان نیز همین راه را دنبال کرد، زیرا او امضا کرده بود که بر سیره شیخین - ابوبکر و عمر - عمل کند، و لذا بالای منبر رفته و گفت: «جایز نیست کسی حدیثی را روایت کند که آن را نه در عهد ابوبکر شنیده است و نه در عهد عمر». (3)

معاویه بن ابی سفیان نیز این روش را ادامه داده می گوید:

«ای مردم، از نقل احادیث از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خودداری کنید، و اگر حدیثی را بازگو می کنید، پس حدیثی را بگوئید که در عهد عمر نقل شده باشد» (4)

بدین ترتیب خودداری از نوشتن احادیث به عنوان یک

ص: 62

1- تذکر الحفاظ ج 1 ص 5.

2- تقييد العلم ص 53.

3- كنز العمال ج 10 ص 295، حديث شماره 29460.

4- كنز العمال ج 10 ص 299 حديث شماره 29473.

سنت مطرح شده، و نوشتن احادیث امری ناروا به شمار می‌رفت.

این خفقان و پوشاندن حقایق که توسط دولتمردان علیه نوشتن حدیث اجرا گردید هدفی جز سرپوش گذاشتن بر فضایل اهل بیت علیهم السلام جلوگیری از انتشار آنها نداشت، هر چند چنین هدفی برای اکثریت قابل قبول نیست، ولی این همان واقعیت تلخی است که هر محقق در تاریخ و هر خواننده حوادث تاریخی با آن روبرو می‌شود.

علاوه بر این، کدام سنتی بود که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دستور داد از آن پیروی شود؟! آیا آن سنت همان است که عمر آن را از بین برد یا آنکه ابوبکر سوزاند؟!

و اگر دستور پیروی از سنت وجود دارد، پس چرا خلفای راشدین از آن اطاعت نکردند، که همیشه آن را نقل کنند و سعی در نوشتن آن داشته باشند؟!

پس چه کار کند آنکه می‌خواهد پس از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به سنت عمل کند؟!

فرض کنیم چنین شخصی معاصر صحابه باشد، آیا باید همیشه دنبال تمام صحابه بگردد تا بتواند سنت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را از آنها بگیرد، آنهم در حالی که بسیاری از صحابه جزء فرمانداران، حکام، فرماندهان و نگهبانان مرزها هستند؟!

ص: 63

آیا برای بدست آوردن احکام مورد نیاز خود باید تمام آنها را بیابد و از آنها سؤال کند، یا اکتفا کند به آنهایی که در دسترس او هستند، با این که قول اینها کافی نیست زیرا احتمال دارد احکامی نسخ شده، تخصیص یافته و یا مقید گردیده اند در حضور یک یا چند صحابی که هم اکنون در مدینه نیستند، در حالی که بنا به قول ابن حزم: حجت تمام نمی شود مگر به آنها.

اگر کسی که صحابه را درک کرده است اینگونه مشکل داشته باشد، و اینها افراد اندکی بوده اند، پس چگونه خواهد بود زمانی که کشور اسلامی توسعه یافته، فتوحات آن زیاد و سؤال درباره قضایا و حوادث بسیار مطرح می شود. چگونه این سؤالها باید جواب داده شوند؟!

بدین ترتیب بسیاری از احادیث و احکام از بین رفت، هدف آن توطئه نیز همین بود، عمر آن را بصراحت در زمان رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت، وقتی که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در حال وفات بود، فرمود: «اِنَّتُونِي بَكْتَفٍ وَدَوَاةٍ اَكْتَبَ لَكُمْ كِتَابَةً لَا تَضَلُّوْا بَعْدَهُ اَبَدًا»، (یک استخوان کتف و قدری جوهر بیاورید تا چیزی برای شما بنویسم که هرگز پس از آن گمراه نشوید.) عمر گفت: انه يهجر، حسبنا كتاب الله، [او هذیان می گوید، کتاب خدا برای ما کافی است].⁽¹⁾

آن هدفی که مانع از آوردن استخوان و جوهر برای رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

ص: 64

شد تا برای آنها چیزی بنویسد که آنان را از گمراهی نگه می دارد، همان هدفی است که آنها را منع کرد از جمع کردن احادیث و نوشتن آنها.

پس بر چه اساسی گفته می شود که: (از سنت من پیروی کنید.) در حالی که نه صحابه از آن پیروی کردند و نه خلفاء، بلکه درست عکس آن را گفتند، همانگونه که ذهبی در (تذكرة الحفاظ) می گوید: صدیق (ابوبکر) پس از وفات پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مردم را جمع کرد و گفت: شما احادیثی از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نقل می کنید که خود در آن اختلاف دارید، و مردمی که پس از شما می آیند بیش از شما اختلاف در آن خواهند داشت، پس حدیثی از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نقل نکنید و هر که از شما پرسید بگوئید: بین ما و شما کتاب الله قرار دارد، پس حلال آن را حلال و حرام آن را حرام بدانید. (1)

«شکی در این نیست که هیچ مرجع قانونگذاری برای امت الزام آور نیست مگر آنکه تدوین شده و مفاهیم آن مشخص باشد، و یا آنکه مسئولیتی داشته باشد که او برای آن مرجع باشد» (2). و امت اجماع دارند بر این که ست نه در زمان پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و نه در زمان خلفاء تدوین نشده است، بلکه نوشتن آن پس از یک قرن و نیم از وفات رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آغاز شده است. پس بر چه اساسی گفته می شود (بر)

ص: 65

1- اضواء على السنة المحمدية - محمود ابوريه ص 53.

2- اصول الفقه المقارن - محمد تقی حکیم ص 73.

حدیث دیگر:

متن حدیث: «دو چیز نزد شما گذاشتم و رفتم که اگر به آن دو متمسک شوید هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و سنت رسول او».

این حدیث بی ارزش تر از این است که مورد بحث قرار گیرد، و آنچه درباره آن می توان گفت، علاوه بر آنچه گذشت این است:

1- این حدیث را صحاح شش گانه اهل سنت نقل نکرده اند، و همین کافی است برای تضعیف آن، پس چگونه متمسک به حدیثی شده اند که در صحاح و مسانید آنها نیست، ولی اگر کسی موقعیت این حدیث را میان اهل سنت ملاحظه کند شک نخواهد کرد که این حدیث را صحاح و در رأس آنها بخاری و مسلم روایت کرده اند، در حالیکه ابداً اثری از آن نیست.

2- قدیمی ترین مصادری که این حدیث را نقل کرده اند موطأ امام مالک، سیره ابن هشام و صواعق ابن حجر است.. من هیچ کتاب دیگری نیافتم که این حدیث را روایت کند. ضمناً سیره ابن هشام و صواعق هر دو حدیث را روایت کرده اند.

3- این حدیث در صواعق مرسل بوده و در سیره ابن هشام

سند آن ناقص است، و ابن هشام، (1) مدعی است که حدیث را از سیره ابن اسحاق گرفته است ولی من تمام چاپهای سیره ابن اسحاق را گشتم و این حدیث را نیافتم، پس ابن هشام آن را از کجا آورده است؟!

4 - اما روایت مالک، خبری است مرفوع و سند ندارد، راوی موطأ می گوید: «از مالک به من روایت شد که به او رسیده است اینکه رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: ... متن حدیث ..» (2).

ملاحظه کنید که این حدیث سند ندارد، پس نمی توان بر آن اعتماد کرد. و چون مالک به تنهایی این حدیث را نقل کرده ولی نه استاد او ابو حنیفه آن را روایت کرده و نه شاگردانش شافعی و احمد بن حنبل، پس اگر حدیث درست بود، چرا ائمه مذاهب و ائمه حدیث از آن اعراض کرده اند؟!

5 - حاکم در مستدرک خود (3) این حدیث را از دو طریق آورده است.

راه اول: در آن زید الدیلسی به نقل از عکرمة به نقل از ابن

ص: 67

1- سیره ابن هشام ج 4 ص 251، صواعق المحرمة ص 145.

2- موطا امام مالک: متوفی 179 هجری، ج 2 ص 899 ح 3، تصحیح، شماره گذاری، بیان احادیث و حاشیه بر آن به عهده محمد عبدالباقی بوده است.

3- المستدرک ج 1 ص 93 زیر نظر دکتر یوسف عبدالرحمن المرعشی، انتشارات دار المعرفة، بیروت - لبنان.

عباس وجود دارد، پس نمی توان این حدیث را قبول کرد زیرا در سند آن عکرمه (1) دروغگو است که از دشمنان اهل بیت علیهم السلام بوده و از کسانی است که علیه امام علی علیه السلام قیام کرده و او را تکفیر کردند.

راه دوم: در آن صالح بن موسی الطلحي از عبدالعزیز بن رفیع از ابن صالح از ابوهریره روایت کرده اند، و این حدیث نیز قابل قبول نیست زیرا به روایت ابو سعید خدری پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ این حدیث را وقتی فرموده است که در بستر مرگ بوده در حالیکه ابو هریره در آن وقت در بحرین بسر می برده است، او یک سال و نیم قبل از وفات رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ با علاء حضر می به آنجا فرستاده شد پس چگونه این حدیث را از پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در بستر مرگ ایشان شنیده است؟!

6 - السنن الكبرى، تألیف بیهقی این حدیث را در جلد 10 ص 114 انتشارات دار المعرفة بیروت - لبنان نقل کرده است، ابتدا حدیث مسلم «ترکت فیکم کتاب الله و عترتی اهل بیتی» را روایت کرده سپس متن دو حدیث مستدرک را.

7- کتاب «الفقیه المتفقه» تألیف خطیب بغدادی ج 1 ص 94، که جناب شیخ اسماعیل انصاری عضو «دار الافتاء» این کتاب را تصحیح و بر آن حاشیه زده است، کتاب از انتشارات دار الکتب العلمیه در بیروت، لبنان می باشد. این کتاب دو

ص: 68

1- نظر علمای جرح و تعدیل درباره عکرمه پس از این خواهد آمد.

حدیث را نقل کرده است. اول حدیث مستدرک (عن ابی صالح عن ابی هریره) است. روایت دوم جدید است، به نقل از سیف بن عمر، از ابن اسحاق اسدی، از صباح بن محمد، از ابن حازم، از ابوسعید خدری... که متن حدیث را از ایشان نقل کرده است، و این روایت نیز قابل قبول نیست، زیرا علمای جرح و تعدیل بر دروغویی سیف بن عمر اجماع دارند و قول علما درباره او بعداً خواهد آمد.

8- کتاب: «الالمام الی معرفة أصول الروایه وتقیید السماعه تالیف قاضی عیاض 479 - 544 هجری، به تحقیق آقای احمد صقر، چاپ اول، ناشر دار الرأس الناصره - المكتبة العتیقة - تونس، ص 9، متن حدیث را از کتاب «الفقیه المتفقه» که در سند آن سیف بن عمر وجود دارد نقل کرده است.

غیر از موارد فوق در هیچ کتابی حدیث (کتاب الله وسنتی) نقل نشده است، بنابراین حدیث فوق تنها از طریق ابن عباس، ابو سعید خدری و ابو هریره نقل شده است و این سه راه با تمام ضعف خود در نیمه قرن پنجم هجری یعنی بعد از حاکم (صاحب مستدرک) پیدا شده اند، و هیچ کتابی قبل از آن نیست که از این راهها نقل کرده باشد. این یک مطلب، ثانیاً این سه نفر صحابی: ابو هریره، ابن عباس و ابو سعید خدری حدیث (کتاب الله و عترتی) را در قرن دوم هجری بنا بر روایت مسلم نقل کرده اند، حال کدام

یک را باید قبول کرد؟ (1)

بدین ترتیب این روایت چیزی جز یک خبر واحد مرفوع یا مرسل نیست... و از جمله دلایل بر جعلی بودن آن اینکه حدیثی بدین درجه از اهمیت که برنامه اساسی حرکت امت پس از پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ یعنی «هرگز گمراه نخواهید شد اگر به این دو متمسک شوید: کتاب خدا و سنت پیامبرش» را بیان می‌کند، چنین حدیثی اقتضا می‌کند که خود پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آن را در موقعیت های مختلف بیان فرموده و صحابه نیز آن را روایت و حفظ کنند، همانگونه که درباره حدیث (کتاب الله و عترتی) اتفاق افتاده است.

پس امکان ندارد که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ این حدیث را به عنوان یک مرجع تشریحی پس از خود برای ما قرار داده باشد زیرا این حدیث در دلالت، مبهم و ناقص بوده و مصدر آن مشکوک است.

بحثی با محدث و حافظ دمشق، عبدالقادر ارنؤوطی:

در سفری که به شام داشتم، با یکی از علمای شام، شیخ عبدالقادر ارنؤوطی که در علم حدیث دارای اجازه است ملاقات کردم.

این ملاقات به طور تصادفی و بدون آمادگی قبلی من انجام

ص: 70

1- جناب علامه سید علی بدری کمک فراوانی به من کرد در بدست آوردن حدیث (کتاب الله و سنتی).

گرفت...

در منطقه سیده زینب علیها السلام در شام با دوستی سودانی بنام عادل آشنا شدم، که خداوند قلب او را به نور اهل بیت علیهم السلام و منور ساخته و شیعه شده بود، او دارای صفات حمیده ای بود که کمتر در دیگران یافت می شود، او خوش اخلاق، متدین و با تقوی بود. شرایط زندگی او را وادار کرده بود تا در منطقه ای به نام عادلیه در 9 کیلومتری جنوب سیده زینب علیها السلام و مشغول کار کشاورزی شود.

در مجاورت زمینی که بر آن کار می کرد، زمین دیگری بود مربوط به مردی مُسنّ و متدین که به ابو سلیمان معروف بود.

هنگامی که این همسایه مطلع شد فرد سودانی که در کنار زمین وی کار می کند شیعه است، نزد او آمده و شروع به صحبت با وی نمود. او گفت:

- ای برادر، سودانی ها همه سنی و خوب هستند، پس تو را چه به تشیع؟! آیا در خانواده شما کسی شیعه شده است؟ عادل: خیر، ولی دین و ایمان بر اساس تقلید از جامعه و خانواده نیست.

- شیعه دروغ گفته و مردم را فریب می دهند.

عادل: من چنین چیزی از آنها ندیده ام.

- آری، ما آنها را خوب می شناسیم.

ص: 71

عادل: ای حاجی، آیا به بخاری، مسلم و صحاح اهل سنت ایمان داری؟

- آری

عادل: شیعه برای هر یک از معتقداتی که به آنها ایمان دارند با این مصادر - علاوه بر مصادر خودشان - استدلال می کنند.

- دروغ می گویند، آنها یک بخاری و مسلم تحریف شده دارند.

عادل: آنها مرا وادار به خواندن یک کتاب به خصوصی نکردند، بلکه از من خواستند در هر کتابخانه ای در کشورهای عربی جستجو کنم.

- این دروغ است، و من وظیفه دارم که تو را دوباره به مذهب اهل سنت برگردانم، «ولین بهدالله بك رجلاً خيراً لك مما طلعت عليه الشمس»... [اگر خداوند به دست تو یک نفر را هدایت کند برای تو بهتر است از آنچه خورشید بر آن می تابد.]

عادل: ما طالب حق و هدایتیم، همراه دلیل می رویم هر جا که برود.

- من بزرگترین عالم دمشق را برای تو حاضر خواهم کرد، او علامه عبدالقادر ارنؤوطی است، عالمی جلیل القدر، محدث و حافظ است، و شیعه سعی کردند او را با پولی بالغ بر چند میلیون

ص: 72

فریب دهند، ولی او رد کرد..

برادر عادل با این پیشنهاد موافقت کرد، و ابو سلیمان به او گفت: وعده ما روز دوشنبه، برای خودت و هر سودانی که تحت تأثیر تفکر شیعی قرار گرفته است.

عادل نزد من آمد، و موضوع را به من اطلاع داد، واز من خواست تا همراه او بروم، من نیز با خوشحالی فراوان پیشنهاد او را قبول کردم، و با یکدیگر قرار گذاشتیم برای روز دوشنبه مورخ 8 صفر 1417 هجری - که بهترین درود و سلام بر صاحب هجرت باد - ساعت 12 ظهر.

آن روز هوا بسیار گرم بود، طبق قرار با سه نفر سودانی دیگر ملاقات و به سوی محل کار عادل به راه افتادیم، به آنجا که رسیدیم برادر عادل به استقبال ما آمد، باغ بسیار سرسبزی بود پر از درختهای مثمر، درختهای هلو، سیب، توت و غیر آن از میوه هایی که ما در سودان نداریم.

پس از آن به سوی باغ همسایه سنی او حرکت کردیم، او با گرمی زیاد از ما استقبال کرد، پس از قدری گردش در آن جای با صفا و سرسبز، به نماز ظهر پرداختیم، در اثنای نماز بود که چندین اتومبیل از راه رسیدند و در مقدمه آنها اتومبیل حامل شیخ ارنووطی بود، جایگاه پر از افراد و خارج از ساختمان پر از اتومبیل شد. دوستان سودانی ما بسیار تعجب کرده بودند، آنها باور نمی کردند

ص: 73

مسأله به این بزرگی باشد، پس از آنکه هر یک در جایی قرار گرفت، من جای خود را در مجاورت شیخ انتخاب کردم.

پس از آنکه معرفی میان ما و جمع آنها انجام شد، صاحب باغ به شیخ گفت: اینها برادران سودانی ما هستند، آنها در سیده زینب تحت تأثیر شیعه قرار گرفته اند، و میان آنها یک شیعه است که در باغ مجاور کار می کند.

شیخ گفت: کجا است این فرد شیعه.

جواب داده شد: او به باغ خود رفته، پس از چندی بر می گردد.

گفت: پس صبر می کنیم تا بر گردد.

... یکی از سودانی ها به سراغ عادل رفت و او را به مجلس آورد، در این میان شیخ از این فرصت استفاده کرده احادیث زیادی را که از حفظ داشت قرائت کرد، موضوع این احادیث برتری بعضی شهرها و سرزمینها بر جاهای دیگر است، و به خصوص درباره شام و شهر دمشق، این مطلب حدود نیم ساعت طول کشید. هر چند مطلبی بی فایده بود، و من از این کار او بسیار تعجب کردم، چگونه از این موقعیت استفاده نمی کند در حالی که همگی به او گوش فرا داده اند، می توانست حدیثی بگوید که به درد دنیا یا آخرت آنها بخورد، سپس او گفت: دین خدا بر اساس خویشاوندی استوار نیست، در حالی که خداوند شریعت را برای

تمام مردم قرار داده است، پس به چه حقی باید دینمان را از اهل بیت علیهم السلام بگیریم؟! در حالیکه رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ما را امر کرده که از کتاب خدا و سنت او پیروی کنیم، و این حدیث صحیح بوده و کسی نمی تواند آن را تضعیف کند، و ما راهی جز این راه نداریم، و با دست خود به کمر عادل زد و گفت: فرزندانم، کلام شیعه تو را فریب ندهد.

او را متوقف ساخته گفتم:

- جناب شیخ، ما به دنبال حق می گردیم، و مسأله برای ما مشتبه شده است، و بدین منظور آمده ایم تا از شما استفاده کنیم، پس از آنکه اطلاع یافتیم که شما عالمی بزرگوار و محدث و حافظ هستید. گفت: آری

گفتم: از بدیهیاتی که هیچ کس از آن غفلت نمی کند مگر انسان کور دل، این است که مسلمانان به گروهها و مذاهب مختلف تقسیم شده اند، و هر گروهی ادعا می کند که او بر حق و دیگران بر باطل اند. حال چگونه می توانم حق را از میان این خطوط متناقض بیایم در حالیکه موظف هستم از شرع واقعی خدا پیروی کنم؟ آیا خداوند خواسته است که متفرق باشیم، با اینکه خواسته او این است که امت واحد باشیم، و با یک شرع واحد عبادت خدا کنیم؟! و اگر جواب مثبت است، خدا و رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ چه ضمانتی برای ما قرار داده اند مبنی بر اینکه امت از گمراهی در امان باشد؟

ص: 75

با توجه به اینکه اولین اختلاف میان مسلمین درست بعد از وفات رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به اتفاق افتاد، پس نباید برای پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ جایز باشد که امت خود را بدون هدایتی که بتوانند بدان تکیه کنند ترک گوید.

شیخ گفت: ضمانتی که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ برای جلوگیری از اختلاف امت قرار داده است این فرمایش ایشان است: «من برای شما چیزی قرار دادم که اگر بدان متمسک شوید هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و سنتم».

گفتم: در ابتدای سخن، شما گفتید که چه بسا حدیثی باشد که هیچ اصلی ندارد، یعنی در کتابهای حدیث نقل نشده باشد. گفت: آری.

گفتم: این حدیث در صحاح ششگانه اصالتی ندارد، پس چگونه به آن قائل هستی، در حالیکه شما مردی محدث بشمار می روی؟

در اینجا آتش او شعله ور شده، شروع کرد به فریاد زدن، و گفت: منظور تو چیست، آیا می خواهی این حدیث را تضعیف کنی.

از این برخورد او، و سبب هیجانش تعجب کردم، در صورتی که من چیزی نگفته بودم.

گفتم: تأمل کنید، من یک سؤال مشخص دارم، آیا این

حدیث در صحاح ششگانه هست؟ گفت: صحاح تنها شش کتاب نیست، کتابهای حدیث بسیاراند، و این حدیث در کتاب موطأ امام مالک موجود است.

روی کردم به جمع حاضر و گفتم: بسیار خوب، شیخ اعتراف کرد که این حدیث در صحاح ششگانه نیست، و در موطأ مالک است.

بالحن تندى سخن مرقطع کرده گفت: چه گفتی، مگر موطأ کتاب حدیث نیست؟

گفتم: موطأ کتاب حدیث است ولی حدیث: «کتاب الله وسنتی» در موطأ مرفوع است نه مسند، با وجود آنکه تمام احادیث موطأ مسند و دارای سند است.

از آنجائیکه شیخ حجت و دلیل خود را از دست داده بود فریاد بلندی کشید، و شروع به زدن من کرد، و مرا به چپ و راست تکان می داد و می گفت: تو می خواهی حدیث را تضعیف کنی، تو که هستی تا آن را تضعیف نمائی، دیگر از حدود معقول خارج شده بود و همگی از حرکات و رفتار او تعجب کرده بودند.

گفتم: ای شیخ! اینجا مقام بحث و استدلال است، و این روش عجیب و غریب شما مشکلی را حل نمی کند، من با بسیاری از علمای شیعه نشسته ام ولی هرگز چنین برخوردی را ندیده ام.

خداوند می فرماید: «وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ» (1) «اگر تو خشن و سنگدل بودی، آنها از اطراف تو پراکنده می شدند». پس از این قدری از خشم او فروکش کرد.

گفتم: از شما می پرسم ای شیخ، آیا حدیث (کتاب الله وسنتی) در موطأ مالک ضعیف است یا صحیح؟! با حسرتی فراوان گفت: ضعیف است.

گفتم: پس چرا گفتی که حدیث در موطأ است در صورتی که می دانی آن ضعیف است؟ دوباره صدایش را بالا برده گفت: این حدیث سندهای دیگری نیز دارد.

به حاضرین خطاب کرده گفتم: شیخ از روایت موطأ دست کشید و گفت: حدیث راه های دیگری دارد، پس بشنویم راههای دیگر آن را. ... در اینجا شیخ احساس شکست و خجالت کرد زیرا حدیث هیچ راه صحیحی ندارد. در این هنگام یکی از حاضرین شروع کرد به صحبت کردن، شیخ فرصتی یافت تا خود را از این تنگنا نجات دهد، به وی اشاره کرده و به من گفت: بشنو، ایشان چه می گوید. ... ولی من که متوجه وضعیت او شده بودم اصرار کرده گفتم:

ص: 78

ای شیخ، راه های دیگر حدیث را بفرمائید بشنویم؟!

با لحنی شکست خورده گفت: به یاد ندارم، آنها را برای تو خواهم نوشت.

گفتم: سبحان الله! شما آن همه حدیث در فضیلت شهرها و سرزمین ها از حفظ داری، ولی مهمترین حدیثی که پایه اساسی اهل سنت و جماعت است - حدیثی که امت را از گمراهی نجات می دهد نمی دانی؟! - به ادعای خودت.

ولی او همچنان ساکت ماند، یکی از حاضرین که متوجه شرمساری شیخ شده بود گفت:

- از شیخ چه می خواهی؟ مگر به تو قول نداد که آنها را برایت بنویسد.

گفتم: من راه را برای شما کوتاه می کنم، این حدیث در سیره ابن هشام نیز هست ولی بدون سند.

شیخ ارتووطی گفت: سیره ابن هشام، کتاب سیره است نه کتاب حدیث.

گفتم: پس این روایت را نیز ضعیف می دانی؟

گفت: آری گفتم: پس زحمت بحث در باره آن را نیز از دوش من برداشتی.

ص: 79

سپس سخن خود را ادامه دادم: این حدیث در کتاب الالماع» تألیف قاضی عیاض نیز هست، همچنین در کتاب «الفقیه المتفقه» تألیف خطیب بغدادی ... آیا این روایتها را می پذیری؟

گفت: خیر

گفتم: پس حدیث کتاب الله و سنتی» به شهادت شیخ ضعیف است و تنها یک ضمانت باقی مانده است که امت را از اختلاف نجات دهد، و آن حدیث متواتری است از رسول الله که کتابهای حدیث اهل سنت حتی صحاح ششگانه بجز بخاری آن را روایت کرده اند، و آن حدیث این است که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود:

«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي كِتَابَ اللَّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَعِثْرَتِي أَهْلُ بَيْتِي فَإِنَّ الْعَلِيمَ الْخَبِيرَ انبَأَنِي أَنَّهَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ» . .

(من دو چیز گرانبها در میان شما باقی می گذارم، که اگر به آنها متمسک شوید هرگز پس از من گمراه نخواهید شد، یکی کتاب خدا که ریسمانی است پیوسته از آسمان تا به زمین، و دیگری عترت و اهل بیتم، که خدای دانا و آگاه به من خبر داده است آن دو هیچ گاه از هم جدا نخواهند شد تا آنکه کنار حوض بر من وارد شوند.) این متن حدیث است طبق روایت احمد بن حنبل، و هر مؤمنی که به دنبال اسلام واقعی است، همانکه خدا به رسول خود امر فرموده است، چاره ای ندارد جز رفتن از این مسیر، که همان

ص: 80

مسیر اهل بیت علیهم السلام است، اهل بیت تطهیر شده در قرآن کریم از هر گناه و پلیدی. پس از این، قدری از فضایل اهل بیت علیهم السلام را نقل کردم در حالی که شیخ کاملاً ساکت بود و در این مدت حتی یک کلمه سخن نمی گفت و این خلاف عادت او بود زیرا قبل از این، پی در پی سخن مراقطع می کرد.

هنگامی که مریدان شیخ متوجه شکست او شدند شروع به سر و صدا کردند گفتم: دغل بازی و نفاق بس است، این قدر از حق دوری نکنید، تا کی چشم خود را بسته نگه می دارید؟! در حالی که آیات حق آشکار و نشانه های آن مشخص است، و من بر شما حجت اقامه کردم مبنی بر اینکه دین جز از راه کتاب خدا و عترت پاک از آل محمد صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمْ نخواهد بود.

شیخ همچنان ساکت بود و یک کلمه هم در جواب من نمی گفت. یکبار از جا برخاست و گفت: من می خواهم بروم، من کلاس درس دارم، با توجه به اینکه او برای نهار دعوت بود.

صاحب خانه اصرار کرد که بماند. پس از آوردن غذا مجلس آرام شد، شیخ نیز هنگام غذا خوردن در باره هیچ موضوعی اصلاً سخن نگفت، در صورتی که قبل از این مجلس را در اختیار داشت و او تنها سخنور بود...

این است نتیجه کار کسی که حقایق را مخفی می کند، روزی باید در ملأ عام رسوا شود.

*مشکل اهل سنت با این دو حدیث حل نمی شود:

اگر از آنچه گفتیم چشم پوشی کرده و مثلاً پذیرفتیم که این در حدیث صحیح اند، حدیث علیکم بسنتی...» و «کتاب الله وسنتی»، این فرض اهل سنت را نجات نداده و گرفتاری آنها را حل نمی کند، بلکه از همه جهات مذهب اهل بیت (تشیع) را تأیید و استوار می کند، دلیل این مطلب چنین است:

حدیث اول: « بر شما باد سنت من و سنت خلفاء راشدین هدایتگر بعد از من» (1)

خلفا در واقع همان ائمه اهل بیت اند:

کلمه خلفا در اینجا عام است و به گروه مشخصی تخصیص داده نشده است، و اینکه اهل سنت آن را به خلفای اربعه معنا کرده اند هیچ مأخذ یا دلیلی ندارد، زیرا مسأله مهمتر از این ادعا است، و ادله نیز نشان دهنده عکس این مطلب است، زیرا خلفای راشدین همان دوازده امام از اهل بیت می باشند، آنهم بر اساس دلایل و روایت های قاطع مبنی بر اینکه خلفا پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دوازده خلیفه اند، و در روایتی که قندوزی حنفی در ینابیع الموده آورده است می گوید: «یحیی بن حسن در کتاب العمده) از بیست طریق نقل کرده است که خلفا پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

ص: 82

دوازده خلیفه اند و تمام آنها از قریش اند، سه راه آن از بخاری، نه راه از مسلم، سه راه از ابی داود، یک راه از ترمذی و سه راه از حمیدی . بخاری از جابر نقل می کند و او از پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ : «يكون من بعدى اثنا عشر اميرة»، (دوازده فرمانروا پس از من خواهند بود)، سپس کلمه ای فرمود که نشنیدم، از پدرم پرسیدم: چه فرمود، گفت: فرمود «كلهم من قریش»، تمام آنها از قریش اند. و در روایت مسلم از عامر بن سعد نقل کرده که نامه ای برای ابن سمره نوشتیم و خواستیم مرا خبر دهد از چیزی که از پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شنیده است، او برایم نوشت: شنیدم از رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در روز جمعه ای که شب آن روز اسلمی را رجم کرد، فرمود: دین همچنان بر پا است تا آنکه قیامت بر پا شود و دوازده خلیفه که همگی از قریش اند برای مردم آمده باشند»(1)

پس از این دیگر کسی نمی تواند بر حدیث «و سنة الخلفاء...»

استدلال کند مبنی بر اینکه منظور از آن خلفای چهار گانه اند، آنهم با بودن این روایت های متواتر که بالغ بر بیست راه هستند و همگی شهادت می دهند که خلفا دوازده خلیفه اند، و نمی توانیم تفسیری در واقعیت های گذشته برای آن بیابیم جز در ائمه دوازده گانه

ص: 83

1- ینابیع الموده ، تألیف قندوزی حنفی، ج 1 ص 289 - 290، العمده ص 481، صحیح البخاری ج 9 ص 101، صحیح مسلم ج 3 ص 1452-1453، سنن ابی داود ج 3 ص 309 ح 4279، سنن الترمذی ج 4 ص 501 ح 2223.

بنابراین شیعه تنها فرقه ای است که توانسته است معانی این روایت ها را مشخص کند، آنهم با ولایت امام علی علیه السلام و پس از ایشان حسن علیه السلام و حسین علیه السلام و سپس نه امام از فرزندان حسین، علیه السلام پس تعداد آنها می شود دوازده امام.

با وجود اینکه کلمه قریش در این روایتهای اطلاق دارد و دقیقاً مشخص نشده است ولی اگر روایتهای و قرائن دیگر را ضمیمه کنیم معلوم می گردد که مراد از آن، اهل بیت است آنهم به دلیل وجود روایتهای زیادی مبنی بر امامت اهل بیت ، که در بحث های آینده آنها را مطرح خواهیم کرد.

در این باره این روایت کافی است: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي كِتَابَ اللَّهِ وَعِترَتِي أَهْلَ بَيْتِي»، (من در میان شما چیزی را باقی می گذارم که اگر به آن تمسک جوید هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و عترتم اهل بیتم)⁽¹⁾

حال که قیام دین همانگونه که روایت های گذشته دلالت داشت وابسته به ولایت دوازده خلیفه است، و در عین حال روایتهایی هست که تأکید می کند بر تلازم میان اهل بیت و کتاب

ص: 84

1- علی علیه السلام اولین امام از دوازده امام است، نویسنده در اینجا بحث خواهد کرد درباره هر دو مطلب: که آنها چهار خلیفه یا دوازده خلیفه اند؟ و اینکه آن دوازده نفر چه کسانی بوده و مربوط به کجا هستند.

خدا، پس این بهترین دلیل است بر اینکه منظور از (دوازده خلیفه) همان ائمه اهل بیت است. اما جمله «كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ» - همه آنها از قریش اند. در واقع تغییر و تحریف حدیث است و منظور از جعل آن خدشه وارد کردن بر دلالت آشکار حدیث به لزوم پیروی از اهل بیت است، زیرا عبارت آن «كُلُّهُمْ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ» - همه آنها از بنی هاشم اند. می باشد ولی دستهای حقد و خیانت، فضائل اهل بیت علیهم السلام را دنبال کرده تا آنچه را بتواند بپوشاند و آنچه قابل تحریف باشد (1) تغییر و تبدیل نماید.

این روایت یکی از قربانیان تغییر و تبدیل است، ولی خداوند نور خود را آشکار می کند. این همان قندوزی حنفی است که در ینابیع الموده نقل می کند: در مودت دهم از کتاب مودة القربی تألیف سید علی همدانی قدس الله سره - که خداوند برکات او را بر ما ارزانی دارد. به نقل از عبدالملك بن عمیر از جابر بن سمره می گوید: همراه با پدرم نزد پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بودیم، ایشان فرمودند:

«بعدي اثنا عشر خلیفه» پس از من دوازده خلیفه خواهد بود، سپس صدایش را پائین آورد، از پدرم پرسیدم: پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ چه چیزی را با صدای آهسته فرمود، گفت: پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «كُلُّهُمْ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ»،

ص: 85

1- به فصل تحریف احادیث توسط محدثین مراجعه شود.

تمام آنها از بنی هاشم اند. (1)» همچنین قندوزی روایت های واضح تری را نیز نقل کرده است، مثلاً از عبایه بن ربیع از جابر روایت می کند که گفته است: رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «الْأَنَا سَيِّدُ النَّبِيِّينَ وَعَلَى سَيِّدِ الْوَصِيِّينَ وَأَنَّ أَوْصِيَانِي بَعْدِي اثْنَا عَشَرَ أَوْلَهُمْ عَلَى وَآخِرِهِمُ الْقَائِمُ الْمَهْدِيُّ»، من سرور انبیا و علی سرور اوصیا است، و اوصیای من پس از خود دوازده نفر اند، اول آنها علی و آخرین آنها مهدی قائم است (2) قندوزی حنفی بعد از نقل این احادیث چاره ای نمی یابد جز اعتراف به اینکه: (احادیثی که دلالت دارد بر اینکه خلفای بعد از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دوازده نفرند بسیار معروف بوده و از راه های مختلفی نقل شده است، و تاریخ و شواهد فراوان دلالت دارد بر این که مراد رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از این حدیث همان دوازده امام از اهل بیت و عترت ایشان اند، زیرا نمی توان حدیث را بر سلاطین بنی امیه حمل کرد، زیرا آنها بیش از دوازده نفر بوده و ظلم بسیار زیادی داشته اند جز عمر بن عبدالعزیز، و از طرفی آنها از بنی هاشم نمی باشند، زیرا پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: تمام آنها از بنی هاشم اند، طبق روایت عبدالملک از جابر، و اینکه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ هنگام گفتن این جمله صدایش را پایین آورد، تأکیدی است بر درست تر بودن این روایت زیرا آنها از

ص: 86

1- مأخذ سابق ج 3 ص 290.

2- مأخذ سابق ج 3 ص 291.

خلافت بنی هاشم خشنود نبودند، همچنین نمی توان روایت را بر سلاطین عباسی حمل کرد زیرا آنها نیز بیش از دوازده نفر بودند و اینکه آنها آیه: « قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَ »(1)، بگو من پاداشی از شما نمی خواهم مگر اظهار محبت به نزدیکان من» و حدیث کسارا مراعات نمودند، بنابراین راهی جز حمل این حدیث بر دوازده امام از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و عترت ایشان نیست، زیرا آنها از تمام اهل زمان خود از نظر علم، جلالت شأن، ورع، تقوی، سلامت در نسب، فضیلت در حسب و کرامت نزد خدا برترند و علم آنها به نقل از پدران خود متصل به جد بزرگوارشان است(2). از اینرو اگر حدیث «بر شما باد سنت من و سنت خلفای راشدین هدایتگر پس از من» را بر ائمه اهل بیت حمل کنیم بسیار درست تر است از حمل آن بر خلفای چهار گانه زیرا مشخص شد که خلفا پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دوازده نفراند و همگی از بنی هاشم.

اهل بیت، راه تمسک به کتاب و سنت:

أما حدیث «تَرَكْتُ فِيكُمْ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي أَبَدًا كِتَابُ اللَّهِ وَسُنَّتِي»، «در میان شما چیزی باقی می گذارم که اگر به آن تمسک جوئید هرگز پس از من گمراه نخواهید شد، یکی کتاب

ص: 87

1- شوری: 23.

2- مأخذ سابق ج 3 ص 292.

خدا و دیگری سنت من»، این حدیث منافاتی با حدیث کتاب الله و عترتی» ندارد و هیچ گاه مراجعه به قواعد سبب تعارض نمی شود مگر آنکه تعارض میان احادیث جدی بوده و امکان جمع بین آنها نباشد، اما اگر امکان جمع میان آنها باشد دیگر تعارضی اصلاً وجود ندارد. در این باره نیز ابن حجر ما را از تلاش برای امکان جمع بین این دو حدیث بی نیاز کرده است، او در صواعق خود گفته است: (من دو چیز را برای شما قرار دادم که اگر از آن دو پیروی کنید هرگز گمراه نخواهید شد، و آن دو: کتاب خدا و اهل بیت علیهم السلام یعنی عترت من می باشند، طبرانی بر این حدیث اضافه کرده است که: من این مقام را برای آن در خواسته ام، پس بر آنها پیشی نگیرید که هلاک می شوید و از آنها عقب نمانید که هلاک می شوید و به آنها چیزی یاد ندهید که آنها اعلم از شما هستند و در روایتی آمده است: کتاب الله و سنتی و منظور از سنت احادیثی است که کتاب خدا را تفسیر می کنند، زیرا سنت برای بیان معانی قرآن است و لذا ذکر کتاب الله کفایت می کرد از ذکر سنت و در نتیجه تأکید در حدیث مربوط است به تمسک به کتاب، سنت و علمائی از اهل بیت که آگاه به آن دو هستند. از مجموع آنچه گفته شد چنین نتیجه می گیریم که هر سه امر تا روز قیامت باقی خواهند ماند (1)

به بیانی دقیق تر، از قول ابن حجر می توان گفت: که تمسک

ص: 88

به سنت امکان پذیر نیست مگر از راه حافظان آن که خود اهل بیت اند، و اهل هر بیت به آن چه در آن است آگاه ترند، همچنان که روایات این مطلب را تأکید و تاریخ بر آن شهادت می دهد. بنابراین تأکید رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مربوط است به تمسک به کتاب و اهل بیت و اما تمسک به سنت ملازم تمسک به اهل بیت علیهم السلام است، نه آنگونه که ابن حجر گفت مبنی بر اینکه تأکید پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ واقع است بر تمسک به سنت، زیرا روایتهای وارده در مورد ضرورت تمسک به اهل بیت علیهم السلام به حد تواتر رسیده است و علاوه بر آن می دانیم که سنت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ چقدر دستخوش آتش سوزی، کتمان و مخفی کاری و تزویر و تحریف گشته است و لذا اهل بیت تنها راه رسیدن به قرآن و سنت اند، همانگونه که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «پس بر آنها پیشی نگیرید که هلاک می شوید و از آنها عقب نمانید که هلاک می شوید و به آنها چیزی یاد ندهید که آنها اعلم از شما هستند»، طبق روایت طبرانی، و بر این اساس هیچ چاره ای جز وجوب تمسک به اهل بیت نیست.

فصل سوم: حدیث «کتاب الله وعترتی» در مصادر اهل سنت .

اشاره

ص: 91

اثبات حدیث کتاب الله و عترتی:

در بحث گذشته ثابت شد که حدیث تمسک به سنت بی اساس است و این حدیث تکیه گاه اساسی برای برپا بودن مذهب اهل سنت و جماعت است، و با تزلزل این تکیه گاه، پایگاه تمام مذهب نیز متزلزل می شود و بدین سبب است که علمای آنها بر کتمان روایت «کتاب الله و عترتی» و ترویج از حدیث «کتاب الله و سنتی» اصرار دارند، و توانسته اند اذهان عموم را نیز در این جهت سوق دهند، تا جائیکه هرگاه سخن از حدیث عترت پیش می آمد، تمام حاضرین با تعجب شدید و ناباوری نگاه می کردند.

و لذا خواستم - برای اتمام حجت - حدیث عترت را در این فصل از کتاب های اهل سنت ثابت و تمام روایات آن را نقل کنم.

سند حدیث:

تعداد راویان حدیث از صحابه:

این حدیث به طور متواتر از جمعی از صحابه وارد شده است که در زیر نام بعضی از آنها را می آوریم:

1- زید بن ارقم

2- ابو سعید خدری.

3- جابر بن عبدالله.

4- حذیفه بن أسید.

5- خزیمه بن ثابت

6- زید بن ثابت

7- سهیل بن سعد.

8- ضمیره اسدی.

ص: 93

9- عامر بن ابی لیلی (غفاری). 10 - عبدالرحمن بن عوف.

11- عبدالله بن عباس.

12- عبدالله بن عمر.

13 - عدی بن حاتم.

14 - عقبه بن عامر.

15 - علی بن ابی طالب.

16- ابوذر غفاری.

17 - ابو رافع

18- أبو شریح خزاعی

19 - ابو قدامه انصاری.

20 - ابو هریره.

21 - ابو الهیثم بن تیهان

22 - ام سلمه.

23 - ام هانی بنت ابی طالب.

24 - وافرادی از قریش.

تعداد راویان حدیث از تابعین:

همچنین این روایت در زمان تابعین به طور متواتر نقل شده است، که تعدادی از تابعین که حدیث کتاب الله وعترتی را نقل کرده اند، نام می بریم:

1- ابو طفیل عامر بن واثله.

2- عطیه بن سعید عوفی .

3- حنش بن معتمر.

- 4- حارث همدانی .
- 5- حبیب بن ابی ثابت .
- 6- علی بن ربیعہ .
- 7- قاسم بن حسان .
- 8- حصین بن سبرہ .
- 9- عمرو بن مسلم .
- 10- ابو ضحی مسلم بن صبیح .
- 11- یحیی بن جعدہ .
- 12- اصبع بن نباتہ .
- 13- عبداللہ بن ابی رافع .
- 14- مطلب بن عبداللہ بن حنطب .
- 15- عبدالرحمن بن ابی سعید .
- 16- عمر بن علی بن ابی طالب .
- 17- فاطمة بنت علی بن ابی طالب .
- 18- زین العابدین علی بن الحسین .
- 19- حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب.... و جمعی دیگر .

تعداد راویان حدیث در طول 14 قرن

اما کسانی که حدیث را پس از صحابه و تابعین، از بزرگان امت، و حفاظ حدیث و مشاهیر ائمه در طول 14 قرن نقل کرده اند، تعداد آنها بسیار زیاد است که در اینجا مجال ذکر نام و روایتهای تمام آنها نیست، ولی بعضی از محققین و علما، آنها را بر شمرده اند، جهت تفصیل بیشتر می توان به کتاب عبقات الانوار جزء اول و دوم مراجعه نمود.

در اینجا به ذکر تعداد آنها در هر مقطع زمانی از قرن دوم تا قرن چهاردهم اکتفا می کنیم:

قرن دوم: 36 نفر

قرن سوم: 69 نفر

قرن چهارم: 38 نفر

قرن پنجم: 21 نفر

قرن ششم: 27 نفر

قرن هفتم: 21 نفر

قرن هشتم: 24 نفر

قرن نهم: 13 نفر

قرن دهم: 20 نفر

قرن یازدهم: 11 نفر

قرن دوازدهم: 18 نفر

قرن سیزدهم: 12 نفر

قرن چهاردهم: 13 نفر

ص: 95

همچنین مسلم حدیث را نقل کرده از ابو بکر بن ابی شیبہ از محمد بن فضیل واسحاق بن ابراهیم از جریر، که هر دو از ابی حیان نقل می کنند... سپس حدیث را آورده است).

روایتهای مسلم همگی منتهی می شوند به ابو حیان بن سعید تمیمی، که ذہبی در باره او می گوید: (یحیی بن سعید بن حیان، ابو حیان تمیمی، ثوری او را بزرگ شمرده و توثیق می کرد، و درباره او احمد بن عبدالله عجلی می گوید: ثقه، صالح و نامدار بوده و صاحب سنت است)(1)

ذہبی همچنین در عبر ج 1 ص 205 می گوید: (یحیی بن سعید تمیمی مولی تیم الرباب کوفی امامی ثقه و صاحب سنت بوده و شعبی و دیگران از او روایت نقل کرده اند).

یافعی می گوید: (یحیی بن سعید تمیمی کوفی امامی ثقه و صاحب سنت است)(2)

عسقلانی می گوید: (ابو حیان تمیمی کوفی ثقه است، از شش سالگی به عبادت پرداخته و در سال چهل و پنج از دنیا رفته است)(3).

... به علاوه افراد دیگری از علماء جرح و تعدیل .

ص: 98

1- تهذیب التهذیب ج 11 ص 214 - 215.

2- مرآة الجنان ج 1 ص 301.

3- تقریب التهذیب ج 2 ص 348.

ناگفته نماند صرف اینکه حدیث در صحیح مسلم روایت شده است کافی است برای صحت آن، زیرا اهل سنت اجماع بر صحت تمام روایات آن کرده اند.

مسلم خود اعلام کرده است که اجماع بر صحت تمام احادیث صحیح او شده است، علاوه بر آنکه خود او نیز آن را صحیح می داند. همانگونه که حافظ سیوطی می گوید: (مسلم گفت: من هر چه که نزد خودم صحیح بود نیاورده ام، بلکه احادیثی را نقل کرده ام که اجماع بر صحت آنها وجود دارد) طبق نقل «تدریب الراوی»: (1)

نوری در شرح حال مسلم می گوید: (مسلم در علم حدیث کتاب های زیادی را تألیف کرده است، از آن جمله کتاب صحیح او است که خداوند کریم آن را بر مسلمین منت گذاشته است و حمد و نعمت، فضل و مت از آن خداوند است).

این مقدار شاهد، برای این مطلب کاملاً روشن، کافی است.

2 - نقل این حدیث توسط امام حافظ ابو عبدالله حاکم نیشابوری در مستدرک خود بر بخاری و مسلم ج 3 ص 109 کتاب معرفة الصحابه - انتشارات دار المعرفة - بیروت، لبنان.

حدیث را (ابو عوانه) از اعمش از حبیب بن ابي ثابت از ابي

ص: 99

1- تدریب الراوی ج 1 ص 80.

الطفیل از زید بن ارقم روایت کرده می گوید: وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از حجة الوداع باز می گشت، کنار غدیر خم توقف نموده دستور داد محوطه ای را تمیز کردند، سپس فرمود: «كَانَنِي قَدْ دُعِيَ فَأَجَبْتُ تَارِكًا فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَكْبَرُ مِنَ الْآخَرِ كِتَابَ اللَّهِ وَعِترَتِي فَانظُرُوا كَيْفَ تَخْلُقُونِي فِيهَا فَأَتَّهَمَ لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْحَوْضِ»، نزدیک است که من از سوی خداوند دعوت شده و اجابت نمایم من در میان شما دو امانت گرانها باقی می گذارم، یکی از دیگری بزرگتر است، کتاب خدا و عترتم، ببینید چگونه پس از من با آنها رفتار می کنید، آن دو هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در کنار حوض بر من وارد شوند، سپس افزود: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ مَوْلَايَ وَأَنَا مَوْلَايَ كُلِّ مُؤْمِنٍ»، خدای عزوجل مولای من، و من مولای هر مؤمن هستم، آنگاه دست علی را گرفت و گفت: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا وَلِيُّهُ»، هر که من مولای او هستم، این ولی او است». بنابراین رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تأکید می کند که اولین فرد از اهل بیت علیهم السلام و در رأس آنها و آنکه پیروی از او بر همه واجب است علی علیه السلام است.

همچنین آن را از (حسان) بن ابراهیم کرمانی به نقل از محمد بن سلمی بن کهیل از پدرش از ابی طفیل از ابن واثله روایت کرده است که او از زید بن ارقم شنیده است: و حدیث را مانند آنچه گذشت روایت کرده و اضافه نموده است: (سپس گفت: «تَعْلَمُونَ إِنِّي أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» میدانید که من بیش از مؤمنین

بر خود آنها ولایت دارم، این را سه بار تکرار فرمود و آنها گفتند: آری، گفت: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ»، هر که من مولای او هستم، علی مولای او است).

- حاکم این را از دوره دیگر نیز روایت کرده که ما برای اختصار به این دو نقل اکتفا کردیم.

از جمله دلایل بر صحت حدیث و تواتر آن این است که حاکم آن را نقل کرده و حکم به صحت آن به شرط بخاری و مسلم نموده است.

3- روایت حدیث نزد احمد بن حنبل: ج 3 از مسند احمد، ص 17-26-14-59 - انتشارات دار صادر - بیروت، لبنان:

«روایت کرده است عبدالله از پدرش از ابو النظر از محمد یعنی ابن ابی طلحه، از اعمش از عطیه عوفی از ابو سعید خدری از پیامبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، که فرمود: نزدیک است که من (از سوی خدا) دعوت شده و اجابت کنم، من در میان شما در امانت گرانها باقی گذاشته ام کتاب خداوند عزوجل و عترتم. کتاب خدا ریسمانی است متصل از آسمان تا به زمین، و عترتم اهل بیتم که خداوند لطیف و آگاه مرا خبر داده آن دو هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا در کنار حوض بر من وارد شوند، پس ببینید چگونه پس از من با آن دو بر خورد خواهید کرد».

و در روایت دیگر (از عبدالله از پدرش از ابن نمیر از

ص: 101

عبدالملك يعني ابن ابى سليمان از عطيه از ابو سعيد خدرى گفت: رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: من دو امانت گرانبها در ميان شما باقى گذاشته ام، يکى از ديگرى بزرگتر است، کتاب خداوند عزوجل که ريسمانى است متصل از آسمان به زمين، و عترتم اهل بيتم، بدانيد که آن دو هرگز از يکديگر جدا نخواهند شد تا در کنار حوض بر من وارد شوند، احمد اين حديث را از راههاى مختلف غير از آنچه نقل شد روايت کرده است.

4- روايت حديث توسط ترمذى: ج 5 ص 663 662- انتشارات دار احياء التراث العربى.

- على بن منذر كوفى از محمد بن فضيل نقل کرده مى گويد:

اعمش از عطيه روايت کرده و ابو سعيد و اعمش هر دو از حبيب بن ابى ثابت از زيد بن ارقم، گفتند: رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: در ميان شما باقى گذاشته ام آنچه را که اگر به آن متمسک شويد هرگز پس از من گمراه نخواهيد شد، يکى از ديگرى عظيم تر است، يکى کتاب خدا است که ريسمانى است متصل از آسمان تا زمين و ديگرى عترتم اهل بيتم، و اين دو هرگز از هم جدا نخواهند شد تا آنکه در کنار حوض بر من وارد شوند، پس ببينيد چگونه پس از من با آنها رفتار مى کنيد.

. (نصر بن عبدالرحمن كوفى روايت مى کند از زيد بن حسن انماطى از جعفر بن محمد از پدرش از جابر بن عبدالله، مى گويد:

ص: 102

پیامبر صَدِّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را روز عرفه در حج دیدم، سوار بر شتر بود و سخنرانى مى کرد، مى فرمود: اى مردم، من بعد از خود چیزی را برای شما قرار دادم که اگر از آن پیروی کنید هرگز گمراه نمى شوید، کتاب خدا و عترتم اهل بیتم).

5. همچنین این حدیث را علامه علاء الدین علی الممتقی بن حسان الدین هندی، متوفای سال 975 نقل کرده است در کتاب (کنز العمال فی سنن الأقوال والأفعال - جزء اول باب دوم - فی الاعتصام بالکتاب والسنه ص 172 انتشارات مؤسسه الرساله - بیروت، چاپ پنجم سال 1985 - حدیث شماره 870، 871، 872 و 873).

اگر بخواهیم این بحث را ادامه داده و تمام کتابهایی که این حدیث را روایت کرده اند مطرح کنیم، سخن طولانی خواهد شد و نیاز به کتابی مستقل دارد. ما در اینجا نام عده ای از حفاظ و علمایی که آن را نقل کرده اند به عنوان نمونه می آوریم. برای اطلاعات بیشتر می توان به کتاب احقاق الحق تألیف اسدالله تستری ج 9 ص 311 مراجعه کرد، و اکنون نام آنها:

1- حافظ طبرانی متوفای سال 360 در کتاب (المعجم الصغیر).

2- علامه محب الدین طبری در کتاب (ذخائر العقبی).

3- علامه شیخ ابراهیم بن محمد بن ابی بکر حموی در

کتاب (فراند السمطین).

4- و به نقل از ایشان ابن سعد در کتاب (الطبقات الكبرى).

5- حافظ نور الدین هیشمی در کتاب (مجمع الزوائد).

6- حافظ سیوطی در (احیاء المیت).

7- حافظ عسقلانی در (المواهب اللدنیه).

8- علامه نیهانی در (الانوار المحمدیه).

9- علامه دارمی در (سنن).

10 - حافظ ابوبکر احمد بن حسین بن علی بیهقی در (السنن الكبرى).

11 - علامه بغوی در (مصایح السنه).

12- حافظ ابوالفداء بن کثیر دمشقی در (تفسیر القرآن).

13 - ابن اثیر در (جامع الأصول).

14- محدث بزرگ احمد بن حجر هیشمی مکی متوفای سال 914 هجری در کتاب (الصواعق المحرقة في الرد على اهل البدع و الزندقه)
چاپ دوم، سال 1965 - مكتبة القاهرة - انتشارات شركة الطباعة الفنية المتحدة .

ایشان پس از نقل حدیث ثقلین می گوید: (و بدان که حدیث تمسک به ثقلین راویان زیادی دارد، که از بیست و چند صحابی

ص: 104

نقل شده است، و راههای روایی مفصلی دارد، و در بعضی از این روایات آمده است که پیامبر آن را در حجة الوداع در عرفه فرموده و در بعضی دیگر اینکه آن را در مدینه هنگام بیماری فرموده است، در حالی که اطاق مملو از اصحاب ایشان بود و یا اینکه در غدیر خم گفته و در روایاتی در سخنرانی ایشان هنگام مراجعت از طائف بوده است، و میان این روایات منافاتی وجود ندارد زیرا مانعی ندارد که ایشان این موضوع را به خاطر توجه بیشتر به منزلت کتاب عزیز و عترت مطهر در تمام آن مکانها تکرار کرده باشد. و در روایت طبرانی به نقل از ابن عمر آمده است که آخرین جمله ای که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند این بود: «اخْلُفُونِي فِي أَهْلِ بَيْتِي»، پس از من، مرا در اهل بیتم مراعات کنید. و در روایتی دیگر از طبرانی و ابو الشیخ است که فرمود: «ان لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ ثَلَاثَ حُرْمَاتٍ فَمَنْ حَفِظَهُنَّ حَفِظَ اللَّهُ دِينَهُ وَدُنْيَاهُ وَمَنْ لَمْ يَحْفَظْهُنَّ لَمْ يَحْفَظِ اللَّهُ دُنْيَاهُ وَلَا آخِرَتَهُ»، خداوند عزوجل سه حریم دارد، هر که آنها را مراعات کند خداوند دین و دنیای او را حفظ می کند و هر که مراعات نکند خداوند دنیا و آخرتش را حفظ نخواهد کرد. راوی می گوید پرسیدم: آنها چه هستند؟ فرمود: «حُرْمَةُ الْإِسْلَامِ وَحُرْمَةُ رَحِمِي»، حریم اسلام، حریم من و حریم رحم من (خویشاوندان من). و در روایتی از بخاری است که صدیق (ابوبکر) گفت: ای مردم، مگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم از اهل بیت خود دست کشیده است؟ یعنی اینکه حریم پیامبر را در

آنها نگه داشته و آنها را اذیت نکنید. وابن سعد و ملا (1) در سیره خود روایت کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «اسْتَوْصِي بِأَهْلِ بَيْتِي خَيْرًا أُخَاصِدُكُمْ عَنْهُمْ غُدَّةً وَمَنْ أَكَنَّ خَصِمَهُ أَخْصِمَهُ وَمَنْ أَخْصِمَهُ دَخَلَ النَّارَ» شما را در باره اهل بیتم به نیکویی وصیت می کنم، و در این باره من فردا با شما مخاصمه می کنم، و هر که من خصم او باشم او را شکست خواهم داد، و هر که را شکست دهم به جهنم می رود.

همچنین پیامبر فرمود: «مَنْ حَفِظَنِي فِي أَهْلِ بَيْتِي فَقَدْ إِتَّخَذَ عِدَدًا لِلَّهِ عَهْدًا» هر که حرمت مرا درباره اهل بیتم حفظ نماید، عهدهی برای خود نزد خدا بدست آورده است... همچنین ابن سعد این روایت را آورده است: «إِنَّا وَأَهْلُ بَيْتِي شَجَرَةٌ فِي الْجَنَّةِ وَغِصَانُهَا فِي الدُّنْيَا فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَى رَبِّهِ سَبِيلًا»، من و اهل بیتم یک درخت در بهشت هستیم که شاخه های آن در دنیا است، هر که بخواهد بدینوسیله راهی برای خود به سوی خدای خویش بیابد... ملا در سیره نیز این حدیث را نقل کرده است: «فِي كُلِّ خَلْفٍ فِي إِنْتِي عُدُولٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يَنْفُونَ عَنْ هَذَا الدِّينِ تَحْرِيفَ الضَّالِّينَ وَاتِّحَالَ الْمُبْطِلِينَ وَتَأْوِيلَ الْجَاهِلِينَ إِلَّا وَإِنْ أَمَّتْكُمْ وَفُودُكُمْ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَانظُرُوا مَنْ تُؤْنِدُونَ»، در هر نسلی از امت من افراد عادلانی از اهل بیتم، وجود دارند که این دین را از تحریف گمراهان، بدعت یاوه گویان و تأویل جاهلان پاکسازی می کنند،

ص: 106

1- عمر بن خضر صاحب کتاب وسیلة المتعبدين مشهور به سیره ملا.

بدانید که پیشوایان شما نمایندگان شما نزد خداوند هستند، پس متوجه باشید چه کسانی را به عنوان نماینده خویش می فرستید... آنگاه می گوید: رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قرآن و عترت خود را (ثقلین) نامید، که عترت به معنی خانواده، نسل و نزدیک ترین خویشاوندان است و ثقل بمعنی هر چیز گران قیمت، و بسیار مهم است و آن دو چنین اند، چون هر یک از آنها سرچشمه علوم لدنی (علمی که مستقیماً از طرف خداوند الهام شده و یاد گرفتنی نیست)، و اسرار و حکمت های متعالی و احکام شرعی می باشند، بدین سبب رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تأکید کرده است بر پیروی و تمسک به آنها و یادگیری از آنها، و فرموده است: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ فِيْنَا الْحِكْمَةَ أَهْلُ الْبَيْتِ»، ستایش می کنم خدا را که حکمت را در میان ما اهل بیت قرار داد. و گفته شده است: نامگذاری آنها به ثقلین به دلیل سنگینی مسؤولیت در مراعات حقوق آنها است، البته تأکید موجود در حدیث نسبت به اهل بیت مربوط به افرادی از اهل بیت است که آگاه به کتاب خدا و سنت رسول او هستند زیرا آنها هستند که از کتاب خدا جدا نمی شوند تا رسیدن به حوض و تأیید این مطلب در خبر قبلی آمده است که می فرمود: «و به آنها چیزی یاد ندهید زیرا آنها از شما داناتراند»، و آنها نسبت به سایر علما این امتیاز را دارند که خداوند پلیدی را از آنها دور، و آنها را پاک و مطهر قرار داده است).

حال ای ابن حجر! آیا تو مراعات کردی آنچه در اینجا گفته ای، آیا حرمت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را در اهل بیت ایشان مراعات نمودی، آیا موالی آنها بوده و دین خود را از آنها گرفتی؟! یا آنکه به زبان می آوری آنچه را در دل ندارید «كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ (3)»⁽¹⁾ «نزد خداوند بسیار ناپسند است که بگوئید آنچه را عمل نمی کنید».

حق است سخن امام صادق علا- که فرمود: «ادعای محبت ما را دارند و بدنبال پایمال کردن حق ما هستند»، «يَدْعُونَ حُبَّنَا وَيَتَّبِعُونَ عُقُوقَنَا».

ابن حجر و امثال او ادعای محبت اهل بیت علیهم السلام را دارند ولی دین خود را از کسانی می گیرند که به اهل بیت ظلم کرده اند و از آنها پیروی می کنند. این همان ابن حجر است که از طرفی فضائل اهل بیت علیهم السلام را می گوید و اعتراف می کند که باید از آنها پیروی کرد و از طرفی دیگر چنان حمله ای در صواعقش بر شیعه کرده و آنها را جزء گروه های گمراه می شمارد و با زشت ترین تهمت ها و قبیح ترین ناسزاها بر آنها می تازد.

گناه آنها چیست ای ابن حجر؟! آیا جز این است که آنها پیرو اهل بیت علیهم السلام بوده، دین خدا را از آنها گرفته اند؟!!

ص: 108

اشکال ابن جوزی

(1) ابن جوزی در کتاب (العلل المتناهية في الأحاديث الواهية)، پس از نقل حدیث ثقلین (کتاب الله و عترتی) بر سند آن اشکال گرفته می‌گوید: «این حدیث صحیح نیست، در سند آن عطیه وجود دارد که احمد و یحیی و دیگران او را تضعیف کرده‌اند و دیگر ابن عبدالقدوس که یحیی در باره اش می‌گوید: او بدرد نمی‌خورد، رافضی خبیثی است و همچنین در باره عبدالله بن داهر که در سند حدیث است احمد و یحیی می‌گویند: او قابل قبول نیست، کسی در باره وی سخن خوبی نگفته است».

رفع اشکال

(1) حدیث ثقلین تنها با این سند نقل نشده است، بلکه سندهای متعددی دارد، همانگونه که گفته شد.

(2) مسلم این حدیث را در صحیح خود نقل کرده است، آنهم از چند طریق، در حالی که صرف روایت مسلم برای اثبات صحت سند کافی است هر چند از یک طریق باشد و این مطلبی است که اهل سنت در آن اختلاف نظر ندارند.

(3) همچنین ترمذی این حدیث را از چندین طریق در صحیح خود روایت کرده است، اسناد او منتهی می‌شود به جابر،

ص: 109

4) ابن جوزی، در کتاب (الموضوعات) ج 1 ص 99 چنین می گوید:

پس هرگاه حدیثی را خارج از متون اسلام (موطأ، مسند احمد، صحیحین، سنن ابی داود و ترمذی، و امثال آنها) یافتی، در حدیث تأمل کن، اگر مشابه آن را در صحاح و حسان پیدا کردی احتمال درست بودن آن را بده»، پس ابن جوزی در اینجا خلاف سخن خود عمل کرده است، زیرا این حدیث همانگونه که دیدید در آنچه او آنها را متون اسلام نامیده روایت شده است.

5) سخن ابن جوزی درباره عطیه درست نیست زیرا این سعد او را توثیق (تأیید کرده، ابن حجر عسقلانی درباره اش می گوید: «ابن سعد گفت: عطیه با ابن اشعث به مسافرت رفتند، حجاج به دست نشانده خود محمد بن قاسم نوشت که از او بخواهد علی را ناسزا گوید، اگر چنین نکرد وی را چهارصد ضربه شلاق زده و ریش او را بتراشد، محمد بن قاسم عطیه را خواست ولی او حاضر به چنین کاری نشد، و لذا حکم حجاج را در باره اش اجرا کرد، عطیه پس از آن به خراسان رفته در آنجا اقامت بافت تا آنکه عمر بن هبیره والی عراق شد، آنگاه عطیه به عراق بازگشته در آنجا ماند تا آنکه در سال یکصد و ده وفات یافت. او مردی مورد

ضمناً بدانیم که ابن سعد ناصبی است، یعنی از کسانی است که بشدت با اهل بیت دشمنی می ورزند، تا جائی که امام جعفر صادق علیه السلام را به عنوان راوی ضعیف دانسته است. بنابر این تأیید ابن سعد برای عطیه در برابر حریف کافی است.

6) عطیه از رجال احمد بن حنبل است و واضح است که احمد روایت نمی کند مگر از فرد مورد اعتماد، و احمد روایت های زیادی از او نقل کرده است، پس ادعای اینکه احمد، عطیه را ضعیف شمرده است دروغ محض است. تقی سبکی می گوید:

«و احمد- خدا او را رحمت کند. روایت نمی کرد مگر از فرد مورد اعتماد، مخالفین ما - یعنی ابن تیمیه - این مطلب را به صراحت گفته اند. ابن تیمیه در کتابی که در جواب بگری پس از ده نوشته از او، تألیف کرده است می گوید: کسانی از علماء حدیث که قائل به جرح و تعدیل اند بر دو نوع اند: بعضی از آنها جز از فرد مورد اعتماد روایت نمی کنند مانند مالك.. و احمد بن حنبل ... و این سخن مخالفین ما را بس است جهت اینکه احمد جز از معتمدین روایت نمی کند ولذا معنی ندارد که او بر عطیه خدشه ای وارد کند.»⁽²⁾

ص: 111

1- تهذیب التهذیب ج 7 ص 226.

2- شفاء الاسقام ج 10 ص 11.

7) سبط ابن جوزی او را تأیید می کند. او به صراحت عطیه را مورد اعتماد شمرده و تضعیف او را مردود می داند، او ابتدا سخن پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خطاب به علی علیه السلام: «لَا يَحِلُّ لِأَحَدٍ أَنْ يُجَنِّبَنِي هَذَا الْمَسْجِدَ غَيْرِي وَغَيْرِكَ»، برای کسی جز من و تو جایز نیست که در این مسجد جنب باشد، را نقل کرده سپس می گوید: «پس اگر بگویند عطیه ضعیف است و برای ضعف حدیث استدلال کنند که ترمذی گفته است: این حدیث را برای محمد بن اسماعیل - بخاری - خواندم، با او از من شنید و خندید.

جواب این است که: عطیه عوفی از ابن عباس وصحابه روایت کرده و مورد اعتماد است و اما قول ترمذی مبنی بر اینکه بخاری با شنیدن این حدیث خندیده است بخاطر این سخن پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است: آن را حلال نمی دانم مگر بر فرد پاک، نه در حال حیض و نه در حال جنابت.

شافعی می گوید: برای جنب جایز است که از مسجد عبور کند و ابو حنیفه می گوید جایز نیست تا آنکه غسل کند و حدیث علی حمل بر این می شود که این استثنا مخصوص او بوده، همانگونه که مسائلی مخصوص پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بوده است»⁽¹⁾

8) ادعای ابن جوزی بر اینکه یحیی بن معین عطیه را

ص: 112

تضعیف کرده است نیز مردود است زیرا دوری از ابن معین نقل کرده است که عطیه مرد صالحی است. حافظ ابن حجر در شرح حال عطیه چنین می گوید: «دوری از ابن معین نقل کرده است که او مرد صالحی است(1). بنا بر این آنچه ابن جوزی به یحیی بن معین نسبت داده صحیح نیست.

ابن جوزی نسبت به حدیث ثقلین بسیار جاهل است زیرا او خیال می کند باضعیف شدن عطیه، حدیث ثقلین نیز تضعیف می شود، در حالیکه تأیید یا تضعیف او هیچ ضرری به حدیث ثقلین نمی زند، زیرا حدیثی را که عطیه از ابو سعید روایت کرده است ابوظفیل نیز از ابو سعید نقل نموده و ابوظفیل از صحابه بشمار می رود. از آن گذشته درستی حدیث ثقلین بسته به روایت ابوسعید نیست چه از راه عطیه باشد چه ابوظفیل. اگر فرض کنیم که روایت ابوسعید از هر دو راه ضعیف باشد باز هم ضرری به حدیث نمی رساند، به این دلیل که حدیث دارای راه ها و روایت های مختلف است.

رفع اشکال ابن جوزی در تضعیف ابن عبدالقدوس:

(1) تشکیک ابن جوزی درباره عبدالله بن عبدالقدوس، نیز به دلیل تأیید حافظ محمد بن عیسی از وی مردود است، حافظ

ص: 113

1- تهذیب التهذیب ج 7 ص 225.

مقدسی در شرح حال عبدالله نامبرده، می گوید: «ابن عدی از محمد بن عیسی نقل کرده، می گوید که او مورد اعتماد است»⁽¹⁾

حافظ ابن حجر عسقلانی می گوید: «از محمد بن عیسی نقل شده است که گفته است: او مورد اعتماد است»⁽²⁾

درباره شخص محمد بن عیسی نیز حافظ ذهبی در شرح حال او از ابو حاتم نقل می کند که گفت: او مورد اعتماد و اطمینان است، من هیچ محدثی ندیدم که ابواب حدیث را بهتر از محمد بن عیسی حفظ کرده باشد، ابو داود نیز می گوید: او مورد اعتماد است.

(2) محمد بن حبان او را در میان افراد قابل اطمینان آورده است و ابن حجر در شرح حال او می گوید: «ابن حبان او را در میان افراد مورد اطمینان نام برده است»⁽³⁾

(3) هیشمی در «مجمع الزوائد» می گوید: «بخاری و ابن حبان او را مورد اطمینان می دانند».

(4) عسقلانی در شرح حال او می گوید: «بخاری گفت: او در

ص: 114

1- خلاصه عبقات الانوار ج 1 ص 341 به نقل از تهذیب الکمال فی اسماء الرجال ج 15 ص 243).

2- تهذیب التهذیب ج 5 ص 303

3- مأخذ گذشته.

اصل راستگو است، ولی از افراد ضعیف روایت می کند»⁽¹⁾

پس اشکال بخاری بر ابن عبدالقدوس بعد از تأیید وی این است که او از افراد ضعیف روایت می کند، ولی این اشکال درباره این حدیث وارد نیست زیرا ابن عبدالقدوس حدیث ثقلین را از اعمش روایت می کند و او مورد اعتماد است.

(5) عبدالله بن عبدالقدوس طبق نقل تهذیب التهذیب ج 5 ص 303 و تقریب التهذیب ج 1 ص 430، از رجال بخاری در حاشیه های صحیح او است، و همین کافی است برای تأیید او که بخاری از او نقل کرده است هر چند در حاشیه کتاب.

ابن حجر عسقلانی در مقدمه «فتح الباری فی شرح صحیح البخاری» در جواب کسانی که نسبت به رجال بخاری تشکیک کرده اند می گوید: «قبل از ورود در موضوع، سزاوار است که هر با انصافی بداند که نقل قول صاحب صحیح بخاری - از هر راوی دلالت بر عدالت، دقت در روایت و عدم غفلت وی می کند در نظر ایشان، و علاوه بر این جمهور علما بر نام گذاری این دو کتاب به صحیحین اتفاق نظر دارند، و این معنی برای کسی که در صحیحین از او نقل نشده است مطرح نیست .

(6) عبدالله بن عبدالقدوس از رجال ترمذی است.

ص: 115

7) همچنین تشکیک در عبدالله بن عبدالقدوس ضرری به صحت حدیث نمی‌رساند، حتی در روایت اعمش از عطیه، از ابن سعید نیز مشکوک نمی‌باشد زیرا همانگونه که گفته شد تنها عبدالله بن عبدالقدوس نیست که از اعمش روایت کرده، بلکه محمد بن طلحة بن مصرف یامی و محمد بن فضیل بن غزوان ضبی در مسند و ترمذی نیز از اعمش روایت نموده‌اند، و این دلیل بر صدق روایت اعمش است. همچنین اعمش حدیث را تنها از عطیه نقل نمی‌کند بلکه از عبدالملک بن ابی سلیمان میسری عزرمی و از ابو اسرائیل اسماعیل بن خلیفه عسی نیز. طبق آنچه در مسند احمد است - روایت کرده و همچنین از هارون بن سعد عجلی و کثیر بن اسماعیل تمیمی - بنا بر معجم طبرانی - نقل کرده است.

*اما تضعیف ضمنی ابن جوزی از عبدالله بن داهر:

1) تضعیف ضمنی ابن جوزی از عبدالله بن داهر خلاف اصول و مبانی جرح و تعدیل است زیرا اشکال نا مشخص از هر که خواهد باشد قابل قبول نیست.

2) هیچ دلیل موجهی برای تشکیک در او نیست جز اینکه فضایل امیر المؤمنین علیه السلام را روایت می‌کرده است، همانگونه که ذهبی می‌گوید: «ابن عدی گفت: عموم روایت‌های او در فضایل علی علیه السلام است و او در این باره متهم است»⁽¹⁾ و تضعیف او بدین سبب

ص: 116

قابل قبول نیست.

3) آنچه در کار ابن جوزی عجیب و قبیح است اینکه تا این حد سعی در تضعیف حدیث کند که عبدالله بن داهر را در سند حدیث وارد نماید، در صورتیکه او اساساً در هیچ سندی از اسناد ابن حدیث وارد نشده است! می‌توانید به روایتهای گذشته و حتی روایتهایی که نقل نکرده ایم مراجعه نمائید، آیا در سند آنها عبدالله بن داهر وجود دارد؟!، من این معنی را جز نصب و عداوت نسبت به اهل بیت و مخفی کردن حقوق آنها نمی‌بینم، ولی خداوند تصمیم دارد نور خود را کامل کند هر چند کافران ناراضی باشند.

4) سبط ابن جوزی پس از نقل حدیث ثقلین از مسند احمد بن حنبل می‌گوید: «شاید گفته شود که پدر بزرگ تو در کتاب {الواهیة} چنین گفته است. و تمام سخن ابن جوزی در تضعیف حدیث همانگونه که نقل شد ذکر کرده است. من خواهم گفت:

حدیثی را که ما روایت کردیم، احمد در (الفضائل) آورده است، و در اسناد آن هیچ یک از کسانی که پدر بزرگ آنها را تضعیف کرده نمی‌باشند، و این حدیث را ابو داود در سنن خود و ترمذی و عموم محدثین روایت کرده و رزین آن را در جمع بین صحاح آورده است، عجیب آنکه چگونه جد من روایت این حدیث را در صحیح مسلم به نقل از زید بن ارقم ندیده است...»⁽¹⁾

ص: 117

ولی آنچه سبط ابن جوزی گفته است چیزی جز توجیه کار ابن جوزی نیست و الا او غافل نمی شود از چنین حدیثی که در متون اسلامی مشخص است، آنها با تمام اطلاع و آشنایی که ابن جوزی دارد، ولی او می خواهد فریب داده و مکر کند، ولی مکر خدا در باره او، وی را مفتضح ساخت.

اشکال ابن تیمیه

اشکال ابن تیمیه بر حدیث ثقلین در کتابش (منهاج السنه)، بی ارزش تر از آن است که مورد بحث واقع شود، ولی آن را از باب اشاره به این نوع افکار پوچ نقل می کنیم، که جز نافهمی، خیال پردازی و توهم نیست. ابن تیمیه هنگامی که از تضعیف حدیث ثقلین از جهت سند ناتوان می ماند، برای آنکه روش خود را در تضعیف آنچه در فضل اهل بیت آمده است ترک نکند، راه جدیدی را انتخاب کرده است که تاکنون مانند آن را ندیده ایم، او می گوید: این حدیث دلالت بر وجوب تمسک به اهل بیت نکرده است، بلکه فقط دلالت بر وجوب تمسک به قرآن می کند.

واقعا کدام عاقل از این متن با صراحت چنین معنی و مفهومی را بدست می آورد؟! در حالیکه ظاهر حدیث تأکید و مسلم می کند که تمسک به آن دو - کتاب و عترت - لازم است و إلا ثقلین چه معنی دارد؟! (من ثقلین را در میان شما باقی گذاشتم)، و این فرمایش پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ چه مفهومی دارد: (تا به آن دو متمسک

باشید؟! ولی تعصب قلب را کور می کند. ابن تیمیه برای سخن خود به یک خبر واحد در صحیح مسلم از جابر استناد کرده و بقیة حدیث را علی رغم فراوان بودن آنها و داشتن راههای متعدد، به دیوار زده یا از آنها چشم پوشی نموده و اگر انسان درست تأمل کند متوجه می شود که این حدیث در مقایسه با احادیث دیگری که در همین موضوع وارد است ناقص است، و آن حدیث چنین است ترکت فیکم ما لن تضلوا بعده، آن اعتصمتم به: کتاب الله...»، (من چیزی را در میان شما باقی گذاشتم که اگر از آن پیروی کنید هرگز گمراه نمی شوید: کتاب خدا).

واضح است که این حدیث ناقص و تحریف شده است، زیرا حدیث خود جابر در روایت ترمذی آمده و در آن به طور آشکار امر به لزوم تمسک به اهل بیت شده است، و همانگونه که قبلاً گفته شد، متن حدیث اینگونه است: «إِنِّي تَرَكْتُ فِيكُمْ مَا إِنْ أَخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا كِتَابَ اللَّهِ وَعِترَتِي أَهْلَ بَيْتِي»⁽¹⁾، (من در میان شما باقی گذاشتم آنچه را که اگر به آن تمسک کنید هرگز گمراه نخواهید شد، کتاب خدا و عترتم، اهل بیت).

- این اشکال متوجه خود ابن تیمیه نیز می شود، زیرا او قائل به وجوب تمسک به کتاب و سنت است. ولی باید دستور پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ یکی باشد. یا لزوم تمسک به کتاب به تنهایی و یا به کتاب

ص: 119

و سنت باهم و چون ابن تیمیه و جوب تمسک به قرآن را به تنهایی انتخاب کرده پس در مقابل، تمسک به سنت واجب نخواهد بود و این بر خلاف نظر خود ابن تیمیه است زیرا او خود را اهل سنت می داند، همچنین نام کتابش منهاج السنه است نه منهاج القرآن.

اما اگر به عقیده او، حدیثی که نقل کرد نمی تواند حدیث تمسک به کتاب و سنت را لغو کند بنابراین نمی تواند و جوب تمسک به کتاب و عترت را نیز لغو نماید.

ابن تیمیه به این هم اکتفا نکرده است بلکه درباره [.... وَعِترَتِي فَأَنْهَمَا لَمْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْحَوْضِ] می گوید: «این را ترمذی روایت کرده و از احمد درباره آن سؤال شد و چندین نفر از اهل علم آن را تضعیف کرده و گفته اند: این صحیح نیست» ..

اما جواب:

از سخن او چنین فهمیده می شود که این قسمت از حدیث را جز ترمذی کسی روایت نکرده است، در حالیکه دیدیم افراد زیادی از بزرگان اهل سنت و حفاظ آنها این را نقل کرده اند، پس منظور او از جمله «ترمذی آن را روایت کرده» چیست؟!

آیا روایت ترمذی دلالت بر ضعف حدیث می کند؟!

و چه کسی از احمد پرسید؟! و چه پرسید؟! و در کجا این سخن مطرح شده است؟! مگر خود احمد آن را روایت و تأیید

ص: 120

نکرده است؟!

و چه کسی آن را تضعیف کرده تا ابن تیمیه بگوید: «چندین نفر»؟! و چرا آنها را نام نبرد؟!

سؤالهای بسیاری متوجه ابن تیمیه است، که اگر بتواند جواب محکمی بر آنها بدهد از او می پذیریم، اما این سخن سست و مبهم او به هیچ وجه قابل قبول نیست.

ولی این عادت ابن تیمیه است آن گاه که کمر همت را برای گمراه کردن امت و پوشاندن حقایق ببندد.

این بود اشکالهایی که در این مورد گفته شد، و تا آنجا که من دنبال کرده ام کسی را نیافتم که حدیث ثقلین را بتواند مخدوش کند، حدیثی که به تواتر ثابت شده و بزرگان امت از حفاظ و محدثین اعتراف به درستی آن دارند، پس دیگر کسی جرأت مخدوش کردن آن را ندارد جز آنکه قلب مریضی داشته باشد، قلبی - والعیاذ بالله - پر از دشمنی و کینه نسبت به اهل بیت علیهم السلام.

حال که به طور آشکار، درستی این حدیث ثابت شد باید دلالت آن را مشخص کنیم و دنبال آن باید به این دلالت ملتزم باشیم.

دلالت حدیث بر امامت اهل بیت علیهم السلام

دلالت این حدیث بر امامت اهل بیت از روشن ترین

ص: 121

و آشکارترین مسائل است. البته به شرط انصاف. زیرا حدیث نشان دهنده وجوب پیروی از آنها در عقائد، احکام و آراء، و پرهیز از هر گونه مخالفت با آنها چه در قول و چه در فعل است، زیرا هر کاری که خارج از گفته آنها باشد، خارج از قرآن به شمار می رود و در نتیجه خارج از دین است. بنابراین آنها معیار دقیق شناخت صراط مستقیم و راه استوار می باشند. هدایت جز از راه آنها و گمراهی جز مخالفت با ایشان نیست «مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهَا لَنْ تَضَلُّوا»:

(تا وقتی که به آن دو متمسک هستید گمراه نخواهید شد) زیرا تمسک به قرآن به معنای عمل است به آنچه در آن می باشد، پس باید اوامر قرآن را اطاعت و از آنچه قرآن منع کرده پرهیز نمود، و همین گونه است تمسک به عترت. اگر در جمله ای شرطی وجود داشت، انجام آن شرط باید نتیجه دهد جزای مذکور در جمله را، و ضمیر در «بها: ما أن تمسکتُم بهما لن تضلوا» به کتاب و عترت با هم بر می گردد، و مسلماً هر که قدری آشنایی با زبان عربی داشته باشد این را خواهد پذیرفت. بنابراین پیروی از اهل بیت پس از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ واجب است، همانگونه که پیروی از قرآن واجب می باشد. اما اینکه اهل بیت چه کسانی هستند درباره آن بحث خواهیم کرد، ولی در اینجا می خواهیم ثابت کنیم که امر ونهی، امامت و رهبری باید برای اهل بیت باشد، اما مشخص کردن هویت آنها خارج از بحث این حدیث است. علمای اصول می گویند «ان القضية لا تثبت موضوعها»: (جمله موضوع خود را ثابت نمی کند)،

پس در هر صورت اهل بیت باید خلفای پس از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ باشند، وقول پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ»: (من در میان شما باقی گذاشته‌ام) سخن صریح از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است مبنی بر خلیفه قرار دادن آنها، ووصیتی است به امت برای پیروی از آنها برای تأکید آن پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «فَانظُرُوا كَيْفَ تَخْلَفُونِي فِيهَا: (ببینید چگونه حرمت مرا در رفتار با آن دو به عنوان خلیفه من نگه می‌دارید)، خلافت قرآن که واضح است، واما خلافت اهل بیت جز با امامت آنها امکان پذیر نیست.

بنابراین کتاب وعترت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ راهی خواهند بود که ما را به رضوان الهی میرسانند، زیرا آنها ریسمان خدا هستند که ما را امر فرموده آن را محکم بگیریم و«وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ»(1) آیه فوق در تعیین و تشخیص ریسمان خدا عمومیت دارد.

و آنچه از آن معلوم می‌شود وجوب تمسک به آن است. آنگاه سنت، حدیث ثقلین و احادیث دیگری را آورده مبنی بر اینکه آن ریسمان که باید به آن متمسک شد یعنی آن را محکم گرفت همانا کتاب خدا و عترت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است.

جمعی از مفسرین نیز چنین گفته‌اند: ابن حجر در کتاب صواعق (2) خود در باب «مَا أَنْزَلَ فِي أَهْلِ الْبَيْتِ مِنَ الْقُرْآنِ»: (آنچه در

ص: 123

1- سورة آل عمران : 103.

2- الصواعق المحرقة ص 151.

قرآن درباره اهل بیت نازل شده است، این مطلب را آورده ...

رجوع کنید .

قندوزی در کتاب «ینابیع الموده» اینگونه مطلب را نقل می کند: درباره آیه شریفه: (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا ، ثعلبی از ابان بن تغلب نقل کرده که جعفر الصادق علیه السلام گفت: ما ریسمان خداوند متعال هستیم که می فرماید (به ریسمان خدا متوسل شده و متفرق نشوید). همچنین صاحب کتاب مناقب از سعید بن جبیر از ابن عباس نقل کرده است: که نزد پیامبر بودیم که مردی اعرابی آمد و گفت: ای پیامبر، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شنیده ام که می گویی ریسمان خدا در دست بگیریم، این ریسمان خدا چیست که باید به آن متوسل شد؟ پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دست خود را به دست علی زد و گفت: «از این مرد پیروی کنید او ریسمان محکم خدا است» (1)

اما قول پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ : «لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْحَوْضِ»: (آن دو هرگز از هم جدا نمی شوند تا آنکه بر سر حوض نزد من بیایند)، این فرموده پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دلالت بر مسائل گوناگونی دارد که در زیر می آوریم:

اول - اثبات عصمت اهل بیت، علیهم السلام زیرا آنها همیشه همراه قرآن اند و خود قرآن درباره خود می گوید: «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ»

ص: 124

1- ینابیع الموده ج 1 ص 356.

يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ (1): باطل از هیچ سو به آن راه ندارد. بنابراین اهل بیت آگاه به کتاب بوده و با آن مخالفت نمی کنند، نه در قول و نه در عمل، که اگر هر گونه مخالفتی از آنها نسبت به کتاب عمده یا اشتباهها صادر شود، در این حالت از قرآن به دور خواهند بود، در صورتی که حدیث صراحت دارد که آنها از قرآن جدا نخواهند شد تا بر حوض وارد شوند. پس اگر چنین نباشد سخن پیامبر نا درست خواهد بود، اضافه بر اینکه دلایلی از قرآن و سنت نیز این معنا را تأیید می کنند. و ما آن موارد را بعداً خواهیم آورد.

دوم - کلمه «لن» تأییدیه، یعنی «هرگز»، نشان دهنده این است که تمسک به آن دو همیشه و در هر حال مانع از گمراهی است، و این مسأله اتفاق نمی افتد مگر با تمسک به هر دوی آنها با هم، نه به یکی از آنها و برای این معنی به قول پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در روایت طبرانی توجه کنیم که می فرماید: «بر آنها پیشی نگیرید که هلاک می شوید، از آنها عقب نمانید که هلاک می شوید و به آنها چیزی یاد ندهید که آنها از شما دانانترند».

سوم - عترت تا روز قیامت در کنار کتاب باقی می مانند و هیچ زمانی خالی از آن دو نخواهد بود، این معنی را ابن حجر در صواعق خود چنین بیان می کند: «احادیثی که تأکید بر تمسک به اهل بیت دارند، دلالت می کنند بر اینکه همیشه تا روز قیامت باید

ص: 125

کسی از آنها باشد که شایسته تمسک نمودن به او باشد، همچنانکه قرآن عزیز نیز چنین است پس از این خواهیم گفت که چگونه آنها وسیله مأمون بودن اهل زمین از عذاب خدایند، روایت گذشته نیز بر این مطلب دلالت دارد، آنجا که می فرماید: «فی کل خلف من امتی عدول من أهل بیتی»: (در هر نسلی از امت من افراد عادلانی از اهل بیت من می آیند. و در میان آنها کسی که بیشترین حق را دارد که به او تمسک جوید امام اهل بیت و عالم ایشان علی بن ابی طالب کرم الله وجهه می باشد، آن هم به دلیل آنچه از علم فراوان و استنباطات دقیق ایشان⁽¹⁾ نقل کردیم).

چهارم - تقارن آنها با کتابی که از هیچ مطلب کوچک یا بزرگ نمی گذرد، دلیل بر امتیاز آنها بر دیگران و آگاهی شان به جزئیات شریعت اسلام است، همانگونه که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «به آنها چیزی یاد ندهید که آنها از شما دانانترند».

خلاصه اینکه باید در هر زمانی تا روز قیامت حداقل یک نفر از اهل بیت باشد که قول یا عمل او با قرآن مخالفتی نداشته باشد، یعنی اینکه این فرد از قرآن جدا نشود، و معنای جدا نشدن از قرآن در قول و عمل این است که او در زبان و رفتار خود معصوم باشد، و باید از او پیروی کرد زیرا او است که مانع از گمراهی می شود.

چنین معنایی را جز شیعه معتقد نیست، زیرا شیعه عقیده

ص: 126

1- صواعق ص 151.

دارد که در هر زمان باید امامی از اهل بیت موجود باشد که معصوم از اشتباه و لغزش بوده و باید ولایت او را پذیرفت و به او آگاه بود.

«مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفِ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»: هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد، بر مسلک جاهلیت مرده است»، آیه شریفه زیر نیز بر این مطلب دلالت دارد: «يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ» (1): روزی که هر گروهی از مردم را با امام خویش می خوانیم).

ص: 127

1- اسراء : 71.

فصل چهارم اهل بیت چه کسانی هستند؟

اشاره

اهل بیت در آیه تطهیر

حدیث کساء، مشخص کننده هویت اهل بیت

اهل بیت در آیه مباهله

ص: 129

این بحث از روشن ترین بحث ها است، زیرا هیچ انسانی در شناخت اهل بیت شکی ندارد مگر آن معاندی که در برابر ادله قطعی مبنی بر وجوب پیروی از آنها راه فراری ندارد، لذا سعی می کند در شخص آنها تشکیک کند و این چیزی بود که من هنگامی که با دوستان و برادران بحث می کردم، خود شاهد بودم هرگاه یکی از آنها گریزی از ضرورت پیروی از اهل بیت نمی یافت، سؤالهای مبهمی بدین صورت مطرح می کرد:

اهل بیت چه کسانی هستند؟ مگر همسران او از اهل بیتش نیستند؟! مگر پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نفرمود: سلمان از ما اهل بیت است؟!

بلکه ابو جهل نیز، مگر از اهل بیت پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نیست؟

ولی منظور از تمام این سؤال ها چیزی جز انکار واقعیت حدیث ثقلین و دلالت آن بر امامت اهل بیت نیست، به این امید که بتواند با این سؤالهای مبهم و نامشخص، عقل خود را متوقف و وجدان خویش را آرام کند، ولی هرگز نمی تواند چنین حجت مسلمی را نادیده بگیرد، چه بخواهد چه نخواهد.

وقتی آنها چنین سوال هایی را مطرح می کردند می گفتم: چرا شما همه چیز را آماده می خواهید، بدون آنکه خود را به زحمت

اندازید؟!... چنین افکار بسته ای بدرد نمی خورد. من می توانم جواب بگویم و شما می توانید جواب های مراد کنید، می توانید آنها را انکار کرده و نپذیرید زیرا شما رنج تحقیق را نکشیده و برای بدست آوردن جواب، خود را به زحمت نیانداخته اید، مگر فقط من باید جواب دهم؟

آیا رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تنها به من امر فرموده که از اهل بیت پیروی کنم؟! مگر همه ما مکلف نیستیم و بر من و شما همگی واجب نیست که جواب را بیاییم، زیرا حجت بر ما اقامه شده است مبنی بر اینکه باید پیرو اهل بیت بوده، دین خود را از آنها بگیریم، باید آنها را شناخته سپس پیرو ایشان شویم؟! من نیز در اینجا سعی نمی کنم تمام دلایل را به تفصیل بیاورم، بلکه اکتفا می کنم به چند نکته روشن و هر که بیش از این می خواهد باید تحقیق کند.

اهل بیت در آیه تطهیر :

خداوند می فرماید: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»⁽¹⁾: «خداوند فقط می خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند، و کاملاً شما را پاک سازد» .

ص: 132

هر که کتب حدیث و تفسیر را بررسی کند می بیند که نزول این آیه مبارکه در حق علی، فاطمه، حسن و حسین از روشن ترین مسائل است. ابن حجر در این باره می گوید: «اکثر مفسرین بر آن اند که این آیه درباره علی، فاطمه، حسن و حسین نازل شده است»⁽¹⁾ و این آیه که به وضوح دلالت بر عصمت اهل بیت دارد، با بیانی که داشتیم جز بر آنها منطبق نمی شود زیرا آنها نقل این امت و ائمه هدیتر پس از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می باشند. ولذا رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ امر به پیروی از آنها نموده است، عصمت نیز در این آیه کاملاً روشن است، البته برای کسی که قلب دارد یا گوش فرا دهد و حضور یابد، زیرا محال است مراد محقق نشود اگر اراده کننده خدا باشد، و علامت حصر «انما» شاهد بر این است، و آنچه در اینجا مورد نظر ما است، اثبات این مطلب است که این آیه درباره علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام نازل شده است.

حدیث کسا، مشخص کننده هویت اهل بیت:

نزدیک ترین و روشن ترین دلیل، حدیثی است که در تفسیر این آیه وارد شده و اهل حدیث آن را «حدیث کسا» نامند، و در درستی و تواتر، از حدیث ثقلین کمتر نیست.

الف- حاکم در کتاب خود (المستدرک علی الصحیحین فی الحدیث) روایت می کند: «عبدالله بن جعفر بن ابی طالب می گوید:

ص: 133

1- صواعق ص 143.

وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دید که رحمت در حال نزول است فرمود: «ادعوا لي ، ادعوا لي»: (به سوی من بخوانید) ، صفیه گفت: چه کسی را ای رسول خدا؟! فرمود: اهل بیت علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام را .

آنها را آوردند و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کسا (پوشش) خود را بر آنها انداخت ، سپس دستان خود را بالا برده عرض کرد: «اللَّهُمَّ هؤُلاءِ آلی فَصَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ»، (خدایا اینها خاندان من هستند، پس درود فرست بر محمد و خاندان محمد)، و خداوند این آیه: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»⁽¹⁾ را نازل فرمود.

حاکم می گوید: این حدیث دارای سندی صحیح است .

ب - حاکم مشابه آن را نیز از ام سلمه روایت کرده است. ام سلمه می گوید: «آیه . (نَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ) - در منزل من نازل شد، سپس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بدنبال علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام فرستاد و گفت: اینها اهل بیت من هستند»⁽²⁾ حاکم می گوید: این حدیث با شرط بخاری صحیح است. او حدیث را در جای دیگر به نقل از واثله روایت کرده و می گوید: این حدیث صحیح است با شرط هر دو⁽³⁾

ج- مسلم حدیث را به نقل از عایشه نقل می کند که: «روزی

ص: 134

1- مستدرک حاکم ج3 ص 148.

2- مأخذ سابق ص 146.

3- یعنی بخاری و مسلم (مترجم).

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حالی که پوششی موئین و سیاه رنگ بر تن داشت آمد، چندی بعد حسن بن علی علیه السلام آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را زیر کسا برد، سپس حسین علیه السلام آمد، او را نیز زیر کسا برد، آنگاه فاطمه علیها السلام آمد، کسا را بر او نیز کشید، پس از آن علی علیه السلام آمد و او را نیز در زیر کسا جای داد، آنگاه فرمود: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) (1)

این خبر به صورت های گوناگون در صحاح و کتب حدیث و تفسیر آمده است (2). و جزء اخبار صحیح متواتری است که هیچ کس از اولین و آخرین آن را تضعیف نکرده است و اگر بخواهیم تمام این روایت ها را نقل کنیم طولانی می شود. من توانسته ام بیست و هفت روایت از آن را بیابم که همگی صحیح اند.

از آشکارترین روایات در این باره به در تعیین اهل بیت- بدون دیگران مانند همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، روایتی است که سیوطی در الدر المنثور» از مردویه نقل کرده که ام سلمه گفت: «آیة - إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا - در منزل

ص: 135

1- صحیح مسلم، باب فضائل اهل البیت ج 4 ص 1883 ح 61.

2- الف - بیهقی در «السنن الکبری، ج 2 ص 149 و 419، باب بیان اهل بیته والذین هم آله». ب - تفسیر طبری ج 22 ص 5، ج - تفسیر ابن کثیر ج 3 ص 493، د - تفسیر الدر المنثور ج 6 ص 605، ه - صحیح ترمذی ج 5 ص 699 ح 3871، باب فضائل فاطمه، علیها السلام و. مسند احمد ج 6 ص 292.323... و غیره.

من نازل شد، در حالی که هفت نفر در منزل بودند: جبرئیل، میکائیل، علی، فاطمه، حسن و حسین، علیهم السلام و من نیز در منزل بودم.
گفتم: ای رسول خدا! مگر من از اهل بیت نیستم؟! فرمود: تو در راه خوبی هستی، تو جزء همسران پیامبری)) (1).

در روایت حاکم در مستدرک است که ام سلمه گفت: ای رسول خدا، من از اهل بیت نیستم؟ فرمود: تو در راه خوبی هستی و اینها اهل
بیت هستند، خدایا اهل بیت من سزاوارترند)) (2).

و در روایت احمد اینگونه است: کسا را بالا بردم تا همراه آنها داخل شوم، پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آن را از دستم کشید و گفت:
تو در راه خوبی هستی (3). تا همین جا برای اثبات اینکه اهل بیت همان اصحاب کسا هستند، آنها با آن عبارتهای واضح و الفاظ صریح
کافی است، بنابراین آنها ثقل قرآن اند که رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ؟ در حدیث ثقلین به ما دستور داده به آنها متمسک شویم.

پس هر که بخواهد معنی را مبهم نماید و بگوید عترت به معنی خویشاوندی است، سخن او قابل قبول نیست، زیرا هیچ یک از علمای زبان
این را نگفته اند، ابن منظور در لسان العرب می گوید: [«عترت پیامبر خدا فرزندان فاطمه - رضي الله عنها -

ص: 136

1- الدر المنثور ج 6 ص 604

2- مستدرک حاکم، ج 2 ص 416، تفسیر آیه از سوره احزاب .

3- مسند احمد ج 6 ص 292 - 323.

هستند». این قول ابن سیده است، اما از هری - رحمة الله عليه - می گوید: زید بن ثابت حدیث ثقلین را از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نقل کرده، سپس گفته است عترت، اهل بیت اند. ابو عبید و دیگران نیز چنین گفته اند: «(عترت شخص، اسره و فصیله) به معنی خویشاوندان نزدیک او است».

ابن اثیر می گوید: «عترت یک فرد نزدیکترین خویشاوندان وی اند». ابن اعرابی می گوید: «عترت یعنی فرزندان شخص، نسل او، و هر که از صلب او آمده است»، سپس می گوید: پس عترت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرزندان فاطمه بتول علیها السلام اند (1). از این بیان مشخص می شود که منظور از اهل بیت علیهم السلام خویشاوندان به طور کلی نیست، بلکه خصوصی ترین خویشاوندان است و لذا وقتی که از زید بن ارقم در روایت مسلم سؤال شد که اهل بیت او چه کسانی هستند؟ آیا زنان او هستند؟ گفت: نه به خدا، زن می تواند مدتی از زمان با مرد باشد سپس مرد او را طلاق داده و او نزد پدر و اقوام خود برگردد، اهل بیت او (پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) اصل و گروه او هستند که پس از ایشان صدقه بر آنها حرام شد.

همچنین می بینیم که هیچ کس از خویشاوندان رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و حتی همسران ایشان ادعای شرف عضویت در اهل بیت را نکرده اند وگرنه تاریخ آن را نقل می کرد. ولی نه در تاریخ و نه در

ص: 137

حدیث جایی نمی یابیم که همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به این آیه تمسک جسته و این شرافت را برای خود ثابت بدانند، به عکس خود اهل بیت، مثلاً امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: «ان الله عزوجل فضلنا اهل البيت و كيف لا يكون كذلك والله عز وجل يقول في كتابه: «انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهرهم تطهيرا» فقد طهرنا الله من الفواحش ما ظهر منها و ما بطن فنحن على منهاج الحق»، (خداوند عزوجل ما اهل بیت را برتر قرار داده است، مگر خدا در کتاب خود نفرموده است (خداوند فقط می خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد) پس خدا ما را از کارهای زشت و قبیح چه علنی باشد چه مخفیانه پاک دامن قرار داده و ما بر مسیر حق هستیم).

فرزندش حسن علیه السلام نیز می فرماید: «ای مردم، هر که مرا شناخت که شناخت، و هر که شناخت بداند که من حسن بن علی علیه السلام هستم، من فرزند بشارت دهنده بيم دهنده ام، آنکه با اجازه خداوند به سوی او دعوت کرده و چراغی نورانی بوده است، من از اهل بیتی هستم که در آن بیت جبرئیل فرود آمده و صعود می کرد، و من از آن اهل بیتم که خداوند پلیدی را از آنها دور کرده و آنها را کاملاً پاک ساخته است»⁽¹⁾

ص: 138

1- سخنان امام حسن * اینگونه است: «أيتها الناس من عرفني فقد عرفني ومن لم يعرفني فأنا الحسن بن علي وأنا ابن البشير النذير الداعي الى الله بأذنه والسراج المنير أما من اهل البيت الذي كان ينزل فيه جبرئيل ويصعد وأنا من اهل البيت الذين أذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا»..

استدلال ابن کثیر به اینکه سیاق آیات ایجاب می کند که همسران پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را نیز باید داخل اهل بیت دانست موردی ندارد، زیرا حجیت ظهور بستگی به یکنواخت بودن سخن دارد و واضح است که در اینجا خطاب به مؤنث که در آیات گذشته است تبدیل به مذکر شده است، پس اگر منظور در این آیه همسران ایشان بود باید خطاب اینگونه باشد . «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» زیرا آیات مخصوص زنان است، ولذا خداوند پس از این آیه دوباره خطاب به مؤنث را از سر گرفته، فرموده است: (وَاذْكُرْنَ مَا يُتْلَى فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ) (1). و هیچ کسی جز عکرمة و مقاتل نگفته است که آیه تطهیر درباره همسران پیامبر نازل شده است، عکرمة می گفت: هر که بخوهد، من با او مباحله می کنم به اینکه این آیه درباره همسران پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نازل شده است (2). و این سخن عکرمة قابل قبول نیست زیرا با روایتهای صحیح و صریحی که نقل شد تعارض دارد. روایاتی که به صراحت می گوید: اهل بیت همان اصحاب کسا هستند.

ص: 139

1- احزاب : 34 (و به یاد بیاورید . شما زنان - آنچه از آیات خدا و از حکمت در خانه هایتان خوانده می شود) .

2- الدر المنثور ج 6 ص 603.

نمی رود مگر این که قلبی سالم و پاک از هر پلیدی و گناه داشته باشد و چنین کسانی همان برگزیدگان نخبه اند، و مانند اینها در میان مردم همیشه کمیاب و اندک اند، هر چند که آن مردم بهترین مردم روی زمین باشند.

پس این نخبه گان برگزیده چه کسانی هستند؟

وقتی که پیامبر با علمای نصاری به بهترین شیوه بحث و مجادله فرمود، از آنها جز کفر، عصیان و سرکشی ندید، و دیگر راهی جز مباحله و توسل به خدا نمانده، بدین صورت که هر یک افراد خود را دعوت نموده و سپس لعنت خدا را برای دروغگویان بخواهند. در اینجا بود که فرمان الهی اینگونه نازل شد: «فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ» (1) «هرگاه بعد از آنچه از علم به تو رسید کسانی با توبه محاجه و ستیز برخیزند به آنها بگو: بیائید ما فرزندان خود را دعوت کرده شما هم فرزندان خود را، ما زنان خویش را دعوت نموده شما نیز زنان خود را، ما از نفوس خود دعوت می کنیم شما هم از نفوس خود، سپس مباحله نموده و لعنت خداوند را بر دروغگویان قرار دهیم».

کشیش ها این پیشنهاد جدید پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را پذیرفتند تا نبرد آنها

ص: 144

1- آل عمران: 61.

فیصله یابد، آنگاه کشیش ها نزدیکان خود را برای روز موعود جمع کردند و آن روز سر رسید، جمعیتی زیاد در آنجا گرد آمدند، مسیحیان به پیش آمده خیال می کردند پیامبر با جمعی از اصحاب و همسران خویش به سوی آنها خواهد آمد، آنگاه رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ظاهر شد، با گامهایی - استوار به پیش می آمد. همراه با گروهی کوچک از اهل بیت، علیهم السلام حسن علیه السلام در طرف راست ایشان، حسین علیه السلام در طرف چپ، علی و زهرا علیهما السلام هم پشت سر بودند. وقتی نصرانی ها این صورت های نورانی را دیدند لرزه بر اندام آنها افتاد، روی به اسقف بزرگ خود کرده گفتند:

- ای ابا حارثه، کار را چگونه می یابی؟ اسقف جواب داد: قیافه هایی می بینم که اگر کسی با توسل به آنها از خدا بخواهد کوهی را از جا برکند، چنین خواهد نمود.

وحشت آنها چند برابر شد، وقتی اسقف این حالت ایشان را دید گفت:

- آیا نمی بینید چگونه محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دو دست خود را بالا برده، منتظر است چه از آنها بر آید، به حق مسیح سوگند اگر کلمه ای از دهان او خارج شود، ما نه به اهل خویش بر می گردیم و نه به مال خود(1)

ص: 145

1- لدر المنثور سیوطی ج 2 ص 228 - 233 درباره سوره آل عمران آیه 61.

آنگاه تصمیم گرفتند عقب نشینی کرده و مباحله را ترک گویند، وراضی به ذلت و پرداخت جزیه شدند. آری توسط این پنج تن پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ توانست آن مسیحیان را شکست داده و آنها را با ذلت و خواری برگرداند. و در این باره رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فرمود: «سوگند به آن که جان من در دست او است، عذاب الهی بر اهل نجران در حال فرود آمدن بود و اگر بخشش خداوند نبود آنها تبدیل به میمون و خوک شده و دشتی که در آن بودند پر از آتش می شد، سپس خداوند نجران و اهالی اش حتی پرنده روی درخت را ریشه کن ساخته و سال بر هیچ نصرانی نمی گذشت»، وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ أَنَّ الْعَذَابَ تُدَلِّي عَلَى أَهْلِ نَجْرَانَ وَ لَوْلَا عَفْوُهُ لَمَسَّ حُوقِرْدَةَ وَ خَنَازِيرَ وَ أَضْرَمَ عَلَيْهِمُ الْوَادِي نَارَةً وَ لَأَسْتَأْصَلَ اللَّهُ نَجْرَانَ وَ أَهْلَهُ حَتَّى الطَّيْرَ عَلَى الشَّجَرِ وَ مَا حَالَ الْحَوْلُ عَلَى النَّصَارِيِّ كُلِّهِمْ

ولی چرا پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ نه تنها به این پنج تن اکتفا کرده و اصحاب و همسران خود را نیاورد؟

جواب این سؤال در یک جمله است: اهل بیت موجه ترین مردم پس از پیامبر نزد خدا هستند و پاک و بی آلاش اند. هیچکس غیر آنها نتوانسته است چنین صفات والایی را که خداوند برای اهل بیت در آیه تطهیر ذکر کرده است بدست آورد. ولذا می بینیم که رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ که در اجرای دستور این آیه چگونه توجه است را به سوی مقام و منزلت اهل بیت جلب نموده، و کلمه «ابناءنا:

فرزندانمان» را در آیه بر حسن و حسین، علیهما السلام «نساءنا: زنانمان» را بر حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و «انفسنا: نفوسمان» را بر علی علیه السلام» تطبیق داده است، زیرا امام علی علیه السلام جزء زنان و فرزندان نمی تواند باشد، پس مسلماً جزء کلمه «نفوسمان» باید باشد، به علاوه اینکه اگر کلمه «نفوس» مخصوص خود پیامبر به تنهایی بود، در این صورت دعوت کردن معنای درستی نداشت.

ایشان چگونه خود را دعوت می کند؟!... و برای تأیید این مطلب این سخن پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را در نظر بگیریم: «إِنَّا وَعَلَى مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ وَسَائِرُ النَّاسِ مِنْ شَجَرٍ شَتَّى»: (من وعلی از یک درخت (یک اصل و اساس) بوده و بقیه مردم از درختان متفرق دیگراند).

پس اگر امام علی نفس پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است، بنابراین باید آنچه پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از حق رهبری و ولایت بر مسلمین دارد او نیز داشته باشد مگر یک مقام، آن هم مقام نبوت است همانگونه که رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در حدیثی که بخاری و مسلم نیز آن را آورده اند بیان فرموده است: «یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي»: (ای علی، منزلت تو نسبت به من مانند منزلت هارون نسبت به موسی است، جز اینکه پیامبری پس از من نیست)⁽¹⁾

البته استدلال ما به این آیه، در این باره نبود بلکه در بیان این

ص: 147

1- بخاری کتاب «مناقب، ج 5 ص 24، صحیح مسلم کتاب فضائل الصحابه» ج 4 ص 1870 . ومسنند احمد ج 6 ص 438.

بود که اهل بیت چه کسانی هستند. خدا را شکر می کنیم که هیچ اختلاف نظری در نزول این آیه درباره اصحاب کسا نیست. و اخبار و احادیثی نیز در این زمینه وجود دارد.

مسلم و ترمذی هر دو در باب فضائل علی علیه السلام روایت کرده اند که: «سعد بن ابی وقاص گفت: وقتی که این آیه نازل شد:

«فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ آبَاءَنَا وَ أُمَّهَاتِنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا»، رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام را خواست و گفت: اللهم هؤلاء اهلی (خدایا اهل من اینها هستند). (1) فرمایش پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ مبنی بر اینکه اینها اهل من هستند نشان دهنده این است که اهل بیت علیهم السلام منحصر به این چهار نفراند.

ص: 148

1- صحیح مسلم ج 4 ص 1871 ح 32 چاپ عیسی الحلبي وج 15 چاپ مصر ص 176 با شرح نووی، صحیح ترمذی ج 5 ص 638، حدیث شماره 3724، المستدرک علی الصحیحین ج 3 ص 150.

اشاره

تلاش نهائی

آیه ولایت

وجه استدلال به این آیه

مآخذی که ثابت می کند نزول آن درباره علی علیه السلام است

دلالت آیه وانما ولیکم الله.. بر ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام

آیه تبلیغ، ولایت را به صراحت اعلام می دارد

غدیر در مآخذ اسلامی

مصادری که نزول آیه تبلیغ درباره امام علی را ثبت کرده اند

متن سخنرانی

ص: 149

تلاش نهائی:

در بحث اول نیاز به تلاش فکری و روانی زیادی داشتم، از طرفی با وجدان خود درگیر بودم و از طرفی دیگر با دوستان و اساتید خویش در دانشگاه، تا آنکه طوری قانع شدم که ممکن بود در وجود خورشید شک کنم ولی در آن نتیجه گیری شک نمی کردم، و نتیجه حاصل - همانگونه که گفته شد. این بود که بر ما واجب است از اهل بیت علیهم السلام و پیروی کرده و دین خود را از آنها بگیریم. این بود اولین باورهای من برای مدتی از زمان که در این مدت نمی توانستم دقیقه وضع خود را مشخص و مذهبی برای خویش انتخاب کنم، هر چند وجدانم به من حکم می کرد که پیرو مذهب تشیع شوم، دوستان، افراد خانواده و همکلاسیها نیز همگی مرا شیعه بشمار می آوردند، بسیاری از آنها مرا «شیعی» یا خمینی! صدا می کردند، هر چند من هنوز تصمیم خود را نگرفته بودم، شکی در آنچه بدان رسیده بودم نداشتم ولی نفس اماره - وادار کننده به بدی ها. مرا نهی کرده و وسوسه می کرد که: چگونه دینی را ترک می کنی که پدرانت را بر آن دیده ای؟!

و چه خواهی کرد با این جامعه ای که دور از عقیده تو است؟! اصلاً تو که هستی که به این حقایق رسیده باشی؟! آیا

بزرگان علما از آن غفلت کرده اند؟! بلکه عموم مسلمین غفلت کرده اند؟!... و هزاران سؤال و تشکیک دیگر که معمولاً بر من غالب شده و مرا به سکوت و می داشتند، وگاهی عقل و وجدانم به ستوه می آمدند... و به همین نحو کشمکش و جزر و مد، تنشهای روحی و دوگانگی فکری مرا رنج می داد، نه راه فراری، نه مونس، نه دوستی و نه یاری.

به دنبال کتاب هایی رفتم که شیعه را رد می کنند، شاید اینها بتوانند مرا از این وضعیت نجات دهند، و حقایقی را برای من روشن سازند که بر من مخفی بوده است. جالب اینکه وهابیت مرا از جمع آوری این کتابها بی نیاز کرد، زیرا امام جماعت مسجد روستایمان هر کتابی را که می خواستم برآیم تهیه می کرد.

ولی پس از بررسی آنها مشکل من پیچیده تر و نا آرامی من بیشتر شد، زیرا گم گشته خود را در آنها نیافتم، آنها از بحث منطقی و بی طرفانه تهی بودند، آنچه در آنها بود سب، لعن و ناسزا بود و مجموعه ای از تهمت های دروغ که در ابتدای کار حجابی را پیش روی من ایجاد کرد، ولی پس از بر طرف کردن تأثیرات تبلیغاتی آنها، برای من روشن شد که اینها از تارهای عنکبوت هم سست تر است.

پس از آن تصمیم بر ادامه بحث گرفته، هر چند نسبت به نتیجه ای که در بحث اول بدان رسیده بودم باور داشتم، و به امید

دیدن حقیقت - به طوری واضح تر و روشن تر. در این راه با وسوسه های نفس خویش مبارزه کردم و در زمینه دلایل ولایت امام علی که صراحت در امامت ایشان دارد شروع به تحقیق نمودم.

خوشبختانه مجموعه ای از دلایل در ذهن خود داشتم که مرا به این مطلوب می رسانید و علی رغم کافی بودن این دلایل برای هر انسان دارنده عقل درست و قلب سالم، می خواستم این تحقیق، فیصله کار باشد که آیا سنی بمانم و معتقد به خلافت ابوبکر، عمر و عثمان باشم و یا شیعه شده و معتقد به امامت علی علیه السلام باشم؟

بعد از تحقیق به نتیجه ای غیر منتظره رسیدم! من تاکنون نتوانسته ام تعداد دلایلی را که از راه نقل یا عقل به صراحت و کاملاً آشکار امامت امیرالمؤمنین علیه السلام را اعلام می دارد بشمارم، که بعضی از این دلایل کاملاً واضح است و بعضی دیگر نیاز به مقدمات طولانی دارد.

آنچه در این فصل می آورم گزیده ای است اندک، تا سخن کوتاه شده و جوینده حقیقت تشویق شود، زیرا معتقدم که این مختصر پس از شرح و توضیح کافی باشد:

(1) آیه ولایت :

آیه شریفه: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» (1) صدق الله العظيم، سرپرست و رهبر شما تنها خدا است و پیامبر او و آنها که ایمان

ص: 153

آورده اند، آنها که نماز را بر پا می دارند، و در حال رکوع زکات می پردازند.

وجه استدلال به این آیه:

این آیه به روشنی ولایت و امامت امیرالمؤمنین ع را بیان می کند به شرط آنکه ثابت شود منظور از آنها که نماز را بر پا می دارند و در حال رکوع زکات می پردازند) شخص امام علی است، همچنین ثابت شود که کلمه «ولی» به معنای کسی است که از خود انسان به او سزاوارتر است.

ماخذی که ثابت می کند آیه درباره علی است:

دلایل مختلفی ارائه شده و روایات به طور متواتر از دو طرف - شیعه و سنی - نقل شده است مبنی بر اینکه این آیه هنگامی که علی انگشتر خود را در حال رکوع صدقه داد، در شأن امام علی بر پیامبر نازل شده است. این خبر را جمعی از صحابه نقل کرده اند از جمله:

1- ابوذر غفاری: عده ای از حقاظ از او نقل کرده اند مانند:

الف - ابو اسحاق احمد بن ابراهیم ثعلبی در تفسیر (الكشف و البیان عن تفسیر القرآن).

ب - حافظ بزرگ حاکم حسکانی در (شواهد التنزیل) ج 1 ص 177 چاپ بیروت.

ج- سبط ابن جوزی در (تذكرة) ص 18.

ص: 154

د- حافظ ابن حجر عسقلانی در (الكاف الشاف) ج 1 ص 649... و دیگر محدثین و حفاظ حدیث.

2- مقداد بن الاسود: حافظ حسکانی در (شواهد التنزیل) ج 1 ص 177 چاپ بیروت به تحقیق محمودی، آن را از او نقل کرده است.

3- ابورافع قبیطی (غلام رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ).

جمعی از بزرگان از او نقل کرده اند از جمله:

الف- حافظ ابن مردویه در کتاب الفضائل).

ب - حافظ جلال الدین سیوطی در (الدر المنثور) ج 3 ص 104.

ج - محدث متقی هندی در (کنز العمال ج 1 ص 305... و دیگران ...

4- عمار بن یاسر: روایت او را این افراد نقل کرده اند:

الف - محدث بزرگ طبرانی در (المعجم الوسیط).

ب - حافظ ابوبکر بن مردویه در (الفضائل).

ج - حافظ، حاکم حسکانی در (شواهد التنزیل، ج 1 ص 173).

د. حافظ ابن حجر عسقلانی در (الكاف الشاف) ج 1 ص 649 به نقل از طبرانی و ابن مردویه.

5 - امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام: که از ایشان نقل کرده است:

ص: 155

الف - حاکم نیشابوری ، حافظ بزرگ در کتاب (معرفة علوم الحديث) ص 102 چاپ مصر سال 1973.

ب - فقیه ابن مغازلی شافعی در (المناقب) ص 311.

ج - حافظ حنفی خوارزمی در (المناقب) ص 187.

د. حافظ ابن عساکر دمشقی در (تاریخ دمشق) ج 2 ص 409 به تحقیق محمودی.

ه- ابن کثیر دمشقی در (البداية والنهاية) ج 2 ص 357 چاپ بیروت.

و حافظ ابن حجر عسقلانی در (الكاف الشاف في تخريج احاديث الكشاف) ج 2 ص 649

ز- محدث متقی هندی در (کنز العمال) ج 15 ص 146 در باب فضائل علی علیه السلام

6- عمرو بن عاص : خطیب خوارزم حافظ ابو بکر مؤید در المناقب) ص 128 از وی نقل کرده است.

7- عبدالله بن سلام: محب الدین طبری در ذخائر العقبی) ص 102 ودر (الریاض النضره) ج 2 ص 227 از او روایت کرده است.

8- عبدالله بن عباس: که این افراد از او نقل کرده اند:

الف - احمد بن یحیی بلاذری در (انساب الاشراف) ج 2 ص 150 چاپ بیروت به تحقیق محمودی.

ب - واحدی در (اسباب النزول) ص 133.

ص: 156

ج- حاکم حسکانی در (شواهد التنزیل) ج 1 ص 180.

د- ابن مغزلی شافعی در (المناقب) ص 311 به تحقیق بهبودی.

ه- حافظ ابن حجر عسقلانی در (الكاف الشاف في تخریج احادیث الكشاف) چاپ مصر.

و- جلال الدین سیوطی

9- جابر بن عبدالله انصاری: کسانی که از وی نقل کرده اند حاکم حسکانی است در شواهد التنزیل ج 1 ص 174.

10 - انس بن مالك (خادم رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)، که از او نقل کرده است:

الف - حافظ حسکانی در (شواهد التنزیل، ج 1 ص 165).

ب - محدث بزرگ حموی جوینی خراسانی در (فرائد السمطين) ج 1 ص 187-188.

از مجموع این همه روایت، روایت ابوذر غفاری - رضي الله عنه - را انتخاب می کنیم، که روایتی طولانی بوده و حاکم حسکانی به طور مستند در ج 1 ص 177 - 178 چاپ بیروت از ایشان نقل کرده است:

ابوذر غفاري - رضي الله عنه - گفت: ای مردم، هر که مرا شناخت که شناخت، و هر که شناخت بداند که من جنادة بدری، ابوذر غفاری هستم از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ با این دو گوش

ص: 157

شنیدم و گر نه کر شوند و ایشان را با این دو چشم دیدم و گر نه کور شوند، که او می فرمود: علی قائد البرره، قاتل الکفره، منصور من نصره ومخذول من خذله»: «علی رهبر نیکان و قاتل کافران است، یاری شود هر که او را یاری کند و ذلیل شود هر که او را ترک کند»، روزی از روزها نماز ظهر را با رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بجا آوردم، گدایی در مسجد تقاضای کمک کرد، ولی کسی بدو چیزی نداد، آن بیچاره دست خود را به آسمان بلند کرده، گفت: خدایا تو شاهد باش که من در مسجد رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تقاضای کمک کردم، کسی به من چیزی نداد. علی طلا در حال رکوع بود، با انگشت کوچک که انگشتی در آن بود به وی اشاره کرد، گدا آمده و انگشت را از انگشت ایشان گرفت، در حالی که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ این منظره را می دید. وقتی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نماز را تمام کرد روی به آسمان نمود گفت: خدایا برادرم موسی از تو خواسته ای داشت، گفت: «پروردگارا سینه مرا گشاده دار، کار مرا بر من آسان گردان و گره از زبانم بگشا تا سخنان مرا بفهمند، وزیری از خاندانم برای من قرار بده، برادرم هارون به وسیله او پشتم را محکم کن و او را در کار من شریک گردان»، آنگاه قرآنی گویا بر او نازل شد مبنی بر اینکه: (بازوی تو را به وسیله برادرت محکم می کنیم، خدایا من محمد پیامبر و برگزیده تو هستم، پروردگارا سینه مرا نیز گشاده دار، کار را بر من آسان گردان، وزیری از خاندانم برای من قرار بده، برادرم علی علیه السلام را، به وسیله او پشتم را محکم کن. ابوذر می گوید: به خدا سوگند، رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ سخن را

تمام نکرده بود که جبرئیل از سوی خدا بر او نازل شده، گفت: ای محمد، به تو تبریک می گویم برای آنچه درباره برادرت به تو داده شد. پیامبر صَدِّمَى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: آن چیست ای جبرئیل؟ گفت: خداوند به امت تو دستور فرمود تا روز قیامت از او پیروی کنند و این آیه را خداوند بر تو نازل فرمود: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»

این روایت با الفاظ گوناگونی آمده است که ما برای بیان مطلب به این یکی اکتفا کرده ایم.

این از فضائلی است که امیرالمؤمنین شریکی در آن نداشت.

در تاریخ کسی را نمی یابیم که ادعا کرده باشد در حال رکوع زکات داده است و این خود حجتی کافی و دلیلی روشن بر این است که منظور در اینجا فقط امیرالمؤمنین علیه السلام است.

بعضی سعی کرده اند در این آیه تشکیک کرده تا نسبت آن را به امیرالمؤمنین علیه السلام زیر سؤال ببرند، آنهم به بهانه هایی بسیار واهی و بی معنی. مثلاً آلوسی معنای رکوع را از این معنای ظاهری آن تغییر داده می گوید:

منظور از آن خشوع است، که این تأویل غیر قابل قبول می باشد، زیرا قرینه ای در آیه نیست که آن را از معنای حقیقی خود که در آیه ظاهر است منصرف سازد. یعنی همان حرکت معروف رکوع - به یاد دارم روزی در دانشگاه مشغول بحث درباره این آیه

با عده ای از دوستان بودم، پس از آنکه برای آنها ثابت کردم آیه درباره امیرالمؤمنین علیه السلام است، یکی از آنها اینگونه اشکال گرفت:

اگر نزول آیه درباره علی ثابت شود، در این صورت نقضی برای ایشان ثابت شده است.

گفتم: چگونه؟

گفت: این نشان دهنده عدم خشوع او در نماز است، و گرنه چگونه صدای سائل را شنید و جواب او را هم داد؟ در حالیکه معروف است که عبادت گران با تقوی هنگام ایستادن در برابر خدا، متوجه اطراف خود نمی شوند.

گفتم: سخن تو به دلیل خود آیه موردی ندارد، زیرا نماز برای خدا بوده و خضوع و خشوع نیز در برابر او است. خداوند در این آیه خبر از قبولی این نماز داده بلکه امامت و ولایتی برای نمازگزار قائل شده است و سیاق آیه بوضوح دلالت می کند که مولی در مقام مدح بوده، پس صدقه دهنده چه علی باشد چه دیگری فرقی نمی کند، پس اگر اشکالی بر خشوع علی داری، بهتر است اشکال را متوجه خود قرآن کنی.

در واقع این آیه محکم تر از تشکیکات شکاکین است. آیه به روشنی دلالت بر ولایت امیرالمؤمنین داشته هر چند اثبات ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام در قرآن از واضح ترین مسائل است. من داشتم این سخن را به عده ای از دوستان می گفتم که ناگهان یکی از آنها گفت:

ص: 160

آیه ای بیاور که ادعای تو را ثابت کند.

گفتم: قبل از آن ببینیم رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در باره علی علیه السلام چه گفته است. بخاری در صحیح خود روایت کرده است که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به علی علیه السلام گفت:

انت منی بمنزلة هارون من موسى، الا انه لا نبي بعدي»:(1)

نسبت تو به من مانند منزلت هارون نسبت به موسی است، جز اینکه پیامبری پس از من نیست).

از این روایت مشخص می شود که هر چه هارون داشته علی علیه السلام نیز دارد، پس علی علیه السلام امامت، خلافت، وزارت و غیره را جز نبوت دارد، همچنانکه هارون دارد.

همگی یکباره از جا برخاسته، گفتند: از کجا این را می گوئی؟!

گفتم: عجله نکنید، موقعیت هارون نسبت به موسی چیست؟ مگر نه اینکه موسی گفت: «وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي»(2) وزیری از خاندانم برای من قرار بده، برادرم هارون را، به وسیله او پشتم را محکم کن و او را در کار من شریک گردان»..

ص: 161

1- بخاری ج 5 ص 24، کتاب المناقب، وصحیح مسلم ج 4 ص 1870 کتاب فضائل الصحابه .

2- طه : 29 - 32.

گفتند: چنین چیزی نشنیده ایم، شاید آیه طور دیگری باشد ... من متوجه تعصب و لجبازی آنان شدم، با تعجب از برخورد آنها گفتم: این که واضح است، کسی در آن شکی ندارد.

یکی از آنها گفت: چرا درگیر شویم، این قرآن موجود است ..

آیه را برای ما پیدا کن اگر راست می گویی!! قدری مضطرب شدم، زیرا کاملاً از یاد برده بودم که در چه سوره و چه جزئی است، پس از لحظه ای درنگ بر خود مسلط شده و در دل گفتم: «اللهم صل علی محمد و آل محمد» و قرآن را به طور اتفاقی باز کردم، اولین چیزی که چشمم بر آن افتاد این آیه بود:

« رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي... وَاجْعَلْ لِي وِزِيرًا مِنْ أَهْلِي ».

بغض گلویم را گرفت، اشک بر گونه هایم جاری شد و نتوانستم از شدت تعجب آیه را بخوانم، قرآن را همانگونه که باز بود به دست آنها داده و به آیه اشاره کردم، از این تصادف عجیب همگی حیرت زده شدند.

دلالت آیه (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ .) بر ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام :

پس از آنکه در بحث اول ثابت شد که آیه درباره امام علی علیه السلام نازل شده است، معنای آن چنین می شود: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَعَلَىٰ بَنِي أَبِي طَالِبٍ: سرپرست و رهبر شما تنها خداست و پیامبر او

و علی بن ابی طالب » .

کسی اشکال نکند که چرا خداوند یک نفر را به صیغه جمع یاد کرده است؟

زیرا چنین چیزی در زبان عرب جایز است، و جمع در این آیه برای بزرگ شمردن بوده، و شواهد بر آن فراوان است، مانند این آیه: «الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ»⁽¹⁾ کسانی که گفتند خدا فقیر است و ما ثروتمندیم»، که گوینده در این جا حی بن اخطب است، و همچنین این آیه: {«وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ»⁽²⁾: «از آنها کسانی هستند که پیامبر را آزار می دهند و می گویند او خوش باور و گوشه است»، این آیه درباره یکی از منافقین جلاس بن سیویله یا نبتل بن حرث و یا عتاب بن قشیره نازل شده است، (تفسیر طبری ج 1 ص 116).

بعد از این تنها بحث در معنای ولی باقی می ماند .

شیعه معتقد است که ولی در این آیه به معنای کسی است که به انسان از خود او سزاوار تر است آنها می گویند: ولی امر مسلمین یعنی آنکه بیش از دیگران حق تصرف در امور آنها را دارد .

بر این اساس شیعه قائل به وجوب پیروی از امیرالمؤمنین علیه السلام

ص: 163

1- آل عمران : 181.

2- توبه : 61.

علی علیه السلام است چون تنها او حق تصرف در امور مسلمین را دارد، به این دلیل که خداوند با لفظ (انما) هر گونه ولی را برای ما رد کرده جز خدا و پیامبرش و آنکه درباره اش گفته است (آنها که نماز را بر پا می دارند و در حال رکوع زکات می دهند و اگر منظور از کلمه (ولی) محبت به یکدیگر بر اساس دین بود نباید مخصوص آنهایی باشد که نام برده شدند، زیرا محبت در دین برای عموم مؤمنین است، خداوند می فرماید: «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» (1): «مردان و زنان مؤمن یکدیگر را دوست دارند»، پس تخصیص در آیه نشان می دهد که نوع «ولایت» در آن غیر از محبت مؤمنین به یکدیگر است ولذا مراد از کسانی که ایمان آورده، نماز بر پا می دارند... (عموم مؤمنین به طور کلی نیست، بلکه مخصوص علی علیه السلام است به دلیل (انما) که معنای تخصیص می دهد و عموم مؤمنین را نفی می کند، اگر این مطلب را به احادیث گذشته ای که آیه را درباره علی بن ابی طالب علیه السلام می دانند اضافه کنیم، نتیجه می گیریم توصیفی که در آن آمده است: در حال رکوع زکات می دهند) بر هیچ کس منطبق نشده و هیچ احدی ادعای آن را ندارد جز امیرالمؤمنین علیه السلام زیرا او بود که در حال رکوع زکات داد، و جمله «وَهُمْ زَاكِعُونَ» حال است برای آنها که زکات می دهند، و رکوع همان حرکت مشخص است و تغییر معنای

ص: 164

رکوع به غیر این معنای حقیقی خود نوعی تأویل بدون دلیل است زیرا آیه هیچ قرینه ای ندارد که رکوع را از معنای حقیقی خود منصرف نماید و همچنین (و آنها که در رکوع اند: وهم راکعون) نمی تواند عطف بر ماسبق باشد زیرا خود نماز قبل از آن گفته شده است و نماز شامل رکوع نیز هست، پس گفتن رکوع بطور جداگانه نوعی تکرار است، بنابراین باید حال باشد. علاوه بر آنکه امت اجماع دارند که علی علیه السلام در حال رکوع زکات داد، پس آیه مخصوص او است، قوشجی - شارح تجرید - از مفسرین نقل کرده است که آنها اجماع کرده اند بر اینکه آیه درباره علی علیه السلام نازل شده هنگامی که در حال رکوع انگشتر خود را صدقه داد، همچنین ابن شهر آشوب در کتاب «الفضائل» این مطلب را اینگونه نقل کرده است:

امت اجماع کرده اند بر اینکه این آیه در حق امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده است»⁽¹⁾، و احادیث در تأیید این مطلب به حد تواتر رسیده است، سیدهاشم بحرانی در کتاب «غایة المرام» بیست و چهار حدیث از اهل سنت و نوزده حدیث از شیعه مبنی بر نزول آیه درباره علی علیه السلام» نقل کرده است دقت کنید.

حال که آیه مخصوص امیرالمؤمنین است پس مراد از ولی نباید ولایت عمومی باشد به معنی یاری کردن و محبت، بلکه.

ص: 165

ولایتی است از نوعی مخصوص و نزدیکتر است به معنای کسی که اولی به تصرف است». علامه مظفر در این باره گفته است: «اگر فرض کنیم که مراد از ولی یاری دهنده باشد، در این صورت منحصر کردن یاری دهنده به خدا، رسول و علی درست نیست مگر با ملاحظه یکی از دو جهت. اول آنکه: (یاری رساندن آنها به مؤمنین شامل قیام به امور ولایتی و تصرف در شؤون اجتماعی آنها باشد که در این حالت به معنای مورد نظر بر می گردد)، جهت دیگر این است که (یاری رساندن دیگران به مؤمنین در مقابل یاری آنها چیزی به شمار نیاید، که در این حالت نیز به مطلوب می رسیم زیرا از لوازم امامت، یاری کامل مؤمنین است⁽¹⁾»

پس ثابت شد که ولایت خدا و رسول و آنهایی که ایمان آورده اند (علی) از یک سنخ ولایت بوده و بمعنی حق تصرف است و دلیل بر آن این است که یک لفظ برای هر سه استفاده شده است، پس اگر معنی یکی نباشد ابهامی عمدی در کار است ولی خداوند بندگان خود را هرگز گمراه نمی کند، بنابراین اگر معنای دیگری برای ولایت مؤمنین مورد نظر بود، بهتر این بود که برای رفع ابهام کلمه ولایت برای مؤمنین تکرار می شد، همانگونه که در آیه: «وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ»⁽²⁾: «خدا را

ص: 166

1- دلائل الصدق ج 2 ص 45.

2- نساء: 59.

اطاعت کنید و پیامبر را اطاعت کنید» امر به اطاعت تکرار شده است، از اینرو نتیجه می‌گیریم که امیرالمؤمنین علیه السلام تنها کسی است که امام متقین و ولی امر مؤمنین است.

(2) آیه تبلیغ ولایت را به صراحت اعلام می‌دارد:

خداوند می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ»⁽¹⁾، «ای پیامبر، آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است کاملاً (به مردم برسان، و اگر نکنی رسالت او را انجام نداده‌ای، و خداوند تو را از خطرهای احتمالی مردم نگاه می‌دارد».

این آیه در غدیر خم برای بیان فضیلت امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شد. همان گونه که قبلاً در حدیث زید بن ارقم در صحیح مسلم بدان اشاره شد.

ابتدا در نظر داشتیم تنها اشاره‌ای به این حادثه، به خاطر وضوح و بدیهی بودن آن برای هر که کتابهای حدیث و تاریخ را دنبال می‌کند داشته باشیم، ولی یک نویسنده سودانی به نام (المهندس الصادق الامین) نظر مرا به خود جلب کرد، او در مجله سودانی (آخر خبر) بر شیعه حمله کرده و آنها را رد می‌کند. از جمله سخنان او چنین است:

ص: 167

در واقع این حادثه ای که کتابهای شیعه در باره غدیر خم نقل کرده اند... و این عادت علمای شیعه است که این (افسانه) که اساس مذهب تشیع است را نقل کنند».

من نمی دانم آیا این سخن نشان دهنده نادانی نسبت به حدیث و تاریخ است! یا نشان دهنده دشمنی با امام علی و انکار فضایل ایشان است؟ زیرا این حادثه بسیار روشن بوده و هیچ کتاب تاریخی نیست که آن را نقل نکرده باشد.

پس چگونه این مهندس آن را ندیده است؟! واضح است که او این مقدار به خود زحمت نداده است که چشم خود را ببندد و هر کتاب حدیث یا تاریخ از کتابهای اهل سنت را بر دارد، سپس آن را ورق زند، اگر این روایت را در آن ندید، آنگاه حق دارد روایت را به کتابهای شیعه نسبت داده و آن را (افسانه) بنامد.

غدیر در مأخذ اسلامی:

حدیث غدیر از احادیثی است که بالاترین تواتر را دارد و تعداد صحابه ای که آن را نقل کرده اند به یکصد و ده نفر می رسد، علامه امینی در کتاب (الغدیر) ج 1 ص 14 الی 61 تعداد صحابه را همراه با کتابهایی که حدیث را از آنها نقل کرده اند نام برده است ، که اگر بخواهیم نام آنها و کتابهای اهل سنت که از آنها روایت کرده اند را ذکر کنیم طولانی می شود.

ص: 168

تعداد راویان حدیث غدیر از تابعین طبق نقل الغدیر ص 62 الی 72، هشتاد و چهار نفر اند.

در هر مقطع زمانی حدیث غدیر به تواتر نقل شده است، که تعداد راویان آن از قرن دوم، تا قرن چهاردهم هجری 360 نفراند به اضافه هزاران کتاب اهل سنت این حدیث را مطرح کرده اند.

پس چگونه این نویسنده به خود اجازه می دهد که بگوید این یک افسانه شیعی است، در حالی که تعداد راویان غدیر از طرق شیعه کمتر از نصف راویان آن از راه اهل سنت است!

ولی این اشکال کار نیمه با سوادها است، که بدون آگاهی و تحقیق داد سخن می دهند، این علمای اهل سنت و موثقین آنها از قدما و متأخرین هستند که صحت حدیث غدیر را اعلام می دارند، به عنوان مثال چند نمونه نقل می کنیم:

1- ابن حجر عسقلانی - شارح صحیح بخاری - می گوید:

و أما حدیث (من كنت مولاه فعلى مولاه)، این حدیث را ترمذی و نسائی روایت کرده اند و دارای طرق بسیار زیادی است، که ابن عقده آنها را در کتاب مستقلی جمع آوری کرده که بسیاری از آنها صحیح یا حسن می باشند (1)

کتابی که ابن حجر به آن اشاره کرده، کتاب (الولاية في طرق

ص: 169

1- فتح الباري في شرح صحيح البخاري ج 7 ص 61.

حدیث الغدیر)، تالیف ابی عباس احمد بن محمد بن سعید همدانی است، حافظ معروف به ابن عقده، متوفای سال 333. ابن اثیر در (اسد الغابه) وابن حجر عسقلانی از او بسیار نقل کرده اند.

عسقلانی یک جای دیگر در کتاب (تهذیب التهذیب) ج 7 ص 337 پس از ذکر حدیث غدیر از او یاد کرده می گوید: «ابو العباس ابن عقده، حدیث را تصحیح کرده و سعی در جمع آوری طرق روایات آن نموده است، او توانسته است این حدیث را از زبان هفتاد صحابی یا بیشتر بدست آورد».

ابن تیمیه نیز در ثبت طرق روایت حدیث غدیر به این مصنف اشاره کرده می گوید: «ابو العباس ابن عقده یک کتاب مستقلی در جمع آوری طرق آن نوشته است»⁽¹⁾

2- ابن مغازلی شافعی: پس از نقل حدیث ولایت با سند آن، می گوید: «این حدیث صحیحی است از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که حدود یکصد نفر از جمله آن ده نفر - یعنی مبشرین به بهشت - حدیث غدیر خم را از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ روایت کرده اند و این حدیث مسلم بوده و هیچ نقصی در آن نمی بینم، و علی رضی الله عنه این فضیلت را به تنهایی دارا شده است و هیچ شریکی در آن نداشت»⁽²⁾.

ص: 170

1- منهاج السنه ج 7 ص 320.

2- مناقب امیرالمؤمنین ص 26 - 27.

3- ابو جعفر محمد بن جریر بن یزید طبری - صاحب تاریخ معروف . کتاب مستقلى در طرق حدیث غدیر نوشته است، که صاحب کتاب - العمده - این کتاب را نام برده می گوید: «ابن جریر طبری صاحب تاریخ، خبر روز غدیر و طرق روایت آن را از هفتاد و پنج طریق نقل کرده و کتابی به نام (کتاب الولاية) در این باره نوشته است» (1)

در شرح - التحفة العلویه - تألیف محمد بن اسماعیل الأمیر آمده است:

حافظ ذهبی در (تذكرة الحفاظ) (2) درباره من كنت مولاه) می گوید: محمد بن جریر کتابی در رابطه با آن نوشته است، ذهبی می گوید من آن را دیدم و از زیادی طرق آن تعجب کردم».

ابن کثیر نیز در تاریخ خود از کتاب ابن جریر نام برده می گوید: اکتابی را دیدم که احادیث غدیر خم در دو جلد بزرگ در آن جمع آوری شده است» (3)

4- حافظ ابو سعید مسعود بن ناصر بن ابی زید سجستانی - متوفای سال 477 - حدیث غدیر را در کتاب (الدراية في حدیث

ص: 171

1- العمده ص 157

2- تذكرة الحفاظ ج 2 ص 713.

3- تاریخ ابن کثیر ج 11 ص 147.

الولایه) در 17 جزء آورده است که در آن طرق حدیث غدیر را به نقل از 120 صحابی جمع آوری کرده است.

امینی در کتاب (الغدیر) بیست و شش عالم از بزرگان علمای اهل سنت را نام برده که علاوه بر کتابهایی که این روایت را نقل کرده اند. هر یک کتابی مستقل در نقل روایات حدیث غدیر نوشته اند، سخن خود را با گفته ابن کثیر درباره جوینی خاتمه می دهیم:

او تعجب می کرد و می گفت: یک جلد کتاب در بغداد دیدم در دست یک صحاف بود، در آنجا روایات این خبر جمع آوری شده و بر روی کتاب چنین نگاشته شده بود: جلد بیست و هشتم از طرق (من کنت مولاه فعلی مولاه)، و پس از آن جلد بیست و نهم است»(1)

مصادری که نزول آیه تبلیغ درباره علی علیه السلام را ثبت کرده اند:

اما در رابطه با نزول آیه ضیا ایها «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ...»

افراد زیادی آن را درباره امیرالمؤمنین، علیه السلام آورده اند از جمله:

1- سیوطی در (الدر المنثور) در تفسیر این آیه از ابن ابی حاتم وابن مردویه وابن عساکر نقل کرده که به طور مستند از ابی سعید روایت کرده اند که: (این آیه در روز غدیر خم در حق علی بر رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نازل شد)، همچنین سیوطی از ابن مردویه به طور مستند

ص: 172

نقل کرده که ابن مسعود گفت: در زمان رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می خواندیم: يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ - ان عليا مولی المؤمنین - « وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ »: «ای پیامبر (به مردم برسان آنچه را که از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است مبنی بر اینکه علی مولای مؤمنین است، و اگر او را معرفی نکنی رسالت او را انجام نداده ای و خداوند تو را از مردم نگاه می دارد)» (1)

2- واحدی در اسباب النزول از ابو سعید روایت می کند که: این آیه روز غدیر خم درباره علی علیه السلام نازل شد (2)

3- حافظ ابوبکر فارسی در کتاب (ما نزل من القرآن في امير المؤمنين) به طور مستند از ابن عباس نقل می کند که این آیه در غدیر خم در حق علی بن ابی طالب نازل گردید.

4- حافظ ابو نعیم اصبهانی با سند از اعمش روایت کرده، از عطیه که گفت: این آیه روز غدیر خم بر رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نازل شد (3)

5- حافظ ابن عساکر شافعی به طور مستند از ابو سعید خدری روایت می کند که آیه روز غدیر خم درباره علی بن ابی

ص: 173

1- الدر المنثور ج 3 ص 117.

2- اسباب النزول تألیف واحدی ص 135.

3- الخصائص ص 29 - (فیما نزل من القرآن في علی : آنچه از قرآن درباره علی نازل شده است).

6 - بدر الدین بن العینی الحنفی، در (عمدة القاری بشرح صحیح البخاری) می گوید: ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین گفت: معنای آیه این است که برسان (به مردم آنچه از طرف پروردگارت در فضیلت علی بن ابی طالب رضی الله عنه نازل گردید. وقتی که این آیه نازل شد پیامبر دست علی را گرفت وگفت: (هر که من مولای اویم، علی مولای او است).

متن سخنرانی:

دهها مأخذ دیگر نیز نزول آن را درباره علی بن ابی طالب ثبت کرده اند، ما از بین همه این روایتهای مختلف، روایت حافظ ابو جعفر محمد بن جریر طبری را انتخاب می کنیم:

طبری به طور مستند در کتاب (الولاية في طرق احاديث الغدير) چنین روایت می کند: «زید بن ارقم می گوید: پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در بازگشت از حجة الوداع، در غدیر خم پیاده شد، نزدیک ظهر بود و هوا بسیار گرم، پیامبر دستور داد زمین اطراف را پاکسازی نمودند، سپس ندا داد که نماز جماعت بر پا می کنیم. همگی گرد آمدیم، ایشان سخنرانی پر معنایی فرمود، سپس گفت: خداوند متعال این آیه را بر من نازل فرموده است: (آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است . به مردم - برسان، که اگر نکنی

ص: 174

رسالت او را انجام نداده ای، و خداوند تو را از مردم نگاه می دارد).

وجبرئیل از طرف پروردگرم به من امر کرد که در این مکان بر پاخیزم و به هر سفید و سیاهی اعلام بدارم که علی بن ابی طالب برادر، وصی و خلیفه من و امام پس از من می باشد. از جبرئیل خواستم که خدا مرا معاف بدارد زیرا می دانم که پرهیزگاران اندک بوده و آزار دهندگان و ملامت کنندگان بر من به خاطر همراهی زیاد من با علی و توجهم به او، بسیار اند تا جائیکه مرا گوش نامیده اند، و خدا فرموده است: «وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ» (1). اگر بخوادم می توانم آنها را نام برده و نشان دهم، ولی با کرامت خود پرده از آنها برداشتم، ولی خداوند راضی نشد مگر آنکه درباره علی تبلیغ کنم، پس بدانید ای مردم که: خداوند او را برای شما ولی و امام قرار داده و اطاعت از او را بر هر کس واجب فرمود، پس حکم او واجب الاطاعة، گفتار او نافذ، مخالف او ملعون، تصدیق کننده او مورد رحمت می باشد، بشنوید و اطاعت کنید، خداوند مولای شما و علی امام شما است، پس از او امامت تا روز قیامت در فرزندان او است که از نسل او می باشند، حلالی نیست جز آنچه خدا و رسولش آنها آن را حلال بدانند، و حرامی نیست مگر آنچه خدا و رسولش آنها آن را حرام بدانند،

ص: 175

1- توبه : 1، از آنها کسانی هستند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را آزار می دهند، و می گویند او خوش باور و گوش است!، بگو خوش باور بودن او به نفع شماست .

هیچ علمی نیست مگر آنکه خداوند آن را برای او روا داشته و من آن را به او منتقل ساخته ام، از او جدا نشوید و او را ترک نکنید، او است که شما را به سوی حق هدایت کرده و به آن عمل می کند، خدا نمی پذیرد و نمی بخشد کسی را که از او روی برگرداند، خدا بر خود مسلم کرده است که چنین کسی را عذاب دهد، عذابی شدید و همیشگی، پس ایشان بهترین مردم بعد از من است تا رزقی نازل می شود و خلقی باقی است هر که با او مخالفت کند ملعون است، این سخن را از جبرئیل از خدا نقل می کنم، پس هر کس ببیند برای فردای خویش چه آماده کرده است.

محکم قرآن را یاد بگیرید و به دنبال متشابه آن نروید، هیچ کس آن را برای شما تفسیر نخواهد کرد مگر آنکه من دست او را بالا برده، بازوی او را بلند کرده و به شما نشان داده ام: هر که من مولای او هستم علی مولای او است، و ضرورت پیروی از او از طرف خدا بر من نازل شده است، بدانید که من پیغام را رساندم، بدانید که من ابلاغ نمودم، بدانید که به گوش همه رساندم، بدانید که من بیان نمودم، پیشوایی و امارت مؤمنین بعد از من برای هیچکس غیر او جایز نیست.

سپس پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ ایشان را بلند کرد تا آنکه پای او موازی زانوی پیامبر قرار گرفت، آنگاه فرمود:

ای مردم، این است برادر من، وصی من، دربرگیرنده علم من، و خلیفه من (جانشین من) بر هر که به من ایمان آورده است

در روایتی می گوید: خداوندا، دوست بدار هر که او را دوست دارد، دشمن بدار هر که با او دشمن است، لعن کن هر که او را انکار کند، و غضب کن بر هر که حق او را نادیده بگیرد، خداوندا هنگامی که این مطلب را درباره علی بیان کردی، چنین نازل کردی که: «من امروز دین شما را با امامت او برایتان کامل نمودم، پس هر که پیرو او و فرزندان او از نسلش تا روز قیامت نباشد، چنین افرادی اعمالشان باطل شده و در آتش جاودان اند.

ابلیس توانست با حسد آدم را از بهشت براند هر چند او از نخبگان خدا بود، پس نسبت به علی حسد نورزید که اعمال شما باطل شده و پای شما خواهد لغزید. سوره «وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ» (1) در باره علی نازل شده است.

ای مردم، ایمان بیاورید به خدا و به رسولش و به نوری که با او نازل شده است (2)، (پیش از آنکه صورتهائی را محو کنیم و سپس به پشت سرباز گردانیم یا آنها را از رحمت خود دور سازیم همانگونه که اصحاب سبت) را دور ساختیم (3). آن نور الهی در من بوده، سپس در علی و بعد از او در نسل او تا مهدی قائم است.

ای مردم، پس از من پیشوایانی خواهند آمد که (پیروان

ص: 177

1- عصر : 2

2- جزءى از آیه 8 سوره تغابن .

3- جزءى از آیه 47 سوره نساء.

خود را) به سوی آتش می خوانند، و روز قیامت هرگز پیروز نخواهند بود، خدا و من از آنها بیزاریم، آنها با یاران و پیروانشان در پائین ترین جای جهنم اند، آنان خلافت را غاصبانه به سلطنت تبدیل خواهند کرد، آنگاه خداوند به حساب شما - ای جن و انس - خواهد رسید، و شعله هائی از آتش و دود بر شما می فرستد و نمی توانید از کسی یاری بطلبید» .

این خطبه نیاز به شرح و توضیح ندارد، هر عاقلی می تواند در آن تأمل کند.

از این سخنرانی کاملاً روشن می شود که پیروی از امام علی علیه السلام واجب است، این سخنرانی کاملاً رد می کند کسی را که معتقد است «ولی» در اینجا به معنی باور یا دوست می باشد، زیرا قرینه هائی که از موقعیت سخنرانی و از متن آن بدست می آید چنین معنایی را نمی پذیرد و نمی توان باور کرد که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آن همه جمعیت را زیر گرمای سوزان آفتاب نگه بدارد تا به آنها بگوید این علی علیه السلام است، او را دوست داشته و یاری کنید، کدام عاقلی چنین معنایی را می پذیرد؟ اگر چنین بگوید در واقع پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را به انجام کارهای بیهوده متهم کرده است، به علاوه متن سخن پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نیز آن مطلب را تأکید می کند، ایشان فرمود: «علی بن ابی طالب علیه السلام برادر، وصی و خلیفه من بوده و امام پس از من خواهد بود»، و همچنین:

خداوند او را برای شما ولی و امام قرار داده و اطاعت از او را بر هر کسی واجب دانسته است».

مسأله ولایت یک مسأله آسانی نیست، تمام اسلام بر آن تکیه دارد، مگر اسلام به معنی تسلیم نیست؟!

پس آن که تسلیم رهبری الهی نشده و از دستورات آن اطاعت نکند، آیا می توان او را مسلمان دانست؟!

پاسخ منفی است وگر نه دقیقاً به تناقض می رسیم، از نظر قرآن پیروی از رهبریهای ناسالم و تسلیم در مقابل آنها نوعی شرک است.

خداوند می فرماید: «اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ»، (1) هر چند آنها را بت قرار ندادند بلکه ایشان حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام کردند و آنها نیز پیروی کردند. پس به همین نحو کسانی که از رهبری الهی سرپیچی کنند ناگزیر مشرک به شمار آیند.

هر که با آگاهی و بصیرت به این آیه بنگرد، این مسأله را به خوبی می یابد، از طرفی آیه: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ» در سوره مائده است و بنابر قول مستدرک حاکم این آخرین سوره قرآن است.

از طرفی دیگر آیه فوق - بنابر آنچه گفته شد. در غدیر خم نازل شده، و در آخرین حج رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بوده است، بنابر این

ص: 179

1- توبه : 31 آنها دانشمندان و راهبان (تارکان دنیا را معبودهایی در مقابل خدا قرار دادند ..

اسلام به معنی ظاهری آن یعنی نماز، زکات، حج، جهاد و غیره .

این کدام دستور الهی است که ابلاغ نکردن آن مساوی با عدم ابلاغ رسالت است!؟

پس آن دستور باید جوهر اسلام و هدف آن باشد، که همان تسلیم در برابر رهبری الهی و اطاعت از دستورات آن است. ولی واضح است که چنین مسأله ای با نارضایتی صحابه روپرو خواهد شد و اکثریت آن را رد خواهند کرد، لذا رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در یکی از روایتها به جبرئیل می گوید من بیست و سه سال با آنها جنگیدم تا نبوت مرا بپذیرند، حال چگونه در یک لحظه امامت علی لا را می پذیرند. و از این رو است که خطاب قرآنی اینگونه آمد: «وَاللَّهُ يَعَصِيكَ مِنَ النَّاسِ» : «خدا تو را از مردم نکه می دارد».

و بعد از این که پیامبر فرمان خدا را ابلاغ کرد -، فرمانی که مساوی تمام رسالت او بود، این آیه نازل شد: « الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا»⁽¹⁾، امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما به نهایت رساندم و اسلام را به عنوان آئین برای شما پذیرفتم.

بسیاری از محدثین شهادت داده اند که این آیه در حق علی علیه السلام است، امینی در کتاب (الغدیر) ج 1 ص 230 الی ص 237 شانزده مأخذ را شمرده است، و بنابراین تکمیل دین و کامل شدن

ص: 180

1- مائده : 3.

نعمت با ولایت علی علیه السلام است.

از اینرو می توان صحت اینگونه روایات را که می گوید:

قبول اعمال از بنده مشروط به ولایت اهل بیت علیهم السلام است احتمال داد زیرا آنها همان راهی هستند که خداوند به ما فرمان داده ان راه را دنبال کنیم. خدای متعال می فرماید: « قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ » (1) «به آنها بگو من مزدی از شما نمی خواهم جز مودت به خویشاوندان من»، و مودت در این آیه تنها به معنی دوستی با آنها نیست بلکه منظور پذیرفتن ولایت آنها و پیروی از آنان و گرفتن معارف دینی از آنها است.

در حدیث امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام آمده است که فرمود: هنگامی که بنده خدا برای محاسبه اعمالش در پیشگاه خداوند می ایستد اولین سؤالی که از او می شود درباره نمازهای واجب، زکات واجب، روزه واجب، حج واجب و ولایت ما اهل بیت خواهد بود. اگر قبل از مرگ ولایت ما را پذیرفت در آنصورت نماز، روزه، زکات و حج او پذیرفته می شود، و اگر در پیشگاه خدای متعال اقرار به ولایت ما نکرد، خداوند هیچ یک از اعمال او را نخواهد پذیرفت» (2)

ص: 181

1- شوری : 23.

2- بحار الانوار ج 27 ص 167 ح 2.

علی علیه السلام می فرماید: « در دنیا خبری نیست مگر برای دو نفر، کسی که هر روز نیکی بیشتر نماید و کسی که گناه خود را با توبه جبران کند. ولی چگونه توبه او قبول می شود؟ به خدا سوگند اگر آنقدر سجده کند تا گردش بشکند خداوند توبه او را نمی پذیرد مگر با ولایت ما اهل بیت».

انس ابن مالک از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ روایت می کند که فرمود: «ای مردمی که به سوی من می آئید، هرگاه نام آل ابراهیم لا ، برده شود روی شما باز می شود خوشحال می شوید)، ولی اگر نام آل محمد برده شود گویا دانه انار در چشم شما فشرده شده است. گرفته می شوید؟ سوگند به آنکه مرا به عنوان پیامبری بر حق فرستاد ، اگر کسی از شما در روز قیامت با اعمالی به اندازه کوه بیاید ولی ولایت علی بن ابی طالب را نداشته باشد خداوند او را با صورت در آتش خواهد انداخت»(1) ... به اضافه روایات بی شمار دیگر.

ص: 182

اشاره

بررسی دلالت آیات شوری

واقعیت عملی شوری

*شوری و سقیفه بنی ساعده

*سقیفه در تاریخ طبری

صحابه و آیه انقلاب

آن مرد کیست که خلافت او به پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ابلاغ شده است؟

ص: 183

بررسی دلالت آیات شوری:

در گذشته و حال مسلمانان اختلاف بسیار شدیدی در چگونگی تعیین امام و خلیفه داشته اند، این اختلاف در گذشته، در واقعیت عملی و چگونگی پیاده کردن آن در خارج متبلور بود و کمتر بحث تئوری و فکری آن مطرح می شد، اما امروزه اختلاف تنها در جهت فکری آن است و از محدوده بحث و بررسی واستدلالات تئوری خارج نمی شود.

برای همکاری در حل این اختلاف، دوست دارم دلالت آیات شوری را در قرآن که نظر اهل سنت مبتنی بر آن است بررسی کنم، سپس به واقعیت عملی شوری پس از وفات پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و انقلابی که بعد از ایشان صورت گرفت پردازم.

خداوند می فرماید: «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ» (1) از پرتو رحمت الهی در برابر آنها نرم (ومهربان شدی، و اگر خشن و سنگدل بودی از اطراف تو پراکنده می شدند، بنابراین آنها را عفو کن و برای آنها طلب آمرزش نما و در کارها با آنان مشورت کن، اما

ص: 185

هنگامی که تصمیم گرفتی (قاطع باش) و بر خدا توکل کن، زیرا خداوند متوکلان را دوست دارد.

همچنین خدا فرمود: « فَإِنْ أَرَادَا فِصَالًا عَنْ تَرَاضٍ مِنْهُمْ وَتَشَاوُرٍ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا وَإِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلَادَكُمْ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِذَا سَلَّمْتُمْ مَا آتَيْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ » (1) و اگر آن دو (زن و شوهر) با رضایت یکدیگر و مشورت بخواهند کودک را زودتر از شیر بازگیرند، گناهی بر آنها نیست و اگر (با عدم توانائی یا عدم موافقت مادر) خواستید دایه ای برای فرزندان خود بگیرید گناهی بر شما نیست، بشرط آنکه حق گذشته مادر را به طور شایسته بپردازید، و از خدا بپرهیزید و بدانید خدا به آنچه انجام می دهید بینا است.

در آیه ای دیگر خداوند فرموده است: « وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ » (2) و آنها که دعوت پروردگارشان را اجابت نموده، نماز را بر پا داشته، کارهایشان به طریق مشورت در میان آنها صورت می گیرد و از آنچه به آنها روزی داده ایم انفاق می کنند.

نظریه خلافت از نظر اهل سنت مبتنی بر اساس شوری است؛ آنها معتقدند که خلافت مسلمین جز با شوری

ص: 186

1- بقره: 233.

2- شوری: 38.

نخواهد بود و بر این اساس خلافت ابوبکر را به دلیل انتخاب او با شوری در سقیفه بنی ساعده درست دانسته اند، اما خط دوم که نظریه شیعه باشد قائل به ضرورت تعیین و نصب خلیفه از طرف خداوند است، زیرا نمی توان تضمین کرد که طبق نظریه اول اصلح انتخاب خواهد شد به دلیل آنکه شوری از خواسته ها، تمایلات، جهت های فکری و روانی و وابستگی های عقیدتی، اجتماعی و سیاسی آنها متأثر می شود، همچنین شوری نیاز به نوعی پاکدلی، بی طرفی و آزادی از تأثیرات محسوس و نامحسوس دارد. بر این اساس آنها معتقدند که باید رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وصیت آشکاری درباره خلافت داشته باشد، و ادعا می کنند که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نه فقط خلیفه خود بلکه خلفای پس از او را نیز تعیین کرده است و لذا شیعه قائل به خلافت علی بن ابی طالب علیه السلام بوده و شورائی که در قرآن وارد شده است متعلق به بعضی مسائل است که به نحوه اداره دولت ارتباط داشته ولی در تعیین حاکم که منصبی الهی است دخالت ندارد.

چون اختلاف میان مسلمین منحصر به این دو خط فکری است، لذا اگر باطل بودن یکی از آنها ثابت شد به طور طبیعی حقانیت خط دیگر اثبات می شود، که به دنبال آن درستی یا نادرستی خلافت خلیفه نتیجه می دهد، چه ابوبکر و خلفای پس از او باشند چه علی علیه السلام و اوصیاء بعد از ایشان.

در فصل های گذشته نظریه کسانی را که معتقد به تعیین خلیفه می باشند تعیین وهم چنین اولویت اهل بیت به خلافت اسلامی را به اثبات رساندیم، و نشان دادیم که در واقع این حقی است منحصر در آنها و دیگران حقی ندارند، ولی به خاطر تکمیل مطلب و بیشتر روشن شدن حقایق لازم است نظریه شوری را به عنوان یک نظریه جداگانه و همچنین صلاحیت آن را در تعیین خلیفه مسلمین مورد بررسی قرار دهیم.

اهل شوری برای برقراری نظریه خود، تکیه گاه خود را آیات قرآنی ذکر شده در ابتدای بحث قرار داده اند، بنابراین اساس بحث در این باب این سه آیه است.

حال اگر به آیات فوق مراجعه کنیم، مشخص می شود که شورای اسلامی را می توان به دو گونه تصور کرد:

الف- ممکن است موضوع شوری که درباره آن مشورت خواهد شد، مسأله ای جزئی بوده و مجال آن محدود باشد مانند مسأله از شیر گرفتن کودک، همانگونه که آیه (فإن ارادا فصالاً...) بدان اشاره دارد، و این نوع شوری مورد اختلاف نبوده و لذا بحث آن را به کنار می گذاریم.

ب - امکان دارد موضوع شوری که باید در آن مشورت نمود مسأله ای کلی و عمومی بوده و همه مسلمین را در بر گیرد مانند اعلام جنگ علیه دشمنان، با تعیین خلیفه مسلمین، و غیره .

هیچ شک و شبهه ای نیست در اینکه در چنین مسأله ای باید به پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مراجعه کرد، زیرا معقول نیست که چنین شورایی بر پا شود و پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ هیچ نظری در آن نداشته باشد، بلکه برقراری شوری بدون مراجعه به ایشان با به کسی که جایگزین ایشان است یعنی ولی امر مسلمین امری ناپسند از نظر عرف و نافرمانی از نظر شرع است: ض «وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ» (1): «و اگر آن را به پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و پیشوایان خود ارجاع دهند، از ریشه های مسائل آگاه خواهند شد».

طبق آیه: «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ»، این نوع از شوری دارای سه پایه است:

1- ضرورت وجود مشاورین، تا اینکه مشورت انجام پذیر باشد و لفظ (هم) در کلمه (و شاورهم: با آنها مشورت کن) دلالت بر آن می کند.

2- وجود ماده و موضوع مشورت، تا اینکه چنین شورایی بر پا شود.

3- ولی امری که شوری را اداره کند، و امر در پایان کار، امر او خواهد بود، و ضمیر تاء مخاطب در فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ... دلالت بر آن دارد، و شکی نیست که اگر موضوع شوری مسأله ای کلی بود که تمام مسلمین را در بر می گرفت، کسی که حق فیصله

ص: 189

1- نساء: 83.

کار را دارد ولی امر مسلمین می باشد.

اگر هر یک از سه پایه ای که بدان اشاره شد منهدم شود، در اینصورت شورای شرعی که با دستور اسلام بر پا می شود، نمی تواند کامل باشد، که اگر ولی امر موجود و مشاور نیز موجود باشد، ولی موضوعی برای شوری وجود نداشته باشد، به هیچ وجه مشورتی انجام نخواهد شد زیرا مطلبی نیست که درباره آن بحث و مشورت پیش بیاید. و اگر ولی امر موجود و موضوع مشورت نیز موجود باشد ولی مشاور نباشد، در این حالت عنوان کار از شوری به تعیین و دستور، تغییر می یابد.

چنانچه جمع مشاورین موجود و موضوع شوری نیز وجود داشته و لکن ولی امر موجود نباشد، در این صورت شوری به شکل شرعی خود که خداوند آن را در قرآن مقرر ساخته است برگزار نخواهد شد. خداوند در کتاب خویش یک قیم برای شوری لازم دانسته که امر در اختیار او باشد، و الا اگر هر یک از مشاورین نظری دهد، رأی نهائی به دست چه کسی خواهد بود؟!

چنین شورای غیر شرعی نمی تواند تصمیماتی شرعی اتخاذ کند که مسلمین ملزم به پذیرش آن باشند، زیرا وجود چنین شورایی به طور آشکار با آیه شریفه مخالفت دارد. آیه تأکید می کند که امر در پایان در دست ولی امر است: «فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ!»: «پس اگر تصمیم گرفتی، بر خدا توکل کن».

ص: 190

ممکن است اشکال بگیرند که این آیه: « وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ » مخصوص رسول الله است، پس وجود ولی امر در شوری ضرورتی نداشته و می توان ، به دلیل آیه: «وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ»، که ظاهر آیه ولی امری ندارد که تصمیم گرفته و توکل کند، آنگونه که در آیه قبل بود بدون او شوری را بر پا کرد.

جواب این اشکال به این صورت است:

1- هرگونه حق اطاعتی که برای رسول الله ثابت شده است، برای ولی امر نیز ثابت است، به دلیل این آیه: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»: خدا را اطاعت کنید، و پیامبر و اولیاء امر خود را اطاعت نمائید.

پس مشخص می شود که اطاعت از ولی امر از همان نوع اطاعت از رسول الله صَدِّ لِي اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است ، به دلیل وجود عطف به طور قطعی، مضاف بر آن که یک لفظ (اطیعوا) برای هر دو به کار رفته است: وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ) ، که اگر لفظ (اطیعوا) را برای بار سوم جهت اولی الامر می گفت، در این صورت می توانستیم بگوئیم که اختلافی میان دو اطاعت وجود دارد.

2- شورائی که خداوند در مسائل عمومی که شامل تمام مسلمین می شود تعیین کرده است از یک نوع است: وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ). حال اگر بخواهیم نوعی دیگر از شوری را

در نظر بگیریم باید دلیل شرعی داشته باشیم، زیرا آثاری شرعی بر آن مترتب است مانند وجوب اطاعت از مقررات این شوری.

اما استدلال به آیه « وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ » برای وجود نوعی دیگر از شوری درست نیست زیرا این آیه - بدون هیچگونه تردید یا اختلاف نظر - بر رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نازل شده است، یعنی اینکه این آیه در حالی که ایشان در میان مسلمین زندگی می کرده نازل شده است و در این حالت نه عقل اجازه می دهد و نه شرع که مسلمین در امری کلی که مربوط به همه مسلمین است بدون آنکه به رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مراجعه کنند به مشورت بنشینند، چنین کاری بسیار قبیح و دور از ذهن است، پس باید ایشان در چنین مشورتی شرکت کند و ضمیر «هم» در اوامرهم شوری... شامل رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نیز می شود، وانگهی، مجموعه این آیات در باره صفات مؤمنین رستگار سخن می گوید: «فَمَا أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى لِلَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ وَالَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشِ وَإِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ» (وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ) (1)

«آنچه به شما داده شده است، بهره ناچیز زندگی دنیا است، و آنچه نزد خدا است برای کسانی که ایمان آورده اند و بر پروردگارشان توکل می کنند؛ بهتر و پایدارتر است، همان کسانی که از گناهان

ص: 192

1- شوری: 36-38.

بزرگ و اعمال زشت اجتناب می ورزند و هنگامی که خشمگین می شوند عفو می کنند و آنها که دعوت پروردگارشان را اجابت کرده و نماز را بر پاداشته و کارهایشان به طریق مشورت در میان آنها صورت می گیرد و از آنچه به آنها روزی داده ایم انفاق می کنند» .

هیچ جای شکی نیست که بهترین مصداق مؤمن، شخص رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است، و مسلماً رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ یکی از این افراد است، بنابراین اگر ثابت شد که پیامبر ضمن این شوری است، مسلمة مسأله شوری در این آیه به خود پیامبر بر می گردد و جز با تصمیم ایشان انجام نمی گیرد (فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ) : پس اگر تصمیم گرفتی، توکل کن (...). بنابراین شوری در این آیه نیز از همان نوع اول است و تنها فرق این دو آیه در این است که آیه (وَأْمُرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ) به طور کلی و اجمالی گفته است، ولی آیه (وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ) آن را شرح و تفصیل داده است.

بعد از این بیان، می توان بی درنگ نتیجه را در پیامبر محصور کرد، البته اگر پذیرفته باشیم که آیه (وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ) مخصوص رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بوده و ربطی به اولی الامر ندارد، زیرا در این حالت شوری بدون وجود رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بر قرار نمی شود و با وفات پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شورائی نخواهیم داشت زیرا یک رکن اساسی آن یعنی رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وجود ندارد، اما اگر آیه را محصور در وجود

پیامبر صَدِّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به تنهایی ندانسته و آن را به اولی الامر نیز تعمیم دهیم، در این صورت شورای پس از پیامبر صَدِّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نیز به شرط وجود ولی امر در آن برقرار و شرعی خواهد بود، و او دارای تمام حقوق رسول الله صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در شوری است، زیرا او جانشین ایشان است. بنابراین معنای (وَأْمُرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ) چنین می شود که: آنها بدون مشورت پیامبر صَدِّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ با اولی الامر، تصمیمی در امور دینشان نمی گیرند. همانگونه که خداوند می فرماید: «(وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ)»: «و اگر آن را به پیامبر و پیشوایان خود ارجاع دهند...».

بر اساس هر یک از این دو نظر، نظریه شوری در تعیین خلیفه در تنگنایی قرار خواهد گرفت که اگر رای اول را بگیریم آن را باطل می سازد: یعنی آیه (وَ شَاوِرُهُمْ فِي الْأَمْرِ) را مخصوص رسول الله صَدِّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بدانیم، در این صورت واضح است شورایی که برای تعیین خلیفه اول برقرار شد بعد از وفات رسول الله صَدِّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بوده و در نتیجه این شوری به حکم اسلام و بر اساس رای قرآن خلاف شرع است، و هر چه از آن حاصل شود نیز خلاف شرع می باشد از جمله تعیین خلیفه اول طبق آنچه که کتابهای تاریخ و روایات درباره تعیین خلیفه اول نقل کرده اند، که اساس - به گفته آنها به آن شورایی بوده است در سقیفه بنی ساعده .

ذهبی نیز این موضوع را در تاریخ خود نقل کرده است،

همچنین صحیح بخاری در کتاب حدود، باب رجم حامله از زنا به نقل از عمر بن خطاب این حادثه را آورده است، طبری نیز در تاریخ خود در حوادث سال 11 هجری جلد 3 آن را روایت کرده است. همچنین ابن اثیر وابن قتیبه در تاریخ الخلفاء ج 13 و دیگر مصادر تاریخی آن را نقل کرده اند.

اما بر اساس رای دوم، یعنی اینکه آیه (وَ شَاوِرُهُمْ) مربوط به رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ یا ولی امری که جانشین او است باشد، در این حالت شورای شرعی منعقد نمی شود مگر با وجود ولی امر، ولی امر تعیین نمی شود مگر با شورایی شرعی، و این دو راست و دور باطل است، زیرا نمی توان شورای شرعی را برگزار کرد مگر با وجود ولی امر، ولی امر نمی تواند باشد مگر با برگزاری شورای شرعی، پس این کار متوقف بر خودش است، بنابراین تا ابد نمی توان شورای شرعی برگزار نمود، مگر آنکه گفته شود که ولی امر تعیین شده از طرف رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وجود دارد، و وجود او قبل از برگزاری شوری است و این بمعنای تسلیم در برابر نظریه نص است که مکتب اهل بیت مدعی آن است و این همان خط دوم است.

شاید گفته شود که لازم نیست ولی امری در شوری وجود داشته باشد، بلکه کافی است صاحب شوری یعنی مشورت کننده موجود باشد، و نیازی نیست که او ولی باشد و اگر اشکال گرفته شد

که ضمیر در (عزمت) بر حق مشورت کننده در تصمیم گیری دلالت دارد، و در نتیجه او باید در امر شوری به عنوان ولی باشد، شاید بتوان چنین جواب داد که (عزمت) به معنای تصمیم گرفتن بر اساس آنچه شوری بدان رسیده است باشد.

در جواب گوئیم: ظاهر آیه غیر از این است، ظهور آیه در این است که حق تصمیم گیری برای او ثابت باشد، یعنی اینکه اگر مشورت کنندگان در رأی متفق بودند، سخن فوق امکان پذیر است، اما اگر اختلاف نظر داشتند، چگونه باید رأی شوری قطعی شود؟ اگر اشکال گیرنده اکثریت را مطرح کند باید دلیل بیاورد، مضاف بر آنکه خداوند در بسیاری از آیات اکثریت را نکوهش کرده است مانند «وَإِنْ تُطْعَ أَكْثَرٌ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ»: «اگر از اکثریت مردم زمین پیروی کنی تو را گمراه می کنند»⁽¹⁾ و اضافه بر آن، اساساً این سخن خلاف نص صریح آیه است که هرگاه اختلاف نظر پیش می آید تصمیم گیری را به عهده مشورت کننده می گذارد، پس اگر چنین باشد او مشورت کننده نیست بلکه ولی بر شوری است حتی اگر مشاورین بر چیزی متفق باشند، باز هم او حق تصمیم گیری بر انجام آن کار یا عدم آن را دارد، نهایت این که او نمی تواند تصمیم بر امری بدون مشورت بگیرد و این بمعنای

ص: 196

1- انعام: 116.

نفی ولایت از او نیست.

از آنچه گذشت نتیجه می‌گیریم که نظریه شوری میان دو محذور قرار گرفته است:

الف - شوری بدون رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ واولی الامر برگزار شده است و چنین شورایی باطل و غیر شرعی است، و قولی که می‌گوید شوری بدون رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ واولی الامر امکان پذیر است نیاز به دلیل شرعی داشته و چنین دلیلی وجود ندارد. اب - شوری با وجود ولی امر برگزار شده است و این در یکی از چند حالت زیر قابل تصور است:

1- ولی امر مورد نظر، خود را به عنوان ولی امر مسلمین تعیین کرده است، که چنین کاری هیچ وجه شرعی ندارد و به عنوان مصادره نامشروع حقوق مسلمین به شمار می‌رود، پس چگونه اطاعت از او بر جمع مسلمین شرعاً واجب می‌شود هرگاه پس از انجام شوری بر امری تصمیم بگیرد؟

2 - گروهی اندک او را ولی امر مسلمین قرار داده اند، که در اینحالت نیز به همان تناقض سابق می‌رسیم و همان اشکالهایی که بر نظریه شوری مطرح شد دوباره پیش می‌آید، که چگونه او را تعیین کرده اند؟ و چه دلیل شرعی وجود دارد که مسلمین موظف اند از این گروه اطاعت کنند؟!

3- خدا و رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ او را به صراحت به عنوان ولی امر

ص: 197

تعیین کرده باشند، که در این صورت نیازی به شوری نیست زیرا نمی توان خلاف امر خدا و رسول عمل نمود و این راه حل درست همان نص است که شوری را منتفی دانسته و به دنبال آن اولین خلافت نیز باطل می گردد.

بدین صورت کاملاً روشن می شود که نظریه شوری در تعیین خلافت از هر جهت باطل است و مسأله شوری در آیات قرآن را باید مربوط به مسائل دیگری غیر از تعیین ولی امر مسلمین دانست، مانند مشورت در چگونگی اداره کشور با در جنگ وغیره، همانگونه که سیاق آیه (وَ شَاوِرْهُمْ) بر آن دلالت دارد.

بنابراین دیگر راهی برای آنها باقی نمی ماند مگر آنکه ادعا کنند خدا و رسول صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ خلیفه اول را تعیین کرده اند که چنین ادعایی حتی خود ابوبکر نداشته است زیرا اگر چنین بود مطمئناً در سقیفه بنی ساعده در مقابل انصار بدان استناد می کرد.

آنچه از آیه شوری بدست می آید این است که خداوند حتی در شیوه های جنگی که مشورت از محدوده آن فراتر نمی رفت، به آنها اعتماد نکرده است و این مطلب از سیاق آیه بدست آمده وهمچنین روایاتی که درباره مشورت پیامبر با اصحابش در جنگ آمده است نیز بر آن تأکید دارند ولذا چون خداوند به آنها اعتماد نکرد، مسأله شوری را به خود پیامبر صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ واگذار نمود، حال چگونه خداوند مسأله بزرگتری را به عهده آنها می گذارد؟!، چگونه خدا

أمر تعیین خلیفه رسولش را به مردم واگذار می کند؟! اگر شما به کسی اعتماد نکردی که بتواند صد دینار را نگه دارد و بر او وصی و قیم تعیین کردی، در این صورت چگونه اعتماد می کنی که هزار دینار در اختیار او قرار دهی؟! این کار از یک انسان دانا بعید به نظر می رسد چه رسد به اینکه از خدا و رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ باشد.

چگونه ممکن است خداوند انتخاب خلیفه را به عهده امت قرار دهد، در حالی که خدا و رسول اعلام خطر کرده بودند نسبت به انقلابی که همزمان با وفات رسول الله صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ اتفاق خواهد افتاد «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ» (1) «محمد جز یک پیامبر نیست که پیامبرانی قبل از او آمده اند، پس هرگاه او بمیرد یا کشته شود، آیا شما به گذشته خویش بر می گردید؟» اگر در این آیه تأمل کنیم، مشخص می شود که خطاب آیه به مسلمین است زیرا منقلب شدن کافر معنی ندارد و نمی توان آیه را مربوط به مسیلمه کذاب دانست زیرا او در زمان رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ منقلب شده است.

چنین چیزی معقول نیست که خدا و رسول، مسأله را میان مسلمین رها کنند، در حالیکه خداوند می داند که عدم تعیین ولی و سرپرستی که به او پناه ببرند سبب بروز اختلاف و درگیری میان آنها خواهد شد، همانگونه که تاریخ بر این مدعی شهادت

ص: 199

1- آل عمران: 144.

می دهد، زیرا نبودن ولی امر سبب تمام اختلافاتی است که میان مسلمین واقع شده است، و انحراف به آنجا کشیده شد که حکومت مسلمین بدست افرادی فاسق و فاسد افتاد که هیچگونه حیا، اخلاق و یا دین را نمی شناختند و اگر می خواهی بیشتر مطمئن شوی، به چهارده قرن پیش بازگرد و توقفی کوتاه در زمان بنی امیه و بنی عباس داشته باش تا ببینی چگونه برای مدتی از زمان بر مردم مسلط شدند: امراء و حکام آنها را مشاهده کن چگونه علنا شراب می خوردند، بهترین لباس های ابریشم و طلا را بر تن سگها و میمون ها نموده با آنها بازی می کردند؟ و هزاران کار زشت و قبیحی که قلم از نوشتن آنها حیا می کند.

تمام اینها دلالت بر سوء انتخاب مردم و عقیم بودن اساس نظریه شوری دارد، زیرا کسی که امروز او را انتخاب می کنیم، شاید فردا او را منفور بدانیم، ولی بعد از تعیین نمی توان او را عزل کرد. مگر مسلمین تمام سعی خود را برای عزل عثمان به کار بستند ولی او نپذیرفته، گفت: «پیراهنی را که خدا بر تنم پوشانده، از تن نمی کنم».

اکنون نادرستی دو دلیلی که گروه اول بدان استناد کرده اند تا شوری را به عنوان اساس انتخاب خلیفه برای اداره امور مسلمین پس از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قرار دهند ثابت گردید، و برای ما آشکار شد که این دو دلیل از موضوع رهبری و خلافت به دورند.

حال که نادرستی این دو دلیل را ثابت کردیم، باز می‌گردیم و چشم پوشی می‌کنیم، بلکه کاملاً چشمانمان را می‌بندیم و خود را ناآگاه می‌پنداریم. سپس می‌پذیریم که این دو دلیل درباره خلافت رهبری حجت‌اند، آیا تمام این تجاها، چشم پوشی و پذیرش می‌تواند اشکال این نظریه را بر طرف سازد و (ابهام تشریحی) آن را در روش و نحوه اجرا حل کند؟ این دو دلیل هیچ انحرافی را اصلاح نکرده و علی‌رغم تمام اشکالهایی که این نظریه پیچیده و چند بعدی در بر دارد هیچ نقصی را جبران نمی‌کند، زیرا چنین نظریه‌ای نیاز به تحدید مفاهیم و تفصیل در معنی دارد، همچنین دو متن مورد نظر هیچ یک از موازین شوری و مقررات و چگونگی تنظیم آن را مشخص نموده و روش اجراء و پیاده کردن آن را نیز تعیین نکرده است.

ما نه در احادیث و روایاتی که از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نقل شده و نه در سیره پیامبر جایی را سراغ نداریم که ایشان مسأله شوری را مطرح کرده و امت را بر اجرای آن ملزم دانسته باشد و اگر چنین چیزی بود، مطمئناً بدست می‌آوردیم که چگونه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حدود آن را مشخص نموده و امت را برای استفاده از این قانون چه از نظر فکری و روحی، چه از نظر سیاسی آماده می‌ساخت.

و یا لا اقل چندین نفر را تربیت می‌کرد تا بتوانند این تجربه را پس از ایشان پیاده نموده، آن را رهبری کنند و بر تشریح و اجرای آن

نظارت داشته باشند. و همانگونه که بیان شد، این استدلال ها قادر به جواب دادن این همه ابهام نیستند. پس به کجا می روید و چگونه قضاوت می کنید؟

واقعیت عملی شوری:

شوری و سقیفه بنی ساعده:

مورخین می گویند خلافت ابوبکر بر اساس انتخاب وی در سقیفه بنی ساعده بوده است و این انتخاب در واقع، مشروعیت اساسی خلافت ابوبکر بر مسلمین است. بنابراین یک مسلمان در صورتی خود را پیرو خلافت او می بیند که نسبت به سقیفه ایمان و پذیرش داشته و آن را تنها راه تعیین خلیفه مسلمین بدانند. و چون ما در بحث گذشته باطل بودن نظریه شوری برای تعیین خلیفه مسلمین را ثابت کردیم، به نظر می آید بهتر است در این باره نگاهی به حادثه سقیفه، که به عنوان اجرای عملی نظریه شوری به شمار می آید داشته باشیم، تا بدانیم تا چه حد این حادثه سالم برگزار شده و به دنبال آن مشخص گردد که آیا باید بدان ملتزم بود و از آن تبعیت نمود یا خیر.

سقیفه در تاریخ طبری:

طبری این حادثه را به طور مفصل در تاریخ خود ج 3 نقل کرده ، که در اینجا در حد نیاز مختصری از آن را از صفحه 218 الی صفحه 223 بیان می کنیم:

ص: 202

انصار در سقیفه بنی ساعده اجتماع کرده، جنازه پیامبر را به عهده خانواده اش گذاشتند تا او را غسل دهند. آنها گفتند: بعد از محمد کار را به سعد بن عباده واگذاریم، و سعد را در حالیکه مریض بود بدانجا آوردند... او سخنرانی کرده، ابتدا خداوند را حمد و ثنا گفته، سپس سابقه انصار را در امر دین و فضایل آنها را در اسلام بر شمرد. او بیان داشت که انصار پیامبر و اصحابش را با تکریم و احترام پذیرفته و با دشمنان پیامبر جنگیدند تا آنکه اعراب به دین اسلام در آمدند، و پیامبر در حالی از دنیا رفت که از آنها راضی بود، سپس سعد گفت: این امر را بدست بگیرید و دیگران را شریک خود نکنید. انصار همگی جواب دادند که درست نظر دادی و سخن صحیحی بر زبان آوردی، ما نیز هرگز از رأی تو سر باز نزده و کار را به عهده تو واگذار می کنیم. سپس آنها با یکدیگر به گفتگو پرداخته و گفتند: ولی چه خواهد شد اگر مهاجرین قریش پذیرفته و گفتند: ما مهاجرین با رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و اولین صحابه او بوده و ما عشیره و یاران او هستیم، پس چرا می خواهید کار را پس از او از ما بگیرید؟، آنگاه عده ای از انصار گفتند: در این صورت خواهیم گفت: امیری از ما و امیری از شما باشد.

سعد بن عباده گفت: این اولین ضعف شما است .

ابوبکر و عمر موضوع انصار را شنیده، فوراً خود را همراه با ابو عبیده جراح به سقیفه رساندند، اُسَید بن حُضَیر، عویم بن

ساعده و عاصم بن عدی از قبیله عجلان نیز به دنبال آنها آمدند. در آنجا ابوبکر - پس از آنکه عمر را از سخن گفتن منع کرد. به سخنرانی پرداخت. ابتدا حمد و ثنای خدا را بجای آورد، سپس سابقه مهاجرین را به عنوان اولین کسانی از اعراب که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ را تصدیق کردند یادآور شده و گفت: (آنها اولین کسانی هستند که خدا را در زمین عبادت کرده و به پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ ایمان آوردند، آنها یاران و عشیره او بوده و پس از او نیز مستحق تر از همه مردم به این امر می باشند، و هر که به ستیز با آنها پردازد ظالم است)، سپس او فضیلت انصار را ذکر کرده، گفت: بنابراین بعد از مهاجرین نخستین، به نظر ما کسی به درجه شما نمی رسد، پس امراء از ما و وزراء از شما باشد).

آنگاه حباب بن منذر پیا خاسته، گفت: ای گروه انصار، کار خویش را بدست خود گیرید که دیگران زیر سایه شما به سر می برند و هیچکس جرأت مخالفت با شما را ندارد، و با یکدیگر اختلاف نکنید که رأی شما بی ارزش شده و کار از دستتان خارج می شود، اما اگر اینها جز سخن خود نپذیرفتند پس امیری از ما و امیری از آنها باشد.

عمر گفت: هرگز! امکان ندارد دو نفر بر یک کار به توافق برسند، به خدا سوگند اعراب نخواهند پذیرفت که شما بر آنها ریاست کنید در حالی که پیامبر آنها از شما نیست، ولی اعراب

مانعی نمی بینند که کار خود را به دست کسانی دهند که نبوت در آنها بوده و ولی امرشان از میان آنها برخاسته است. ما بر هر که ایمان آورده است حجتی آشکار و دلیلی محکم داریم. چه کسی در حکومت محمد و ریاست او رقیب ما است. در حالی که ما باران وعشیره او هستیم، مگر آنکه به دنبال باطل رفته، به سوی گناه روی آورده و خود را به هلاکت رسانده باشد!؟

حباب بن منذر ایستاد و گفت: ای گروه انصار، کار خود را به دست گیرید و سخن این مرد و یارانش را نشنوید، که آنها سهم شما را در این کار از دستتان خواهند گرفت و اگر آنچه را که خواستید نپذیرفتند، آنها را از این شهر بیرون کنید و کار را خود به عهده بگیرید. به خدا سوگند شما مستحق تر به این امر می باشید، زیرا با شمشیرهای شما بود که تسلیم این دین شد آنکه حاضر نبود تسلیم شود. به رای من عمل کنید که بهترین رأی را دارم. به خدا سوگند اگر بخواهیم کار را به صورت اول در می آوریم.

عمر گفت: پس خدا تو را بکشد.

او گفت: بلکه تو را بکشد.

ابو عبیده گفت: ای گروه انصار، شما اولین کسانی بودید که پیامبر را یاری نمودید، مبادا اولین کسی باشید که دین را تغییر داده و منحرف شوید.

آنگاه بشیر بن سعد خزرجی پدر نعمان بن بشیر قیام کرد

ص: 205

و گفت: ای گروه انصار، به خدا سوگند اگر ما فضیلتی در جنگ با مشرکین و سابقه ای در این دین داریم، جز رضایت خداوند و اطاعت از پیامبر و کوشش برای خودمان هدف دیگری نداشتیم، پس سزاوار نیست که بدین خاطر بر دیگران منت گذاریم، ما که به خاطر دنیا چنین عمل نکردیم و خدا ولی نعمت ما و از ما بر خود ما سزاوارتر است. به خدا سوگند، که حق تعالی مرا در حال نزاع با آنها هرگز نخواهد دید، پس از خدا بترسید و با آنها مخالفت نورزید و درگیر نشوید.

ابوبکر گفت: این عمر و این ابو عبیده، هر کدام را خواستید با او بیعت کنید.

آن دو نفر گفتند: به خدا سوگند، با بودن تو ما کار را به عهده نخواهیم گرفت...

عبدالرحمن بن عوف گفت: ای گروه انصار، شما هر چه فضل داشته باشید ولی مانند ابوبکر، عمر و علی میان شما نیست.

منذر بن ارقم ایستاد و گفت: ما فضیلت آنهایی که نام بردی انکار نمی کنیم، و در میان آنها کسی است که اگر این امر را بخواهد کسی با او مخالفت نمی کند. منظور علی بن ابی طالب علیه السلام است.

انصار - یا گروهی از آنها گفتند: جز با علی بیعت نمی کنیم.

عمر می گوید: در این وقت سرو صدا و سخن های پراکنده زیاد شد و من از اختلاف ترسیدم و لذا گفتم: دستت را دراز کن تا با

تو بیعت کنم... وقتی آن دو نفر رفتند که با او بیعت کنند، بشیر بن سعد زودتر خود را به او رساند، حباب بن منذر گفت: ای بشیر، نافرمانی کردی و پسر عمویت را از ریاست محروم ساختی؟

گفت: به خدا سوگند نه، ولی من ترسیدم که با این قوم بر سر چیزی درگیر شوم که خداوند آن را برای آنها قرار داده است.

آنگاه قبیله اوس که رفتار بشیر بن سعد را دید، ادعای قریش را دانسته و از تقاضای قبیله خزرج مبنی بر امارت رئیسشان سعد بن عباده مطلع شدند، به یکدیگر گفتند - و اُسَید بن حضیر نیز میان آنها بود: به خدا سوگند، اگر یکبار کار به دست قبیله خزرج بیافتد، آنها برای همیشه فضیلتی بر شما خواهند داشت و هیچگاه از این ریاست سهمی به شما نخواهند داد، پس بشتابید به بیعت ابوبکر.

آنها برخاستند و با ابوبکر بیعت نمودند و سعد بن عباده با قبیله اش - خزرج - در کار خود شکست خوردند... و مردم از هر سو جهت بیعت به سوی ابوبکر روی آوردند که نزدیک بود سعد بن عباده زیر دست و پای مردم پایمال شود.

افرادی از یاران سعد گفتند: مواظب باشید، سعد را نیازارید.

عمر گفت: او را بکشید، خدا او را بکشد.

سپس بالای سر او ایستاد و گفت: خواستم تو را چنان بگویم

که استخوانت خرد شود.

آنگاه قیس بن سعد ریش عمر را گرفت و گفت: به خدا سوگند، اگر یک موی از سر او کم کنی، یک دندان سالم برایت نخواهد ماند.

ابوبکر گفت: آرام باش، ای عمر! در این وقت ملایمت بهتر است. عمر از او دور شد.

سعد گفت: به خدا سوگند، اگر توانی در من بود، و قدرت ایستادن داشتم، چنان غرشی در شهرها و کوچه ها از من می شنیدی که تو و یاران را سنگ کوب می کرد، به خدا سوگند تو را به گروهی ملحق می کردم که در میان آنها رعیت بودی نه ارباب مرا از این مکان ببرید.

سپس او را از آنجا برده و به منزلش رساندند.

این قضیه نیاز به شرح و توضیح ندارد بلکه خود به خود بیانگر چگونگی به خلافت رسیدن ابوبکر است ... چیزی که کاملاً از شوری به دور است، که شوری هیچ متناسب با این مکان دور افتاده نیست، سقیفه بنی ساعده در مزرعه ای خارج از شهر مدینه بوده، در حالیکه مسجد پیامبر صَ لَمَى اللّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَ لَمَ لَمَ برای انجام چنین کاری مناسب تر است، زیرا مسجد جایگاه اجتماع مسلمین و مرکز مشاوره درباره امور دین و دنیا بوده است. از نظر زمانی نیز هیچ وقت مناسبی نبوده است، که هنوز رسول الله صَ لَمَى اللّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَ لَمَ و دفن نشده و بدن

ص: 208

پاک و مطهر ایشان بر زمین مانده بود. پس چگونه به خود اجازه دادند پیکر مقدس آن حضرت را به حال خود گذاشته و درگیر امر خلافت شوند، در حالی که پیشوایان و بزرگان صحابه مشغول تجهیز پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بودند.

حال، کدام عاقلی این را شوری می داند؟

در واقع آنها درباره خلافت قدرتمند اسلامی که توسط آن وحدت و کیان مسلمین حفظ می گردد بحث نکردند، و سخنان آنها گویای این مطلب است.

مثلا این که سعد گفت: کار را به خود اختصاص داده و دیگران را شریک نکنید.

آنان جواب دادند: نظر درستی ارائه کردی و سخن خوبی گفتی ما از سخن تو تجاوز نمی کنیم.

و یا قول عمر: چه کسی در قدرت و حکومت محمد با ما رقابت می کند؟!.

و قول حباب: مواظب باشید و سخنان او و یارانش را گوش ندهید که سهم شما را از دستتان می برند.

این سخنان نشان دهنده روحیه این قوم است، آنها جز قدرت و سلطنت چیزی را نمی جویند.

و علاوه بر آن، الفاظ تند و تیزی که میان صحابه رد و بدل شد، آن هم پس از بیست و سه سال که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در تربیت آنها

کوشید. مثلاً عمر به حباب گفت: خدا تو را بکشد، و حباب جواب داد: بلکه تو را باید بکشد.

همچنین قول عمر به سعد: او را بکشید، خدا او را بکشد.

و یا قول دیگر او: خواستم تو را لگدمال کنم تا استخوان هایت خرد شوند. و یا قول قیس بن سعد به عمر در حالی که ریش او را بدست گرفته بود: به خدا سوگند، اگر یک موی سر او کم شود، یک دندان سالم برایت نخواهد ماند.

این سخنان خشن که در این جایگاه حساس انتخابات رد و بدل می شود و تا حد تهدید به ضرب و شتم و یا قتل ادامه می یابد، نشان دهنده سینه های پر از حقد و دشمنی و بد بینی به یکدیگر است... چگونه ممکن است مشورت این گونه افراد را - اگر بتوان نام آن را شوری گذاشت - پذیرفت؟

به سخنان و احتجاج های آنان بر یکدیگر توجه کنید که چه استدلال های بی اساس و دور از منطق بوده است. مثلاً احتجاج عمر را که قوی ترین احتجاج آنها است مد نظر بگیرید: «ملت عرب راضی نخواهند شد که شما را رهبر خود بدانند در حالی که پیامبر ایشان از شما نیست، ولی اعراب مانعی ندارند کسی را به رهبری پذیرند که نبوت از میان آنها برخاسته و ولی امر آنها از ایشان بوده است».

پس اگر اعراب راضی به رهبری افراد دور از پیامبر نیستند،

مسلمما بیشتر رضایت می دهند که رهبر آنان نزدیک ترین فرد به رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام باشد، ولذا امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «به درخت استدلال کرده ولی میوه درخت را کنار گذاشتند». (1)

و اگر اعراب رهبری علی علیه السلام را نپذیرند، مسلمما رهبری فردی از قبیله تیم را نیز نخواهند پذیرفت، پس اگر حجت آنها این گونه باشد، علی علیه السلام دارای رساترین حجت است.

ابوبکر جواهری درباره احتجاج علی علیه السلام می گوید: «علی می گفت (من بنده خدا و برادر رسول خدا هستم)، تا آنکه او را نزد ابوبکر برده و گفتند: بیعت کن، گفت: من در این امر از شما مستحق ترم، با شما بیعت نمی کنم زیرا شما باید با من بیعت کنید.

رهبری را از دست انصار گرفتید و بر آنها احتجاج کردید که با رسول الله خویشاوندی دارید، آنها نیز امر را تسلیم شما کرده و رهبری را به شما واگذار کردند. و من بر شما احتجاج می کنم به همان احتجاجی که شما بر انصار داشتید، پس با ما منصف باشید اگر از خدا بر خود می ترسید و حق ما را آنچنان بپذیرید که انصار حق شما را پذیرفتند، و إلا ظالم بشمار آمده و شما به ظلم خویش آگاهید.

عمر گفت: تو را رها نمی کنیم تا بیعت کنی.

ص: 211

1- شرح ابن ابی الحدید ج 6 ص 4.

علی علیه السلام به او گفت: ای عمر، برای او - ابوبکر - شیری می دوشی که نیمی از آن برای خودت خواهد بود، کار او را امروز محکم کن تا آن را فردا به خودت واگذار کند، نه ، به خدا سوگند، سخن تو را نپذیرفته و تسلیم تو نمی شوم.(1)

آنها از راههای مختلف سعی کردند علی علیه السلام را تسلیم کنند، مثلاً یکبار خواستند عباس را تحریک کنند، گفتند: سهمی به او بدهیم که برای خود و فرزندانش پس از او باشد و بدین وسیله او را از علی بن ابی طالب علیه السلام جدا خواهیم کرد، که اگر عباس به سوی ما بیاید حجتی علیه علی خواهیم داشت»(2)..... ولی عباس این گونه جواب داد: «اما آنچه ادعا کردی که به من خواهی داد ، اگر آن حق مؤمنین است که تو اجازه نداری در باره آن تصمیم بگیری، و اگر حق ما است، در آن صورت راضی نمی شویم که جزئی از حقدمان را بگیریم و جزئی را رها کنیم، و زنهار از تند روی بپرهیز، که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از درختی سر چشمه گرفته که ما شاخه های آن و شما همسایگان آن هستید(3)

وقتی این شگرد به نتیجه نرسید ، به زور متوسل شدند.

عمر بن خطاب گفت: به ما خبر دادند که هنگام وفات رسول

ص: 212

1- شرح نهج البلاغه - ابن ابی الحدید ج 6 ص 11.

2- الإمامة والسیاسة ، ابن قتیبہ ج 1 ص 14 - تاریخ یعقوبی ج 2 ص 124.

3- تاریخ یعقوبی ج 2 ص 126.

خدا، علی و زبیر و افرادی که با آنها بودند، در خانه فاطمه متحصن شده اند(1)

ابوبکر، عمر بن خطاب را فرستاد تا آنها را از خانه فاطمه خارج کنند، و به او گفت: اگر نپذیرفتند، آنان را بکش.

عمر بن خطاب و افرادش، آتشی بدست گرفته، آمد تا خانه را بر آنها به آتش بکشد، فاطمه با آنها رویه رو شد و گفت: ای پسر خطاب، آیا آمده ای تا خانه ما را بسوزانی؟! گفت: آری، یا آنکه داخل شوید در آنچه امت در آن داخل شده اند(2)

و در کتاب انساب الاشراف آمده است که:

فاطمه پشت در خانه آمده به او گفت: ای پسر خطاب، آیا در خانه مرا می سوزانی؟!

گفت: آری (3)

مورخین افرادی را که به خانه فاطمه یورش برده تا آن را بسوزانند بدین شرح معرفی کرده اند:

ص: 213

-
- 1- مسند احمد، ج 1 ص 55، طبری ج 3 ص 205، ابن اثیر ج 2 ص 331، ابن کثیر ج 5 ص 246.
 - 2- العقد الفرید - ابن عبدربه ج 4 ص 259 - 260، ابو الفداء ج 1 ص 156.
 - 3- انساب الاشراف ج 1 ص 586، کنز العمال ج 5 ص 651 ح 14138، الریاض النضره ج 1 ص 241.

1- عمر بن خطاب .

2- خالد بن ولید.

3- عبدالرحمن بن عوف.

4- ثابت بن قیس بن شماس .

5- زیاد بن لیبید .

6- محمد بن مسلم.

7- زید بن ثابت .

8- سلمة بن سلامة بن و غش .

9- سلمة بن اسلم.

10- أسید بن حضیر.

یعقوبی می گوید: آنها با جماعتی به خانه حمله کردند. تا آنکه می گوید. و شمشیر او شکسته شد- شمشیر علی - و وارد خانه شدند(1)

طبری می گوید: عمر بن خطاب به سوی منزل علی آمد در حالی که طلحه، زبیر و جمعی از مهاجرین در آنجا بودند، زبیر شمشیر به دست، بر آنها خارج شد، ولی پای او لغزید و شمشیر از دست او افتاد، آنها بر او حمله برده، او را دستگیر کردند(2)

وقتی فاطمه مشاهده کرد آنچه بر آنها- علی و زبیر- گذشت، آمد و بر در حجره ابوبکر ایستاد و گفت: ای ابوبکر، چه زود کینه خود را بر اهل بیت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نشان دادید، به خدا سوگند، هرگز با عمر سخنی نخواهم گفت تا به لقاء الله بپیوندم.(3)

فاطمه به خاطر این مسائل و محروم شدن از ارث خود

ص: 214

1- یعقوبی ج 2 ص 126.

2- طبری ج 3 ص 202، عبقریة عمر - عقاد ص 173.

3- شرح نهج البلاغه - ابن ابی الحدید ج 6 ص 49.

و همچنین مصائب دیگر غضب کرد، از ابوبکر متنفر شده و با او سخن نگفت تا وفات نمود. او پس از پیامبر تنها شش ماه زنده ماند...! و وقتی که وفات کرد، همسرش علی او را شبانه دفن کرد و به ابوبکر اطلاع نداد(1).

در روایتی دیگر آمده است که فاطمه به او گفت:

به خدا سوگند، در هر نمازی که بخوانم، علیه تو دعا خواهم کرد(2).

و بدین سبب بود که ابوبکر هنگام مرگش گفت: من بر چیزی از دنیا دلم نمی سوزد مگر به سه کاری که کرده ام، که ای کاش انجام نداده بودم. تا آن که می گوید. اما آن سه کاری که کردم: ای کاش حریم خانه فاطمه را نمی شکستم اگر چه برای جنگ بسته شده باشد(3).

و در تاریخ یعقوبی است که او گفت: ای کاش خانه فاطمه دختر رسول خدا را تفتیش نکرده و مردان را وارد آن نمی کردم، اگر چه برای جنگ بسته شده باشد(4).

ص: 215

1- بخاری ج 5 ص 177، ج 4 ص 96.

2- الإمامة والسیاسة ج 1 ص 20

3- طبری ج 3 ص 430، مروج الذهب ج 2 ص 309، العقد الفرید ج 4 ص 268، کنز العمال ج 5 ص 631 ح 14113، الامامة والسیاسة ج 1 ص 24، تاریخ ذهبی ج 3 ص 117 - 118

4- تاریخ یعقوبی ج 2 ص 137.

در این باره شاعر مصری حافظ ابراهیم می گوید:

وقولة - لعلی - قالها عمر *** أكرم بسامعها أعظم بملقيها

حرقت دارك لا أبقي عليك بها *** ان لم تباع و بنت المصطفى فيها

ما كان غير ابي حفص بفوه بها *** امام فارس عدنان و حاميهما

عمر سخنی به علی گفت که شنونده را اکرام و گوینده را تعظیم کن: خانه ات را سوزانده، تو را در آن آرام نمی گذارم اگر بیعت نکنی، هر چند دختر پیامبر در آن باشد.

کسی غیر از عمر نمی توانست چنین سخنی را در برابر یگانه مرد جنگی عرب بگوید...»

کار از این هم بدتر شد، وقتی که علی علیه السلام را به قتل تهدید کردند، به زور از منزل خارج کرده، به سوی ابوبکر بردند، وگفتند:

بیعت کن، گفت: اگر بیعت نکنم چه؟

گفتند: پس به خدایی که جز او خدایی نیست، گردنت را می زنیم.

ص: 216

گفت: پس بنده خدا و برادر رسول خدا را می کشید. (1)

آیا چنین خلافتی که با زور شروع شده و با اکراه و تهدید به قتل ادامه یافته، می تواند مصداقی برای نظریه شوری باشد؟

وقتی ابوبکر و عمر متوجه کار زشت و قبیح خود شدند، برای معذرت خواهی نزد فاطمه آمدند، ولی بسیار دیر بود.

فاطمه به آنها گفت: «اگر حدیثی از رسول الله برای شما نقل کنم، آیا حاضرید بدان عمل کنید؟

گفتند: آری.

گفت: شما را به خدا قسم می دهم، آیا از رسول الله نشنیدید که می گفت: «رضا فاطمة من رضاي وسخط فاطمة من سخطي ، فمن أحب فاطمة ابنتي فقد احبني ، ومن ارضى فاطمة فقد ارضاني ، ومن اسخط فاطمة فقد أسخطني»؟ رضایت فاطمه، رضایت من است و ناراحتی فاطمه ناراحتی من است، هر که فاطمه دخترم را دوست بدارد ، مرا دوست داشته و هر که فاطمه را راضی کند مرا راضی کرده و هر که فاطمه را ناراحت کند مرا ناراحت کرده است.

گفتند: آری، این را از رسول الله شنیده ایم.

گفت: پس من خدا و ملائکه اش را شاهد می گیرم که شما مرا ناراحت کرده و مرا راضی نکردید، و اگر پیامبر را ملاقات کنم از

ص: 217

شما نزد ایشان شکایت خواهم کرد.

سپس رو به ابوبکر کرد و گفت: به خدا سوگند، در هر نمازی که بخوانم علیه تو نفرین خواهم کرد. (1) بنابراین ابوبکر بر اساس شوری حق خلافت بر مسلمین را ندارد، که شوری از نظر تئوری باطل بوده و به هیچ وجه وجود خارجی نداشته است. حال اگر چشم پوشی کرده و بپذیریم که ابوبکر از راه شوری به خلافت رسید و این که شوری تنها راه خلافت است، پس ابوبکر چه حقی داشت که عمر را به عنوان خلیفه بعد از خود تعیین کند؟.

از این رو ابوبکر و خلافتش در برابر دو خلاف شرع قرار می گیرد:

اول: اینکه شوری راهی باشد که خداوند برای تعیین خلیفه قرار داده است، پس ابوبکر در تعیین عمر معصیت کرده و با امر خدا مخالفت کرده است.

دوم: اینکه شوری از طرف خدا نباشد، پس خلافت ابوبکر خلاف شرع است، زیرا بر اساس شورایی بوده که خداوند نفرموده است. ا به دنبال آن خلافت عمر و عثمان نیز خلاف شرع خواهد

ص: 218

بود، بجز خلافت امام علی علیه السلام که علاوه بر نصی که از طرف خدا و رسول بر امامت و خلافت ایشان آمده است. تمام امت بعد از کشته شدن عثمان اجماع بر بیعت با او به عنوان خلیفه نمودند، پس اگر شورایی در کار باشد، از آن علی علیه السلام بوده و اگر تعیین و انتخاب باشد باز هم علی علیه السلام است که تعیین شده است ... همان گونه که اخبار متواتره در این زمینه داریم.

برای تکمیل سخن خود، این بحث را با یک مناظره خاتمه می دهیم:

به علی بن میثم گفتند: چرا علی علیه السلام به جنگ با آنها بر نخاست؟

گفت: به همان دلیل که هارون هنگامی که بنی اسرائیل به عبادت گوساله پرداختند به جنگ سامری نرفت. (1)

او مانند هارون بود که گفت: « اِنَّ اُمَّ اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوْنِي » (2): ای فرزند مادرم، این قوم مرا تحت فشار قرار دادند ..

ص: 219

1- یعنی اینکه او سعی داشت امت متفرق نشود، در حالی که دشمنان از هر سو منتظر فرصت علیه آنها بودند، همان گونه که هارون سعی داشت بنی اسرائیل متفرق نشوند رانی خشیت آن تقول فرقت بین بنی اسرائیل): من ترسیدم بگوئی تو میان بنی اسرائیل تفرقه انداختی - سوره طه آیه 94).

2- اعراف: 150.

و مانند نوح که گفت: «أَنْتِي مَغْلُوبٌ فَأَنْتَصِرُ» (1) من شکست خورده ام ، مرا یاری کن.

مانند لوط که گفت: « لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ » (2): ای کاش در برابر شما قدرتی داشتم، با تکیه گاه محکمی که به آن پناه آورم.

مانند موسی و هارون، که موسی گفت: « رَبِّ إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي » (3): خدایا من جز خودم و برادرم کسی را ندارم.

او این مطلب را از قول امیرالمؤمنین گرفته است، هنگامی که به حضرت گفتند که چرا با اولی و دومی درگیر نشدی، ایشان فرمودند: من از شش پیامبر سرمشق گرفته ام، اول آنها خلیل خدا است که گفت: «وَأَعْتَزِلْكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» (4) واز شما و آنچه که در برابر خدا عبادت می کنید دوری می کنم.

پس اگر بگوئید: کناره گیری او از آنها در برابر کار ناپسندی از آنها نبوده است ، پس کافر شده اید.

و اگر بگوئید: او امر ناپسندی از آنها دید که کناره گیری کرد، پس عذر وصی پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به پذیرفته تر است.

ص: 220

1- قمر : 10.

2- هود: 80

3- مائده : 25

4- مریم: 48

و پس از او لوط که گفت: « لَوْ أَن لِّي بِكُمْ قُوَّةٌ أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ »: «ای کاش در برابر شما قدرتی داشتم، با تکیه گاه محکمی که به آن پناه می بردم».

اگر بگوئید: لوط در برابر آنها قدرتی داشت، کافر شده اید، و اگر بگوئید: در برابر آنها قدرتی نداشت پس عذر وصی پیامبر پذیرفته تر است. و همچنین یوسف که گفت: « رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ » (1): «خدایا زندان برای من مطلوب تر است از آنچه آنها از من می خواهند».

اگر بگوئید: او زندان را خواست بدون آن که در برابر امری که خشم خدا را در پی دارد قرار گرفته باشد، کافر شده اید.

اگر بگوئید: او به کاری دعوت شد که خدا پسند نبود، پس عذر وصی پیامبر پذیرفته تر است.

و موسی که گفت: «فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُمْ» : «از شما فرار کردم وقتی که از شما ترسیدم» (2)

اگر بگوئید: بدون ترس از آنها فرار کرد، کافر شده اید.

و اگر بگوئید: او از خطری که برایش فراهم کرده بودند فرار

ص: 221

1- یوسف : 33.

2- شعراء : 21.

کرد، پس عذر وصی پیامبر پذیرفته تر است.

و هارون که به برادرش گفت: « اِبْنُ أُمَّ إِنْ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونِي » : « ای فرزند مادرم، این قوم مرا تحت فشار قرار دادند و نزدیک بود مرا بکشند».

اگر بگوئید: آنها او را در فشار قرار ندادند و در تدارک قتل او نبودند، پس کافر شده اید.

و اگر بگوئید: او را در فشار قرار داده و خواستند او را بکشند و لذا او دست از آنها کشید، پس عذر وصی پیامبر پذیرفته تر است.

و محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که به سوی غار فرار کرد و مرا بر رختخواب خود نگه داشت، و من جانم را در راه خدا به خطر انداختم.

اگر بگوئید: او بدون ترس از خطر آنها فرار کرد، کافر شده اید.

و اگر بگوئید: آنها او را ترساندند و چاره ای جز فرار به سوی غار نداشت پس عذر وصی ایشان پذیرفته تر است .

مردم گفتند: راست گفתי آی امیر مؤمنان (1)

صحابه و آیه انقلاب:

«وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ»

ص: 222

1- مناظرات في الامامة . مناقب ابن شهر آشوب ج 1 ص 270.

انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَصُدَّهُ اللَّهُ شَيْئًا وَ سَ يَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ (1) «محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فقط فرستاده خدا است که فرستادگان دیگری قبل از او گذشته اند، آیا اگر او بمیرد یا کشته شود شما به گذشته خود بر می گردید؟ و هر کس به گذشته خویش برگردد هرگز ضرری به خدا نمی زند، و خداوند شاکران را پاداش خواهد داد».

محور سخن در این آیه شریفه وفات رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و انقلابی است که بعد از ایشان بر پا خواهد شد، این مطلب در سه بخش (وَمَا مُحَمَّدٌ) ، (أَفَأَنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ) : «آیا اگر بمیرد یا کشته شود» و (انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ) : به گذشته خود بر می گردیده نهفته است، حال برای ورود در عمق این آیه، و توضیح آن با قدری تفصیل، ناگزیریم چند سؤال روشنگر را طرح کرده و سعی کنیم آنها را جواب دهیم.

چرا خداوند به جمله (محمد تنها یک پیامبر است) اکتفا نکرده و بلافاصله پس از آن نفرموده است: (آیا اگر بمیرد یا کشته شود) در صورتی که سیاق آیه با جمله اول کامل می شود، چه نیازی بود آن هم به صورت تأکید که گفته شود: او پیامبری است که پیامبران دیگر پیش از او آمده و رفته اند؟ (و خلاصه سؤال این که جمله دوم چه نقشی در بیان مقصود دارد؟)

ص: 223

میان مرگ و قتل چه فرقی هست، حرف عطف «او» بمعنی «یا» دلالت بر اختلاف بین معطوف (قتل) و معطوف علیه (مرگ) دارد، این اختلاف چیست؟ و چرا خداوند این را به صورت تردید گفته است، در صورتی که خدا می داند که پیامبر صَدَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خواهد مرد؟ و چه کسی مورد خطاب است در قول خداوند (انْقَلَبْتُمْ): «بر می گردید»؟ و آنها بر چه چیزی منقلب شدند؟ و این بازگشت آنها چه ربطی به وفات پیامبر صَدَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دارد؟

موقعیت در اینجا موقعیت استقامت و پایداری است، پس چرا فرموده است: (خداوند شاکران را پاداش خواهد داد) و نگفته است: استقامت جویان با مسلمین و یا مؤمنین را؟

قبل از اینکه به جواب این سؤالها پردازیم، لازم است دو مقدمه مهم را بیان کنیم:

اولا شأن نزول: اصحاب تفاسیر می گویند که شأن نزول این آیه شکست مسلمین در جنگ احد بوده است که مشرکین شایع کردند رسول الله صَدَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در جنگ به قتل رسیده است، و این موجب نوعی شکست، عقب نشینی و تردید نزد مسلمین شد، و خداوند این آیه را برای سرزنش مسلمین نازل فرمود.

ثانیا: اصل در آیات چیست؟ آیا اصل در آیات قرآنی این است که برای هر زمان معتبراند مگر آنچه با دلیل استثنا شود؟ و یا بعکس؟

منظور این است که اگر آیات برای هر زمانی قابل قبولند، پس می‌توانیم مفهوم آیه را به غیر از زمان شأن نزول آن نیز تعمیم دهیم، وگرنه باید مقید به شأن نزول آیه باشد و تعمیم آن به زمانی دیگر نیاز به دلیل خواهد داشت.

علمای مسلمین اعم از شیعه و اهل سنت متفق اند بر اینکه عموم لفظ مورد نظر است و خصوصیتی در شأن نزول نیست، زیرا اگر اصل بر عدم تعمیم آیات قرآن به زمانهای دیگر باشد، در این صورت عمل به قرآن در زمانهای بعد باطل بوده و ما ناگزیر خواهیم بود اکثر آیات قرآن را کنار گذاشته و بی فایده تلقی کنیم. ولی چنین چیزی با روحیه، روش، تعلیمات و عمومیت اسلام منافات دارد. این بود دلیل عقلی، که آیات فراوانی از قرآن کریم آن را تأیید می‌کند، آیاتی که تأکید بر تدبیر و عمل به قرآن داشته و نسبت به عکس آن توییح می‌کند.

و اگر نظر دیگر را بپذیریم، این فرمایش خداوند: «وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَنَصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» (1) «و اگر قرآن خوانده شد، بدان گوش داده و ساکت شوید تا مورد رحمت قرار گیرید».

دیگر معنایی نخواهد داشت، زیرا آیه به کل قرآن اشاره داشته و مخصوص جزئی اندک از آن یا تنها مقداری از قرآن نمی‌باشد، بلکه باید سعی کنیم تمام آیات را شناخته و به آنها گوش فرا دهیم

ص: 225

و عبرت گیریم، همانگونه که خداوند ما را به تدبیر در آن امر فرموده است: «أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا» (1) «آیا آنها در قرآن تدبیر نمی کنند، یا بر دل‌های آنان قفل نهاده شده است»؟

قرآن درباره ایمان به بعضی آیات و ترک بعضی دیگر این گونه سرزنش می کند: «الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ» (2): «آنها که قرآن را تقسیم بندی کردند»، آن چه را خواستند پذیرفتند و آن چه به سود آنها نبود رد کردند.

همچنین خداوند می فرماید: «وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ» (3) «ما در این قرآن هر گونه مثلی را برای مردم بیان کرده ایم».

«وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ» (4) «ما قرآن را برای تذکر آسان ساختیم، آیا کسی هست که متذکر شود»؟

«كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ» (5) «کتابی که آیاتش هر مطلبی را در جای خود بازگو کرده است، خواندنی

ص: 226

1- محمد : 24.

2- حجر : 91.

3- کهف : 54.

4- قمر: 17 و 22 و 32 و 40.

5- فصلت : 3.

وعربی - یا گویا - برای کسانی که دانا هستند می باشد».

«إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ» (1) «ما آن را قرآنی فصیح و عربی قرار دادیم تا شما آن را درک کنید».

از این آیات ما را تشویق می کنند که به تمام قرآن پایبند باشیم نه به جزئی از آن.

در هر حال هیچ مسلمانی با فرض دوم موافق نیست و اگر چنین فرضی درست باشد، باز هم آیه مورد بحث دلایلی دارد که ثابت می کند این آیه محدود به زمان نزول خود نبوده بلکه در تمام زندگی رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و پس از ایشان ادامه داشته است. اینک آن دلایل را می آوریم:

آن چه در جنگ احد شایع شد، قتل پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بود، ولی آیه هم این حالت شایع شده و هم حالت مرگ را مطرح می کند (اگر بمیرد یا کشته شود...) و اگر مخصوص زمان نزول بود خدا می فرمود (اگر کشته شود)، و شاید هم نام بردن مرگ در آیه برای دلالت بر این باشد که آن انقلاب - بازگشت . که در جنگ احد اتفاق افتاد، مشابه آن پس از وفات پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نیز واقع خواهد شد.

فایده عملی این مقدمه در بحثمان این است که اگر اصل اول ثابت شد که واقعا حق هم همین است همان گونه که دیدیم - در

ص: 227

1- زخرف: 3.

این صورت ما نیازی به آوردن دلیل برای تعمیم حکم آیه انقلاب به زمانهای بعد از زمان نزول نداریم، اما بنابر قول دوم لازم است دلیل خاصی بیاوریم برای اثبات این که آیه مورد نظر مخصوص حادثه ای که به خاطر آن آیه انقلاب نازل شده است نمی باشد، بلکه این آیه در طول زندگی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و پس از آن نیز ادامه دارد، و اگر فرض کنیم که قول دوم صحیح است، در لابلای خود آیه دلیلی مبنی بر استمرار آیه در طول زندگی رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و ما بعد آن وجود دارد، ولی کجا و چگونه؟

اما جواب «کجا؟» در این فرموده خداوند است: «أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ»: «آیا اگر بمیرد یا کشته شود...» و اما جواب «چگونه؟» این است که آن چه به دروغ در مدینه و اطراف آن شایع شد کشته شدن رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در جنگ احد بود که سبب پیدایش حالت ارتداد و بازگشت به گذشته ها شد، پس اگر خداوند می خواست این آیه را فقط به جنگ احد اختصاص دهد باید می فرمود: (افان قتل: آیا اگر کشته شد)، ولی حالت مرگ را اضافه کرده (اگر مرد یا کشته شد و این به طوری کاملا آشکار اشاره می کند به اینکه همین حالت در وقتی که او واقعا می میرد تکرار خواهد شد، اما تردیدی که از طرف خداوند با آوردن حرف «او» که بنابر اتفاق اهل لغت معنای اختلاف در مفهوم معطوف و معطوف علیه دارد مطرح شده است، آن هم با توجه به این که خداوند عالم به غیب بوده

و چگونگی مرگ پیامبرش صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ را می داند، تنها به این دلیل بوده که خداوند خواسته است هر دو حادثه را در این آیه مشمول سازد، هم حادثه شایع شدن قتل ایشان در احد و هم حادثه وفات پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ.

بعضی ها قتل را به فعل انسان نسبت داده اند و مرگ را به فعل خدا، و گفته اند که منظور خدا از این تفصیل در واقع تنها حادثه احد بوده و ذکر این تردید برای این است که فعل بشر را که قتل باشد از جهت مرگ بودن به خدا نسبت دهد. ولی این قول دقیق نیست، زیرا خداوند فرموده است: «فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ» (1) «شما آنها را نکشتید، بلکه خدا آنها را کشت»، پس فعل قتل را نیز می شود به خدا نسبت داد، ضمناً سیاق آیه مناسب با این تفصیل نیست زیرا خدای متعال مسأله توییح و اعلام تنفر نسبت به این عقب گرد را مورد توجه قرار داد، و بر آن تأکید دارد و توجهش به تفصیل میان فعل بنده و فعل خالق نیست.

خداوند جواب شرط (انقلبتم که همان بازگشت) باشد را متعلق به دو فعل شرط (مات: مرد) و (قتل: کشته شد) دانسته است، و این تعلق نشان می دهد که تأکید خدا بر حالت انقلاب پس از مرگ یا قتل ایشان است، و وارد کردن حرف استفهام (به معنی آیا) بر حرف شرط (ان: اگر) که مفهوم تأکید دارد، در واقع برای استنکار، توییح و زشت دانستن این حالت است.

ص: 229

و این بسیار دور از ذهن است که مفهوم آیه چنین باشد: هر گاه شایع شود که محمد صلی الله علیه و آله و سلم با فعل صادر از من مرده است، و این که من فعل خود را به صورت قتل او توسط کفار قرار دادم، آیا شما به گذشته خود باز می گردید؟ و اگر به آیه نگاهی کلی کنیم، آن هم با چنین معنایی، حالت توبیخ خداوند برای آنها بسیار تخفیف می یابد در حالی که نباید در چنین حادثه ای تساهل شود. اصلاً توجه آیه را پراکنده کرده و جهت های گوناگونی به آن می دهد که این خلاف بیان هر حکیمی است، چه رسد به احکم حکما.

برای تأیید آن که آیه شریفه منحصر به این حادثه نبوده، در توضیحات بعدی آیه دلایلی را - ان شاء الله - ارائه خواهیم کرد که هرگونه شک و شبهه ای را در عدم محدودیت آیه و عمومیت آن تا زمان مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از آن، بر طرف خواهد کرد.

همچنین باید بدانیم که مرگ دو معنی دارد: یک معنای عام که مفهوم آن قبض روح است: «أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ (1)» «هر جا باشید مرگ به سراغ شما خواهد آمد هر چند در برج هایی مرتفع باشید»، «وَهُوَ الَّذِي أَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ» (2): «او است که به شما زندگی داد، سپس شما را می میراند و پس از آن شما را زنده می کند».

ص: 230

1- نساء: 78.

2- حج: 66.

معنای دیگر مرگ خاص است، که در برابر قتل می باشد.

یعنی این که شخص به مرگ طبیعی بمیرد و در هر آیه ای که هر دو لفظ را همزمان آورده است، یعنی هم لفظ موت وهم لفظ قتل، منظور همین معنای خاص مرگ است، به خصوص آنجا که از حرف (او) استفاده شده است که مستلزم اختلاف در معنی بین معطوف و معطوف علیه است، به عنوان مثال: «وَلَئِنْ قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ مُتُّمْ لَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَحْمَةٌ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ» (1): «و اگر در راه خدا کشته شوید یا بمیرید، آمرزش و رحمت خدا از تمام چیزهایی که آنها جمع آوری می کنند بهتر است»، «وَلَئِنْ مُتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَى اللَّهِ تُحْشَرُونَ» (2): «و اگر بمیرید یا کشته شوید به سوی خدا باز می گردید»، «لَوْ كَانُوا عِنْدَنَا مَا مَاتُوا وَمَا قُتِلُوا» (3) «اگر آنها نزد ما بودند نمی مردند و کشته نمی شدند».

اگر مرگ در این آیات به معنای عام خود باشد، هیچ دلیلی برای به کارگیری لفظ قتل نخواهد بود، زیرا قتل هم نوعی مرگ است و این خلاف بلاغت است و مورد بحث ما نیز از همین قبیل است، از اینجا ثابت می شود که مقصود از مرگ در آیه انقلاب همان معنای خاص آن است که هم ردیف قتل است نه شامل آن (4).

ص: 231

1- آل عمران : 157.

2- آل عمران : 158.

3- آل عمران : 156.

4- قتل مرگ به معنای عام مرگ به معنای خاص .

چرا خدای متعال بر صفت رسالت در باره پیامبرش تکیه کرده است که می فرماید: (او رسول است و قبل از او رسولان گذشته اند)، کافی بود بگوید: (محمد تنها یک رسول است)، و بلافاصله دنبال آن می گفت: (آیا اگر بمیرد یا کشته شود...؟)

در اولین برخورد برای جواب دادن به این سؤال - همان گونه که بعضی از مفسرین گفته اند. به نظر می رسد که خداوند خواسته است نظر مسلمانان را به این حقیقت جلب کند که محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ جاودان نیست، بلکه او نیز می گذرد و می میرد، مانند دیگر پیامبران که گذشتند و مردند. این معنی از آیه واضح است ولی تنها این مطلب مقصود آیه نیست، زیرا اگر مراد اثبات صفت مرگ برای آن حضرت باشد باید بگوید: (محمد تنها یک انسان است که قبل از او انسانهایی آمده و رفته اند که در آن تأکید بر خاصیت انسان است که فانی شده و جاودان نیست، پس آیه دارای معانی عمیق تری است که موجب شده صفت رسالت را مطرح و بر آن تأکید کند. و این معانی از این قراراند:

اولاً: همان گونه که دین در گذشته وابسته به زندگی پیامبران نبوده، هم چنین به زندگی پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و نیز وابسته نیست، پیامبران سابق مردند و دین پس از آنها ادامه داشت، رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نیز هر گاه بمیرد یا کشته شود دین بعد از او ادامه خواهد یافت.

ثانیا: معنای عمیق تر، دقیق تر و جامع تر برای آیه تأکید بر

تطابق سنن) است یعنی این واقعیت که سنت امته‌ها پس از مرگ پیامبرانشان بر یکدیگر منطبق اند. آن چه بر آن امته‌ها گذشته است، بر این امت نیز دقیقاً و موبه‌موبه خواهد گذشت. این حقیقت را قرآن، سنت و واقعیت تاریخی ثابت می‌کنند، اما قرآن:

«تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتُلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ وَلَكِنْ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَمِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتُلُوا وَلَكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ»⁽¹⁾: «بعضی از آن پیامبران را بر بعضی دیگر برتری دادیم، با برخی از آنها خدا سخن گفته و بعضی را درجاتی برتر داد، به عیسی بن مریم نشانه‌های روشن دادیم و او را با روح القدس تأیید نمودیم و اگر خدا می‌خواست کسانی که بعد از این پیامبران بودند، پس از آن که آن همه نشانه‌های روشن برای آنها آمد، با هم جنگ و ستیز نمی‌کردند، ولی این امته‌ها با هم اختلاف کردند، بعضی ایمان آوردند و بعضی کافر شدند و باز اگر خدا می‌خواست با هم پیکار نمی‌کردند ولی خداوند آن چه را می‌خواهد انجام می‌دهد». اضمیر در (من بعدهم) به (رسل: پیامبران بر می‌گردد، اگر تنها عیسی علیه السلام مورد نظر بود می‌گفت: (من بعده)، و نمی‌توان گفت

ص: 233

که مراد عیسی علیه السلام است که برای بزرگ شمردن او (هم) گفته است، زیرا موقعیت ضمیر (هم) در (من بعدهم) اگر برای بزرگ شمردن باشد مخالف فصاحت و بلاغت خواهد بود. اگر هم آن را خلاف فصاحت و بلاغت ندانیم، گوئیم در جایی که معلوم نباشد لفظ در معنای حقیقی یا مجازی آن به کار رفته است، اصل بر این است که به معنای حقیقی باشد. پس اگر [هم] را به معنای حقیقی خود بگیریم، بر می گردد به تلك الرسل: آن پیامبران) که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نیز در میان آنها است به دلیل آیه قبل: «تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ تَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ» (1) «اینها آیات خدا است که به حق بر تو می خوانیم، و تو از رسولان هستی» که به دنبال آن خداوند فرموده است: «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ».

روایات معروف و صحیح فراوانی نیز وجود دارند که دلالت بر «تطابق سنن» می کنند، و مسلمین اجماع بر صحت آن روایات دارند، مانند این سخن پیامبر: «شما سنت گذشتگان را موبه مو وبدون هیچ کم و زیاد دنبال خواهید کرد، حتی اگر آنها در لانه سوسماری وارد شده باشند، شما نیز وارد خواهید شد» (2). و این سخن حضرت: «بعد از من دو باره کافر نشوید، که گردن یکدیگر را

ص: 234

1- بقره: 252.

2- «ستتبعون سنن من قبلکم حذو القذة بالقذة و طبق النعل بالنعل حتی لو دخلوا جحر ضب لدخلموه» .

بزید»(1) و یا این سخن ایشان: «افترت اليهود الی احدی وسبعین فرقة وافترت النصراری الی اثنین وسبعین فرقه وستفترق علی امتی ثلاثة وسبعین فرقه اثنان وسبعون فی النار وواحدة ناجیه»(2): یهود به هفتاد ویک فرقه و نصاری - مسیحی ها - به هفتاد و دو فرقه تقسیم شدند و امت من به هفتاد و سه فرقه تقسیم خواهند شد، که هفتاد و دو فرقه از آنان در آتش بوده و یکی نجات خواهد یافت. همچنین آیات زیادی بر «تطابق سنن» دلالت می کنند مانند: (فهل ينتظرون الا مثل ایام الذین خلوا من قبلهم) (3) «آیا آنها جز ایامی همانند ایام پیشینیان را انتظار دارند و یا این آیه: «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ» (4): «مردم در آغاز یک دسته بیشتر نبودند سپس در میان آنها اختلافات بوجود آمد، خداوند پیامبران را بر انگخت تا مردم را بشارت و بیم دهند و کتاب آسمانی را که به سوی حق دعوت می کرد همراه آنها نازل نمود تا در میان مردم درباره آن چه

ص: 235

1- ولا ترجعوا بعدي كفارا يضرب بعضكم رقاب بعض»

2- ظاهرا در روایت حدیث اشتباهی جزئی باشد باید گفته شود «اثنتین» و ثلاث» و «اثنان» .

3- یونس : 102.

4- بقره: 213.

اختلاف داشتند حکم کند و کسی در آن اختلاف نکرد مگر آنهایی که کتاب را دریافت کرده بودند پس از آن که نشانه های روشن به آنها رسیده بود، که آنها به خاطر انحراف از حق و ستمگری در آن اختلاف کردند و خداوند آنهایی را که ایمان آورده بودند نسبت به حقیقتی که در آن اختلاف داشتند هدایت نمود»، و همچنین آیه :

«أَحْسِبَ النَّاسَ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ» (1) «آیا مردم گمان کرده اند به حال خود رها می شوند و آزمایش نخواهند شد؟ ما کسانی را که پیش از آنان بودند آزمودیم، باید علم خدا در مورد کسانی که راست می گویند و کسانی که دروغ می گویند تحقق یابد» .

بهترین دلیل بر «تطابق سنن» کردار اصحاب پس از وفات رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است، که یکدیگر را تکفیر کرده و هر یک دیگری را فاسق دانست، و کار به جایی رسید که با یکدیگر درگیر شده، جنگهای خانمان سوزی به راه انداختند، که بیش از صد هزار مسلمان قربانی شدند. این است مصداق آیه: (... وَكَلَّمَ اللَّهُ مَا أَقْتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ وَلَكِنْ اخْتَلَفُوا):

«و اگر خدا می خواست کسانی که بعد از آن پیامبران بودند، پس از آن که آن همه نشانه های روشن برای آنها آمده بود، با هم جنگ نمی کردند، ولی آنها با هم اختلاف کردند...»

ص: 236

دیگر جایی برای این سؤال نیست که چگونه اصحاب پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می توانند به گذشته خود برگردند، آنها که مال و جان خود را فدا کرده، و با خویشاوندان خود نیز به خاطر اسلام جنگیدند، و رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را در سختی ها و در ناراحتی ها ترک نکردند و آیات و معجزات ایشان را دیدند!!؟ جواب این سؤال را علاوه بر آنچه گذشت این گونه می دهیم:

الف - ضمیر خطاب در (انقلبتم: شما منقلب شدید) متوجه آنها است و لا غیر، زیرا معقول نیست که خطاب به کفار یا منافقین باشد، آنها خود به خود بنقلب هستند.

ب- علم مانع از انحراف نیست، چه بسا افرادی بدانند حق در این طرف است ولی هوای نفس آنها به طرف دیگر متمایل بوده و آنان را با خود به آن سو می کشد، بلکه اکثر حالت های تجاوز از حریم حق، بعد از علم به آن پیش می آید: «إِوَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أَوْتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ» و آنها که کتاب آسمانی داشتند اختلاف نکردند مگر بعد از بدست آوردن علم، و آن هم به خاطر ظلم و انحراف از حق در میان خود»، «وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ» و کسی در آن اختلاف نکرد مگر آنهایی که کتاب را دریافت داشته بودند پس از آن که نشانه های روشن به آنها رسیده بود، و آنها به خاطر انحراف از حق و ظلم در آن اختلاف کردند». پس همه چیز واضح است،

و نشانه های آن آشکار است ولی آنها اختلاف کرده و با یکدیگر جنگیدند.

«وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ» :

«واگر خدا می خواست، کسانی که بعد از آنها، پس از دریافت آن نشانه های روشن آمدند با یکدیگر نمی جنگیدند»، «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ» (1) «آیا دیدی کسی را که هوای نفس خود را معبود خویش قرار داده و خداوند او را با آگاهی گمراه ساخت»..

ج- فداکاریهای گذشته و صبر بر مصائب، مانع از انحراف انسان در آینده نیست، و ما سراغ نداریم فداکاریها و صبر بر مصائبی مانند آن چه بر سر بنی اسرائیل آمد هنگامی که فرعون دست و پای آنها را یکی از راست و دیگری را از چپ برید آنها صبر کردند، آنها را به دار آویخت باز هم صبر کردند، زنان و کودکان آنها را نگه داشته و مردانشان را به قتل رساند و آنها صبر کردند و از دعوت موسی علیه السلام دست نکشیدند، معجزات خیره کننده حضرت موسی علیه السلام را به طور آشکار دیدند که یکی از عظیم ترین آنها شکافته شدن دریا به چند بخش، و هر بخشی مانند کوهی عظیم بود. ولی همین که موسی علیه السلام چند روز آنها را ترک کرد، به عبادت گوساله پرداختند، گویا طبیعت انسان این گونه است که تا احساس

ص: 238

امنیت و بی نیازی کند طغیانگر می شود و علا ان الانسان لیطغی ان راه استغنی (1): «چنین است، هرگاه انسان خود را بی نیاز بیند طغیان می کند».

د. هر چه قدر انسان در درجات ایمان بالا رود، اگر از طرف خداوند معصوم نباشد امکان انقلاب و کفر در او هست، گویاترین مثال بلعم بن باعورا است: «وَاتَّبَعُوا عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ «وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرَكْهُ يَلْهَثْ ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَاقْصِصْ الْقِصَّةَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ سَاءَ مَثَلًا الْقَوْمُ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَأَنْفُسُهُمْ كَانُوا يَظْلِمُونَ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِي وَمَنْ يُضِلِّ لَيْلٌ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ « (2): «و برای آنها بخوان سرگذشت آن کسی را که آیات خود را به او دادیم ولی او از آنها جدا شد و شیطان به او دست یافت و از گمراهان شد. اگر می خواستیم او را با این آیات بالا می بردیم ولی او به پستی گرائید و از هوای نفس خویش پیروی کرد. او مانند سگی است که اگر به او حمله کنی دهانش را باز و زبانش را بیرون می آورد و اگر او را به حال خود واگذاری باز همین کار را خواهد کرد، این مثل جمعیتی است که آیات ما را تکذیب کردند. این

ص: 239

1- علق: 6-7.

2- اعراف: 175 - 178

داستانها را بازگو کن تا شاید بیندیشند. چه بدمثلی دارند گروهی که آیات ما را تکذیب کردند، ولی آنها به خودشان ستم می کردند.

هدایت یافته کسی است که خدا او را هدایت کند، و کسانی را که خدا گمراه کند آنها زیانکاران واقعی هستند».

آیا کسی از اصحاب پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به درجه ایمان این شخص رسیده است؟ او اسم اعظم را می دانست، ولی باز هم منحرف شد، چه رسد به کسانی که از او پائین ترند؟ سؤالی که در اینجا مطرح می شود این است که: بر چه چیزی انقلاب پیش آمد؟ | ما هم این سؤال را مطرح می کنیم: معمولاً بر چه چیزی انقلاب پیش می آید؟ در پیش روی ما چند عنصر اساسی در آیه وجود دارد که با تجزیه و تحلیل آنها می توان به جواب سؤال مطرح شده رسید:

الف - این انقلاب به وفات پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به ارتباط دارد «أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ» «آیا اگر مرد با کشته شد بر گذشته خود منقلب می شوید»؟

ب- وقوع انقلاب دلالت بر وجود اصلی دارد که انقلاب بر اساس آن اتفاق افتاده، اصلی که برای تمام منقلبین مشخص بوده است. اگر منقلبین آن اصل را نمی دانستند، به آنها گفته

نمی شد (انقلابتم علی اعقابکم: شما بر گذشته خود منقلب شدید)، بلکه آن چه انقلاب بر آن واقع شد، از قبول مورد قبل بوده است تا آن که این انقلاب پیش آمد.

ج- این مسأله ارتباط مستقیمی با خدا و رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دارد و انقلاب بر آنها واقع شده است.

د. ضرر این انقلاب، بر منقلبین در دنیا و آخرت خواهد بود «سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ»: «خدا شکرگزاران را پاداش خواهد داد»، (فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهُ شَيْئًا): «او هرگز به خدا ضرری نمی رساند»، «وَمَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ»⁽¹⁾: «هر که شکر کند، در واقع به خاطر خودش شکر کرده است». سپس خداوند بیان فرموده است که فایده این شکر به شخص بنده بر می گردد و مفهوم این فرمایش خدا این است که ضرر شکر نکردن نیز بر خود بنده خواهد بود.

ه - این انقلاب مربوط به سنت پیشینیان است، پس گذشتگان بر هر چه منقلب شدند، اینها نیز بر همان منقلب خواهند شد.

و - خدای متعال نفرموده است که مؤمنین با مسلمین را پاداش می دهد، بلکه فرموده است شکر گزاران را پاداش خواهد داد، و این اشاره ای است به این که افراد غیر منقلب اندک اند:

ص: 241

«وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ»⁽¹⁾: «و اندکی از بندگان من شکرگزارند». و لفظ (انقلابتم: شما منقلب شدید) نیز این معنی را تأیید می کند که نشان دهنده اکثریت است، زیرا اگر منقلبین کم بودند می فرمود (انقلب بعضکم: بعضی از شما منقلب شدند)، و در اینصورت توییح اکثریت درست نبود.

ز - این انقلاب مسلّم بوده و بدون شک اتفاق خواهد افتاد، به دلیل آنکه هرگاه فعل شرط اتفاق بیافتد جواب شرط محقق می شود و استفاده از فعل ماضی در (انقلابتم) نشان دهنده محقق شدن آن به طور حتمی است.

ح - این خطاب مخصوص مسلمین بوده و متوجه آنها است و ربطی به کافرین ندارد زیرا آنها اساساً منقلب هستند و نمی توانند مخصوص منافقین باشد که این خلاف ظاهر آیه است و اگر تنها آنان مورد خطاب بودند می گفت: (اظهرتم انقلابکم: انقلاب خود را آشکار ساختید)، بلکه خود انقلاب و وقوع آن بلافاصله بعد از وفات پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ خواهد بود.

برای شناخت ماهیت این انقلاب، باید هنگام تجزیه و تحلیل، تمام عناصر گذشته را مورد توجه قرار داد، باید نتیجه بحث کاملاً مطابق با آن باشد، والا این چیز دیگری خواهد بود.

ص: 242

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حاکم بر مسلمین بود و پس از وفات ایشان انقلاب پیش آمد ... حال می پرسیم: بعد از وفات حاکم، بر چه چیزی معمولاً انقلاب پیش می آید؟! چه مسائلی بوده است که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به آن نقش کنترل کننده فشار را برای امت داشته که مانع از بروز اختلاف می شده است. به طوری که اگر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نبود این اختلاف و درگیری به سر حد انفجار می رسید؟ آیا قرآن به این مطلب اشاره ای داشته است؟ قرآن به طور صریح اشاره ای ندارد به این امری که برای مردم سنگین بوده، و بسیاری آن را نپذیرفته و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از تبلیغ آن برای امت خود می ترسید. ولی فرمان خدا اینگونه صادر شد: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِي مِثْلَ النَّاسِ» (1): «ای پیامبر، آن چه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است کاملاً به مردم - برسان، و اگر نرسانی، رسالت او را ابلاغ نکرده ای، و خداوند تو را از مردم حفظ می کند».

با نگاهی کوتاه و سریع بر آیه فوق به این نتایج خواهیم رسید:

1- آن مسأله ای که تبلیغ آن واجب است، معادل با تبلیغ خود رسالت است، که اگر آن را ابلاغ نکنند مانند این است که رسالت را ابلاغ نکرده است، پس کفر به آن مانند کفر به

ص: 243

رسالت است و انقلاب علیه آن مانند انقلاب علیه رسالت است.

2- این مسأله مورد اختلاف عظیمی میان مردم است، که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از دست مردم بر خودش نگران بود، و لذا خدای متعال او را اطمینان داد (خداوند تو را از مردم نگاه می دارد).

3- این مسأله در حد تمام رسالت است، زیرا مفهوم آیه این گونه است که اگر این مسأله را ابلاغ نماید، رسالت را ابلاغ و تکمیل کرده است « الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا » (1): «امروز دین شما را برایتان تکمیل و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را به عنوان دین برایتان پذیرفتم»، این مطلب منطبق بر آیه انقلاب است که خبر از انقلابی علیه کل دین می دهد.

4- جمله (يعصمك من الناس: تو را از مردم حفظ می کند) نشان می دهد که اکثریت قریب به اتفاق مردم این مسأله را که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به تبلیغ آن مأمور شده است قبول ندارند.

این چه مسأله ای است که می خواهد آن را ابلاغ کند؟

این مسأله با انقلاب مورد نظر ارتباط دارد زیرا:

1- این مسأله با رسالت ارتباط دارد، و انقلاب بر آن، انقلاب بر رسالت است.

ص: 244

1- مائده: 3.

2- نشانه های انقلاب در این مسأله ، به دلیل عدم رضایت اکثریت وجود دارد.

3- پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مجبور است آن را هم اکنون به دلیل نزدیک شدن زمان وفاتش ابلاغ کند، «إني أوشك أن أدعى فأجيب»: «نزدیک است مرا بخوانند و من اجابت کنم»، پس نباید بهانه ای برای انقلاب باقی گذارد و باید حجت را بر آنها کامل کند زیرا انقلاب مربوط به وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است.

4- آن چه که او می خواهد آن را ابلاغ کند، تنها چیزی است که می توان بر آن انقلاب کرد، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تمام رسالت را با همه شاخه های گوناگون آن ابلاغ نموده و در کوچکترین مسأله ای از آن آثار نا رضایتی در مسلمین پیدا نشده است، مگر این مسأله که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از آن ترسیده و خداوند به او وعده داده است او را از مردم حفظ کند.

5- پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این مسأله نقش کنترل کننده فشار را داشته است که اگر وفات کند فشار بالا رفته و مردم به طور معکوس عمل خواهند کرد.

6- بنابراین چیزی باقی نماند که انقلاب بر آن واقع شود جز خلافت تعیین شده از طرف خداوند متعال.

آن مرد کیست که خلافت او به پیامبر ابلاغ شده است؟

همان گونه که قبلاً گفته شد اخبار به طور متواتر رسیده

ص: 245

و صدها مصدر از میان مصادر مسلمین حادثه غدیر و تعیین امام علی علیه السلام به عنوان خلیفه مسلمین را نقل کرده اند .

از این حدیث و هزاران حدیث دیگر روشن می شود که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ علی علیه السلام را به عنوان خلیفه و امام بر خلق تعیین نموده است، ولی این مسأله قابل قبول برای مسلمین نبوده است، و لذا بمجرد این که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از دنیا رحلت نمود، بر علی علیه السلام منقلب شده و حق او را غصب کردند و جز افرادی اندک کسی ثابت قدم نماند، همان گونه که خداوند در آخر آیه انقلاب فرمود:

«وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ»: «خداوند شکرگزاران را پاداش می دهد، که از این جمله چنین نتیجه می گیریم: اولاً: این افراد اندک اند زیرا:

الف - «انقلبتم» مفهوم عموم و اکثریت را می دهد.

ب - «وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ»: «شکرگزاران از میان بندگان من اندک اند».

ثانیاً: این شکر در مقابل کفر است که همان انقلاب باشد، «فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَمِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ»: «بعضی از آنها ایمان آورده و بعضی کافر شدند»، «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا»⁽¹⁾: «ما راه را به او نشان دادیم، با شکرگزار بوده و یا کافر خواهد بود»، و این راه

ص: 246

1- انسان: 3.

مشخص است به این دلیل:

الف - هدایت او به سوی این راه (ما راه را به او نشان دادیم).

ب - وقوع انقلاب علیه آن زیرا آیه قبل می گوید: (و خداوند شکرگزاران را پاداش می دهد) یعنی آنهایی که طبق مفهوم این آیه، راه را دنبال کردند و در نتیجه دیگران جزء کافرین اند زیرا علیه این راه، انقلاب کردند.

ج - الف و لام تعریف (1).

این راه در یک زمان موجب بلا و نعمت می شود، بلائی که مردم به واسطه آن امتحان می شوند و نعمت برای آن کس که این راه را ببیند. و چون شکر در مقابل نعمت می باشد و معمولاً انقلابی که مساوی کفر است انقلاب علیه نعمت بوده بمعنای کفر ورزیدن بدان نعمت، و چون ولایت علی علیه السلام نعمت بوده «وَأَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي»: «و نعمت خود را بر شما تمام کردم» (2)، لذا انقلاب علیه این نعمت شده و تنها افراد اندکی نجات یافتند، و برای تأکید این مطلب، یک حدیث از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می آوریم. ایشان می فرماید:

ص: 247

-
- 1- منظور الف و لام بر کلمه سبیل است که به صورت (السبیل) در آمده و معنی آن «آن راه مشخص است که همان ایمان می باشد که خداوند برای رساندن مردم به آن، پیامبران را فرستاده و هر که امر آنها را نپذیرد کافر است . مترجم
 - 2- قبلاً ثابت شد که این آیه در غدیر خم بعد از تعیین علی علیه السلام نازل شده است.

«من ایستاده بودم که ناگهان گروهی را دیدم، وقتی آنها را شناختم مردی بین من و آنها ظاهر شد و گفت: بیائید، پرسیدم: به کجا(1)؟
گفت: به خدا سوگند، به سوی جهنم، گفتم: مگر چه کرده اند؟»

گفت: آنها پس از تو به سوی گذشته خود - به عقب - برگشتند، و آن گونه که من می بینم معلوم نیست کسی از آنها جز به تعداد شترهای از قافله جدا شده نجات یابد»(2). این حدیث تأکید دارد بر آن چه آیه انقلاب دلالت داشت یعنی این که شکرگزاران نعمت، اندک اند و لذا پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فرمود: «من نمی بینم که کسی از آنها نجات یابد مگر افرادی به تعداد شترهای از قافله جدا شده» و همان گونه که این گونه شترها اندک اند، لذا اصحاب نجات یافته نیز اندک اند.

همچنین پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فرمود: «من جلو دار شما به سوی حوض هستم، هر که از پیش من رد شد آب می خورد و هر که آب خورد هیچ گاه تشنه نمی شود، مردمی بر من میگذرند که من آنها را شناخته و آنها مرا می شناسند، سپس میان من و آنها جدائی می افتد، می گویم: اینها اصحاب من هستند، گفته می شود: تو نمی دانی اینها چه بدعت ها پس از تو ایجاد کرده اند، می گویم: دورباد،

ص: 248

1- یعنی آنها را به کجا می برید؟ - مترجم.

2- بخاری ج 8 ص 1510148 کتاب الرقاق، باب (في الحوض).

دور یاد آن که بعد از من در دین من تغییر داد»(1)

علاوه بر آن، قول پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به ابوبکر، وقتی که پیامبر شهدا را از اهل ایمان و بهشت دید و گفت: «اما هؤلاء فاني اشهد لهم»:

«من برای اینها شهادت خواهم داد» ابوبکر گفت: «و ما چه طور، ای رسول الله؟»، پیامبر فرمود: «اما انتم فلا ادري ماذا تحدثون بعدى»:

«اما شما، من نمی دانم چه بدعتی پس از من برپا خواهید کرد»(2)

ص: 249

1- بخاری ج 9 ص 58 - 59 کتاب (الفتن)، و مشابه آن با متنی نزدیک به آن در صحیح مسلم ج 1 ص 218 0217 کتاب (الطهاره)، باب استحباب اطالة الفتره). همچنین صحیح مسلم ج 4 ص 1792 - 1800 کتاب الفضائل) باب اثبات حوض نبینا وصفاته) وج 4 ص 2194 کتاب (الجنة باب ثناء الدنيا).

2- موطأ - ج 2 ص 461 - 462 ح 32 کتاب (الجهاد) باب الشهداء في سبيل الله، حدیث شماره 995.

* مورخین و نقش آنها در تحریف حقایق

نقش تاریخ در بیدار کردن امت

دولتها و تحریف تاریخ

تاریخ شیعه را چگونه مطرح کردند؟

سخن علما درباره سیف بن عمر

نمونه ای دیگر

وبازهم نمونه ای دیگر

* محدثین و نقش آنها در تحریف حقایق

حدیث در عهد معاویه

راویان حدیث و حقیقت پوشی

* نویسندگان و نقش آنها در تحریف حقایق

علما و روشنفکران اهل سنت شیعه می شوند

نمونه هائی از تحریفهای نویسندگان

نمونه هایی از تزویرهای احسان ظهیر الهی

نقش تاریخ در بیدار کردن امت:

امت‌هایی پیشرفت می‌کنند که ابتدا سنت‌ها و قوانین تاریخ را مطالعه کرده و عواملی را که موجب ترقی و پیشرفت ملت‌ها یا انحطاط و سقوط آنها گردیده بررسی نموده، سپس از عبرت‌ها و تجربه‌های تاریخ‌گذشتگان در راه پیشرفت خویش بهره می‌گیرند.

سنت خداوند یکسان و غیر قابل تغییر بوده و ملت‌ها در برابر قوانین الهی هیچ برتری بر یکدیگر ندارند «فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَحْوِيلًا»: «هرگز برای سنت الهی تبدیلی نیافته و هرگز برای سنت الهی تغییری نخواهی یافت». زندگی بر یک حقیقت پا برجاست و آن حقیقت ستیز میان حق و باطل است.

و تمام حوادثی که در تاریخ انسانیت می‌گذرد جز صفحاتی از این پیکار میان حق و باطل نیست. و ما می‌توانیم با چنین آگاهی در اعماق تاریخ نفوذ کرده، از آن بهره‌مند شویم و در زندگی روزمره خود وارد سازیم. ما می‌توانیم پیچیده‌ترین مسائل را درباره این

مرحله حساس از تاریخ امت اسلامی مان که گرفتار دشوارترین پراکندگی مذهبی است درک کنیم، و برای رسیدن به این هدف باید از خواسته‌های درونی و جهت‌گیریهای عاطفی خود دست کشیده، اصول و قواعد قرآنی خویش را حکم‌قرار دهیم، تا بتوانیم بی‌طرفانه مسائل را تحلیل کرده و از سیمای ظاهری حوادث گذشته، اعماق آنها را ببینیم. و به جای یک منظره غلط انداز و نا مشخص، دیدگاهی روشن و واقعی بدست آوریم. پس بیائیم از ابتدا شروع کنیم، گویا قرآن از نوب‌ر ما نازل شده است، و تاریخ را با معیار این آیه شریفه بخوانیم: «أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَأَثَارُوا الْأَرْضَ وَعَمَرُوهَا أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوهَا وَجَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ»⁽¹⁾: «آیا در زمین سیر نکردند تا ببینند عاقبت کسانی که قبل از آنها بوده اند چگونه شده است؟ آنها نیروئی بیش از اینان داشته، زمین را دگرگون ساختند و بیش از آنچه اینان آباد کردند آنها آباد نمودند و پیامبرانشان با دلایل روشن به سراغشان آمدند. خداوند هرگز به آنها ستم نکرده، بلکه آنها بودند که به خود ستم کردند».

به عکس می‌بینیم یک امت بی‌تحرك، از شناخت تاریخ و قوانین و تجربیات آن عاجز مانده و نتوانسته است آن دیدگاه

ص: 254

1- روم: 9.

و بصیرت لازم برای تسلط بر وضعیت فعلی و حرکت به سوی آینده را بدست آورد.

دولتها و تحریف تاریخ:

بنابراین هیچ جایی برای این گونه پرسش یا اشکال در بحث تاریخی مبنی بر عدم برانگیختن اختلافات کهنه و قدیمی با هر بهانه دیگر وجود ندارد. چنین اشکال هایی تنها نادانی گوینده را می رساند در حقیقت اگر درگیری و اختلافی پیش آمده است، به خاطر تحریف و دروغ پردازی در تاریخ بوده، و الا- تاریخ به خودی خود آئینه ای است روشن که گذشته را بدون هیچ گونه فریب و نیرنگی برای زمان حاضر منعکس می کند، ولی هنگامی که تاریخ در دست سیاست های منحرف افتاد، سیمای آن کدر و روی آن مخدوش می گردد، از این رو آراء مردم متفاوت و مذاهب ایشان مختلف گردید و الا اگر تاریخ سالم مانده بود، غل و غشها بر ملا و افکار باطل افشا می گردید.

این اختلاف و تفرقه، واز هم پاشیدگی صفوف که امت اسلامی امروز از آن رنج می برد، نتیجه ای است طبیعی از انحرافات که در تاریخ پیش آمده است و مورخین خواستند به دروغ اضافه نموده و یا حقایق را کتمان کنند. آنها جزئی جدا ناپذیر از توطئه ای هستند که به خاطر مصالح سیاسی، مکتب اهل بیت علیهم السلام را هدف قرار داد. این توطئه در همه زمینه ها و در تمام سطح ها عمل کرد تا

ص: 255

جریانی دیگر با ظاهر اسلامی در برابر اسلام اصیل و حقیقی ایجاد نمود. و چون تاریخ شاهدهی است که از آنچه مشاهده کرده خبر می دهد، پس باید او را ساکت کرد یا چشم او را بست، تا نتواند افشاگری کند و دسیسه های آن توطئه را آشکار سازد. از این رو تاریخ در چنگال سیاست حاکم قرار گرفته و همراه آن به هر طرف کشیده می شد. مورخین به دنبال تهدید و تطمیع سلاطین، قلم به دست لرزان خویش گرفتند تا حقائق را بر هم زنند، سیاستی که جریان اموی و پس از آن جریان عباسی دنبال می کردند، هدفش اساساً بدنام کردن اهل بیت علیهم السلام بوده است، اگر کسی تظاهر به محبت علی بن ابی طالب علیه السلام و اهل بیتش می کرد خانه او ویران و روزی او قطع می شد، تا جائی که معاویه، شیعه امام علی علیه السلام را دنبال کرده، دستور داد: اگر تنها احتمال تشیع نسبت به امام علی علیه السلام در آنها دادید، آنان را بکشید. ذکر فضایل آنها گناهی نابخشودنی به شمار می رفت. برای آشنایی با مصائبی که ائمه اهل بیت علیهم السلام و شیعه آنها در تاریخ دیده اند می توان به کتاب «مقاتل الطالبیین» تألیف ابو الفرج اصفهانی مراجعه کرد.

در چنین شرایط سختی، آیا مورخین می توانستند فضایل و مناقب اهل بیت و سیره پاک و منزّه آنها را ثبت کنند؟!!

و بدین صورت، نه تنها امت اسلامی حقایق تحریف شده را نسل به نسل به ارث برد، بلکه وضع از این هم بدتر شد، علمای

اعصار بعد، کار پیشینیان را توجیه کرده و بدون تأمل و تدبر در اخبار، از آنها نقل کردند و بدین ترتیب دشمنی نسبت به اهل بیت و شیعه آنها در دلها جای گرفته و حالت غفلت و نادانی بر مردم مستولی شد. ولذا جای تعجب نیست که ابن کثیر وقتی می خواهد نام امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام را در حوادث سال یکصد و چهل و هشت هجری بیاورد، می گوید: در این سال امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام وفات کرد. او تنها وفاتش را ذکر می کند و هیچ گاه نخواسته است چیزی از زندگی او را مطرح کند. شواهد بر تحریف مورخین بسیار است، ما به چند نمونه اکتفا می کنیم:

تاریخ شیعه را چگونه مطرح کردند؟

الف - طبری - اولین مورخ در اسلام - و مورخینی که از او نقل کرده اند، مؤسس شیعه را یک یهودی به نام عبدالله بن سبأ از اهالی صنعاء معرفی کرده اند.

به یاد دارم اولین بار این اسم را از یکی از همسایگانمان که تابع وهابیت بود شنیدم. او می گفت: شیعه ها یهودی اند، اصل آنها به مردی یهودی به نام عبدالله بن سبأ بر می گردد، وقتی این مسأله را بررسی کردم، دیدم اینها نیز با احسان الهی ظهیر هم آواز شده اند. من هم اکنون که این سخن را می نویسم کتاب او «الشیعة والتشیع» را در دست دارم، که چگونه این دروغها را از طبری و دیگر مورخین نقل می کند. حال آنچه را که از طبری نقل

ص: 257

کرده است نقل می کنیم. این مطلب را طبری - قدیمی ترین مورخ - ذکر کرده می گوید: «عبدالله بن سبأ مردی یهودی از اهالی صنعا و مادرش سیاه پوست بود. او در زمان عثمان مسلمان شده سپس به شهرهای مسلمین سفر کرده و سعی در گمراهی آنها داشت. از حجاز شروع کرده سپس به بصره و از آنجا به کوفه و در پایان به شام سفر کرد، ولی نتوانست کسی را در شام، منحرف سازد. سپس او را از آنجا بیرون کردند، او به مصر رفته و در آنجا ساکن شد. او به اهالی مصر گفته است:

عجیب است که بعضی ها معتقدند عیسی دوباره بر می گردد و به دروغ می گویند که محمد بر نمی گردد، در صورتی که خداوند می فرماید: «إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَى مَعَادٍ» (1): «آن کس که قرآن را بر تو واجب کرد، تو را به جایگاهت باز خواهد گرداند» پس محمد مستحق تر به بازگشت است از عیسی. این سخن را از او پذیرفتند، و او مسأله رجعت را برای آنها وضع کرد و آنها درباره اش سخن گفتند.

سپس به آنها گفت: هزار پیامبر آمده و هر پیامبری یک وصی داشته است، و امام علی علیه السلام وصی حضرت محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بود. سپس گفت: محمد خاتم انبیا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ و امام علی علیه السلام خاتم اوصیا است. چه کسی ظالم تر از آن است که وصیت رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ را جایز ندانسته و وصی رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ را کنار گذاشته

ص: 258

1- قصص : 85.

و خود امور امت را بدست گرفته است. او گفت: عثمان خلافت را بدون حق گرفته و این وصی رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است پس بپاخیزید و او را بر سر کار بیاورید. ابتدا امراء خود را زیر سؤال برده و امر به معروف و نهی از منکر را به طور علنی انجام دهید تا مردم به سوی شما تمایل پیدا کنند. سپس آنها را به این کار دعوت نمائید. او دعوت کنندگان خود را به جاهای مختلف فرستاد و با کسانی که تحت تأثیر او فاسد شده بودند مکاتبه کرد. آنها به طور مخفیانه دعوت خود را پخش و به طور علنی امر به معروف و نهی از منکر می کردند و به شهرستان ها نامه نوشته و از امراء بدگویی می کردند. دوستان آنها نیز با ایشان به همین صورت مکاتبه می کردند. اهل هر شهری درباره کارهای خود به شهر دیگر نامه نوشته و آنها نیز این نامه ها را در شهر خود می خواندند، و اهل شهر دیگر نیز نامه اهالی این شهر را...».

بدین صورت عقاید شیعه و تاریخ آنها را به عبدالله بن سبأ نسبت داده و سدی میان محققین و حقیقت ایجاد کردند. و بر این اساس محققان نیز به روش مورخین بدون هیچ گونه بحث و بررسی عمل کردند. مثلاً احمد امین نویسنده مصری در کتاب خود - فجر الاسلام - داستان عبدالله بن سبأ را به عنوان یک قضیه مسلم و حتمی نقل کرده و به دنبال آن راه تهمت و دروغ پردازی علیه شیعه را در مقابل خود باز می بیند. در صفحه 269 می گوید:

ص: 259

«غلو کنندگان شیعه به این مقدار درباره علی اکتفا نکرده و به اینکه او افضل خلق پس از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بوده و معصوم می باشد راضی نشدند، بلکه او را خدا دانستند. یکی از آنها می گوید: «جزئی الهی در علی حلول کرده و با بدن او متحد شد و لذا او از غیب اطلاع داشت».

سپس افسانه ابن سبأ را نقل و درباره آن تحلیل کرده و به این نتیجه رسیده است:

«در واقع تشیع پناهگاهی بود برای هر کس که به خاطر دشمنی با حقد می خواست اسلام را از بین ببرد... و یا هر کس که می خواست تعالیم پدرانش از یهودیت، نصرانیت، زرتشتی یا هندو را وارد اسلام کند...». او این حرفها را بی حساب و کتاب و بدون تحقیق و بررسی گفته است، مانند کسی که در شب می خواهد هیزم جمع کند هیچ نمی داند چه می گوید، ولی نباید او را ملامت کرد، زیرا سخنان او نتیجه انحراف تاریخ و مورخین است.

بدین صورت تاریخ و سبأیت (1) علت اساسی انحراف حقایق و گمراهی امت بود، البته علمای شیعه در برابر داستان سبأیت ایستاده، آن را با بی طرفی و دقت مورد مطالعه قرار دادند، و برای آنها مشخص شد که این قضیه دروغ محض است. در این باره علامه سید مرتضی عسکری دو جلد کتاب در این باره نوشته

ص: 260

1- پیروی از عبدالله بن سبأ.

و آن را «عبدالله بن سبأ و اساطیر اخری (1)» نامیده است. او در این کتاب روایت ابن سبأ را در مصادر تاریخی دنبال کرده است، که مجال نقل تمام دلایلی که برای افشای حقیقت آورده است نمی باشد و لذا به چند نکته اکتفا می کنیم.

- این افسانه تنها به یک راوی بنام سیف بن عمر بر می گردد، او مؤلف کتابهای (الفتوح الکبیرة والردة) و (الجممل و مسیرة عائشة و علی) (2) می باشد. طبری در تاریخ خود از این دو کتاب نقل کرده و مطالب آنها را در حوادث سالهای مختلف پخش نموده است. همچنین ابن عساکر و ذهبی در تاریخ کبیر خود از او نقل کرده اند.

سخن علما درباره سیف بن عمر:

1- یحیی بن معین (متوفای 233 هجری) می گوید: حدیث او ضعیف است، یک پول سیاه ارزشی ندارد.

2- ابو داوود (متوفای 275 هجری) می گوید: به درد نمی خورد، دروغگو است.

3- نسائی صاحب صحیح (متوفای 303 هجری) گفت: او ضعیف است و حدیث او را ترک کرده اند، او نه مورد اطمینان بوده

ص: 261

1- «عبدالله بن سبأ و افسانه های دیگر».

2- (فتوحات بزرگ و اهل راه - مرتدین) و (جنگ جمل و راه عائشه و علی).

و نه امین است.

4- ابن حاتم (متوفای 327 هجری) گفت: حدیث او را ترک کرده اند.

5- ابن عدی (متوفای 365 هجری) می گوید: سخنان دروغ را به افراد مورد اعتماد نسبت می دهد، متهم به زندقه بوده است، درباره او گفته اند که حدیث جعل می کند.

6- حاکم (متوفای 405 هجری) می گوید: حدیث او را ترك کرده اند، و او متهم به زندقه است.

7- خطیب بغدادی (متوفای 406 هجری) او را بی ارزش دانسته است.

8- ابن عبدالبر (متوفای 463 هجری) از ابن حیان نقل کرده که او درباره سیف گفته است: «سیف متروک است، و ما حدیث او را فقط به خاطر شناخت او نقل کردیم»، و ابن عبدالبر هیچ حاشیه ای بر این سخن نزده است.

9- فیروزآبادی او را صاحب تألیفات دانسته و وی را با عده ای دیگر نام برده و گفته است: آنها ضعیف اند.

10- ابن حجر (متوفای 852 هجری) حدیثی را وارد کرده که اسم سیف در سند آن است، سپس درباره این سند گفته است: افراد ضعیف در آن است که ضعیف ترین آنها سیف است.

ص: 262

11 - صفی الدین (متوفای 923 هجری) گفته است: او را تضعیف کرده اند، و ترمذی تنها یک حدیث از او نقل کرده است. این است نظر علما درباره سیف بن عمر در طول دورانهای مختلف.

پس چگونه مورخین به این سادگی روایت او را وارد کار خود می کنند؟! و چگونه محققین نظر خود را بر اساس روایت او بنا کردند؟! علاوه بر این مسأله اختلافاتی است که در نام او پیش آمده است، آیا او ابن السوداء یا عبدالله بن سبأ است؟! و همچنین اختلافاتی که در روایات درباره زمان ظهور او وجود دارد، آنگونه که طبری می گوید، آیا در دوران عثمان بوده یا در زمان امام علی علیه السلام بنابر قول سعد بن عبدالله اشعری پس از وفات ایشان بوده است؟

چگونه عثمان در برابر او ساکت ماند در حالیکه او در برابر بزرگان صحابه مانند ابوذر، عمار و ابن مسعود ساکت نمی ماند؟!

این در واقع یک قسمت از سلسله دروغ پردازی علیه شیعه است. همانگونه که طه حسین می گوید: «ابن سبأ شخصیتی است که دشمنان شیعه برای شیعه ساخته اند، و وجود خارجی نداشته است. هدف این حرکت بدنام کردن عقاید شیعه است که از قرآن و سنت سرچشمه گرفته مانند وصیت و عصمت و دشمنان آنها راهی جز ربط دادن این عقاید به ریشه ای یهودی نیافتند، که قهرمان آن مردی تخیلی بنام عبدالله بن سبأ است

ص: 263

و سپس تمام گناهان را به عهده او وکسانی که از طرف او آمده اند گذاشتند. علاوه بر این که چهره صحابه را درست کرده و از هر گونه ملامت و سرزنش منزه نمودند، علی رغم آن همه اختلاف و تفرقه میان آنها که منتهی به قتل عثمان و جنگ گردید، جنگی که می توان آن را بزرگترین فاجعه پس از سقیفه شمرد، زیرا هزاران صحابی قربانی آن شدند، و داستان ساختگی ابن سبا جز برای سرپوش نهادن بر آن برهه غیر قابل توجیه از زمان نیست، آنها مسئولیت تمام حوادث را بر عهده این شخصیت موهوم گذاشته و پرده بر آن کشیدند؛ که اگر چنین نمی کردند، خود صحابه مسئول آن حوادث می شدند، حوادثی که منتهی به تفرقه در میان امت و تقسیم آن به مذاهب و عقاید گوناگون شد. ولی هیئات، خطر از کبک دفع نمی شود هر چند سر خود را زیر بال خویش ببرد. آنها عذر بدتر از گناه آوردند؛ چگونه می تواند این غریبه تازه وارد این قدر اوضاع را بر هم زند، تا جایی که تاریخ عقیدتی اسلام را عوض کرده و صحابه ناظر این صحنه باشند.

نمونه ای دیگر:

ب - فضائل امام علی علیه السلام و اهل بیتش به طور کلی از کتب تاریخ عمداً حذف گردیده است. ببینید ابن هشام که سیره ابن اسحاق را نقل کرده است در مقدمه کتاب خود چه می نویسد: «و بعضی از آنچه را ابن اسحاق در این کتاب ذکر کرده است ترک کرده ام.... چیزهایی

ص: 264

که بازگو کردن آنها تنفر آور است و چیزهایی که مردم از شنیدن آنها منزجر می شوند» .

او بدین وسیله خود را برای کتمان حقایق و دفن آنها آماده ساخته است، که از جمله این چیزهایی که مردم علاقه ای به شنیدن آنها ندارند، خبر دعوت پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از خاندان عبدالمطلب است هنگامی که خداوند به او امر فرمود: «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ»:

(1)

به خویشاوندان نزدیک خود اعلام خطر کن» طبری این قضیه را با سندش نقل می کند که رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: کدام یک از شما مرا در این امر یاری می کند تا برادر، جانشین و خلیفه من در میان شما باشد؟ آنها همگی ساکت شدند، و علی علیه السلام گفت: ای پیامبر خدا، من وزیر تو می شوم ..

پیامبر فرمود: او برادر، جانشین و خلیفه من در میان شما است، سخن او را بشنوید و از او اطاعت کنید، آنها از جا برخاسته و در حالی که می خندیدند به ابوطالب گفتند: به تو امر کرد که فرمان فرزندان را بشنوی و اطاعت کنی. (2)

آیا مردم از شنیدن این روایت ناراحت می شوند؟! آیا چنین سخنی نفرت آور است؟! از این که طبری این حادثه را نقل کرده است تعجب نکنید،

ص: 265

1- شعراء: 214.

2- طبری - با اختصار - چاپ اول ، مصر ج 2 ص 216 - 217.

زیرا او بلافاصله عقب نشینی کرده و در تفسیر خود این حادثه را با همه تحریفاتی که در آن شده است، آورده می گوید:

پیامبر گفت: چه کسی از شما در این امر مرا یاری می کند تا آنکه برادر من و کذا و کذا... باشد سپس گفت: این برادر من و کذا و کذا است پس سخن او را بشنوید و اطاعت کنید(1)

این کذا و کذا» چه معنی می دهد؟!

ابن کثیر نیز در تاریخ خود وقتی به این حادثه می رسد، شگرد طبری را در تفسیرش خوب پنداشته، او نیز بدون حیا و بدون امانت علمی مانند طبری می گوید: کذا و کذا..(2)

همین یک حادثه را که چون فضیلتی از فضایل امیرالمؤمنین و برتری ایشان را در خلافت دارد، در نظر بگیرید که مورخین چه بر سر آن آورده اند. ابن هشام نتوانسته است آن را دستکاری کند، لذا کاملاً آن را حذف کرده، اما طبری و به دنبال او ابن کثیر آن را تحریف کرده و معنای حدیث را نامفهوم قرار دادند... پس توجه کنید.

و باز هم نمونه ای دیگر:

ج - اینک نمونه ای دیگر از تحریفات مورخین نسبت به حقایق را نقل می کنیم، آنها هم چنانکه فضایل علی علیه السلام و اهل بیت او را مخفی نگه داشته اند، هر چیزی را که از شأن صحابه و به

ص: 266

1- تفسیر طبری . چاپ بولاق ج 19 ص 74-75.

2- البدایة والنهایة ج 3 ص 40.

خصوص خلفا بکاهد و آن را بی ارزش کند نیز مخفی کرده اند، حال این حادثه را در نظر بگیرید که هر دو جهت را دارد، هم فضایل علی علیه السلام را مخفی کرده و هم اعمال زشت خلفا را:

مورخین و در رأس آنها طبری، نامه هایی را که میان محمد بن ابی بکر - از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام - و معاویه بن ابی سفیان رد و بدل شده است مخفی کرده اند. زیرا در این نامه ها جانشینی امام علی علیه السلام اثبات و وضعیت خلفا افشا شده است، طبری پس از نقل سند دو نامه، این گونه معذرت خواسته است که در این نامه ها مسائلی است که عوام تحمل شنیدن آنها را ندارند. پس از او ابن اثیر آمده و مانند طبری عمل کرده است. سپس ابن کثیر نیز راه آنان را دنبال کرده، اشاره ای به نام محمد بن ابی بکر نموده ولی خود نامه را حذف کرده می گوید: «نوعی خشونت در آن است»

آنچه این سه مورخ انجام داده اند، از قبیح ترین انواع کتمان حقائق است، که به وضوح عدم امانت علمی آنها را نشان می دهد.

منظور آنها از این که گفته اند: «عموم مردم تحمل شنیدن متن نامه ها را ندارند» چیست؟

آیا به خاطر این است که اگر عوام متن دو نامه را بشنوند از عقیده خود نسبت به خلفا بر می گردند؟

اینک مختصری از نامه محمد بن ابی بکر به معاویه و جواب او را از کتاب - مروج الذهب مسعودی - می آوریم:

(... از محمد بن ابی بکر به معاویه بن صخر گمراه - در اینجا

نام پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را برده و بر او درود فرستاده است.... و او را پیامبری بشارت دهنده و بیم دهنده قرارداد، و اولین کسی که او را اجابت کرد، خضوع کرد، ایمان آورد، تصدیق کرد، اسلام آورد و تسلیم شد برادرش و پسر عمویش علی بن ابی طالب بود؛ او را بر اخبارش از غیب تصدیق کرد، بر هر دوستی ترجیح داد، در برابر هر خطری خود را پناه او قرار داد، در جنگ های او جنگید و در صلح او صلح کرد... او هیچ نظیر ندارد... من از او پیروی می کنم، هر چند نمی توانم مانند او باشم، و تو را می بینم که با او درگیر شده ای در حالی که تو همانی که هستی، و او همان است که هست.

نیت او صادق تر از نیت همه مردم است، و فرزندان او افضل از فرزندان تمام مردم و همسر او بهتر از تمام همسران...

اما تو ملعون و ملعون زاده ای. تو و پدرت همیشه آرزوی گمراهی برای پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ داشتید و برای خاموشی نور خدا تلاش می کردید و در این راه افراد را به دور خود جمع کرده، اموال صرف نموده، و قبایل را علیه او تحریک می کردید، و همین گونه پدرت مرد و تو راه او را دنبال کردی....

سپس یاران و پیروان علی را شمرد و گفت: آنها حق را در پیروی از او می بینند و بدبختی را در مخالفت با او، پس وای بر تو! چگونه خود را معادل علی یا قابل قیاس با او می دانی؟ در حالی که او وارث و وصی رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و پدر فرزندان او است؛ اولین کسی است که از او پیروی کرده و نزدیک ترین مردم به او بوده، بر

اسرار او آگاه و از کارهای او مطلع بوده است. اما تو دشمن او و فرزند دشمن او بوده ای، پس هر چه می توانی در دنیای خود از باطلی که در آن هستی لذت ببر و فرزند عاص نیز به گمراهی تو اضافه کند، گویا اجل تو رسیده و نیرنگ تو سست شده است. پس از این مشخص خواهد شد که عاقبت به نفع کیست و بدان که تو با خدای خویش نیرنگ می کنی، زیرا خود را از تدبیر خداوند در امان می بینی و از رحمت الهی نا امید. پس خدا در کمین توست و تو خود را فریب می دهی. و سلام بر هر که پیرو هدایت باشد(1)».

نامه معاویه در جواب محمد بن ابی بکر - با اختصار -

«از معاویة بن صخر به ملامت گر پدر خویش محمد بن ابی بکر ...

در نامه ات فرزند ابو طالب را یاد کردی و سوابق دیرینه او و قرابتش به رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و یاری او به پیامبر در هر خوف و خطر را یاد آور شدی، پس حاجتی که بر من آوردی و عیبی که در من دیدی به خاطر فضیلت دیگری است نه فضیلت خودت؛ بنابراین خدا را شکر می کنم که این فضایل را از تو گرفته و به دیگری داده است.

وما - که پدرت نیز جزء ما بود. فضیلت فرزند ابو طالب را می دانستیم و حق او را بر خود لازم و روا می دیدیم، تا آن که خداوند پیامبرش علیه الصلاة والسلام را به سوی نعمت های

ص: 269

خویش برده، وعده خود را برای او کامل فرموده، دعوت او را ظاهر و حجت او را آشکار نموده و او را به سوی خود طلبید، پس پدرت و فاروقش اولین کسانی بودند که حق علی را غصب کرده و با او مخالفت کردند، و همه کارها بر اساس توافق و هماهنگی میان آنها بوده است. سپس آن دو نفر او را برای بیعت با خود دعوت کردند و او ابا نمود و از آنها فاصله گرفت. ولی آنها آماده حمله به او شدند و خطر عظیمی را برای او در نظر گرفتند. سپس او با آنها بیعت و کار را تسلیم آنها کرد، ولی آنها هیچ گاه او را در کار خود شریک نکرده و اسرار خویش را به او نگفتند. تا آنکه خداوند اجل آنها را رساند. پس پدر تو بود که این راه را هموار و برای سلطنت خود پایگاه ساخت. حال اگر این سخن ما درست است پس این پدر تو بود که آن را به ناحق گرفت و ما نیز شریک او هستیم؛ و اگر کار پدرت در آن روز نبود ما با فرزند ابو طالب مخالفت ننموده و کار را به او تسلیم می کردیم، ولی ما پدرت را دیدیم که این گونه با او رفتار کرد، ما نیز مانند او عمل کردیم، پس هر چه می خواهی پدرت را عیب جوئی کن و یا از این سخن دست بردار، و سلام بر هر که به سوی خدا باز گردد» (1)

اکنون فهمیدیم که چرا طبری، ابن اثیر و ابن کثیر حاضر به افشاء این نامه ها نبودند، زیرا اینها انگیزه درگیری و اختلاف میان

ص: 270

1- مآخذ سابق ج 3 ص 12-13.

مسلمین بر سر خلافتی که حق علی علیه السلام بوده است را آشکار می کنند.

این معاویه است که به حقانیت علی، علیه السلام اعتراف می کند و عذر او این است که خلافت او ادامه خلافت ابوبکر بوده و بدین وسیله فرزند او محمد بن ابی بکر را محکوم و از ادامه سخن در این باره ساکت می کند.

.... ولی ای معاویه، آسوده خاطر باش، که اگر محمد بن ابی بکر ساکت نشد و تورا مفتضح کرد، طبری، ابن اثیر و ابن کثیر در این باره ساکت ماندند.

در این باره شواهد زیادی از دروغ پردازی و تحریف حقایق توسط مورخین وجود دارد که بررسی آنها موجب طولانی شدن بحث می گردد ولی هر که تاریخ را دنبال کند این مسأله را به وضوح می بیند. وجای تعجب است که مورخین تحریفات خود را مخفی نمی کنند، بلکه رد پایی آشکار از کار خود باقی می گذارند، مثلاً درباره اهانتها به ابوذر بر اثر سوء رفتار عثمان با او، طبری چنین می گوید: درباره برگرداندن او (ابوذر) از آنجا (شام) مطالب زیادی گفته اند که گفتن آنها را خوش ندارم».

می بینیم که طبری چگونه حقایق را به طور آشکار تحریف می کند.

اشاره

هرگاه در برابر توطئه‌هایی که برای حدیث و تغییر حقایق آن طرح ریزی شده قرار می‌گیریم، متوجه ضرورت نظریه شیعه می‌شویم: یعنی این که باید یک حاکم و امام معصوم باشد تا شریعت خدا را حفظ و پایه‌های آن را تثبیت کند. واگر معصوم و منزّه نباشد، دین را در خدمت اغراض و سیاست‌های شخصی خود و حدیث را در جهت مصالح خویش منحرف می‌سازد، بلکه شاید به دشمنی با حدیث و منع از نوشتن و نشر آن پردازد. همان‌گونه که خلفای سه‌گانه - ابوبکر، عمر و عثمان - روایت حدیث را منع و آن چه در اختیار مسلمین بود به آتش کشیدند و صحابه را در مدینه محصور نمودند تا حدیث را به مناطق دیگر منتشر نکنند.

امام علی علیه السلام در این باره می‌گوید: «حکام قبل از من به طور عمد کارهایی بر خلاف دستور رسول الله، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ کردند عهد ایشان را شکسته و ستش را تغییر دادند، ولی در این فصل آن برهه از زمان مورد نظر من نیست و به آنچه پیش از این اشاره شد اکتفا می‌کنم. بحث من در اینجا مربوط به عهد تدوین حدیث می‌باشد که به نظر اهل سنت عصر طلایی حدیث است. همچنین اشاره‌ای به رفتار معاویه در جعل احادیث و کتمان فضائل اهل بیت خواهیم داشت.

در رابطه با زمان معاویه می توان به این قول مدائنی در کتاب الاحداث) بسنده نمود:

معاویه بعد از عام الجماعه (1) در نامه ای به تمام مأمورین خود نوشت: «من خود را از کسی که چیزی در فضیلت ابو تراب - یعنی امام علی علیه السلام - و اهل بیت او روایت کند ببری می دانم»، آنگاه گویندگان در هر جا و روی هر منبر به لعن علی، تبری از او و دشنام به او و اهل بیتش پرداختند. بیشترین گرفتاری بر سر اهل کوفه آمد، چون شیعه علی علیه السلام بیشتر در آنجا مجتمع بودند، او زیاد بن سمیه را بر آنها نصب و بصره را نیز زیر سلطه او قرار داد. زیاد که خودش در دوران علی علیه السلام جزء شیعیان بوده و آنها را به خوبی می شناختی یکایک آنان را دنبال و زیر هر سنگ و کلوخی به قتل رساند، در میان شیعه رعب و وحشت ایجاد کرد، دست و پاها را قطع و چشمها را کور نمود و آنها را بر شاخه درختان به دار آویخت. او شیعه را از عراق طرد و آواره ساخت و هیچ شخصیت معروفی از آنها باقی نگذاشت. معاویه به مأمورین خود در تمام ولایات نوشت:

شهادت کسی از شیعه علی و اهل بیتش را نپذیرید، ولی در مقابل

ص: 273

1- عام الجماعه سال 42 هجری است که معاویه پیروان خود را جمع کرده و آنها را اهل سنت و جماعت نامگذاری کرد، ولذا آن سال را عام الجماعه گفتند .

پیروان و دوستداران عثمان ، موالیان و راویان فضائل و مناقب او را به خود نزدیک و آنها را مقرب درگاه و مورد احترام قرار دهید. و هر چه اینها روایت می کنند همراه با نام خود و پدر و قبیله هر یک از آنها برای من بنویسید. آنها نیز چنین کرده و در فضائل و مناقب عثمان زیاده روی نمودند، و در مقابل، معاویه به آنها ثروت، خلعت، زیور آلات و زمین داد، و آنها را در میان عرب و غیر عرب بزرگ می شمرد، این وضع در تمام بلاد فراگیر شده بود و همگی برای بدست آوردن مکتب های دنیا بر یکدیگر سبقت می گرفتند.

هر کس که پیش یکی از مأمورین معاویه رفته ، فضیلتی یا منقبتی از عثمان روایت می کرد، نام او ثبت می شد و وی را مقرب خویش می دانستند. وزمانی این گونه سپری شد».

مدائنی اضافه می کند: « سپس به مأمورین خود نوشت که حدیث درباره عثمان زیاد و در هر شهر و ناحیه ای پر شده است، لذا هرگاه این نامه من بدست شما رسید مردم را به روایت درباره فضائل صحابه خلفای پیشین دعوت نمائید. و هرگاه احدی از مسلمین خبری درباره ابو تراب روایت کرد، مشابه آن را در حق صحابه بیاورید، من از این کار که حقانیت ابو تراب و شیعه او کم رنگ می شود، و این روش علیه آنها مؤثرتر از مناقب عثمان و فضایل او خواهد بود خشنود و دلگرم شدم».

مدائنی ادامه می دهد: «نامه های او برای مردم خوانده شد

و بسیاری روایت های دروغ و بی اساس درباره صحابه گفته شد.

و مردم تمام سعی و کوشش خود را در این زمینه قرار داده ، حتی این روایات را بر منابر خواندند و به مکتب خانه ها وارد نمودند تا کودکان و نوجوانان هم آنها را فرا گیرند. مردم این روایات را مانند قرآن می خواندند و یاد می گرفتند و حتی به دختران، زنان و خدم و حشم خود نیز تعلیم می دادند. این وضع نیز برای مدتی ادامه داشت».

او اضافه می کند: «سپس نامه ای به مأمورینش در تمام شهرها نوشت:

هرگاه مشخص شد کسی علی و اهل بیتش را دوست دارد، نام او را از لیست بیت المال ، حذف و سهمیه و جیره او را قطع کنید .

سپس نامه دیگری را به آن اضافه کرد:

هر که متهم به ولایت این قوم شد، بر او سخت بگیرد و خانه اش را خراب کنید». باز هم بیشترین و شدیدترین گرفتاری بر اهل عراق و به خصوص اهل کوفه پیش آمد، تا جایی که اگر یکی از شیعیان علی علیه السلام می خواست با شخص مورد اعتماد خویش سخنی بگوید، او را مخفیانه وارد منزل کرده راز خود را با احتیاط به او می گفت، حتی از نوکر و غلام خود نیز می ترسید، و قبل از این که برای او حدیثی روایت کند، او را چندین بار قسم می داد که آن را افشاء نکند.

ص: 275

بدین وسیله احادیث جعلی فراوان و بهتان و افترا در میان مردم منتشر شد و فقهاء، قضات و امرا بر اساس آنها حکم می کردند. و از همه آلوده تر قراء ریا کار و ظاهر الصلاحی بودند که تظاهر به عبادت و خشوع می نمودند و احادیث جعلی می ساختند تا نزد امرا مقرب شوند و به مجالس آنها راه یابند و اموال و زمین و خانه های فراوان دریافت کنند، تا آنکه این اخبار و احادیث به دست افراد متدین که دروغ و بهتان را روا نمی داشتند افتاد، آنها نیز این روایات را قبول و نقل کردند زیرا خیال می کردند که اینها صحیح اند و اگر می دانستند که جعلی هستند نه روایت می کردند و نه به آنها عمل می نمودند»(1)

از اینجا متوجه توطئه و حشمتناکی می شویم که برای تحریف حقائق طراحی شد تا جائی که دروغ بر رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را جایز دانستند. همه اینها به دشمنی دیرینه معاویه نسبت به علی و شیعیانش بر می گردد. لذا معاویه تمام امکانات خود را برای مقابله با علی علیه السلام و پیروانش بسیج کرد، در مرحله اول امام علیه السلام را از هر فضیلت و منقبتی بدور و لعن ایشان را بر منابر روا دانستند، و لعن او هشتاد سال ادامه یافت. در مرحله دوم حصار بسیار زیبا و جذاب به دور گروهی از صحابه کشیدند تا آنها به جای امام علی علیه السلام مظهر فضایل بشمار آیند. و تحت تهدیدها و تطمیع های معاویه عده ای از

ص: 276

منافقین در خدمت درآمده، و به عنوان صحابه رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ احادیثی جعل کرده و به دروغ آنها را به رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به نسبت می دادند.

ابو جعفر اسکافی می گوید: معاویه عده ای از صحابه و تابعین را تعیین کرد تا اخبار ناپسندی درباره علی روایت کنند که موجب بدبینی و براءت از او شود و در مقابل این کار برای آنها مزدی تعیین کرد که افراد را به طمع و امید داشت، آنها نیز آن قدر روایت ساختند تا او راضی شد. از جمله این افراد ابو هریره، عمرو بن العاص، مغیره بن شعبه و از تابعین عروه بن زبیر و دیگران بودند»⁽¹⁾

و بدین گونه این افراد آخرت خود را به دنیای معاویه فروختند. ببینید اعمش درباره ابوهریره چه می گوید: در عام الجماعة ابوهریره با معاویه به عراق آمده، وارد مسجد کوفه شد، جمع زیادی از مردم به استقبال او رفتند، وقتی تعداد مستقبلین را زیاد دید بر دوزانو نشسته، چندین بار با دست بر سر بی موی خود زد و گفت: ای اهل عراق، آیا شما ادعا می کنید که من علیه خدا و رسولش دروغ گفته و خود را در آتش می سوزانم؟! به خدا سوگند از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شنیدم که می گفت: هر پیامبری حریمی

ص: 277

1- ابوهریره - تألیف محمود ابوریه ص 236.

دارد و حریم من در مدینه ما بین غیر و ثور است). (1) پس هر که بدعتی در آنجا مطرح کند لعنت خدا و ملائکه و تمام مردم بر او باد .

ومن خدا را شاهد می گیرم که علی در آنجا بدعتی آفرید. وقتی این خبر به معاویه رسید او را تکریم کرده و ولایت مدینه را به او داد(2)

نمونه ای دیگر از مزدوران معاویه برای جعل حدیث، سمرة بن جندب است. در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید درباره سمرة چنین آمده است:

روایت شده که معاویه صد هزار درهم به سمرة بن جندب داد تا روایتی بسازد مبنی بر اینکه این آیه درباره علی نازل شده است: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ» «وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ (3)». «وبعضی از مردم سخن آنها در زندگی دنیا خوش آیند است و خدا را بر آنچه در دل دارند گواه می گیرند در حالی که سر سخت ترین دشمنان اند، چون پشت کنند کوشش می کنند در زمین فساد برپا کرده، حیات و آبادانی را از بین ببرند، و خدا فساد را دوست می دارد». و اینکه

ص: 278

1- ابن ابی الحدید در شرح خود می گوید: ظاهرة اشتباه از راوی است، زیرا ثور در مکه است ... و صحیح آن «بین غیر واحده است.

2- احادیث ام المؤمنین عایشه ص 399

3- بقره: 204 - 205.

این آیهء دیگر درباره ابن ملجم - قاتل علی بن ابی طالب. نازل شده است: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ» (1)

بعضی از مردم جان خود را در برابر خشنودی خدا می فروشند ولی سمره نپذیرفت ، معاویه دویست هزار درهم بخشید ولی باز هم او نپذیرفت، سپس چهار صد هزار درهم داده و او قبول کرد (2)

طبری روایت می کند: از ابن سیرین پرسیدند آیا سمره کسی را کشته است؟! گفت: آیا کشته های سمرة بن جندب قابل شمارش اند؟! زیاد او را والی بصره قرار داد و خود به کوفه رفت ، وقتی برگشت که سمره هشت هزار نفر را کشته بود. گویند او در یک روز چهل وهفت نفر را کشت که همگی قرآن را جمع کرده بودند (3)

حال باید دید آیا این کشته ها غیر از شیعه علی علیه السلام بودند؟!

طبری می گوید: وقتی زیاد مرد، سمرة بن جندب حاکم بصره بود، معاویه چندماه او را نگه داشته سپس عزل نمود، سمره گفت: خدا لعنت کند معاویه را، به خدا سوگند اگر آنگونه که

ص: 279

1- بقره: 207.

2- احادیث ام المؤمنین ص 400.

3- در قضایای سال پنجاه تاریخ طبری ج 5 ص 236 - 237، وابن اثیر ج 3 ص 462 - 463.

معاویه را اطاعت کردم خدا را اطاعت کرده بودم هرگز مرا عذاب نمی داد. (1)

مغیره بن شعبه صریحا می گوید که چگونه از طرف معاویه تحت فشار بوده است. طبری روایت می کند که: وقتی که مغیره بن شعبه از طرف معاویه، امیر کوفه بود به صعصعة بن صوحان عبدی گفت: مبادا بشنوم که پیش کسی از عثمان عیب جوئی کرده ای، مبادا بشنوم که به طور علنی چیزی از فضایل علی گفته ای، تو هر چه از فضیلت علی بگویی من خود می دانم، بلکه از تو بیشتر هم می دانم، ولی این سلطان - معاویه . ما را وادار کرده که از او - علی - در برابر مردم عیب جوئی کنیم، و ما بسیاری از دستورات او را کنار گذاشته و تنها مقداری می گوئیم که چاره ای از آن نیست، و بدین ترتیب در برابر آنها تقیه می کنیم، حال اگر می خواهی فضایل او را بگویی، میان خود واصحابت بگو، و به طور مخفیانه در منازل خویش، اما آنکه علنا در مسجد صحبت کنی، این چیزی است که خلیفه تحمل آن را نداشته و ما را نخواهد بخشید...» (2)

بدین وسیله جمعی از صحابه و تابعین تسلیم معاویه شدند، و هر که رد می کرد کشته می شد مانند شهید حجر بن عدی و میثم تمار و دیگران.

ص: 280

1- در قضایای سال 53 تاریخ طبری ج 5 ص 291، و ابن اثیر ج 3 ص 495 .

2- تاریخ طبری ج 5 ص 189 در ذکر قضایای سال 43 هجری .

در این برهه از زمان هزاران حدیث دروغین در فضائل و شجاعت های صحابه و به خصوص خلفای سه گانه ابوبکر، عمر و عثمان ساخته شد. سپس مردم این احادیث را نسل به نسل منتقل کرده تا در مصادر مورد اعتماد ثبت گردید.

اینک چند نمونه از این احادیث دروغین را مطرح می کنیم و اگر کسی بیش از این خواست می تواند به موسوعه غدیر تألیف علامه امینی ج 7، 8، 9 مراجعه نماید.

1- خورشید به ابوبکر متوسل می شود:

پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «شب معراج همه چیز حتی خورشید در معرض دید من قرار گرفت، من بر آن سلام کرده و درباره کسوف آن پرسیدم، خداوند آن را به سخن واداشت و خورشید چنین گفت:

خداوند مرا بر چرخ قرار داده است که تحت اراده او در حال حرکت است، احیانا عجب - خود بزرگ بینی - مرا می گیرد، که در این حالت آن چرخ مرا در دریا می افکند، در آنجا دو نفر را می بینم که یکی می گوید: احد، احد (یکتا، یکتا) و دیگری می گوید:

صدق، صدق (راست گفت، راست گفت)، و من به آن دو متوسل می شوم تا خدا مرا از کسوف نجات دهد، آنگاه از خدا می پرسم اینها که بودند؟! می فرماید: آنکه می گفت احد احد. حبیب من محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است و آنکه می گفت: صدق صدق، ابوبکر صدیق رضی

ص: 281

الله عنه است (1)

2- ابوبکر در قاب قوسین :

خبر داده اند هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در قاب قوسین یا نزدیک به آن بود او را وحشتی فرا گرفت ، پس در پیشگاه خداوند صدای ابوبکر را شنیده ، قلب او آرام گرفته و به صدای یار خود مأنوس شد (2)

3- ابوبکر در قرآن حرف الف است:

آیات قرآنی زیادی درباره ابوبکر نازل شده که ما به «الف» قرآن اکتفا می کنیم: « الْم ذَلِكَ الْكِتَابُ » (3) الف: ابوبکر، لام: الله ، ومیم: محمد است (4)

و هیچ فضیلتی برای هر رسول یا پیامبری نیافتند مگر آنکه سهمی برای ابوبکر در آن قرار دادند.

اما فضائل عمر که هر چه خواهی بگو، ما تنها درباره ولایت تکوینی سخن می گوئیم، رازی در تفسیر خود می گوید: در مدینه

ص: 282

1- الغدير ج 7 ص 288 به نقل از نزهة المجالس ص 442.

2- الغدير ج 7 ص 293 به نقل از عبیدی مالکی در عمدة التحقيق ص 260، و گفته است: این کرامتی است برای صدیق که مخصوص صاحب این کتاب است..

3- بقره: 2 .

4- الغدير ج 8 ص 49، به نقل از عمدة التحقيق ، عبیدی مالکی ص 228.

زلزله آمد، عمر شلاق بر زمین زد و گفت: به اذن خدا آرام بگیر، زلزله متوقف شده و پس از آن هیچ گاه در مدینه زلزله نیامد!

همچنین نقل می کند که: «در بعضی خانه های مدینه آتش سوزی شد، عمر بر پارچه ای نوشت: ای آتش، به اذن خدا آرام بگیر، آن را در آتش انداختند و یکباره خاموش شد!

راویان حدیث و حقیقت پوشی:

اشاره

نویسندگان حدیث راههای مختلف و متعددی را برای تزویر و پوشاندن حقائق می دانند، و در کتابهای آنان تعصب کاملاً آشکار است، آنها هرگاه به احادیثی بر می خورند که فضیلتی برای علی طلا در برداشته یا بیانگر نقصی در خلفا یا صحابه است، دست تزویر به سوی آن دراز کرده و حقیقت را عوض می کنند. اینک چند نمونه از این روشها را ببینید، تا نقش خطرناک محدثین در تزویر حقائق، روشن شود.

1- نمونه اول:

وقتی معاویه می خواست برای یزید بیعت بگیرد، عبدالرحمن بن ابی بکر شدیداً مخالف بود. مروان که والی معاویه بر حجاز بود در مسجد پیامبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ این گونه سخنرانی کرد:

امیرالمؤمنین علیه السلام اختیار کار را به شما داده است، او از شما می خواهد که فرزندش یزید را برای خلافت پس از خود انتخاب کنید، عبدالرحمن بن ابی بکر از جا برخاسته، گفت: ای مروان، به خدا

ص: 283

سوگند دروغ می گویی، معاویه نیز دروغ می گوید، شما اختیاری برای امت محمد قائل نیستید، بلکه می خواهید آن را مانند دولت قیصر پادشاه روم قرار دهید، که هرگاه یک قیصر می مرد، قیصر دیگری جای او را می گرفت. مروان گفت: این همان کسی است که خداوند درباره او چنین نازل کرده است: «وَالَّذِي قَالَ لِوَالِدَيْهِ أُفٍّ لَكُمَا» (1): «کسی که به پدر و مادر خود گفت: اف بر شما باد»، عایشه از پشت پرده سخن او را شنید، از جا برخاست و گفت: ای مروان، ای مروان! مردم ساکت شدند و مروان گوش فرا داد، آنگاه عایشه گفت: تو می گوئی که چنین آیه ای درباره عبدالرحمن نازل شده است، به خدا سوگند درباره او نیست، بلکه منظور فلان بن فلان بوده که مورد لعنت خدا قرار گرفته است. و در روایتی دیگر آمده است: به خدا سوگند دروغ می گوید، این آیه درباره او نیست، ولی رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ پدر مروان را لعن کرد در حالیکه مروان در صلب او بود، پس مروان از لعنت خدا نشأت گرفته است. (2)

حال بینیم بخاری چگونه آنچه که به ضرر معاویه و مروان است تحریف می کند.

مروان که از سوی معاویه به عنوان حاکم حجاز تعیین شده بود سخنرانی نموده و یزید بن معاویه را نام برد تا بتواند برای او بعد

ص: 284

1- احقاف: 17.

2- تاریخ ابن اثیر ج 3 ص 506-507 در قضایای سال 56 هجری.

از پدرش بیعت بگیرد، عبدالرحمن بن ابی بکر (چیزی) گفت، مروان دستور داد: او را بگیرد، عبدالرحمن وارد منزل عایشه شد.

و مأموران نتوانستند وی را بگیرند، سپس مروان گفت: این همان کسی است که خداوند درباره او این آیه را نازل کرده است: «وَالَّذِي قَالَ لِيُوالِدِيهِ أَفٍّ لَكُمْ أَتَعِدَانِي»، عایشه از پشت پرده گفت: خداوند چیزی از قرآن را در باره او نازل نفرموده، ولی خدا عذر مرا نازل کرده است»⁽¹⁾

بخاری سخن عبدالرحمن را حذف و بجای آن کلمه (چیزی) را آورده است، همچنین کلام عایشه را نیز تغییر داده، همه اینها برای حفظ آبروی معاویه و مردان است. این قضیه را ابن حجر در «فتح الباری» (ج 8 ص 467 - 468) به طور مفصل نقل کرده است، حال ببینید امانت داری بخاری در نقل حدیث تا چه حد است.

2- نمونه دوم:

بخاری فتوای عمر در نخواندن نماز را حذف می کند.

مسلم از شعبه روایت می کند که گفت: حکم از ذر، از سعید بن عبدالرحمن از پدرش نقل می کند که: مردی نزد عمر آمده پرسید: من جنب شده و آب پیدا نکردم، عمر گفت: نماز نخوان.

ص: 285

1- بخاری ج 6 ص 166-167 باب «والذي قال والديه» از تفسیر سورة احقاف .

عمار گفت: یا امیرالمؤمنین، آیا به یاد می آوری که من و تو در جنگی بودیم، هر دو جب شده و آبی پیدا نکردیم تو نماز نخواندی ولی من خود را خاکمالی کرده و نماز خواندم، و پیامبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ فرمود: کافی است که در دست خود را بر زمین زده سپس خاک آن را با دمیدن بزدایی، و آنگاه دو دست و صورت را با آن بمالی! عمر گفت: از خدا پرهیز ای عمار. عمار گفت: اگر نمی خواهی آن را نقل نمی کنم). (1)

حدیث فوق گویای این است که عمر ساده ترین مسائل ضروری شرعی را نمی دانسته، مسأله ای مانند تیمم که هر مسلمانی آن را می داند و قرآن به صراحت بیان کرده و رسول الله صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ چگونگی آن را تعلیم داده است، و علی رغم آن عمر فتوا می دهد که نماز نخوانید، و این دلالت دارد بر اینکه او لا او جاهل به مسأله بوده و ثانیه اهمیت به نماز نمی داده است، و لذا هرگاه جنب می شد، نماز را ترک می کرد، همانگونه که روایت بر این امر صراحت دارد.

در این باره به یاد دارم که با یکی از دوستان درباره علم عمر بحث می کردیم، او گفت: عمر موافق قرآن عمل می کرد قبل از آنکه نازل شود.

من گفتم: اینها داستان است، و ربطی به واقعیت ندارد، و الا

ص: 286

چگونه عمر موافق قرآن قبل از نزولش عمل می کرده، در حالی که بعد از نزول آن در مسأله تیمم و در تعیین مهر زنان خلاف قرآن عمل کرده است. و این حدیث در بررسی شخصیت عمر شدیدترین ضربه را به من زد، زیرا توانائی علمی و دینی عمر را نشان می دهد، و عجیب تر آن است که عمر پس از آنکه عمار حکم شرعی در آن مسأله را به او یاد آوری کرد باز هم بر جهل خود اصرار داشت.

حال بخاری را ببینید که از نقل این فتوای عمر راضی نیست، فتوائی که جاهل های بازار نیز بدان قائل نیستند، ولذا بخاری در صحیح خود خبر را با همان سند و همان متن نقل کرده ولی فتوای عمر را حذف نموده است:

مردی نزد عمر بن خطاب آمده و گفت: من جنب شده ولی آب پیدا نکردم، عمار بن یاسر به عمر بن خطاب گفت: آیا به یاد داری... (1)

3- نمونه سوم:

ابن حجر در «فتح الباری فی شرح صحیح البخاری» ج 17 ص 31 این حدیث را آورده است: «مردی از عمر بن خطاب درباره آیه (وَفَاكِهَةً وَأَبًّا) (2) پرسید: «أَبُّ» یعنی چه؟!»

ص: 287

1- صحیح بخاری ج 1 ص 92 کتاب تیمم، باب تیمم، «هل ینفخ فیهما .

2- عبس : 31.

عمر گفت: از تعمق و به زحمت انداختن خویش نهی شده ایم».

ابن حجر گوید: در روایتی دیگر از ثابت و او از انس نقل کرده که عمر خواند: «وَفَاكِهَةً وَأَبًّا» از او پرسیدند: آب چیست؟ گفت: (ما نیاز به تکلف نداریم)، و یا گفت: (چنین چیزی به ما دستور نداده اند).

حال ببینید که تعصب چه بر سر بخاری آورده است، او تمام سعی خود را برای پاکسازی عمر و دیگر خلفا از آنچه آنها را آلوده می کند نموده است، حال چگونه چنین روایتی را نقل می کند که نشان دهنده جهل عمر به قرآن است، زیرا سؤال برای کسی که آشنا با قرآن و روش های آن است بسیار ساده بوده و استدلال عمر بر عدم تکلف. خود را به زحمت انداختن به معنی ندارد زیرا این سؤال اصلاً از موارد تکلف نیست و این عذر بدتر از گناه است و همین سؤال از امام علی علا شد، گفت: جواب سؤال در خود آیه است: «وَفَاكِهَةً وَأَبًّا مَتَاعًا لَكُمْ وَ لِأَنْعَامِكُمْ» (1): «میوه ها و علفی که بهره است برای خود و چهار پایانتان»، میوه بهره شما و «علف و چراگاه» برای چهار پایانتان است.

بخاری در صحیح خود به نقل از ثابت از انس می گوید: «نزد

ص: 288

1- عبس: 31-32.

عمر بودیم که گفت: ما از تکلف نهی شده ایم»⁽¹⁾

این حدیث مانند دهها حدیث دیگر است که با عقیده بخاری هماهنگ نیست و در آن کم و زیاد کرده، تبدیل نموده و یا کام؟ خبر را حذف کرده است، همانگونه که حدیث ثقلین «کتاب الله و عترتی...» را حذف کرد، در حالی که مسلم آن را آورده و حاکم نیز به شرط او نقل نموده است، به علاوه احادیث صحیح دیگری که بخاری نتوانسته آنها را توجیه یا تحریف کند ولذا از نقل آنها در کتاب خود پرهیز نموده است و این کار سبب شد که صحیح بخاری نزد امرا صحیح ترین کتاب بعد از کتاب خدا بشمار رود، و من هیچ سبب دیگری برای آن نمی بینم.

4 - نمونه چهارم:

اکنون حادثه دیگری را مطرح می کنیم تا معلوم شود که بخاری تا کجا در تحریف حقایق پیش رفته است. روایتی که نقل خواهیم کرد، علما و حفاظ اهل سنت مانند ترمذی در صحیح خود، حاکم در مستدرک، احمد بن حنبل در مسند خویش، نسائی در خصائص، طبری در تفسیرش، جلال الدین سیوطی در تفسیر الدر المنثور خود، متقی هندی در کنز العمال، ابن اثیر در تاریخ خود و بسیاری دیگر آن را نقل کرده اند:

ص: 289

1- صحیح بخاری ج 9 ص 118 کتاب الاعتصام»، باب ما یکره من کثرة السؤال و تکلف ما لا یعلم»

رسول الله، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ابوبكر رضی اله عنه را فرستاده به او دستور داد این کلمات را اعلام نماید. ب «بِرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ ...» (1) سپس علی علیه السلام را به دنبال او فرستاد و امر کرد که او این کار را انجام دهد.

علی علیه السلام در ایام تشریق ندا داد: خدا و رسولش از مشرکین بیزاراند، پس چهار ماه در زمین سیر کنید، از امسال به بعد هیچ مشرکی حق آمدن به حج ندارد و هیچ کس حق ندارد عریان به دور خانه خدا طواف کند. آنگاه ابوبکر رضی اله عنه برگشت و گفت: یا رسول الله، آیا چیزی درباره من نازل شده است؟ فرمود: خیر، ولی جبرئیل آمد و گفت: کسی نباید این کار را انجام دهد جز تو یا کسی که از تو باشد». | در اینجا بخاری به اشکال برخورد کرده است، زیرا این روایت کاملاً با مذهب و عقیده او اختلاف دارد، این روایت فضیلتی بسیار عظیم برای علی علیه السلام ثابت کرده و در مقابل، ابوبکر را کوچک شمرده یا لا اقل چیزی در شأن او نمی گوید. حال چگونه باید این روایت را تغییر دهد تا مطابق مصالح و عقیده او در آمده، منقبتی برای ابوبکر نشان داده و چیزی برای علی نداشته باشد.

بیائید و ببینید، چگونه بخاری با زیرکی خود را از این گیرودار نجات می دهد. | بخاری در صحیح خود در کتاب «تفسیر القرآن»، باب (قوله:

ص: 290

1- توبه : 1.

«فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ» (1)، آورده است:

«حمید بن عبدالرحمن خبر داد که ابوهریره رضی اله عنه گفته است:

در حج آن سال، ابوبکر مرا همراه با چند منادی فرستاد که آنها در روز نحر ندا دهند که از امسال به بعد هیچ مشرکی به حج نیاید و هیچ کس عریان به دور خانه خدا طواف نکند. حمید بن عبدالرحمن گوید: سپس رسول الله، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ علی بن ابی طالب علیه السلام را نیز فرستاد و به او دستور داد که ندای براءت را اعلام نماید، ابوهریره می گوید: آنگاه علی نیز همراه ما در روز نحر برای اهل منی ندا بر براءت داده و گفت که از امسال به بعد هیچ مشرکی به حج نیاید و هیچ کس عریان به دور خانه خدا طواف نکند» (2)

قضاوت در این باره را به عهده خواننده می گذارم تا پیرامون این تحریف و حق پوشی بیاندیشد که چگونه بخاری توانست فضیلت علی بن ابی طالب علیه السلام را از بین برده و برای ابوبکر منقبتی ثابت کند که هرگز آن را به خواب هم ندیده بود، آنهم پس از عزل او بواسطه وحی منزل از طرف پروردگار، که جبرئیل به رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: این کار را جز خودت یا فردی که از تو باشد نباید انجام دهد. ببینید چگونه بخاری کار را در اختیار ابوبکر قرار داد، که او در حضور رسول الله امر ونهی کرده، افراد را فرستاده

ص: 291

1- توبه: 2.

2- صحیح بخاری ج 6 ص 81.

و کارها را اداره می کند.

سبحان الله که مقلب احوال است از حالی به حال دیگر.

5 - نمونه پنجم:

مسلم در صحیح خود مانند ابن هشام وطبری جزئی از یک حدیث را که تقیصه ای برای ابوبکر و عمر است حذف کرده است.

ابن هشام اخبار جنگ بدر و تعرض رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ با اصحابش به قافله بازرگانی قریش را نقل کرده ، آنگاه درباره مشورت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ با اصحاب خویش چنین می گوید: «به ایشان خبر رسید که قریش برای حفظ قافله خود لشکرکشی کرده ، حضرت با مردم مشورت نموده و خبر قریش را به اطلاع آنها رساند، آنگاه ابوبکر بپاخاسته و سخن نیکویی گفت، عمر بن خطاب نیز ایستاد و سخن نیکویی گفت، آنگاه مقداد بن عمرو ایستاد و گفت: یا رسول الله ، راه خدا را برو، ما نیز با تو هستیم، به خدا سوگند مانند سخن بنی اسرائیل برای موسی، به تو نخواهیم گفت: «فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ»⁽¹⁾: تو با خدایت بروید و بجنگید، و ما در اینجا می نشینیم، بلکه ما می گوئیم تو با خدایت برو و بجنگ، ما نیز همراه شما خواهیم جنگید، سوگند به آنکه تو را به حق فرستاد اگر ما را تا دورترین سرزمین ها ببری،

ص: 292

ما سختی راه را با شما تحمل کرده و تا رسیدن به مقصد تورا همراهی خواهیم نمود. رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: خوب است، و برای او دعا کرده».

ولی سخن ابوبکر و عمر، خطاب به رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ چه بود؟!

اگر این سخنان خوب بود پس چرا آن را نقل نکرده و تنها کلام مقداد را آورده است؟!

برگردیم به مسلم، تا ببینیم آیا او نیز در خیانت مانند ابن هشام وطبری بوده است، مسلم می گوید: «وقتی خبر حمله ابوسفیان رسید، رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ با اصحاب خود مشورت کرد، ابوبکر سخنی گفت ولی پیامبر از او روی برگرداند، سپس عمر سخن گفت و پیامبر از او نیز روی برگرداند... آنگاه بقیه حدیث را آورده است»⁽¹⁾

مسلم نیز سخن ابوبکر و عمر را نقل نکرد، ولی او راستگوتر از ابن هشام وطبری بود، او گفت: «رسول الله از آنها روی برگرداند» و نگفت که «آنها نیکو سخن گفتند». هر چند روایت مسلم نیز جنایتی در حق حدیث است. او باید سخن آنها را می آورد، این نشان می دهد که یک فضاحتی در کار است، والا اگر سخن آنها نیکو بود، چرا رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از آن روی برگرداند؟!

ص: 293

1- صحیح مسلم کتاب جهاد، باب «غزوه بدر» ج 3 ص 1403 و 1404 ح 83، سیره ابن هشام ج 2 ص 266.

از این در خبر - علی رغم تزویری که در آنها شده - مشخص می شود که مطلبی در آن است که لایق مقام شیخین نیست ولذا آن را نقل نکردند، ولی خداوند نور خود را آشکار می سازد هر چند کافرین را خوشایند نباشد. واقدی در کتاب «مغازی» و مقریزی در «امتاع الاسماع» بعد از نقل خبر می گویند: عمر گفت:

یا رسول الله، به خدا سوگند این قریش است و عزت خود، به خدا سوگند که قریش از وقتی که عزیز شد هیچگاه ذلیل نگردید، به خدا سوگند که قریش از وقتی که کافر شد اصلا ایمان نیاورد، به خدا سوگند که قریش هیچگاه عزت خود را تسلیم دیگری نمی کند، آنها با تو خواهند جنگید، پس برای جنگ آماده شو، ولوازم آن را فراهم ساز.

از اینجا متوجه سبب روی گرداندن رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از او می شویم، زیرا این سخن عمر لایق صحابی رسول خدا نیست، او چگونه عزتی برای قریش قائل است؟

آیا رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قصد تذلیل قریش را داشت؟ متأسفانه، این است معرفت عمر نسبت به اسلام و تمدن آن.

و بدین صورت، بخاری و مسلم همیشه حق را با باطل مخلوط ساخته، و هر حدیثی را که به نظر آنها توهین یا نقصی برای ابوبکر و عمر در بر دارد تغییر می دهند.

نویسندگان، پس از محدثین و مورخین، نقش آنها را در تحریف حقایق دنبال کردند و تمام سعی خود را برای تحریف حقائق و برهم زدن مذهب اهل بیت به کار برده و از همه روشهای تبلیغاتی و دروغ پردازی استفاده نمودند. این نویسندگان در کار خود موفقیت زیادی بدست آورده، توانستند نادانی و جهالت را در قلوب پیروان مذهب خود برقرار ساخته و آنان را از شناخت حقیقت دور سازند. آنها با خرافات و اسطوره های ساختگی خود تشیع را به زشت ترین و منفورترین صورت در آوردند. آنچه که من می گویم یک فرضیه نیست، زیرا خود برای مدت زمانی در این جهالت زندگی می کردم. البته وقتی توانستم بیشتر متوجه آن شوم که چشم دل من باز شده و خداوند قلب مرا به نور اهل بیت روشن ساخت. آنگاه جامعه را دیدم که چگونه زیر خوارها جهالت و افترا علیه شیعه زندگی می کند، هرگاه درباره شیعه از یک عالم یا روشنفکر سؤال کردم، جواب مرا با زنجیره ای از دروغ پردازیها علیه شیعه می داد، مثلاً می گفت: شیعه ادعا می کند که امام علی علیه السلام پیامبر واقعی است، ولی جبرئیل اشتباه کرده و رسالت را بر محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

نازل کرد و یا اینکه شیعه امام علی را عبادت می کند.... و یا دروغهای دیگری که هیچ واقعیت ندارند. از این بدتر وقتی است که سؤال می شود:

آیا شیعیان مسلمان اند؟

چه فرقی میان شیعه و شیوعیه(1) کمونیسم) وجود دارد؟

امروز جمع بزرگی از امت اسلامی، نسبت به شیعه ناآگاه اند و این ناآگاهی نتیجه طبیعی تلاش آن نویسندگان برای برقراری نادانی کامل بر این امت است، تا اینکه مذهب تشیع را شناسند و این توطئه ای است که از زمان قدیم آغاز شده و تا امروز ادامه دارد، هم اکنون صدها کتاب مسموم علیه شیعه در دسترس همگان است، بلکه احیانا و هابیت آنها را مجانی توزیع می کند. در چنین جو مسمومی به نظر می رسد که به یک کتاب شیعی نیز باید اجازه انتشار داده شود تا نوعی تعادل برقرار گردد، ولی اینگونه نیست. در کتابخانه های اسلامی به ندرت یک کتاب شیعی را می توان یافت، در حالی که کتابفروشی ها و کتابخانه های شیعه مملو از کتابها و مصادر اهل سنت با تمام تفکرها و جهت گیریهای مختلف آن است.

از این بدتر و تلخ تر این است که اگر کتابی برای یکی از آنها

ص: 296

1- در اینجا از تشابه کلمه شیعه با کلمه شیوعیه به معنی کمونیسم سوء استفاده شده است (مترجم).

تهیه کنی، او حاضر به خواندن آن نیست، شاید هم آن را به بهانه آنکه خواندن کتب گمراه کننده حرام است، بسوزاند.

به یاد دارم چگونه امام مسجد روستایمان مرا کافر و گمراه خواند و دیگران را از همنشینی با من و خواندن کتابهای من منع می کرد. این چه منطقی است که آزادی تفکر را از انسان می گیرد .

این در واقع سیاست جهالت، نادانی و محاصره فکری است.

اینک می پردازیم به بررسی بعضی از کتابهای ضد شیعه:

- 1- «محاضرات في تاريخ الامم الاسلاميه» (1) از خضری .
- 2- «السنة والشيعة» از رشید رضا، صاحب (المنار).
- 3- «الصراع بين الوثنيه والاسلام» (2) از قصیمی .
- 4- «فجر الاسلام» و «ضحی الاسلام» از احمد امین
- 5- «الوشیعه في نقد الشیعه» (3) از موسی جار الله .
- 6- «الخطوط العریضه» (4) ها از محب الدین الخطیب .
- 7- « الشیعة والسنة» - «الشیعه والقرآن» - «الشیعة واهل البيت». «الشیعة والتشیع» از احسان الهی ظهیر.

ص: 297

-
- 1- چند سخنرانی درباره تاریخ امتهای اسلامی .
 - 2- جنگ میان بت پرستی و اسلام
 - 3- «وشیعه در نقد شیعه»
 - 4- «خطوط درشت .

8- «منهاج السنه» از ابن تیمیه.

9- «ابطال الباطل»⁽¹⁾ از فضل بن روزبهان.

10- «اصول مذهب الشیعه» از دکتر ناصر الغفاری.

11- «وجاء دور المجوس»⁽²⁾ از عبدالله محمد الغریب.

12- «التحفة الاثنا عشریه» از دهلوی.

13- «جولة في ربوع الشرق الأدنى»⁽³⁾ از محمد ثابت المصری.

و کتابهای مغرضانه دیگر، که علمای شیعه این کتابها را به طور مفصل و وافی رد کرده اند.

من متوجه اختلاف روش میان این دو نوع کتابها شده ام، هدف کتابهای شیعه اصالت بخشیدن و اثبات حقانیت مذهب خود با دلیل و برهان است، آنهم ادله ای که از مصادر و مآخذ اهل سنت بدست آورده اند، بدون آنکه علیه مذاهب دیگر حمله کنند. اما کتابهایی که سعی در رد شیعه دارند، هدف آنها اساساً ضربه زدن از هر راه ممکن به مذهب تشیع است، هر چند با تهمت و افترا باشد.

شاهد بر این مدعا زیاد است، که چند نمونه از آنها را پس از

ص: 298

1- «باطل را باطل کنیم» .

2- «نوبت به مجوس رسید» .

3- «سفری به دیار خاور نزدیک» .

این بررسی خواهیم کرد.

بعضی از کتابهای شیعه که تهمت ها را پاسخ گفته واصلت مذهب خود را ثابت نموده است:

1 - «الشافی فی الامامه»

این کتاب چهار جلد بوده است، و در آن شریف مرتضی امامت را به عنوان یک اصل دینی، اجتماعی و سیاسی مطرح نموده و با دلایل صحیح نقلی و عقلی ثابت کرده است که امامت ضرورتی دینی و اجتماعی است و اینکه علی علیه السلام بر اساس نصوصی که درباره او آمده است خلیفه بر حق پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده و هر که با او معارضه یا عناد کند، علیه حق و مصلحت عموم معارضه کرده است. شریف مرتضی تمام شبهات درباره امامت چه آنهایی که گفته شده یا بعداً گفته شود را مطرح و همه آنها با منطق عقل و حجت حتمی باطل نموده است (1)

2 - «نهج الحق و کشف الصدق»

علامه حلی در این کتاب مسائل زیر را مورد بحث قرار داده است:

1- علم و ادراک 2- تفکر 3- صفات خداوند 4- نبوت 5- امامت 6- معاد 7- اصول فقه 8- آنچه به فقه مربوط می شود.

ص: 299

1- الشافی، ج 1 ص 19، از سخن محقق کتاب .

خواننده این کتاب متوجه می شود که نویسنده آن یک محقق علمی بوده، نه تعصبی نسبت به رای خود داشته و نه ابتداء خود را طرفدار عقیده ای می داند، او به دنبال دلیل برای عقیده خود نبوده بلکه نظر و عقیده خود را تابع قرآن و دلیل قرار داده است.

فضل بن روزبهان اشعری این کتاب را نقد کرده و نقد خود را «ابطال الباطل و اهمال کشف العاطل: باطل کردن باطل و کنار گذاشتن کشفهای نادرست» نامیده است. او روش علامه حلی را دنبال نکرده بلکه در بسیاری موارد به ناسزا گوئی پرداخته است، ولی در مجموع کتابی است - نسبتاً - تابع دلیل و بحث علمی، و لذا بسیاری از علمای شیعه آن را رد کرده و موارد شبهه را در آن بیان داشته اند.

3 - «احقاق الحق»

از سید نور الله حسین تُستری: کتاب بزرگی است که در رد روزبهان و کتاب او - ابطال الباطل - تألیف شده است. آیه الله شهاب الدین مرعشی نجفی بر کتاب «احقاق الحق» حاشیه زده، که با این حاشیه مجلدات کتاب به بیست و پنج جلد با قطع بزرگ رسیده است. نویسنده این کتاب با کوششی عظیم و تلاشی سخت ادله را دنبال کرده و احادیث و روایات را از کتب اهل سنت استخراج نموده است. سزاوار است که این کتاب جزء تحفه های مسلمین بشمار آید، زیرا نشان دهنده تلاش بزرگ مردی است که به تنهایی

ص: 300

کاری کرده است که یک هیئت چند نفری از انجام آن عاجز می باشند.

4- «دلایل الصدق»

علامه مظفر در این کتاب سه جلدی به این روزبهان پاسخ گفته است. او در کتاب خود، کتاب «منهاج السنه»، ابن تیمیه را نیز رد کرده که ابن تیمیه این کتاب را در رد کتاب «منهاج الکرامه» علامه حلی نوشته است. ولی مظفر در رد خود علیه ابن تیمیه به تفصیل بحث نکرده و در مقدمه خود آورده است: «و اگر پستی مطالب، بد زبانی قلم، تعرضهای ناروا و ظهور دشمنی و عداوت او نسبت به شخص پیامبر امین و فرزندان طاهرین ایشان نبود، مستحق بحث بیشتر می شد»⁽¹⁾

5- «موسوعه الغدير»

در یازده جلد، از علامه عبدالحسین امینی: این موسوعه تلاشی است عظیم از مؤلف خستگی ناپذیر آن، که مذهب اهل بیت علیهم السلام را با تمام راه ها و استدلال ها ثابت نموده است، و آنچه بیشتر باعث تعجب است این است که مؤلف آن از 94000 مأخذ از مصادر اهل سنت استفاده نموده است.

او در این کتاب بعضی از کتابهای اهل سنت را که متعرض

ص: 301

1- «دلایل الصدق» ج 1 ص 3.

شیعه شده اند نقد کرده است، مانند:

1- العقد الفريد

2- الفرق بين الفرق

3- الملل والنحل

4- منهاج السنة

5- البداية والنهاية

6- المحصر

7- السنة والشيعة

8- الصراع

9- فجر الاسلام

10- ظهر الاسلام

11- ضحى الاسلام

12- عقيدة الشيعة

13- الوشيعة

او با استفاده از دلایل روشن و براهین آشکار آنها را به خوبی رد کرده، و مناقشة او کاملاً بی طرفانه و بدون تعصب و جدل بوده است.

6- «عبارات الانوار»

از جمله موسوعات بزرگی که مذهب تشیع را ثابت نموده و دشمنان آن را رد کرده اند کتاب (عبارات الانوار في امامة الأئمة الاطهار) (1) از سید حامد حسین ابن سید محمد قلی هندی است، که من نتوانستم نسخه اصلی کتاب را بیابم و تنها خلاصه آن را به نام خلاصه عبارات الانوار) تألیف علی حسینی میلانی را یافتم. این کتاب در ده مجلد بوده و به عنوان رد کتاب «التحفة الاثنا عشریه» از عبد العزیز دهلوی است که دهلوی در کتاب خود عقائد شیعه را

ص: 302

1- «نورهای عطر آگین درباره امامت ائمه پاک سرشت».

نقد کرده و در مقابل تعدادی از علمای شیعه در کتابهای مختلف آن را رد کرده اند، از جمله کتاب «السیف المسلول علی مُخرّبی دین الرسول»⁽¹⁾ از احمد بن عبدالنبی نیشابوری، یک کتاب در چهار مجلد که هر مجلدی نام مخصوصی دارد، از سید دلدار علی تقی، کتاب «اللزّه الاثنا عشریه» از میرزا محمد کشمیری، کتاب «الاخبار الاثنا عشریه المحمدیه» از سید محمد قلی که این کتاب در چند مجلد بزرگ است، کتاب «الوجیز فی الاصول» از شیخ سبحان علی خان هندی، کتاب «الامامة» از سید محمد بن سید، و یک رد دیگر به زبان فارسی از همین مؤلف به نام «البوارق الالهیه». و دیگر کتابهایی که دهلوی را رد کرده اند، صاحب کتاب «الذریعه» و صاحب کتاب «اعیان الشیعه» این کتابها را نام برده اند.

یکی از بزرگترین کتب منتشر شده در این زمینه عقبات است، و روش مؤلف در رد بر اشکال ها یا نقد استدلال ها نشان دهنده عظمت مؤلف، دقت نظر او، احاطه او بر علوم ویراقوال مختلف، وامانت او در نقل می باشد. مرحوم مؤلف با قویترین حجت ها، و محکم ترین براهین تمام راهها و بهانه ها را قطع کرده و همه شکها و شبهات را از بین برده است و هر گونه اشکالی بر مذهب وردی بر یک دلیل یا تضعیف یک حدیث را به بهترین شیوه و سالم ترین جواب، رد کرده است و در جوابهای

ص: 303

1- «شمشیر آخته علیه خراب کنندگان دین پیامبر» .

خویش از تحقیقاتی گویا، دقت‌هایی عمیق، احتجاجاتی برهانی، الزام‌هایی نبوی، استدلال‌هایی علوی، و جواب‌هایی رضوی استفاده نموده و تمام سخن خود را مستند به کتب اهل سنت و اقوال بزرگان علمای آنها در علوم و فنون مختلف قرار داده است. او هر کلمه‌ای را در کتاب رد کرده یا بر آن نقدی وارد ساخته است»⁽¹⁾

ضمناً او از کتابخانه معروف خانوادگی خود استفاده کرده که در این کتابخانه بیش از 30 هزار کتاب چاپی یا خطی از مذاهب و فرقه‌های مختلف وجود داشته است. و ما تاکنون کتابی در رد کتاب او ندیده ایم، ولی کتاب «تحفه» غرق در ردود است. اولین رد علیه او کتاب «الصوارم الالهیه» و کتاب «صارم الاسلام» از سید دلدار علی بوده که در جواب او رشید الدین دهلوی شاگرد صاحب «تحفه»، کتاب «الشوکه العمریه» را نوشت، سپس باقر علی او را در کتاب «الحملة الحیدریه» رد نمود.

یکی دیگر از ردود بر «تحفه»، کتاب «النزهة الاثنا عشریه» است از میرزا، که یکی از اهل سنت کتاب «رجوم الشیاطین» را در رد او نوشته، سپس سید جعفر موسوی در کتاب «معین الصادقین فی رد رجوم الشیاطین» او را رد کرده است.

همچنین سید محمد قلی پدر صاحب «عبقات» در کتاب «الاجناد الاثنا عشریه المحمدیه»، کتاب «تحفه» را رد کرده و در

ص: 304

1- از سخنان محقق کتاب .

مقابل محمد رشید دهلوی او را رد نموده و دوباره سید در کتاب «الأجوبة الفاخرة في الرد على الأشاعرة» در مقام جواب او بر آمده ، تا آنکه صاحب عبات کار را یکسره کرده و کسی جواب او را نداده است و این برای اثبات عجز آنها کافی است.

7- «معالم المدرستين»

از مرتضی عسکری: این کتاب مقایسه ای میان مکتب اهل بیت و مکتب خلفا است، صاحب کتاب آن را بر اساس بی طرفی و مناقشه علمی دقیق در سه جزء نگارش نموده است.

8- «المراجعات»

از عبدالحسین شرف الدین: این کتاب به صورت مناظره ای است میان او و شیخ الأزهر، سلیم بشری، که یکی از مناظرات نادر است که هر دو طرف با اسلوی آرام و مناقشه ای ، با رعایت موازین اخلاقی به بحث پرداخته اند. همچنین عبدالحسین شرف الدین دارای کتابهای متعدد دیگری در این زمینه ، از جمله «النص والاجتهاد»، «الفصول المهمة في تأليف الامه»، «الكلمة الغراء في تفضيل الزهراء» و کتاب «ابوهريره» است.

ردود دیگری نیز از علمای شیعه بر کتابهای اهل سنت وجود دارد مانند:

1- «اجوبة مسائل جار الله» از عبدالحسین شرف الدین.

ص: 305

2- «مع الخطيب في خطوطه العريضة» از لطف الله صافی .

3- «شبهات حول الشيعه» .

4- «كذبوا على الشيعه» .

علما و روشنفکران اهل سنت ، شیعه می شوند:

تعدادی از نخبه گان اهل سنت و علمای آنان توانستند زنجیرهای خود را شکسته و از موانع خفقان تبلیغاتی عبور کنند، و خود را به علوم و معارف دیگر رسانند از جمله مذهب تشیع به عنوان مذهبی با تاریخ، معارف و فرهنگ خاص خود، و بدینوسیله ابرهای تیره گمراهی از آسمان حقیقت کنار رفته و آنها توانستند فریاد حق را سر داده و خود را موالی مکتب اهل بیت علیه السلام اعلام کنند.

این جریان شامل هزاران روشنفکر و نویسنده قدیم و معاصر می شود که مجال ذکر اسامی آنها نیست، و تنها به چند نمونه از میان آنان اکتفا می کنیم:

1- محدث جلیل القدر ابو النضر محمد بن مسعود بن عیاش، معروف به عیاشی، او قبل از شیعه شدن، از بزرگان علمای اهل سنت بوده، و اکنون از بزرگان علمای شیعه امامیه است، او تفسیری مأثور به نام «تفسیر عیاشی دارد».

2- شیخ محمد مرعی امین انطاکی، فارغ التحصیل جامع

ص: 306

الازهر که در حلب مقام قاضی القضاة را به عهده داشته است. او دارای موقعیت علمی و اجتماعی بوده، که خداوند متعال او را به پیروی از مکتب اهل بیت علیه السلام هدایت نمود. او کتابی دارد به نام «لماذا اخترت مذهب الشيعة» که چاپ و منتشر شده است، و همراه با او هزاران نفر از اهالی حلب شیعه شدند.

3- شیخ سلیم بشری، که از علمای اهل سنت و جماعت بوده و دوبار ریاست جامع شریف الازهر را به عهده گرفته است، میان او و عبدالحسین شرف الدین که از علمای شیعه است مناظراتی متعدد در گرفت که در کتابی به نام «المراجعات» جمع آوری شده و این مناظرات فقهی سبب تشیع شیخ سلیم بشری گشت. او در اولین مناظره اعلام کرد که متعصب نبوده و می گوید:

«من تنها جوینده یک گمشده و خواهان یک حقیقت می باشم، پس اگر حق آشکار شد، مسلماً پیروی از حق سزاوارتر است، و اگر نشد من مانند گوینده این بیتم:

نحن بما عندنا و انت بما عندك راض و الرأي مختلف. (1)

«هر یک از ما و شما به آنچه دارد راضی است، هر چند که آراء مختلف باشد».

این مناظرات بیانگر دانش، بزرگواری، اخلاق و حقیقت

ص: 307

1- المراجعات ص 56.

جویی دو طرف بوده و در پایان مناظرات شیخ سلیم بشری اعلام می دارد:

پوشیده ها نمایان، حقیقت از مخفی گاه خود ظاهر و روشنایی صبح برای هر بینائی پدیدار گشت، خدا را شکر می کنم که ما را به دین خود هدایت و توفیق عمل در راه خود را به ما عنایت نمود و صلوات و سلام خدا بر پیامبر و آل او باد»⁽¹⁾

4- شیخ محمود ابوریه، دانشمند و نویسنده مصری، که دارای کتابها و نوآوری های فراوانی است، از جمله: «اضواء علی السنة المحمدیه»⁽²⁾، و کتاب «ابوهریره شیخ المضیره»⁽³⁾

5- وکیل دادگستری، احمد حسین یعقوب، نویسنده اردنی که شیعه شده است و کتابهای «النظام السياسي في الإسلام»، «نظریه عدالة الصحابه»⁽⁴⁾ و «الخطط السياسية لتوحيد الامة الاسلامیه»⁽⁵⁾ را به نگارش در آورده است.

6- دکتر تیجانی سماوی، اهل تونس است، شیعه شده

ص: 308

1- ماخذ سابق ، ص 424.

2- «روشنگریهایی در سنت محمدی».

3- «ابوهریره ، شیخ آش دوست».

4- نظام سیاسی در اسلام تئوری عدالت صحابه.

5- نقشه های سیاسی برای وحدت امت اسلامی. لازم به ذکر است که نویسنده مذکور کتابی دیگر به نام «المواجهة مع الرسول و آله» را نیز نوشته است.

و چندین کتاب از جمله «ثم اهتدیت»، «ولأكون مع الصادقین»، «فاسألوا أهل الذکر» و «الشیعه هم اهل السنه» و «کل الحلول عند آل الرسول»⁽¹⁾ را نوشته است.

7- نویسنده و خبرنگار سید ادیس حسینی از مغرب عربی، دارای کتابهای «لقد شیعی الحسین»، «الخلافة المقتضبه» و «هكذا عرفت الشیعه»⁽²⁾.

8- صائب عبدالحمید، دارای کتاب «منهج فی الانتماء المذهبی»⁽³⁾.

9- سعید ایوب، دارای کتاب «عقیده المسیح الدجال»، او در اول کتابش می گوید: «خود را هنگام تحقیق دیدم، که چگونه سعی می کنم حقایق را از زیر آوار بیرون آورده، تا حقیقت در برابر چشم ها و عقل ها آشکار گردد. این آوار توسط اساتید حقیقوش، در طول تاریخ انسانیت بوجود آمده است. هنگامی که تبر را به دست

ص: 309

1- این کتابها به فارسی ترجمه شده و به ترتیب با نامهای «آنگاه هدایت شدم»، «همراه با راستگویان»، «از آگاهان پرسید، راهل سنت واقعی» و «اهل بیت کلید مشکلها» در ایران توسط بنیاد معارف اسلامی قم منتشر شده است.

2- «حسین مرا شیعه کرده، «خلافت غصب شده»، و «اینگونه شیعه را شناختم».

3- «روشی در گرایش مذهبی».

گرفته تا دریچه های گمراهی را از میان بردارم، وسایل کافی برای انجام این کار در اختیار داشتم»⁽¹⁾. او کتاب «معالم الفتن» را در دو جلد نوشته است.

10 - نویسنده مصری صالح الوردانی، دارای کتابهای :

الخدعه - رحلتي من السنة الى الشيعة. حركة اهل البيت عليا - الشيعة في مصر. عقائد السنة وعقائد الشيعة - التقارب والتباعد السيف والسياسة . واهل السنة شعب الله المختار - دفاع عن الرسول»⁽²⁾

11- نویسنده مصری محمد عبدالحفیظ - نویسنده کتاب لماذا أنا جعفری»⁽³⁾

12 - نویسنده سودانی، استاد سید عبدالمنعم محمد حسن، دارای کتاب «بنور فاطمة اهتدیت»⁽⁴⁾

13 - شیخ عبدالله ناصر از کنیا، او شیعه شد پس از آنکه از بزرگان شیوخ وهابیت بود، ایشان چندین کتاب در این زمینه

ص: 310

1- عقيدة المسيح الدجال ص 9.

2- «فریب- سفر من از تسنن به تشیع - حرکت اهل بیت علی - شیعه در مصر - عقائد اهل سنت و عقائد شیعه به نزدیک شدن و دور شدن»، نویسنده کتابهای السیف و السياسة»، «اهل السنة شعب الله المختار، دفاع عن الرسول»، را نیز نوشته است.

3- «چرا من جعفری هستم»..

4- «به نور فاطمه هدایت یافتم» .

نوشته است مانند: «الشيعة و القرآن»، «الشيعة و الحديث»، «الشيعة و الصحابة»، «الشيعة و التقيه» و «الشيعة و الامامة»..

14 - دانشمند، سخنور و مرد بحث و مناظره جناب سید علی بدری، او پس از شیعه شدن، خدمت بزرگی در نشر مذهب اهل بیت علیهم السلام نموده است، او به دور جهان گشته و مناظره های متعددی بر پا کرده است، و به دنبال آن کتاب بزرگی تحت عنوان «احسن المواهب في حقائق المذاهب» را نوشته که بزودی به چاپ می رسد.

15 - نویسنده اهل سوریه سید یاسین معیوف البدری، که کتابی به نام «یا لیت قومی یعلمون»⁽¹⁾ منتشر نموده است.

نمونه هائی از تحریفهای نویسندگان:

اشاره

تحریف نویسندگان بسیار زیاد است و نقل آنها سخن را به درازا می کشد، زیرا اکثر کتابهایی که در رد شیعه نوشته شده هدفی جز گمراه سازی، تزویر و نشر تهمت ها و دروغ پردازیها نداشته است. علاوه بر آنکه آنها کتابهای اهل سنت را به عنوان مستند خود در رد بر عقاید شیعه قرار داده و این روش در احتجاج و مناظره قابل قبول نیست.

شیخ مظفر در این باره می گوید: «بدان که هیچ استدلالی علیه

ص: 311

1- «ای کاش قوم من می دانستند» .

حریف قابل قبول نیست مگر از راهی که بر او حجت باشد و لذا مرحوم مصنف- یعنی علامه حلی - و دیگران در نگارش احتجاج علیه اهل سنت اخبار آنها را نقل کرده نه اخبار ما را، در حالی که طرف مقابل ملتزم به اصول بحث نبوده و راه صحیح مناظره را دنبال نکرده است»⁽¹⁾. همچنین آنها در رد بر شیعه، تصویری اجمالی از عقائد شیعه را در نظر می گیرند نه اینکه به طور منطقی تمام جزئیات مذهب را مورد بررسی قرار دهند، و این کار در امانت علمی خلاف انصاف است. دکتر ناصر غفاری در مقدمه کتاب خود اصول مذهب الشیعه» ص 15 در این باره می گوید: «... زیرا بعضی از عقاید به مجرد مطرح شدن آن می توان حقیقت آن مذهب را بدست آورد و لذا شیخ الاسلام ابن تیمیه می گوید: که تصور مذهب باطل برای بیان فساد آن کافی است، و اگر بتوان تصور درستی بدست آورد، نیاز به دلیل دیگری نیست».

اگر چنین باشد، پس باید تصویر کننده یک عقیده، مؤمن و معتقد به آن باشد، تا اینکه آزادی کافی برای بیان عقاید خود را داشته باشد، وگرنه بی انصافی است که فردی خارجی بخواهد عقائد دیگران را به زشت ترین شکل به تصویر در آورد.

گفته های ابن تیمیه نیز نوعی سیاست گمراه سازی برای پیروان خود می باشد، او مذاهب مخالف را برای آنان به شکلی که

ص: 312

1- دلائل الصدق ج 1 ص 4 مقدمه.

خود می خواهد به تصویر می کشد و اگر این کار به عنوان حجت کافی باشد، پس آن کافری که در اروپا زندگی می کند نیز عذری مقبول دارد، زیرا او به سبب تصویر ساخته دست خاورشناسان و دشمنان دین، تصویری نادرست از اسلام دارد. ولی این سخن واهی و این روش نادرست است و در استدلال کافی نیست. ولکن متأسفانه این تفکر آنها است. اینک چند نمونه از تحریفات آنان را می آوریم:

(1) کتاب «اصول مذهب الشیعه»:

از دکتر ناصر عبدالله الغفاری، که عبارت از رساله دکترای او از دانشگاه اسلامی محمد بن سعود بوده، و توانسته است با این رساله بالاترین امتیاز را بگیرد.

از افتراءات او علیه شیعه :

الف. می گوید: « شیعه دشمن سنت پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است و لذا نام (اهل سنت) مخصوص سنی ها بوده زیرا آنها تابع سنت حضرت مصطفی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ هستند» (1).

سپس سعی می کند از میان روایت های شیعه آنهایی را بدست آورد که پیروی از سنت را واجب می دانند و می گوید:

کسی که متون شیعه و روایت های آنان را بخواند، ممکن است به

ص: 313

این نتیجه برسد که شیعه در ظاهر قائل به سنت بوده ولی در باطن آن را انکار می کند، زیرا اکثر روایت ها و اقوال آنها در جهت مخالف سنتی است که مسلمین با آن آشنایند، چه در فهم سنت و تطبیق آن و چه در اسناد و متون آن(1).

اینکه می گوید: «شیعه دشمن سنت است»، هیچ موردی ندارد، زیرا کتب حدیث نزد شیعه چند برابر کتب اهل سنت است، بلکه روایات کتاب «کافی» به تنهایی بیش از روایات تمام صحاح ششگانه است، علاوه بر موسوعه های بزرگ حدیث مانند بحارالانوار که تعداد مجلدات آن 110 جلد است.

پس اگر شیعیان دشمن سنت بودند، این موسوعه های عظیم را برای چه می خواهند؟!

منظور از سنت چه می تواند باشد؟

آیا منظور نوشته های اهل سنت در صحاح خودشان است؟

اگر جواب مثبت است باید گفت که روایات صحاح حجتی است بر آنها نه بر شیعه.

اما قول او: «اکثر روایتها و اقوال آنها در جهت مخالف سنت است...»، این گفتاری است عجیب، زیرا اگر شیعه درباره احادیث، چه در سند یا متن و یا در تطبیق و فهم حدیث، اساسا

ص: 314

موافق نظر اهل سنت بود، پس هیچ داعی برای اختلاف نبود.

بنابراین شیعه ایمان به سنت رسول الله صَلى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ داشته و ملتزم به آن می باشد، اما اینکه اهل سنت، سنت رسول الله را مخصوص خود بدانند، این خلاف انصاف است.

از طرفی دیگر: آیا تو و قومت محور دین بوده که همه چیز را با خود مقایسه می کنی؟ کدام عدالتی اینگونه حکم می کند.

ب - او حقایق را تحریف کرده است، زیرا متون را طوری ناقص نقل کرده که معنای آن تغییر می کند، در حالی که در آخر مقدمه کتابش می گوید: «سعی کردم در اغلب جاها کلمه به کلمه نقل کنم، تا بی طرفی را مراعات کرده و دقت در نقل را ضروری دانم و این چیزی است که روش علمی در نقل کلام حریف اقتضای آن را دارد».

آیا جناب دکتر به قول خود متعهد بوده است؟

(1) در صفحه 552 جلد 2 درباره دیدن خدا حدیثی از ابن بابویه قمی نقل می کند که ابو بصیر از امام صادق علیه السلام روایت کرده می گوید: به او گفتم: «درباره خدای - عزوجل - به من بگو، آیا مؤمنین او را روز قیامت می بینند؟ گفت: آری.

این روایت را از کتاب توحید صفحه 117 نقل کرده ولی روایت را به طور کامل نقل نمی کند، ولذا معنای آن کاملاً عوض شده است. و اینک روایت را به طور کامل ببینید و قضاوت کنید.

ص: 315

گفت: به او گفتم: درباره خدای - عز وجل - به من بگو، آیا مؤمنین او را روز قیامت می بینند؟

گفت: آری، آنها قبل از روز قیامت نیز او را دیده اند .

گفتم: چه وقت؟

گفت: وقتی که به آنها گفت «مگر من خدای شما نیستم، گفتند چرا».

آنگاه مدتی امام ساکت شده، سپس گفت: مؤمنین او را قبل از روز قیامت در دنیا می بینند، مگر تو اکنون او را نمی بینی؟

ابو بصیر می گوید، به او گفتم: جانم به فدای تو، آیا این حدیث را از شما نقل کنم.

گفت: خیر، زیرا اگر این حدیث را نقل کنی، ممکن است کسی مفهوم آن را نداند و خیال کند که این تشبیه بوده و آن را انکار کند، که در این حالت او کافر خواهد شد، در واقع دیدن با قلب غیر از دیدن با چشم است، خداوند از گفتار مشبهین و ملحدین به دور است».

ببینید چقدر معنای اول با دوم فرق دارد، بلکه معنای اول طبق متن کامل این حدیث از قول مشبهین و ملحدین می باشد.

چرا او سخن امام باقر را نقل نکرد هنگامی که یک خارجی از او پرسید:

ص: 316

ای ابا جعفر، چه چیزی را عبادت می کنی؟

گفت: خدا را

گفت: او را دیده ای؟

گفت: آری، ولی چشم ها با این دید خود او را ندیده، بلکه قلب ها با حقایق ایمان او را دیده اند. او با قیاس شناخته نشده و با حواس محسوس نیست. توصیف با آیات و نشانه ها بوده و شناخت او با دلالت ها است. او در حکم خود ظلم نمی کند.

آن است «الله» و هیچ خدایی جز او نیست»⁽¹⁾

(2) مثالی دیگر از تقطیع روایت، سخن او است در اثبات کیفیت برای خدا.

او روایتی از بحار الانوار به نقل از ابی عبدالله امام صادق علیه السلام نقل می کند که از ایشان سؤال شد: «درباره خدای تبارک و تعالی، آیا در میعاد دیده می شود؟»

گفت: سبحان الله، خداوند از این سخن بسیار منزه است...

چشمها نمی بینند جز آنچه رنگ و کیفیت داشته باشد، ولی خداوند خالق رنگ و کیفیت است»⁽²⁾

سپس او چنین نتیجه گیری می کند: «معلوم می شود آنهایی

ص: 317

1- احتجاج ج 1 ص 166-167.

2- ج 2 ص 551.

که این روایت را بنام امام صادق ساخته اند، خواسته اند دلیلی بیاورند که وجود حق را نفی می کند، زیرا آنچه مطلقاً کیفیت ندارد، وجود ندارد»⁽¹⁾. ابتدا این قاعده را بررسی کرده، سپس شاهد بر تقطیع حدیث می آوریم.

می گوید: «آنچه مطلقاً کیفیت ندارد، وجود ندارد».

او این قاعده - عجیب و غریب را در رد حدیث امام صادق علی مطرح می کند. آری چنین است، عقلی را که با روایت اهل بیت روشن نشده، و بر اساس روایتهای کعب الاحبار و وهب بن منبه تربیت یافته است، نمی تواند احادیث اهل بیت را درک کند.

منظور او از کلمه: «مطلق» چیست؟ آیا منظور این است که دارای هیچ کیفیتی از اقسام مقوله کیف نیست؟

اگر منظور او چنین است، آری خداوند - سبحانه و تعالی - خارج از مقولات کیف است. «این» جهت و مکان او را احاطه نمی کند.

و هر که قائل باشد به اینکه خداوند کیفیتی از این مقولات معروف کیف دارد، کافر است و خدا را با اوصاف ماده وصف نموده است، زیرا کیفیت از لوازم جسمیت و محدودیت است و خداوند نه محدود است و نه ماده. اشتباه نویسنده نیز در

ص: 318

1- مأخذ سابق .

همین است، زیرا او تصور کرده است که خداوند سبحانه و تعالی - کیفیت دارد، و این تصور بر می گردد به تفکر حسی نویسنده، او نمی تواند چیزی را درک کند مگر در محدوده احساس و لذا منکر هر موجودی خارج از چارچوب «کیف» است.

اما اگر مقصود او کیفی است خارج از مقولات معروف کیف، پس نام آن را نمی توان «کیف» گذاشت، بنابراین سخن او وجهی ندارد.

سپس جزئی از یک روایت را نقل می کند تا سخن خود را تأیید نموده و تناقضی را در روایات شیعه به اثبات برساند. او می گوید: این سخن متناقض است با آنچه صاحب کافی از ابی عبدالله روایت کرده که می گوید: «... ولی باید ثابت کرد که او کیفیتی دارد که غیر او مستحق آن نیست، کسی شریک او در این کیفیت نبوده و بر آن احاطه نداشته و آن را نمی داند»⁽¹⁾

حال روایت را به طور کامل ببینید تا خلاف ادعای او ثابت شود:

سؤال کننده می گوید: اگر وجود او را ثابت کردی، پس او را محدود نمودی، ابو عبدالله علیه السلام می گوید: او را محدود نکرده ولی او را ثابت کردم، زیرا بین نفی و اثبات مرتبه ای نیست، پرسید: پس

ص: 319

1- مأخذ سابق .

امام گفت: آری، چیزی بدون انیت و ماهیت ثابت نمی شود، او پرسید: آیا «کیف» دارد؟ گفت: خیر، زیرا کیفیت جهت توصیف و احاطه است، (1) ولی باید از جهت تعطیل و تشبیه خارج شد، زیرا هر که او را نفی کرد، او را انکار و ربوبیت او را باطل نموده است و هر که او را به دیگری تشبیه کند، صفت مخلوقین و مسموعین که مستحق ربوبیت نیستند را برای او اثبات نموده است ولی باید برای او کیفیتی اثبات نمود که غیر او مستحق آن نیست کسی شریک او در این کیفیت نبوده، بر آن احاطه نداشته و آن را نمی داند» (2).

بخوان و درباره معنای این روایت تأمل کن، که این معنی کاملاً با گفته او: «آنچه مطلقاً کیفیت ندارد، وجود ندارد» فرق می کند، زیرا قول امام به سؤال کننده: «آیا کیفیت دارد؟ گفت: خیر» ردی است بر این قاعده ای که می خواهد آن را به استناد این حدیث تقطیع شده ثابت کند، کیفیتی که مقصود و عقیده نویسند است، همان کیفیتی می باشد که از عوارض موضوع است. امام، خدا را از آن منزه شمرده و در جواب سؤال کننده می گوید:

کیفیت جهت توصیف و احاطه است» و این مناسب خدا-

ص: 320

1- یعنی جهتی است که موجب توصیف او به صفات مخلوقات و احاطه انسان است به او .

2- الشافی فی شرح الکافی ج 3 ص 63.

- سبحانه و تعالی - نیست، اما کیفیتی که امام در آخر حدیث گفت:

کیفیتی که غیر او مستحق آن نیست، و کسی شریک او در این کیفیت نبوده... و این کیفیت اگر کیفیت نامیده شود نوعی مجاز است به دلیل ناتوانی الفاظ، و آن را کیفیت نگویند مگر بر اساس اشتراک لفظی، پس لفظ مشترک بوده و معنی مختلف است.

این روایت را ابن بابویه قمی نیز با همان سند و متن نقل کرده، می گوید: «... ولی باید ذاتی را ثابت نمود بدون داشتن کیفیتی که دیگران مستحق آن اند»، و نباید کسی شریک او در آن بوده و نه بر آن احاطه داشته یا آن را بداند»⁽¹⁾

این نسخه حدیث اشتباه را بر طرف و تمام مقصود که نفی هرگونه کیفیت است را بیان می کند، زیرا اثبات کیفیت برای خداوند عین تشبیه است و مراد از آن اثبات تمام صفات کمالیه است که عین ذات او است.

(2) کتابهای احسان ظهیر الهی:

اشاره

او در میان نویسندگان بیشترین دشمنی را با شیعه دارد و برای رد آنها چندین کتاب نوشته که چهار کتاب از آنها هم اکنون در اختیار من است:

1- الشیعة والسنة

2- الشیعة واهل البيت

3- الشیعة والقرآن

4- الشیعة والتشیع

ص: 321

1- توحید - از شیخ صدوق ص 247.

او تمام نیروی خود را برای رد آنها و برخورد با افکارشان به کار گرفت ولی ای کاش راستگو، امین، خوش اخلاق و مؤدب بود. آنچنان علیه شیعه تهمت و افترا روا داشته که کودک را پیر و پیر را زمین گیر می کند، من هر اندیشمندی را دعوت می کنم تا کتابهای او را بخواند و در آنها دقت کند، اولاً: به روش، ثانیاً: به تهمت های دروغ و ثالثاً: به تزویر او، و برای این کار باید سخن او را با کتابهای شیعه مقایسه کرد.

من در اینجا تنها به چند مورد اکتفا می کنم، زیرا مجال رد مفصل نیست، و قبل از اینکه به مسأله تزویر حقایق توسط او پردازم به دو ملاحظه کوتاه نسبت به روش او در طرح و بررسی افکار اشاره خواهم کرد.

الف - ملاحظه اول:

روش او متکی است بر ارائه عقاید شیعه به شکلی نادرست و با عناوینی نفرت آور، تا این که پرده ای میان خواننده و عقائد واقعی شیعه درست شود، در حالیکه مقتضی بود روش سالمی را در رد دنبال کند، ابتدا باید عقاید شیعه را همراه با دلایل آنها مطرح ساخته سپس با دلیل و برهان آن را رد کرده و برای عقاید خود استدلال نماید.

به عنوان مثال، او در کتاب (الشیعة والسنة) ص 63 تحت عنوان (مسألة البداء) می گوید: «از افکاری که توسط یهود و عبدالله

بن سبأ منتشر شده است این است که بداء برای خداوند حاصل می شود، به معنی فراموشی و جهل است و خدا از گفتار آنها منزّه است».

سپس روایاتی از کتب شیعه درباره بداء نقل می کند، بدون آنکه دلایل شیعه از کتاب خدا، روایات بخاری و مسلم، نظر علمای اهل سنت و عقل را بیان کرده و یا مفهوم بداء نزد شیعه را توضیح دهد. او از پیش خود آن را «نسیان و جهل» تعریف کرده و بر اساس این تعریف نادرست، روایات شیعه در مورد بداء را تفسیر می کند. درباره مسأله تقیه نیز همین روش را دنبال می کند، او در صفحه 153 تحت عنوان «الشیعة والکذب: شیعه و دروغ» سخن خود را اینگونه شروع می کند: «گویا دو لفظ شیعه و دروغ مترادف بوده و فرقی میان آنها نیست، و از ابتدای تأسیس و پایه ریزی این مذهب کلمه دروغ با نام آن عجین است. شروع این مذهب جز از دروغ و یا دروغ نبوده...»

سپس برای گفته خود این گونه دلیل می آورد: «و چون تشیع، زاده دروغ است، لذا دروغ را با تقدیس و تعظیم رنگ آمیزی کرده و آن را (تقیه) نامیده اند...».

شما را به خدا سوگند می دهم، این چگونه روشی در مناقشه علمی است، توهین و استهزاء بدون آگاهی، او به چه حقی تقیه را با «دروغ» تفسیر کرده است؟، در صورتی که قرآن از این لفظ استفاده

نموده، می فرماید: «لَا يَتَّخِذُ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً» (1): «افراد با ایمان نباید کفار را به جای مؤمنان دوست خود قرار دهند و هر کس چنین کند، رابطه خود را با خدا قطع کرده است، مگر این که از آنها تقیه کنید...».

و به معنای آن در آیه ای دیگر آمده است:

«مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ» (2) «کسی که بعد از ایمان به خدا کافر شود، مگر آنکه مجبور به این کار شده در حالی که قلب او به سبب ایمان آرام است...»

و تقیه به معنی مخفی کردن ایمان و ابراز خلاف آن است، آن هم در حالی که انسان بر جان، مال و آبروی خود بترسد و این مسأله مورد اختلاف مسلمین نیست، زیرا اگر کسی به زور وادار به کاری شود، بر آن کار مؤاخذه نمی شود، بلکه شاید بر او واجب باشد، به خصوص اگر زیان آن متوجه دیگران گردد، یا مصلحت دین و رسالت در آن باشد، همانگونه که مؤمن آل فرعون عمل کرد، زیرا در حال اضطراب حکم از موضوع برداشته می شود.

ص: 324

1- آل عمران : 28.

2- نحل : 106.

خداوند می فرماید: «فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ»⁽¹⁾ «آن کس که ناچار شد، در صورتی که با میل و رغبت نباشد و از حد ضرورت تجاوز نکند، گناهی بر او نیست، خداوند بخشنده و مهربان است».

ولی هدف احسان ظهیر جز مکر و فریب کاری به طور ماهرانه، چیز دیگری نیست، او تقیه را دروغ معنی کرده، گویا این معنی کاملاً مسلم است و وقتی این مفهوم در ذهن خواننده تثبیت شد، مجموعه ای از احادیث شیعه را درباره تقیه پی در پی نقل می کند، که در این حالت خواننده کلمه (دروغ) را جایگزین کلمه (تقیه) کرده و در نتیجه معانی بسیار نفرت آوری از سخنان شیعه به دست می آورد.

من نمی خواهم در اینجا سخن شیعه را اثبات یا رد کنم، زیرا این نویسنده اهل بحث و استدلال نبوده و حتی یک دلیل مخالف نیاورده است تا نیاز به رد داشته باشد، آنچه مورد نظر ما است تنها بیان روش و اسلوب او می باشد.

ب - ملاحظه دوم:

توهین به عقاید دیگران و محکوم کردن آن به دلیل مخالفت با عقائد شخص خود امری غیر منطقی است، ولی متأسفانه این

ص: 325

روش او و روش دیگر نویسندگان است، آنچه خلاف نظر ما بوده محکوم است، نماز آنها غیر از نماز ما، روزه آنها غیر از روزه ما و زکات آنها غیر از زکات ما است.

گویا آنها محور دین و ائمه مسلمین بوده و همه چیز باید حول محور آنها بچرخد آنها این قاعده را نادیده گرفته اند اما همراه دلیل هستیم، به هر طرف متمایل شد ما نیز متمایل می شویم.

این خلاف روش قرآن در بحث و مناظره علمی است، روشی که هر دو طرف را یکسان قرار می دهد، خداوند به پیامبرش تعلیم می دهد چگونه با کفار و مشرکین سخن بگوید: «وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًىٰ أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» (1) «ما و شما بر هدایت بوده یا در گمراهی آشکاری به سر می بریم».

این برخورد اخلاقی با نزاکت را ملاحظه کنید، نمی گوید من بر حقم و تو گمراهی، بلکه می گوید با ما بر حقیم و شما بر باطل و یا بعکس ... این است روش قرآن وقتی که آزادی بحث را برای همگان مطرح ساخته، می گوید: «قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (2): «بگو برهان خود را بیاورید، اگر راستگو هستید».

ص: 326

1- سبأ آیه 24.

2- بقره: 111.

و لذا پیامبر دلایل آنها را گوش کرده و با مهربانی آن را رد می کرد. قرآن نمونه های فراوانی را درباره پیامبر اسلام صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ و پیامبران سابق آورده است، مثلاً در این زمینه از داستان ابراهیم و نمرود، یا موسی و فرعون می توان بهترین عبرتها را گرفت، همچنین خداوند - سبحانه و تعالی - ادله و برهان های کفار را در قرآن ثبت نموده و آیاتی که این ادله را ذکر می کنند از همان قداستی برخوردارند که دیگر آیات قرآن برخوردار می باشند، و بنابر فقه شیعه کسی بدون وضو حق دست زدن به آنها را ندارد.

کجا است احسان ظهیر و شواهد و مثالهای او نسبت به این روش اصیل قرآنی، در حالی که او به خود و همفکرانش افتخار کرده می گوید: «آنها قاریان قرآن بوده، آن را شبانه روز تلاوت می کنند(1).

چه فایده دارد که انسان قرآن را بخواند، آیاتش را تلاوت کند، ولی درباره آنها تدبر ننماید و از آن بصیرت و روشنائی بدست نیاورد، تا بتواند راه درست زیستن و برخورد صحیح با دیگران را یاد بگیرد، به خصوص با آنهایی که مخالف عقیده و مذهب او هستند، ولی راست گفت امام علی علیه السلام آنگاه که فرمود: «کم قاری للقرآن و القرآن یلعنه»: چه بسا قاریان قرآن که قرآن آنها را لعن می کند.

ص: 327

(1) در کتاب (الشیعة و اهل البيت) ص 38 سخنی از امام علی علیه السلام در نهج البلاغه نقل کرده، به عنوان دلیل بر اینکه امام علی علیه السلام شورا را - در خلافت - قبول دارد نه نص را، و اینکه شورای مهاجرین و انصار مورد رضایت خدا است و امامت بدون آنها برقرار نمی شود. او همه اینها را از سخن حضرت نتیجه گرفته است، در حالی که اینها تناقض کامل با نظر شیعه دارد. اکنون متن کلام امام را که نویسنده از آن استفاده کرده است را می آوریم: «أَمَّا الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ فَإِنْ اجْتَمَعُوا عَلَى رَجُلٍ وَسَمَّوْهُ أَمَامًا كَانَ ذَلِكَ رِضًا لِلَّهِ فَإِنْ خَرَجَ مِنْهُمْ خَارِجٌ بَطْعَنِ او بِدَعَاةٍ رَدَّوهُ إِلَى مَا خَرَجَ مِنْهُ فَإِنَّ أَبِي قَاتَلُوهُ عَلَى اتِّبَاعِهِ غَيْرِ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَلَاةَ اللَّهِ مَا تَوَلَّى: شُورَى در اختیار مهاجرین و انصار است، اگر نظر آنها بر کسی قرار گرفت و او را امام نامیدند، رضایت خدا در آن خواهد بود، پس اگر کسی خروج کرده، مسأله ای را انکار یا بدعتی ایجاد نماید، او را به چیزی که از آن خروج نموده است بر می گردانند و اگر نپذیرفت، به جرم پیروی از غیر راه مسلمین با او می جنگند و خدا او را به جهتی می برد که خود انتخاب کرده است».

وقتی به مصدر مراجعه کردم، متوجه شدم که نویسنده امانت را در نقل خبر مراعات نکرده، از وسط کلام آنچه به درد او می خورده برداشته است و اول و آخر سخن را کنار گذاشته تا

حال متن سخن را به طور کامل می آوریم تا مشخص شود چگونه مفهوم آن به کلی تغییر کرده و این که امام علی علیه السلام این سخن را از باب «الزام دیگران به آن چه خود را بدان ملزم می دانند» فرموده است. و سخن حضرت علی علیه السلام خطاب به معاویه بوده و به طور کامل این گونه است:

«أَنْتَ بَايَعَنِي الْقَوْمَ الَّذِينَ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ عَلَيَّ مَا بَايَعُوهُمْ عَلَيْهِ فَلَمْ يَكُنْ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَخْتَارَ وَلَا لِلْغَائِبِ أَنْ يَرُدَّ وَإِنَّمَا الشُّورِيُّ لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ فَإِنْ اجْتَمَعُوا وَلَعَمْرِي يَا مُعَاوِيَةَ لَئِنْ نَظَرْتُ بِعَقْلِكَ دُونَ هَوَاكَ لَتَجِدَنِي أَبْرَأَ النَّاسِ مِنْ دَمِ عُثْمَانَ وَلَتَعْلَمَنَّ أَنِّي كُنْتُ فِي عَزْلَةٍ عَنْهُ إِلَّا أَنْ تَتَجَنَّبَنِي فَتَجَنَّبَنِي مَا بَدَا لَكَ وَالسَّلَامُ» (1) این قوم به همان نحوی که با ابابکر، عمر و عثمان بیعت نموده، اکنون با من بیعت کرده اند، نه حاضرین حق انتخاب داشته و نه غائبین حق اعتراض، بلکه شوری در اختیار مهاجرین و انصار است، اگر نظر آنها بر کسی قرار گرفته... ای معاویه، به خدا اگر با عقل خود نگاه کنی نه با هوای خویش، مرا بی گناهِترین مردم نسبت به خون عثمان دیده و آگاه خواهی شد که من از این قضیه برکنار بودم، مگر آن که بخواهی به ناحق مرا متهم سازی، اگر این گونه است پس هر چه خواهی تهمت بزن، والسلام».

ص: 329

امیر المؤمنین به آنچه معاویه و پیروانش برای درستی خلافت ابوبکر، عمر و عثمان تا امروز آن را حجت دانسته با معاویه» احتجاج کرده است. پس علی علیه السلام معاویه را محکوم حجت خود او کرده می گوید: اگر بیعت خلفای پیش از من درست بوده، بیعت من مانند آنها است، زیرا مردم با من بیعت کردند، پس جایی برای انکار نیست و همانگونه که در بیعت عمر اتفاق افتاد، حاضرین در وقت بیعت نیز حق انتخاب ندارند زیرا ابوبکر او را تعیین نمود و دیگر مردم حق انتخابی نداشتند و غایبین نیز حق اعتراض ندارند همانگونه که خود امام علیه السلام نتوانست بیعت ابوبکر را در سقیفه، هر چند به طور مخفیانه انجام گرفته بود رد کند. پس این همان شورایی است که شما ادعای آن را دارید و بنابر ادعای شما رضایت خدا در آن است چه در ریاست ابوبکر باشد یا عمر یا عثمان، و کسی حق خروج ندارد و اگر خارج شد او را بر می گردانند همان گونه که مانعین زکات را هنگامی که از پرداخت زکات به ابوبکر امتناع ورزیدند برگرداندند هر چند به نظر آنها ابوبکر خلیفه شرعی نبود. بنابراین تو هم ای معاویه راه فراری نداری زیرا مردم بر بیعت من اجتماع کردند. مگر آنکه به ناحق مرا متهم سازی، که در اینصورت هر چه خواهی کن.

سیاق این متن چنین مفهومی را می رساند، ولی این بر خلاف خواسته های «الهی ظهیر» است.

(2) در کتاب خود حدیثی از تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه السلام را وارد کرده می گوید: «اگر کسی آل محمد یا اصحاب صالح او ... یا یکی از آنها را دشمن بدارد، خداوند او را چنان عذابی کند که اگر این عذاب بر تمام خلق خدا تقسیم شود، همگی را هلاک خواهد کرد». (1)

سپس می گوید: «ولذا وقتی که از جد بزرگ او علی بن موسی ملقب به رضا- امام هشتم شیعه - پرسیدند: درباره سخن پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «إِصْحَابِي كَالنُّجُومِ نَبَاهُهُمْ إِقْتَدَيْتُمْ إِهْتَدَيْتُمْ» «اصحاب من مانند ستارگان اند، به هر یک اقتدا کنید هدایت خواهید یافت»، و درباره این سخن پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «دَعْوَالِي إِصْحَابِي»: «متعرض اصحاب من نشوید»، ایشان گفت: «این حدیث صحیح است». (2)

او می خواهد بدین وسیله استدلال کند بر این که اهل بیت تمام صحابه را عادل می دانستند، پس شیعه حق ندارد کسی از آنها را زیر سؤال برده و درباره اش تحقیق کند، که در این صورت مخالف نظر ائمه خود عمل کرده اند.

اکنون تمام این سخن را آورده تا متوجه دروغ آشکار او شویم گفت: پدرم روایت کرده، گفت: از امام رضا علیه السلام درباره این

ص: 331

1- الشیعه و اهل البیت ص 40.

2- الشیعه و اهل البیت ص 40.

سخن پیامبر صَدِّ لِي اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ سؤال شد: «اصحاب من مانند ستارگان اند، به هر یک اقتدا کنید هدایت خواهید یافته و از این سخن پیامبر صَدِّ لِي اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: متعرض اصحاب من نشوید»، امام رضا علیه السلام گفت: این حدیث صحیح است، منظور کسانی هستند که پس از او. چیزی را در اسلام - تغییر و تبدیل ننموده اند، پرسیدند: از کجا معلوم می شود که آنها تغییر و تبدیل کرده اند؟ گفت: از آن چه خود روایت می کنند که پیامبر صَدِّ لِي اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: افرادی از اصحاب من در روز قیامت از حوض من رانده شده، آنگونه که شترهای غریبه از آب رانده می شوند، آنگاه می گویم: خدایا، اصحاب من، اصحاب من. به من گفته خواهد شد: تو نمی دانی آنها پس از تو چه کردند؟ آنگاه آنها را از سمت چپ می برند(1) و من خواهم گفت: دور باشند از رحمت خدا و نابود شوند. آیا این می تواند برای کسانی باشد که تغییر و تبدیل نکرده اند.(2)

بینید خیانت چه بر سر حدیث آورده که تمام مفهوم آن را تغییر داده است، مگر نگفتم که او دروغگو است!؟

اما قول امام علیه السلام: «آنچه خود روایت می کنند»، یعنی چیزی که محدثین و حفاظ آنها از اهل سنت و جماعت روایت کرده اند،

ص: 332

1- یعنی آنها اصحاب شمال اند که در سوره واقعه آیه 41 از آنها نام برده است. مترجم.

2- عیون اخبار الرضا ج 2 ص 87 ح 33.

و برای تصدیق سخن امام علیه السلام چند روایت را که در بخاری و مسلم آمده است نقل خواهم کرد.

بخاری در تفسیر سوره مائده «ج 6 ص 66 و ص 122»، باب «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ» و در تفسیر سوره انبیاء، و همچنین ترمذی در ابواب صفات روز قیامت باب ما جاء في شأن الحشر» «ج 4 ص 615 ح 2423 و در تفسیر سوره انبیاء، «ج ص 321 - 322 ح 3167» روایت کرده اند که: «افرادی از امت مرا می آورند، و آنها را به سمت چپ می برند، من می گویم: خدایا، اینها اصحاب من هستند، گفته می شود: تو نمی دانی اینها پس از تو چه کردند، آنگاه من مانند آن بنده صالح خدا خواهم گفت: «وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ»:

«مادامی که در میان آنها بوده، من بر آنها شاهد بودم، وقتی مرا به سوی خود خواندی، تو مراقب آنها بودی آنگاه گفته می شود: از وقتی که جدا شدی از آنان، همچنان آنها به گذشته خود بازگشتند».

بخاری در کتاب «دعوات» باب «حوض» «ج 8 ص 149» و ابن ماجه در کتاب «مناسک» باب «الخطبة يوم النحر»، ج 2 ص 1016 ح 3057، و همچنین احمد بن حنبل در مسند خود به طرق متعددی این روایت را نقل کرده اند:

«افرادی از اصحاب من، در کنار حوض بر من وارد شده، همین که آنها را شناختم از من دور می سازند، می گویم: اصحابم،

گفته می شود:

نمی دانی آنها پس از تو چه کردند» .

در صحیح مسلم، کتاب «فضائل» باب «اثبات حوض نبینا» ج 4 ص 1800 حدیث شماره 40: «کسانی در کنار حوض بر من وارد شده، همین که آنها را دیدم از پیش من دور می سازند، می گویم: خدایا، اینها اصحاب من هستند، به من گفته خواهد شد:

تو نمی دانی آنها پس از تو چه کرده اند» .

بخاری نیز روایت کرده «ج 8 ص 150»: «من جلو دار شما نزد حوض هستم، هر که از پیش من عبور کرده آب می نوشد، و هر که نوشید هیچگاه تشنه نخواهد شد، گروهی بر من وارد شده که آنها را شناخته و آنها مرا می شناسند، سپس میان من و آنها جدائی می افتد، می گویم: اصحاب من، گفته می شود: تو نمی دانی آنها پس از تو چه کرده اند، می گویم: نابود باد، نابود باد کسانی که بعد از من تغییر دادند».

در اینجا بیم آن دارم که از موضوع خارج شوم والا بحث مفصلی را مطرح می کردم.

پس ای احسان، اگر دست تو برای تحریف احادیث شیعه دراز است، ولی نمی توانی احادیث صحاح خودتان را تحریف کنی.

ص: 334

(3) در صفحه 66 همان کتاب حدیثی با این مضمون از نهج البلاغه امام علی علیه السلام آورده است: «دَعُونِي وَالتَّمَسُّوا غَيْرِي فَأَنَا كَأَحَدِكُمْ وَلَعَلِّي أَسْمَعُكُمْ وَأَطُوعُكُمْ لِمَنْ وَلِيْتُمُوهُ أَمْرُكُمْ وَأَنَا لَكُمْ وَزِيرَةٌ خَيْرٌ لَكُمْ مِنِّي امِيرًا» مرا رها کنید و دیگری را بجوئید، که من مانند هر یک از شما هستم، شاید بیش از شما برای کسی که ولایت امر را به او می دهید مطیع و گوش به فرمان باشم، من به عنوان وزیر برای شما بهتر خواهم بود تا آن که امیر باشم».

وقتی به مصدر سخن مراجعه کردم، مکر و حيله او را يافتم، او اول و آخر سخن را گرفته و ميان آنها را رها کرده است، و بدینوسیله تمام معنی عوض شده، و اینک تمام سخن را می خوانیم:

«قَالَ عِنْدَمَا إِزَادَهُ النَّاسُ عَلَى الْبَيْعِهِ بَعْدَ قَتْلِ عُثْمَانَ دَعُونِي وَالتَّمَسُّوا غَيْرِي فَأَنَا مُسْتَقْبَلُونَ أَمْرًا لَهُ وَجُوهٌ وَالْوَانِ لَا تَقُومُ لَهُ الْقُلُوبُ وَلَا تَثْبُتُ عَلَيْهِ الْعُقُولُ وَإِنَّ الْأَفْئَاقَ قَدْ اغَامَتْ وَالْمَحَجَّةَ قَدْ تَنَكَّرَتْ وَاعْلَمُوا إِنِّي أَنْ أَجِبْتُكُمْ رَكِبَ بِكُمْ مَا أَعْلَمُ وَلَمْ اصْغِرْ إِلَى قَوْلِ الْقَائِلِ وَعَثَبِ الْعَاتِبِ وَإِنْ تَرَكْتُمُونِي فَأَنَا كَأَحَدِكُمْ وَلَعَلِّي أَسْمَعُكُمْ وَأَطُوعُكُمْ لِمَنْ وَلِيْتُمُوهُ أَمْرُكُمْ وَأَنَا لَكُمْ وَزِيرَةٌ خَيْرٌ لَكُمْ مِنِّي امِيرًا»

و وقتی مردم پس از قتل عثمان، او را برای بیعت خواستند، گفت: «مرا رها کرده و دیگری را بجوئید، که ما امری را در پیش داریم که دارای چند وجه و چند رنگ است، که قلوب و عقول در

برابر آن نتوانند استوار بمانند، آسمان را ابر گرفته و راه تغییر یافته است. بدانید که اگر جواب مثبت به شما دهم، شما را در جهتی می برم که خود می دانم، به گفتار هیچ گوینده ای و ملامت هیچ ملامت گری گوش نمی دهم، واگر مرا رها کنید من هم مانند یکی از شما بوده بلکه شاید نسبت به کسی که به عنوان ولی امر تعیین کنید بیش از شما مطیع و گوش به فرمان باشم، من به عنوان وزیر برای شما بهتر خواهم بود تا آن که امیر باشم»(1)

حال ببینید با حذف آن مقدار از متن، چگونه معنی تغییر می یابد، حال این را چه می نامی ای احسان؟! او چه کسی علیه اهل بیت دروغ می گوید؟!

دروغ تنها به این نیست که سخنی را به کسی نسبت دهی بدون آن که او گفته باشد، بلکه این هم دروغ به شمار می آید که مفهوم سخن کسی را تحریف کرده و به او نسبت دهی.

سبحان الله ، امیرالمؤمنین علیه السلام می دانست که آنها بر این بیعت ثابت نخواهند ماند و نسبت به او مرتد شده و در جمل، صفین و نهروان به جنگ با او می پردازند و هزاران بهانه علیه او خواهند گرفت و لذا حجت را بر آنها تمام کرده، روش حکومت خود را برای آنها بیان نمود ، این روش حق بوده و حق همیشه تلخ

ص: 336

و دشوار است «وَأَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ»⁽¹⁾ و اکثر آنها از حق بیزاراند).

آنچه حضرت فرموده بود اتفاق افتاد، ولی چیزی که انتظار آن نمی رفت این است که این انقلاب و این توجیه ها تا امروز ادامه یافته تا سخن ایشان را تحریف کنند، آن هم بدین خاطر که سخن واقعی ایشان سوء نیت و انحراف بیعت کنندگان با او را افشا می کند.

(4) یک تزویر و تحریف روشن دیگری را مطرح و سپس به این بحث خاتمه داده و قضاوت را به عهده خواننده گذاشته و به همین مقدار اکتفا می کنم، زیرا اگر بخواهم این روند تزویر و تحریف را دنبال کنم سخن به درازا می کشد، ولی به طور خلاصه می گویم که او حتی با خود نیز صادق نبوده است، آنچه او را بدین کار واداشته دشمنی سرسختانه اش با اهل بیت و شیعیان آنها است، والا این گونه بی رویه عمل کردن چه معنی دارد؟ آیا می خواهد یک حق پایمال شده را برای مردم ثابت کند؟ و در این راه، باطل و تزویر را هدف و وسیله قرار دهد؟!

او در کتاب الشیعة و اهل البیت ص 67 آورده است: «طبرسی نیز از امام محمد باقر علیه السلام روایت می کند که امام علی علیه السلام خلافت او (ابوبکر) را پذیرفته، به امامت او اقرار کرده و با او به عنوان امیر بیعت

ص: 337

نموده است. او همچنین می گوید که اسامة بن زید محبوب رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وقتی که خواست - برای جنگ. خارج شود، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به ملکوت اعلی پیوست: وقتی خبر به اسامه رسید، به مدینه بازگشته و اجتماع مردم را بر ابی بکر دید، به سراغ علی بن ابی طالب علیه السلام رفت و گفت: این چیست؟، علی علیه السلام گفت: همین است که می بینی، اسامه گفت: آیا تو با او بیعت کردی؟ گفت: آری».

او این حادثه را از کتاب احتجاج طبرسی نقل کرده است، واینک متن کامل آن را از مأخذ بخوانید:

« از امام باقر علیه السلام روایت شده است که عمر بن خطاب به ابوبکر گفت: به اسامة بن زید نامه بنویس تا برگردد، که بازگشت او آبروی از دست رفته ما را بر می گرداند، ابوبکر به او این گونه نوشت:

از ابوبکر خلیفه رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به اسامة بن زید، اما بعد:

هرگاه نامه من به تو رسید، خود و همراهانت به سوی ما باز گردید، که مسلمین بر من اجتماع کرده و مرا به عنوان ولی امر خود تعیین نموده اند، پس نافرمانی نکن که عصیان به شمار رفته و بر تو بد خواهد گذشت، والسلام.

اسامه جواب او را این گونه داد: «از اسامة بن زید نماینده رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در جنگ شام، أما بعد: نامه ای از تو به من رسید که اولش با آخرش متناقض است، در ابتدای نامه، خود را خلیفة

رسول الله نامیدی و در آخر آن گفته ای که مسلمین بر تو اجتماع کرده، تو را ولی امر خود دانسته و به تو راضی شده اند، پس بدان که من و جماعت مسلمین و انصار که با من هستند به خدا سوگند می خوریم که تو را نپذیرفته و ولایت امر خود را به تو نداده ایم، پس بیا و حق را به اهلش داده و آنها را به حق واگذار، زیرا آنان مستحق تر از تو هستند. تو به یاد داری که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ روز غدیر درباره علی علیه السلام چه گفت، چندان زمانی نگذشته که آن حادثه از باد برود، پس موقعیت خود را دریاب و مخالفت نکن که در آن معصیت خدا و رسول بوده و معصیت کسی است که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ او را بر تو و صاحب خلیفه قرار داد، و چندان زمانی نگذشته که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رحلت فرموده و تو و صاحب (عمر) - از این جنگ - برگشتید و عصیان کردید و بدون اجازه در مدینه ماندید».

آنگاه ابوبکر می خواست خلافت را واگذار کند ولی عمر به او گفت: چنین نکن، خدا این پیراهن را بر تو پوشانده، پس آن را از تن خود بیرون نیاور که پشیمان خواهی شد، ولی با نامه ها و پیغام های پی در پی به او اصرار کن، و به فلانی و فلانی دستور بده تا به اسامه بنویسند که جمع مسلمین را متفرق نکرده و تسلیم امری شود که مسلمانان شده اند، آنگاه ابوبکر و افرادی از منافقین به او نامه نوشتند که به آنچه ما بر آن توافق کرده راضی شو و مبادا مسلمین را گرفتار فتنه کنی که آنها تازه از کفر رهایی یافته اند» .

وقتی نامه ها به اسامه رسید همراه با یارانش به مدینه بازگشت، و چون اجتماع مردم را بر ابی بکر دید به سراغ علی بن ابی طالب علیه السلام رفته، به او گفت: این چیست؟ علی به او گفت: همین است که می بینی، اسامه گفت: آیا با او بیعت کردی؟ گفت: آری ای اسامه، گفت: با خواسته خود یا به زور، گفت: خواسته ام نبود بلکه به زور بود.

آنگاه اسامه به سراغ ابوبکر رفت و گفت: سلام بر تو ای خلیفه مسلمین، ابوبکر گفت: سلام بر تو ای امیر». (1)

ما چیزی به این نویسنده نمی گوئیم جز آنکه خداوند در کتاب مجید خود فرموده است: «انظُرْ كَيْفَ يَقْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَكَفَى بِهِ إِثْمًا مُّبِينًا» (2) «بین چگونه علیه خدا دروغ می بندند و این کار به تنهایی گناهی است آشکار».

«فَبِمَا نَقْضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاصْفَحْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» (3): «ما به خاطر پیمان شکنی، آنها را لعن کرده - از رحمت خویش دور ساخته - و دل‌های آنان را سخت و سنگین قرار دادیم، آنها سخنان

ص: 340

1- احتجاج طبرسی ج 1 ص 224-225.

2- نساء: 50.

3- مائده: 13.

(خدا) را از جایگاه خود تحریف می کنند و بخشی از آنچه را به آنها گوشزد شده بود فراموش کردند و هر زمانی به خیانتی از آنها آگاه می شوی، مگر عده کمی از آنها، پس از آنها درگذر و صرف نظر کن، که خداوند نیکوکاران را دوست می دارد».

(3) کتاب «تبدید الظلام وتبیه النیام إلی خطر التشیع علی المسلمین والاسلام» از ابن الجبهان :

من نویسنده ای ندیده ام که بیش از او نسبت به اهل بیت و شیعه آنها دشمنی کند، او تصمیم خود را قاطعانه گرفته است که آنها را بدنام نموده و علیه آنها دروغ ببندد، بدون آنکه روشی در بحث و مناظره داشته باشد، آنچه دارد تکفیر، فاسق شمردن و مصادره آراء دیگران است، و اگر کسی کتاب او را بخواند متوجه می شود که من چقدر نسبت به او مسامحه کرده ام.

برای من ثابت شده که هدف او از نگارش این کتاب جز برانگیختن فتنه میان شیعه و اهل سنت و متفرق کردن صفوف مسلمین با راهها و وسائل مختلف نبوده است، تا آنکه مسلمانان بیش از این گرفتار و ضعیف گردند، و بهتر این بود که کتاب خود را به دشمنان اسلام و مسلمین «اسرائیل» اهدا می کرد.

او بی ارزش تر از این است که با او وارد بحث شویم، زیرا او حتی یک دلیل نیاورده است که صلاحیت رد داشته باشد، بلکه تنها مجموعه ای از دروغ پردازی ها و تهمت ها علیه اهل بیت و شیعه

آنها را مطرح کرده است، او هر فضیلتی که در حق آنها آمده یا هر آیه واضح یا حدیثی که دلالت بر وجوب پیروی از آنها می کند را انکار نموده است.

اکنون چند نمونه از روشهای او را در تضعیف احادیثی که در فضائل اهل بیت وارد شده است نقل می کنیم.

الف - بعد از نقل چندین حدیث می گوید: «وما اینها را جواب داده و آن انسان های مسخ شده ای که به اینها متوسل شده اند را رد می کنیم»⁽¹⁾

1- حدیث اول: «مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي فِيكُمْ كَمَثَلِ بَابِ حِطَّةٍ مَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا: اهل بیت من مانند در حطه است، هر که از آن وارد شد در امان خواهد بود».

مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ تَمَسَّكَ بِهَا نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ: اهل بیت من مانند کشتی نوح هستند، هر که به آن کشتی دست یافت نجات پیدا کرده و هر که از آن جدا شد غرق می شود».

او این حدیث را با سست ترین دلیل تضعیف می کند، می گوید که این حدیث مستوجب این است که نجات و امنیت در تمسک به اهل بیت و هلاک و گمراهی در تخلف از آنها باشد، ولی

ص: 342

1- تبديد الظلام ص 90.

طبق آیه قرآن این مسأله باطل است، زیرا قرآن برای نجات، شرطی جز ایمان به خدا و عمل صالح نیاورده و برای هلاک نیز جز کفر و گناه چیزی را نگفته است. در کتاب خدا حتی یک آیه وجود ندارد که با سخن ما متناقض باشد(1)

و اما پاسخ ما: اولاً - سخن تو چه ربطی به این حدیث دارد؟! اثبات شیء نفي ما عدا را نمی کند.(2)

ثانیا: تمام قرآن با سخن تو متناقض است، این قرآن در دسترس تو است، بین چگونه به ما دستور می دهد که به انبیا و رسولان متمسک شده و حکم به کفر کسانی می کند که به آنها متمسک نمی شوند: «وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» (3): «آن چه پیامبر برای شما آورد بپذیرید و آنچه شما را از آن نهی کرد ترک کنید»، همچنین به ما دستور می دهد که متمسک به اولیاء شویم: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» (4):

خدا را اطاعت کنید، و پیامبر و اولیاء امر را اطاعت نمائید»، واضح است که فعل امر در این آیه دلالت بر وجوب می کند، پس باید متمسک به آنها شویم و همچنین خداوند بر ما واجب کرده که

ص: 343

1- مأخذ سابق ص 91.

2- یعنی اگر قرآن ایمان و عمل صالح را شرط نجات دانسته منافات ندارد که شرط دیگری هم داشته باشد.

3- حشر: 7.

4- نساء: 59.

متمسک به مؤمنین شده و پیرو راه آنها شویم: «وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصِّهِ لَهُ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا (1)»: «کسی که بعد از آشکار شدن حق، به مخالفت با پیامبر پرداخته و از راهی غیر راه مؤمنین پیروی کند، ما او را به همان راه که می رود می بریم و به دوزخ داخل می کنیم و جایگاه بدی خواهد داشت».

پس عدم تمسک به آنها به معنی هلاک است، ولی متأسفانه جبهان به کتاب خدا رجوع نکرده تا ببیند چگونه ورود بنی اسرائیل از آن در موجب بخشش گناهان آنها بود.

«وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَقُولُوا حِطَّةً نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ (2)»: «و خاشعانه از در وارد شده و بگوئید: خداوندا گناهان ما را بریز، تا شما را بیامرزیم، و به نیکوکاران پاداش بیشتری خواهیم داد».

جبهان اینها را می دانست، ولی شدت دشمنی او نسبت به اهل بیت او را به این کار واداشت، ما نیز برای آن که او را بیشتر به خشم آوریم این آیه را ذکر می کنیم: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ (3)»: «بگو من پاداشی جز محبت نسبت به

ص: 344

1- نساء: 115.

2- بقره: 58.

3- شوری: 23.

خویشاوندانم از شما نمی خواهم»، در این آیه خداوند پاداش رسالت را دوستی و مودت اهل بیت دانسته است.

سپس این گونه استدلال می کند: چرا باید پیرو اهل بیت باشیم، آیا آنها علمی دارند که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و آن را به عموم مسلمانان ابلاغ نکرده است. چنین عقیده ای به معنی اتهام بر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است به این که کوتاهی نموده و رسالت را کتمان کرده است ... و مادامی که دین کامل شده است پس چه نیازی به اهل بیت داریم.

بینید چه استدلال بی پایه ای دارد، اگر تبلیغ دین و توضیح احکام تنها برای بعضی از مردم، کوتاهی بشمار می رود پس لازم است که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - که برای تمام انسانها رسول است .

برای فرد فرد انسانها تبلیغ کند، یا اقل برای تمام اهل زمان خود، ولی هیچ عاقلی چنین چیزی نگفته و این کار خارج از حدود تبلیغ است، و اهل بیت دارای صفاتی هستند که به آنها شایستگی رهبری امت را می دهد، و واضح است که مردم از نظر حدود فهم و شعور، و درجات ایمان مختلف اند، رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ برای همگان تبلیغ نموده ولی اهل بیت زودتر از دیگران ایمان آورده و بیشتر جهاد نموده و در تقوی و ورع برتر بودند و لذا خداوند در کتاب خود آنها را مطهر دانسته است، پس این چه حقدی است که در اعماق وجود جبهان جای گرفته است؟!

اما اینکه کامل شدن دین به معنی بی نیازی مسلمین است، پس چرا نیاز به صحابه و سلف صالح داریم که از آنها تقلید کنیم؟!

او با چنین ادله بی اساسی می خواهد این حدیث را رد کند.

2- حدیث دوم: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ التَّقْلِينَ كِتَابَ اللَّهِ وَعِترَتِي».

می گوید: «تحریف شده و صحیح آن «کتاب الله و سنتی» است، و اگر هم تحریف نشده باشد، این عترتی که در این حدیث به آنها اشاره شده چه کسانی هستند»⁽¹⁾

.... به همین آسانی حدیث «کتاب الله و عترتی» را مردود می داند!

بحث درباره این حدیث در ابتدای کتاب گذشت.

همان گونه که علمای اصول اقرار دارند، واضح است که یک قضیه نمی تواند موضوع خود را ثابت کند. حدیث در اینجا در مقام اثبات اجمال قضیه است یعنی وجوب تمسک به کتاب خدا و عترت (اهل بیت)، اما شناخت این که کتاب چیست و عترت کدام است، در این حدیث مشخص نشده و نیاز به دلیل دیگری خارج از آن است، که مراد از آنها را به تفصیل مشخص نماید.

پس چگونه اشکال به حدیث می گیرد که: اهل بیت چه کسانی هستند؟!

ص: 346

این سؤال را باید از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ پرسد زیرا او سؤال را با فرض درست بودن حدیث مطرح کرده است.

3- حدیث سوم: «يَا عَلِيُّ لَا يُحِبُّكَ إِلَّا الْمُؤْمِنُ وَلَا يُبْغِضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ»: «ای علی، تو را دوست نمی دارد، مگر مؤمن، و تو را دشمن نمی دارد مگر منافق».

می گوید: این حدیث جعلی است و هیچ اساسی ندارد، زیرا محبت غیر خدا و پیامبر نمی تواند معیار ایمان با مقیاس عقیده باشد، چون محبت خدا و رسول مسلمانان را نتیجه داده و از آن جدا پذیر نیست.

اولاً - چرا رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را استثنا کرد، اگر معیار «نتیجه دادن» است پس محبت خداوند نیز محبت رسول الله و بندگان صالح را نتیجه می دهد.

ثانیاً - اگر محبت خدا و رسول، محبت صالحین را نتیجه می دهد، پس محبت صالحین نیز محبت خدا و رسول را نتیجه خواهد داد، و این ثابت می کند که حدیث درست است زیرا این حدیث در بیان شناخت منافق است و چون کسی که ایمان به خدا و رسول را اظهار می کند نمی تواند اعلام دارد که خدا و رسول را دوست ندارد والا منافق بشمار نمی رود، ولی می تواند دشمنی خود نسبت به شخص دیگری را اعلام دارد، و چون امام علی علیه السلام از صالحین بوده بلکه از بهترین مصادیق آن است پس هر که او را

دشمن بدارد در نتیجه خدا و رسول را نیز دشمن خواهد داشت، پس این حدیث می تواند معیار دقیقی در شناخت منافق باشد.

ثالثاً- اگر ادعا می کنی که حب و بغض - دوستی و دشمنی - معیار ایمان با مقیاس عقیده نیست، پس چرا شیعه را تکفیر می کنی، آن هم به دلیل بغضشان نسبت به بعضی صحابه، بنابر ادعای خودت؟!

و چرا تو آنها و سلف صالح را دوست داشته و بنی امیه و بنی عباس را به آنها اضافه کرده و در دفاع از آنان تلاشی طاقت فرسا می کنی؟!

آیا امید ثواب از آن نداری؟!

اگر جواب منفی دهی، پس تمام سخن تو لغو و اتلاف وقت است.

4- حدیث چهارم: «انا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَى بَابِهَا: مَنْ شَهِرَ عِلْمَ هَسْتَمِ وَعَلَى فِي رَأْسِهَا شَهْرٌ اسْتَمِ».

می گوید: صورت حدیث دلالت بر بی ارزش بودن آن، و بی ارزش بودن کسی دارد که آن را به رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نسبت داده است. تنافر میان دو کلمه «شهر» و «علم» کاملاً پیدا است، و هیچ هماهنگی میان آنها نیست، نه در مفهومشان و نه در تلفظشان. مثلاً اگر می گفت: «انا بحر العلم و علی شاطئه: من دریای علم بوده

ص: 348

و علی ساحل آن است» بهتر بود.

او باز هم استدلال می کند که: چرا رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ این علم را در شهری قرار داده و کلید آن را به علی داد، چرا آن را برای همگان آزاد و بدون در قرار نداده تا مردم بتوانند از هر راهی که بخواهند وارد آن شوند...

این است منتهای دانش او و محکم ترین استدلالش، از کدام تنافر صحبت می کند، در حالی که حدیث درباره تعریف علم نیست که بگوید: دریا.

ایشان تنها می خواهد رابطه میان خود و علی علیه السلام را بیان کند، پس حدیث نشان دهنده رابطه میان آنها به طور اجمال است و لذا مثال شهر واضح تر است زیرا نمی توان وارد آن شد مگر از راه در.

اما اینکه می گوید: چرا آن را برای همگان آزاد و بدون در گذاشت...

در جواب کافی است این آیه را بخوانیم: «فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»⁽¹⁾: «اگر نمی دانید از آگاهان بپرسید». این است روش او که دلالت بر ناصبی بودن او و شدت دشمنی اش نسبت به رسول الله و عترت پاک او دارد. او با این تفکر احمقانه و استدلال های خنده آور می خواهد مناقب اهل بیت را رد

ص: 349

کند و در مقابل، هر روایت ضعیف یا حدیث نادرست چه از نظر متن یا سند را بپذیرد، فقط به این دلیل که فضیلتی را برای یکی دیگر از گذشتگان در بر دارد.

ای علمای اهل سنت و جماعت! آیا چنین شخصی را به عنوان عالمی از علمای خود می پذیرید، تا از شما دفاع ورأی شما را اعلام دارد؟ اگر جواب مثبت بوده پس فاتحه اهل سنت و جماعت خوانده شده است و اگر جواب منفی است پس چرا به او اعتراض نکرده و وی را سر جایش نمی نشانید، کتابی که اکنون در دست من است چاپ سوم آن است، شاید دهها بار نیز چاپ شده باشد... پس او را متوقف کنید.

ولی متأسفانه روی کتاب نوشته شده این کتاب با اجازه ریاست ادارات تحقیق های علمی، افتاء، دعوت و ارشاد به چاپ رسیده است».

سبحان الله! این اسم کاملاً متناقض با این کتاب است، آنها کدام تحقیقات علمی دارند در حالی که خود این کتاب را بررسی نکرده اند و اگر کرده اند پس آنچه از جهالت، حماقت، نادانی، تحریف و تزویر حقایق که بر مؤلف کتاب روا است، بر آنها نیز روا خواهد بود، زیرا اقرار به چیزی تصدیق آن است و همچنین: کدام دعوت و کدام ارشاد مگر دعوت به تفرق و اختلاف و ارشاد به سوی این تناقض های مفتضح. تاکی وهابیت در این تناقض

ص: 350

خواهد زیست. وقتی دکتر ترابی حدیث مگس را با ادله منطقی و برهان های علمی تضعیف کرد، شمشیرها را بر او کشیده و فتوی به کفر او دادند، ولی هنگامی که جهان دهها حدیث صحیح و متواتر را نزد خودتان که بخاری و مسلم آنها را روایت کرده اند تضعیف می کند هیچ اتفاقی نمی افتد...!

آیا مگس در نظر شما از اهل بیت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شرافت بیشتری دارد؟!؟

واقعا ای علی، جز مؤمن کسی تو را دوست نداشته و جز منافق کسی تو را دشمن ندارد».

نمونه هایی از دروغهای او علیه شیعه :

1- در صفحه 494 می گوید: «علاوه بر آن، این که اذان آنها غیر از اذان ما، نماز آنها غیر از نماز ما و روزه آنها غیر از روزه ما است، ضمنا آنها نه زکات را قبول دارند و نه مستحق زکات را» .

2- در صفحه 495 می گوید: «این که آنها عذاب نخواهند شد چه یک گناه کبیره مرتکب شوند یا صغیره، ولی غیر آنها برای همیشه در جهنم خواهد بود، همچنین آنها جایز می دانند که ناموس خود را به دیگری به طور عاریه تحویل دهند، آنها نماز جمعه و جماعت و حدود الهی را به بهانه غیبت امام به جا نمی آورند و امت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را امت ملعونه می نامند و معتقدند که لعن صحابه و همسران پیامبر بهترین ثوابی است که انسان را به خدا

ص: 351

نزدیک می کند» .

3- در صفحه 222 می گوید: «شاید خواننده عزیز باور نکند که ازدواج با مادر نزد آنها به عنوان احسان به والدین به شمار رفته و بدین وسیله به خدا تقرب می جویند».

4- در جایی دیگر می گوید: «یک شیعه دستش را به عنوان مصافحه به سوی تو دراز کرده تا تو را از دست دیگرش که بسوی جیب تو دراز شده است منصرف کند».

5- در صفحه 28 چنین می گوید: «هر که در ایام عاشورا متولد شود سید است و هر که در ایام عاشورا مادرش به او حامله شود سید است، حتی اگر حمل او نامشروع باشد».

او تا این حد متوقف نشده، بلکه زبان خود را بر امام جعفر صادق علیه السلام فرزند رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دراز کرده است.

امام صادق علیه السلام کسی است که جمعی از مسلمین معتقدند که او امام معصوم است بقیه مسلمانان او را از قهرمانان علم و علما می دانند و ائمه مذاهب اربعه اعتراف به فضل او دارند.

تاکنون تاریخ سراغ نداشته است که کسی ایشان را به بدی نام ببرد، هر چند از شدیدترین دشمنان او باشد، تا آنکه این جبهان آمد و درباره او چنین گفت: «این سخن جعفر «مَنْ ارَادَ الدُّنْيَا لَا يَنْصَحُكَ وَمَنْ ارَادَ الْآخِرَةَ لَا يَصْحَبُكَ»: هر که دنیا را خواست تو را

ص: 352

نصیحت نمی کند و هر که آخرت را خواست با تو همراهی نمی کند...» (1) ولی اگر جمله «الْأَنْسُ عَلَي دِينِ مُذَوِّكِهِمْ»: مردم تابع دین سلاطین خود هستند، صحیح باشد، پس این جمله که «مردم تابع دین ائمه خود هستند» درست تر است، زیرا شما نسخه مطابقت اصل (جعفر هستید که اقرار دارید او مؤسس بزرگ تمام عقاید شما است) (2)

ببینید این ناصبی تا چه حد با اهل بیت رسالت دشمنی می ورزد.

6. این روش را جبهان نساخته است، بلکه قبل از او استادش محمد بن عبدالوهاب مؤسس وهابیت در مقاله «في الرد على الرافضيه» صفحه 34 آورده است: «ازدواج متعه را جایز دانسته بلکه آنرا بهتر از هفتاد ازدواج دائم می خوانند، شیخ بزرگ آنها علی بن عالی اجازه داده است که دوازده نفر از آنها در یک شب با زنی متمتع شوند و اگر فرزندی درست شد قرعه زده به نام هر کس در آمد، بچه از آن اوست».

7- در صفحه 44 آمده است: «و از آن جمله اینکه یهود مسخ شده، به شکل میمون و خوک در آمدند. و نقل شده است که چنین

ص: 353

1- در اینجا یک جمله توهین آمیز به امام صادق است که من آن را ترجمه نمی کنم. مترجم

2- ص 206.

حادثه ای برای بعضی از رافضه در مدینه منوره و جاهای دیگر اتفاق افتاده است، بلکه گفته می شود قیافه و صورت آنها هنگام مرگ مسخ می شود، والله اعلم».

این است روش آنها در رد بر شیعه، که مانند افسانه های هزار و یک شب، و خوابهای قمر الزمان و شهر زاد است.

رابعا - اما دروغهای احمد امین در «ضحی الاسلام»، ما آنها را نادیده می گیریم، به خصوص آنکه او از آنچه درباره شیعه نوشته، معذرت خواسته است. امام شیخ محمد حسین کاشف الغطاء صفحه 140 در کتاب «اصل الشیعة و اصولها» در این باره چنین می گوید:

اتفاقا احمد امین در سال گذشته - 1349 هجری - پس از انتشار کتابش و اطلاع بسیاری از علماء نجف از آن، همراه با یک هیئت مصری متشکل از 30 نفر استاد و دانشجو مشرف به زیارت عتبات مقدسه شهر نجف شد.

احمد امین با گروه همراه در یکی از شب های ماه رمضان به زیارت ما آمده و مدتی در جمع بزرگی که در مجلس ما بود شرکت نمودند، ما او را نسبت به اشتباهات خود به آرامی سرزنش نموده و سپس او را بخشیدیم. ما خواستیم که بزرگوارانه از کنار او گذشته و جز سلام چیزی به او نگوئیم. و تنها عذر او این بود که اطلاعاتش ناقص و مأخذ او اندک بوده است. ولی ما گفتیم: این نیز قابل قبول

ص: 354

نیست، زیرا اگر کسی بخواهد در باره موضوعی به نگارش پردازد باید ابتدا لوازم کار را به طور کافی آماده ساخته و مسأله را کاملاً بررسی کند، و گرنه حق دخالت و تعرض ندارد. وانگهی بیائید کتابخانه های شیعه را بررسی کنید، مثلاً کتابخانه ما که حدود 15000 جلد کتاب دارد اکثر آن از کتابهای علمای اهل سنت است.

تمام اینها در نجف جمع شده که شهری است فقیر مگر از جهت علم و ایمان ان شاء الله. و در مقابل، کتابخانه های عظیم و پر رونق قاهره از کتابهای شیعه تهی بوده مگر اندکی که قابل ذکر نیست.

آری، آنها هیچ اطلاعی درباره شیعه ندارند، ولی همه چیز درباره آنها می نویسند» .

ص: 355

فهرست مطالب

مقدمه مترجم... 7

اهداء... 11

فصل اول

برگزیده هایی از زندگی ام

ایام کودکی... 15

چگونه شروع کردم... 18

در دانشگاه... 28

در روستایمان... 35

مناظره با شیخ وهابی... 36

یاد داشتهایی ضروری برای محققین... 41

فصل دوم

پرده برداشته شد

حدیث «...علیکم بسنتی..» فریبی آشکار... 52

مصادر حدیث... 54

روایت ترمذی... 5

سند حدیث نزد ابی داود... 56

سند حدیث نزد ابن ماجه... 57

واقعیت تاریخی و حدیث (و سنتی)... 58

حدیث دیگر... 66

بحثی با محدث و حافظ دمشقی ، عبدالقادر ارنؤوطی... 70

مشکل اهل سنت با این دو حدیث حل نمی شود ... 82

خلفا در واقع همان ائمه اهل بیت اند ... 82

اهل بیت ، راه تمسک به کتاب و سنت ... 87

فصل سوم

حدیث کتاب الله و عترتی» در مصادر اهل سنت

اثبات حدیث کتاب الله و عترتی ... 93

سند حدیث ... 93

تعداد راویان حدیث از صحابه ... 93

تعداد راویان حدیث از تابعین ... 94

تعداد راویان حدیث در طول 14 قرن ... 95

حدیث «کتاب و عترت» در کتابهای حدیثی ... 96

اشکال هایی بر حدیث ثقلین ... 109

اشکال ابن جوزی ... 109

رفع اشکال ... 109

رفع اشکال ابن جوزی در تضعیف ابن عبد القدوس ... 113

اما تضعیف ضمنی ابن جوزی از عبدالله بن داهر ... 116

اشکال ابن تیمیه ... 118

دلالت حدیث بر امامت اهل بیت ... 121

فصل چهارم

اهل بیت چه کسانی هستند؟

اهل بیت در آیه تطهیر ..

حدیث کسا، مشخص کننده هویت اهل بیت... 133

اهل بیت در آیه مباهله... 143

ص: 358

فصل پنجم

ولایت علی علیه السلام در قرآن

تلاش نهائی...151

(1) آیه ولایت : دائماً ولیکم الله ورسوله...153

وجه استدلال به این آیه...154

مآخذی که ثابت می کند آیه درباره علی علیه السلام است...154

دلالت آیه (انما ولیکم الله...) بر ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام...162

(2) آیه تبلیغ ولایت را به صراحت اعلام می دارد...167

غدیر در مآخذ اسلامی...168

مصادری که نزول آیه تبلیغ درباره علی علیه السلام را ثبت کرده اند...172

متن سخنرانی...174

فصل ششم

شوری و خلافت اسلامی

بررسی دلالت آیات شوری...185

واقعیت عملی شوری...202

شوری و سقیفه بنی ساعده...202

سقیفه در تاریخ طبری...202

صحابه و آیه انقلاب...222

آن مرد کیست که خلافت او به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ابلاغ شده است؟...245

فصل هفتم

مثلث تحریف حقایق

مورخین و نقش آنها در تحریف حقایق... 253

ص: 359

نقش تاریخ در بیدار کردن امت ... 253

دولتها و تحریف تاریخ ... 255

تاریخ شیعه را چگونه مطرح کردند؟ ... 257

سخن علما درباره سیف بن عمر ... 261

نمونه ای دیگر ... 264

و باز هم نمونه ای دیگر ... 266

محدثین و نقش آنها در تحریف حقایق ... 272

حدیث در عهد معاویه ... 273

راویان حدیث و حقیقت پوشی ... 283

1- نمونه اول ... 283

2 - نمونه دوم ... 285

3- نمونه سوم ... 287

4 - نمونه چهارم ... 289

5 - نمونه پنجم ... 292

نویسندگان و نقش آنها در تحریف حقایق ... 295

علما و روشنفکران اهل سنت ، شیعه می شوند ... 306

نمونه هائی از تحریفهای نویسندگان ... 311

(1) کتاب «اصول مذهب الشیعه» ... 313

(2) کتابهای احسان ظهیر الهی ... 321

الف - ملاحظه اول ... 322

ب - ملاحظه دوم ... 325

نمونه هایی از تزویرهای احسان ظهیر الهی...328

(3) کتاب «تبدید الظلام» از ابن الجبهان...341

ص: 360

سرشناسه: سیداحمد، معتصم

عنوان و نام پدیدآور: حقیقت گمشده: داستان گرایش به مذهب اهل بیت علیهم السلام / معتصم سید احمد؛ ترجمه محمدرضا مہری.

مشخصات نشر: قم: بنیاد معارف اسلامی، 1377.

مشخصات ظاہری: ج 2.

فروست: بنیاد معارف اسلامی؛ 90،91.

شابک: 1-40-6289-964

وضعیت فهرست نویسی: برون سپاری

یادداشت: ج 1 و 2 (چاپ دوم: 1379).

یادداشت: ج 1 و 2 (چاپ سوم: 1384).

یادداشت: ج 1 و 2 (چاپ چهارم: اسفند 1386).

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع: خاندان نبوت -- احادیث

موضوع: شیعه -- دفاعیه ها و ردیه ها

شناسه افزوده: مہری، سیدمحمدرضا، 1336 -، مترجم.

شناسه افزوده: بنیاد معارف اسلامی

رده بندی کنگره: 5/BP211/س 9 ح 1377 7041

رده بندی دیویی: 297/4172

شماره کتابشناسی ملی: م 15521-77

اطلاعات رکورد کتابشناسی: رکورد کامل

خيراندیش ديڭيتالى : مدرسه علميه ذوالفقار اصفهان

ويراستار: سيدعبدالله رضوى

ص: 1

اشاره

متفکر و نویسنده سودانی

شیخ معتصم سید احمد

حقیقت گمشده

داستان گرایش به مکتب اهل بیت علیهم السلام

جلد دوم

ترجمه: سید محمد رضا مہری

بنیاد معارف اسلامی قم

ص: 3

فصل هشتم: مذاهب چهارگانه زیر ذره بین

اشاره

آغاز اختلاف در میان مذاهب

سخنی با رؤسای مذاهب چهارگانه

امام ابو حنیفه

امام مالک بن انس

امام شافعی

امام احمد بن حنبل

پایان و نتیجه بحث

اشاره ای به فقه شیعه

مناظره «یوحنا» با علمای مذاهب چهارگانه

ص: 5

آغاز اختلاف در میان مذاهب

آثار سقیفه و خارج شدن خلافت از دست اهل بیت، در تمام زمینه ها منعکس شده، و تأثیری منفی بر تاریخ، علم حدیث و دیگر علوم گذاشته است. آثار آن به طور آشکار بر فقه اسلامی پدیدار گشته، ولذا مکاتب فقهی متعدد و گوناگون ایجاد شده است.

تاریخ از تعصب هر گروهی نسبت به مکتب فقهی خود روایت می کند، و اختلاف ها و درگیری های حاصل میان آنها که تا حد تکفیر یکدیگر پیش رفته است، و همچنین نقش قدرت های حاکم که چگونه دین مسلمانان را بازیچه خود قرار داده، هر عالمی را که موافق اهداف آنها بود به عنوان امام مسلمین قلمداد نموده و مردم را به طور مستقیم یا غیر مستقیم وادار به تقلید و تبعیت از او می کردند.

مرجعیت فقهی پس از اتفاقات و کشمکش های مختلف، از میان صدها مجتهد بر روی چهار نفر استقرار یافت: مالک، ابو حنیفه، شافعی، و احمد بن حنبل، سپس اجتهاد را حرام دانسته و به همگان دستور دادند تا از اینها تقلید کنند. این قضیه بر می گردد به سال 645 هجری، هنگامی که قدرت حاکم مصلحت خود را در منحصر کردن اجتهاد در این چهار نفر می دید. عده ای از علما نیز این تفکر را پذیرفته و از آن دفاع کردند، و در مقابل عده ای دیگر

آن را نوعی خفقان و مصادره آزادیها دانستند. ابن القیم در - اعلام الموقعین - فصلی طولانی نوشته و در آن دلایل کسانی که معتقد به لزوم تعطیل و بستن درهای اجتهاداند را با دلایل قوی رد کرده است. هر چند این رأی که قائل به وجوب توقف بر اجتهاد ائمه اربعه است، رأیی مخالف دین و عقل سلیم است، ولی بر سایر آراء پیروز شده زیرا این رأی به مصلحت حاکمان بوده و لذا مورد تأیید آنها قرار گرفت.

استاد عبدالمتعال صعیدی می گوید: «بعد از این من می توانم چنین حکم کنم که منع اجتهاد از راههایی ظالمانه و بازورگویی یا تطمیع به اموال صورت گرفته است، و بدون شک اگر این امکانات برای مذهبی دیگر غیر از مذاهب چهارگانه ای که امروز از آنها تقلید می کنیم فراهم شده بود، گروهی نیز از آن مذهب تقلید کرده و به عنوان یک مذهب درست برای آنهایی که امروز آن را رد می کنند مورد قبول بود. بنابراین ما مقید به این مذاهب چهارگانه که توسط آن وسایل نادرست بر ما تحمیل شده است نبوده و حق داریم دوباره به اجتهاد در احکام دینمان بازگردیم، زیرا منع آن جز بازور نبوده و اسلام جز آنچه از راه رضایت و شوری بین مسلمین صورت گیرد نمی پذیرد، همان گونه که خداوند می فرماید:

«وَأْمُرُهُمْ سُورَى بَيْنَهُمْ»⁽¹⁾

ص: 8

1- میزان الاجتهاد ص 14.

این همان حقیقت تلخی است که هر محقق منصفی در تاریخ مذاهب چهارگانه بدان می رسد، به چه حقی مسلمانان را ملزم به تبعیت از یکی از آنها نموده و به چه دلیل علما را از اجتهاد منع کردند، و چرا این چهار مذهب انتخاب شدند؟!، با وجود علمائی اعلم و افضل از آنها، مانند:

(1) سفیان ثوری: در سال 65 هجری متولد شده و دارای مذهب خاصی است، ولی عمل به مذهب او ادامه نیافت زیرا دولت از آن طرفداری نمی کرد. او از شاگردان امام صادق علیه السلام و فارغ التحصیل مکتب ایشان است. او از فقهای به شمار می رود که برای تحصیل علم از او ارزش دارد که انسان از شهری به شهر دیگر سفر کند، بیست هزار نفر از او روایت کرده اند.

منصور عباسی خواست او را به قتل برساند ولی نتوانست و او فرار کرد و تا وقت وفاتش در سال 161 هجری متواری بود.

مذهب او تا قرن چهارم دارای پیروانی بود.

(2) سفیان بن عیینه: عالم و فقیه مسلم بوده و علمش را از امام صادق، علیه السلام زهری، ابن دینار و دیگران فرا گرفته است. شافعی در باره او می گوید: من کسی را در ملکه فتوی مانند سفیان ندیده ام، هیچ کس را ندیده ام بهتر از او بتواند فتوی دهد. مذهب او تا قرن چهارم پیرو داشت.

(3) اوزاعی: از علما بود، مذهب او در شام منتشر شد و اهل

شام مدت‌ها به مذهب او عمل کردند. اوزاعی نسبت به دستگاه حاکم محترم و مقرب بود، زیرا از مؤیدین دولت بوده و آنها نیز او را محوری دینی تلقی می‌کردند. وقتی عباسی‌ها به قدرت رسیدند، باز هم او را به خاطر موقعیتی که نزد اهل شام داشت مقرب دانسته، منصور او را بزرگ شمرده و به دلیل انحرافش از آل محمد صلوات الله علیهم با او در تماس بود. ولی علی رغم آن، وقتی که محمد بن عثمان - شافعی مذهب - به عنوان قاضی دمشق تعیین شد، مذهب اوزاعی رو به انقراض نهاد زیرا محمد بن عثمان دستور داده بود از مذهب شافعی تبعیت کرده و سعی در نشر و تحمیل آن بر مردم شام نمود، تا آن که اهل شام در سال 302 به مذهب شافعی گرویدند.

غیر از این افراد، دهها مجتهد دیگر مانند: ابن جریر طبری، داود بن علی ظاهری، لیث بن سعد، اعمش، شعبی، و دیگران بوده‌اند.

پس چرا تنها این چهار مذهب باقی مانده و منتشر شدند؟!

آیا ائمه آنها أعلم مردم در زمان خود بوده‌اند؟! یا آنکه مردم بر آنها اتفاق نموده و به عنوان ائمه انتخاب کردند؟

هیچ یک از این موارد درباره مذاهب اربعه نبوده است، تاریخ نشان می‌دهد که علمائی اعلم از آنها بوده‌اند، و از نظر عقلی این شرط منتفی است زیرا تعیین اعلمیت بسیار مشکل است. به اضافه آنکه انتشار این مذاهب و شهرت ائمه آنها در زمان و شرایط

آزادی و بی طرفی علمی نبود، بلکه در بررسی تاریخ آنها مشخص می شود که این مذاهب بازور بر مسلمین تحمیل شده اند، و اما اتفاق مردم و رضایت آنان بر این مذاهب در هیچ جای تاریخ اسلامی گفته نشده، بلکه درست به عکس آن، عده ای نسبت به مذهب خود تعصب ورزیده و مذاهب یکدیگر را تخطئه نمودند و نتیجه این اختلافات درگیریهای خونین بود که هزاران مسلمان قربانی آن شدند. آنها دشمنانی سرسخت گردیده و یکدیگر را به خروج از دین متهم می ساختند. محمد بن موسی - حنفی مذهب - قاضی دمشق و متوفای سال 506 هجری می گوید: اگر قدرت در اختیار داشتم از شافعی جزیه (1) می گرفتم. ابو حامد طوسی متوفای سال 567 هجری گوید: اگر قدرت در دست من بود از حنبلیها جزیه می گرفتم. درگیری میان حنفی ها و حنبلی ها، و یابین حنبلی ها و شافعی ها بسیار زیاد بود.

سخنرانان حنفی، حنبلی ها و شافعی ها را بر منبر لعن می کردند، حنبلی ها در مرو مسجد شافعی ها را به آتش کشیدند، و آتش فتنه و تعصب میان حنفی ها و شافعی ها در نیشابور برپا شد، بازارها و مدارس به آتش کشیده شد، کشتار در میان شافعی ها بسیار زیاد گردید، و به دنبال آن شافعی ها نیز در انتقامجویی اسراف کردند. این حوادث در سال 554 هجری اتفاق افتاد.

ص: 11

1- جزیه، مالیاتی است که دولت اسلامی از غیر مسلمانان می گیرد (مترجم).

قضایای مشابهی میان شافعی ها و حنبلی ها اتفاق افتاد تا آنکه دولت در سال 716 هجری مجبور به دخالت شده و درگیری را با زور متوقف ساخت (1) حنبلی ها با کارهای خود امنیت را بر هم زده و در بغداد به هرج و مرج می پرداختند.

آنها با تحریک مردمی که کور کورانه مطیع اوامرشان بودند به شافعیانی که به مساجد پناه می بردند حمله کرده و گاهی آنان را مورد اذیت و آزار قرار می دادند (2)

به خاطر اعمال نادرست ابن تیمیه، دیگر مذاهب علیه حنبلی ها به توافق رسیده، و در دمشق و دیگر شهرها اعلام کردند:

هر که بر دین ابن تیمیه باشد جان و مال او حلال است. یعنی آنکه با آنها مانند کفار برخورد می کردند، و در مقابل شیخ ابن حاتم حنبلی می گوید: «هر که حنبلی نباشد مسلمان نیست» (3)

پس او تمام مسلمین جز حنبلی ها را تکفیر می کند. و به عکس او شیخ ابوبکر مغربی - واعظ مساجد بغداد - تمام

ص: 12

1- البدایة والنهایة ج 14 ص 75-76 - الإمام الصادق والمذاهب الأربعة ج 90-91.

2- ابن اثیر ج 8 ص 308

3- (3) تذكرة الحفاظ ج 3 ص 375

امثال آن، قضایای دیگری که انسان از شنیدن آنها خون دل می‌خورد، تعصب تا حدی پیش رفت که علما و فقها را مسموم می‌کردند. مثلاً ابو منصور فقیه متوفای سال 567 هجری به دست حنبلی‌های متعصب مسموم شد. ابن الجوزی می‌گوید: حنبلی‌ها زنی را با یک ظرف شیرینی فرستادند، او به ابو منصور گفت: مولای من، این دست پخت خودم است، ایشان خودش، همسر و فرزندش، و حتی فرزند کوچکی که داشت از آن شیرینی خورده و صبح روز بعد همگی مرده بودند. او از علمای به نام شافعیه بود(2). غیر از او نیز علمای زیادی با شمشیر تعصب به قتل رسیدند.

بدین ترتیب هر گروهی نسبت به ائمه خود تعصب ورزیده، تا حدی که در فضیلت آنها حدیث جعل کرده و به طور ناروا و دروغ آنها را به رسول الله نسبت دادند، و دیگر از حدود تعقل و تعادل خارج شدند، مانند این سخن که به رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نسبت داده اند: «آدم به من افتخار کرده و من به مردی از امتم به نام نعمان افتخار می‌کنم»، یا این که: «انبیا به من افتخار نموده، و من به ابو حنیفه افتخار می‌کنم، هر که او را دوست داشت مرا دوست دارد

ص: 13

1- به شذرات الذهب ج3 ص353 مراجعه کنید .

2- طبقات الشافعیه، ج4 ص182، چاپ دار المعرفه، بیروت.

و هر که با او دشمنی کرد، با من دشمنی کرده است»(1). و آنقدر درباره ابوحنیفه غلو کرده که در فضیلت او چنین نقل کردند:

«خداوند ابوحنیفه را به شریعت و کرامت تخصیص داده، و از کرامات او اینکه خضر علیه السلام هر روز صبح به دیدارش آمده، و بمدت پنج سال احکام دین را از او می آموخت، وقتی ابوحنیفه مرد، خضر اینگونه دعا کرد: خدایا، اگر من نزد تو منزلتی دارم، پس به ابوحنیفه اجازه بفرما تا مانند گذشته در قبرش نیز مرا تعلیم دهد، تا بتوانم شریعت محمد را بطور کامل به مردم تعلیم داده و خود از اهل طریق گردم. خداوند دعای او را مستجاب کرده، خضر توانست مدت بیست و پنج سال در قبر از ابوحنیفه درس فراگیرد... تا آخر این افسانه که در مجالس و مساجد حنفی ها در هند خوانده می شود(2)

مالکی ها نیز برای امام خود ادعاهایی داشتند، از جمله این که: با قلم قدرت بر ران او نوشته شده است: مالک حجت خدا بر زمین است، و او مرده های اصحاب خود را از قبر احضار کرده، دو ملک را از میت دور ساخته، و به آنها اجازه نمی دهد او را بر اعمالش محاسبه کنند(3)

همچنین درباره او گفته اند: کتابش «موطأ» را در آب انداختند

ص: 14

1- الیاقوت فی الوعظ، از ابو الفرج علی بن جوزی ص 48.

2- ماخذ گذشته ص 48.

3- مشارق الأنوار - از عدوی ص 88

ولی تر نشد.

حنبل‌ها درباره امام خود گفته اند: «احمد بن حنبل امام ما می باشد، هر که نپذیرد اهل بدعت است». پس بنابراین قاعده، تمام مسلمین اهل بدعت اند.

می گویند بعد از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ هیچ کس مانند احمد بن حنبل برای اسلام تلاش نکرد حتی ابوبکر، و اینکه خداوند به زیارت قبر او می رود، ابن جوزی در مناقب احمد صفحه 454 می گوید:

«ابوبکر بن مکارم ابن ابی یعلی حری - که پیر مرد صالحی بود- روایت کرده گفت: در یکی از سالها - چند روز قبل از ماه رمضان - که باران بسیار زیادی بارید، یک شب در خواب دیدم که طبق عادت همیشگی به زیارت قبر امام احمد بن حنبل رفته، دیدم که قبر تقریباً با زمین یکسان شده و تنها با یک ردیف گل و سنگ از زمین بالاتر است، گفتم: حتماً باران زیاد قبر امام احمد را این گونه خراب کرده است. صدای او را از درون قبر شنیدم که می گوید:

خیر، بلکه از هیبت حق - عز وجل - بود هنگامی که مرا زیارت کرد، من از ایشان پرسیدم که چرا هر سال به زیارت من می آید، خداوند فرمود: زیرا تو کلام مرا یاری کردی ای احمد، و لذاست که منتشر شده و در محرابها می خوانند. آنگاه من خود را بر قبر او انداخته و بوسیدم، سپس گفتم: ای مولای من، چرا هیچ قبری نباید بوسیده شود جز قبر شما؟ گفت: ای فرزندم، این به خاطر کرامتی در من نیست، بلکه کرامتی است برای رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، زیرا چند مواز

ص: 15

رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در بدن من هست، و هر که مرا دوست بدارد، مرا در ماه رمضان زیارت خواهد کرد، و این جمله آخر را دوبار تکرار کرد».

علاوه بر مناقب دیگری که تنها نشانه تعصب و غلق شدید است. این تعصب در شعر آنها نیز بوضوح پیدا است.

شاعر حنفیان می گوید:

غدا مذهب النعمان خير المذاهب*** وكذا القمر الوضاح خير الكواكب

مذاهب اهل الفقه عندي تقلصت*** و این عن الرواسی نسج العناكب(1)

مذهب نعمان - یعنی ابو حنیفه - بهترین مذاهب است، مانند ماه تابناک که بهترین ستاره است، به نظر من دیگر مذاهب فقهی کوچک شده است، آیا تارهای عنکبوت را می توان با کوهها مقایسه کرد.

شاعر شافعیان گوید:

مثل الشافعي في العلماء*** مثل البدر في نجوم السماء

قل لمن قاسه بنعمان جهلا*** أيقاس الضياء بالظلماء

ص: 16

1- مصراع دوم از بیت دوم، در وزن اشکال دارد. مترجم.

شافعی در میان علما مانند ماه شب چهارده در میان ستارگان آسمان است، به آنکس که از جهالت خود او را با نعمان - ابو حنیفه - مقایسه کرد بگو: آیا می توان روشنائی را با تاریکی مقایسه نمود.

شاعر مالکیان می گوید:

إذا ذكروا كتب العلوم فحي*** هل بكتب الموطأ من تصانيف مالك(1)

فشد به كف الصيانه تهتدى*** فمن حاد عنه مالك في الهوالك

اگر کتابهای علمی را به یاد آوردند، رو به کتاب «موطأ» از تألیفات مالک بیاور. و آن را محکم بگیر که هر که از آن کنار رود جزء هلاک شدگان است.

شاعر حنبلی نیز گوید:

سبرت شرائع العلماء طراً*** فلم أر كاعتقاد الحنبلی

فكن من اهله سرا وجهراً*** تكن ابدا على النهج السوی

شریعت تمام علما را بررسی کردم، ولی هیچکدام را مانند عقیده حنبلی ندیدم، پس در ظاهر و باطن پیرو او باش، تا آنکه در راه راست باشی.

ص: 17

1- این بیت نیز در وزن اشکال دارد. مترجم.

یک حنبلی دیگر چنین می گوید:

انا حنبلی ما حییت وان امت ***فوصیتی للناس ان یتحنبلوا

من تا عمر دارم حنبلی خواهم بود، و اگر بمیرم وصیت من برای مردم این است که حنبلی شوید.

بدین صورت هر یک به سوی خود دعوت کرده و برای امام خویش تعصب می ورزد. هر کدام به مذهب خویش افتخار نموده و از دیگر مذاهب تبری جوید. تا آنکه گفته شد: «هر که حنفی شود به او خلعت داده و هر که شافعی شود تعزیر می گردد»⁽¹⁾

سبکی در «طبقات الشافعیه» این وضعیت را اینگونه توصیف می کند:

«ابو سعید. متوفای سال 562 هجری - حنفی مذهب بود، چون شافعی شد سختی های فراوانی دیده و بدین وسیله امتحان گردید. سمعانی نیز وقتی از مذهب حنفی به مذهب شافعی گروید گرفتار محنتها و تعصبهای زیادی گردید، و در این باره جنگهایی برپا شد و آتش فتنه میان دو طرف شعله ور گردید، از خراسان تا عراق درگیری بود، اهل مرو نیز به شدت به جان یکدیگر افتادند، و هر کس دیگری را آزار می داد. اهل رأی به اهل حدیث پناه آورده

ص: 18

1- الدین الخالص ج 3 ص 355.

وبه درگاه سلاطین رفتند... تا آخر توصیفاتش»(1).

مانند این حوادث، فراوان و غیر قابل شمارش بوده و آنچه نقل شد مثالها و نمونه های کافی برای حرکت اختلاف و تعصب میان مذاهب چهارگانه است.

کار به جایی رسید که افراد مجبور بودند مذهب خود را کتمان کنند. ابوبکر محمد بن عبدالباقی متوفای سال 535 هجری - که حنبلی مذهب بود. درباره حالت کتمان مذاهب چنین توصیف می کند:

احفظ لسانك لا تبح بثلاثة*** سن و مال ما استطعت و مذهب

فعلى الثلاثة تبلي بثلاثة*** بمكفر و بحاسد و مكذب

تا توانی زبانت را از سه چیز نگه دار: از عمر، مال و مذهب خویش، که اگر این سه را افشا کردی گرفتار سه نفر خواهی شد:

تکفیر کننده، حسود و تکذیب کننده(2).

زمخشری، شدت اختلاف و درگیری میان مذاهب را این گونه به تصویر کشیده است:

اذا سألوا عن مذهبي لم ابح به*** واكتم كتمانہ لى اسلم

ص: 19

1- طبقات الشافعية ج 4 ص 23، چاپ دار المعرفة بيروت.

2- یعنی به خاطر مذهب تو را تکفیر نموده، به خاطر ثروت با تو حسد ورزیده و نسبت به عمرت تو را تکذیب می کنند. مترجم.

فان حنفيا قلت قالوا بانني *** ابيح الطلا و هو الشراب المحرم

و ان شافعي قلت قالوا بانني *** ابيح نكاح البنت و البنت تحرم

و ان مالكية قلت قالوا بانني *** ابيح لهم اكل الكلاب و هم هم (1)

و ان قلت من اهل الحديث و حزه *** يقولون تيش ليس يدري و يفهم (2)

1- اگر از مذهب من پرسند، آن را افشا نخواهم کرد، بلکه کتمان کرده که سلامتی در این کتمان است.

2- اگر خود را حنفی گویم خواهند گفت: من «طلا» را حلال می دانم، در حالی که آن نوعی شراب بوده و حرام است.

3- و اگر خود را شافعی گویم، خواهند گفت که من ازدواج با دختر خود را حلال می دانم، در صورتی که ازدواج با دختر

ص: 20

1- یک بیت را نویسنده از قلم انداخته که با آن بیت مذاهب چهارگانه کامل می شوند: وان حنبلياً قلت قالوا بانني *** ثقيلٌ حلولى بغيض مجسم و اگر خود را حنبلی گویم، خواهند گفت: انسانی غیر منطقی است، معتقد است که خداوند در بعضی افراد حلول کرده با آنها یکی شده است. انسانی نفرت آور است و خداوند را جسم می داند. مترجم.

2- کشف-زمخشری ج 1 ترجمه المصنف.

حرام است.

4- و اگر خود را مالکی بنامم خواهند گفت: که من خوردن گوشت سگ را حلال می دانم، و آنها چنین و چنان اند.

5- و اگر خود را از اهل حدیث و حزب آنها قلمداد کنم خواهند گفت: او یک بز است که چیزی نمی داند و درک نمی کند.

سخنی با رؤسای مذاهب چهارگانه

بحث درباره تاریخ ائمه مذاهب چهارگانه بسیار مشکل است، زیرا اخبار آنها یا از راه طرفداران متعصب و غلوکننده نقل شده، و یا از طرف دشمنان آنها که علیه آنان سخن می گفتند.

و میان این دو خط مخالف، به زحمت می توان به یک دیدگاه سالم و بی طرفانه ای رسید.

احمد امین می گوید: تعصب مذهبی، پیروان هر مذهبی را وادار به جعل اخبار برای بالا بردن ارزش مذهب خود نموده، و از این جمله احادیثی است که خبر از بشارت دادن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره هر یک از این ائمه است، مانند این روایت که، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در باره اهل عراق فرموده است:

خداوند خزائن علم خود را در آنها قرار داده است». و یا اینکه: «مردی از این است به نام نعمان بن ثابت خواهد آمد، و کنیه او ابوحنیفه، خداوند به دست او سنت مرا در اسلام احیا خواهد کرد»... و غیره. حتی ادعا کردند که تورات درباره ابوحنیفه بشارت

داده است. همچنین شافعی ها درباره شافعی و مالکیها در باره مالک چنین عمل کرده، هر چند این سخنان دردی را دوا نمی کرد. و بدین خاطر بررسی تاریخ صحیح هر یک از این ائمه مشکل بوده، زیرا هر نسلی که می آمد، فضایل جدیدی برای امام خود مطرح می کرد(1)

درباره فضایل ابوحنیفه به تنهایی چندین کتاب به تحریر درآمده است، از جمله:

عقود المرجان في مناقب ابي حنيفة النعمان» از ابو جعفر طحاوی، «مناقب ابي حنيفة» از خوارزمی، «البستان في مناقب النعمان» از شیخ محي الدين عبدالقادر بن ابي الوفا واشقاق النعمان في مناقب النعمان» از زمخشری ... و غیره. امثال اینها دلالت دارد بر شدت غلو و تعصب نسبت به ابوحنیفه، و اختلاف و جدال درباره مذاهب و ائمه آنها، والا به چه انگیزه ای اینقدر کتاب تألیف کرده اند، که مشابه آنها حتی درباره خلفای راشدین نیز نیامده است؟! اکنون، در میان این دو خط مخالف یکدیگر، خط غلو و خط بدگویی، سعی می کنیم دیدگاهی بی طرفانه از تاریخ مذاهب و اشکالهای آنها بدست آوریم.

ص: 22

زندگی ابو حنیفه:

نام او نعمان بن ثابت است. در سال 80 هجری در ایام خلافت عبدالملک بن مروان متولد، و در سال 150 هجری در بغداد وفات کرده است. او در عهد حجاج در کوفه زندگی می کرد، و کوفه یکی از شهرهای بزرگ عراق بود که جلسات علمی در آن تشکیل می شد. شدت اختلاف نظرها و برخورد افکار درباره سیاست، علم و اصول عقائد در آن زمان شگفت انگیز است. در چنین جوی ابو حنیفه در کلام وجدل از خود نسبوغ نشان داده و به مناظره پرداخت، سپس به حلقه فقه پیوسته و در آن تخصص یافت. او شاگرد حماد بن ابی سلیمان متوفای 120 هجری و از با هوشترین شاگردان او بود. پس از وفات حماد، ابو حنیفه خود به تدریس مشغول شده، آوازه او بالا گرفته و نام او مشهور شد. او نزد اساتید دیگری نیز مانند عطاء بن رباح در مکه، نافع مولای ابن عمر در مدینه و دیگران درس خوانده است. ولی بیشتر ملازم حماد بن سلیمان بود. او از اهل بیت مانند امام محمد باقر علیه السلام و فرزندش امام صادق علیه السلام نیز روایت کرده است.

فقه ابو حنیفه:

فقه خاصی از ابو حنیفه در دسترس نیست مگر آنچه از راه

شاگردانش بدست می آید، او فقه را تدوین نکرده و چیزی از آراء خود را ننوشته است. ولی شاگردان زیادی داشته است که چهار نفر از آنها مذهب او را بر پا نموده و منتشر کردند، و آنها عبارتند از: ابو یوسف، زفر، محمد بن حسن شیبانی، و حسن بن زیاد لؤلؤی.

از میان آنها ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم نقش بزرگی در نشر مذهب حنفی داشته، زیرا مورد تأیید خلفای بنی عباس قرار گرفته و در عهد مهدی، هادی و رشید عباسی ریاست دستگاه قضائی را به عهده داشته است. او نزد هارون الرشید بسیار مقرب بوده و توانست از این موقعیت برای نشر مذهب حنفی در شهرها استفاده کند. او این کار را توسط قضاتی که خود آنها را تعیین می کرد انجام می داد، و لذا قدرت مذهب حنفی از قدرت او سر چشمه می گرفت. ابن عبدالبر در این باره می گوید: «ابو یوسف در زمان سه خلیفه قاضی القضاة بود. قضاوت را در ایام مهدی عباسی و پس از او هادی و سپس رشید به عهده گرفت. ابو یوسف نزد رشید از احترام و موقعیت بالایی برخوردار بوده و رشید او را بسیار تجلیل و تکریم می کرد، لذا با تمام قدرت توانست یاد ابو حنیفه را زنده نگه داشته و مقام او را بالا ببرد، او از قدرت و تسلطی که در اختیار داشت برای تبلیغ ابو حنیفه استفاده می نمود». (1) همچنین محمد بن حسن شیبانی دیگر شاگرد ابو حنیفه در

ص: 24

نشر مذهب او همکاری کرد، تألیفات او به عنوان مرجع اصلی فقه ابو حنیفه بشمار می آید هر چند شییبانی نزد دیگران نیز درس خوانده مانند ثوری، اوزاعی و مالک، او حدیث را در فقه اهل رأی دخالت داد.

اما زفر بن هذیل که از قدیمی ترین یاران ابو حنیفه است، مذهب وی را با زبان خود منتشر ساخت، او در زمان ابو حنیفه قاضی بصره شده و از قیاس بسیار استفاده می کرد. احمد بن معدل مالکی اینگونه در ذم او گفته است: ان كنت كذابة بما حدثتني *** فعليك اثم ابي حنيفة او زفر

المانلين الى القياس تعمداً*** والراغبين عن التمسك بالخبر

اگر مطلبی که برای من نقل کردی دروغ باشد، پس گناه ابو حنیفه و زفر بر عهده تو باد.

آنها عمداً رو به قیاس آورده و از تمسک به حدیث خودداری می کردند.

قیاس بدترین عیبی بود که بر ابوحنیفه و یارانش گرفته می شد، در «العقد الفرید» صفحه 408 آمده است که مساور درباره ابو حنیفه چنین گفت:

ص: 25

كنا من الدين قبل اليوم في سعة*** حتى بلينا باصحاب المقاييس

قاموا من السوق اذ قامت مكاسبهم*** فاستعملوا الرأي بعد الجهد و البؤس

ما قبل از این کمبودی در دین خود نداشتیم، تا آنکه گرفتار اهل قیاس شدیم.

آنها بازار را رها کردند زیرا بازار آنها رونق نداشت پس رأی را به کار انداختند پس از بینوایی و فقر.

ابو حنیفه او را ملاقات کرده، گفت: ای مساور، از ما بدگویی کردی، ما تو را راضی می کنیم، سپس چند درهمی به او داد، آنگاه مساور چنین گفت:

إذا ما الناس يوماً قايسوناً*** بأبدة من الفتيا طريفة

اتیناهم بمقیاس صحیح*** تلالٍ من طراز ابی حنیفه

إذا سمع الفقيه بها وعاهها*** واثبتها بحبرٍ من صحيفه

اگر روزی مردم برای بدست آوردن فتوی از ما قیاس خواستند، ما مقیاس صحیح و اصیل از نوع مقیاسهای ابو حنیفه برای آنها می آوریم، اگر فقیه آن قیاسها را بشنود آنها را پذیرفته

و آن را در صحیفه ای ثبت خواهد کرد.

اصحاب حدیث در جواب او گفتند:

إذا ذو الرأى خاصم عن قیاس *** و جاء ببدعةٍ هنةٍ سخیفةٍ

اتیناهم بقول الله فیها *** و آثارٍ مبرزةٍ شریفه

اگر اصحاب رای خواستند با قیاس به مخاصمه باما پرداخته، و بدعتی بی ارزش از خود بسازند، ما در مقابل، قول خدا و احادیث شریف نبوی را می آوریم.

عجیب این است که علمانی که مذهب حنفی را اصل قرار داده و آن را تدوین نمودند، خود مقلد آراء ابو حنیفه نبودند، بلکه علمانی مستقل بوده، گاهی با استاد خود ابو حنیفه موافق و گاهی مخالف بودند، و لذا می بینیم کتابهای حنفی برای یک مسأله چهار قول آورده اند، قولی از ابو حنیفه، قولی از ابو یوسف، قولی از محمد، و قولی از زفر.

علامه خضری می گوید: «بعضی از حنفی ها سعی کردند اقوال مختلف خود مبنی بر اینکه رأی او از این اقوال برگشته است را همگی به امام برگردانند، ولی آنچه را که آنها در کتابهایشان نقل کرده اند اشتباه بسیار فاحش، در تاریخ این ائمه است.

ص: 27

یا مثلاً ابو یوسف در کتاب «خراج» رأی ابو حنیفه را نقل، سپس با صراحت، نظر مخالف خود را اعلام داشته و سبب خلاف را نیز می گوید. او در کتاب ابو حنیفه وابن ابی لیلی نیز چنین عمل می کند، و احیاناً پس از نقل هر دو رأی، نظر ابن ابی لیلی را انتخاب می کند. و محمد نیز در کتابهای خود اقوال امام و ابو یوسف و اقوال خود را گفته و به صراحت خلاف آنها نظر می دهد، و مضاف بر آنکه اگر آنگونه بود که آنها می گویند (1)، پس آرائی که او از آنها دست کشیده نمی تواند جزء مذهب او بشمار آید.

مسلم است که ابو یوسف و محمد از بعضی آراء امام برگشته اند، آنهم به خاطر احادیثی که از اهل حجاز بدست آوردند، بنابراین از نظر تاریخی مسلم است که ائمه حنفیان که آنها را پس از ابو حنیفه نام بردیم، مقلد او نبوده اند (2).

خلاصه آنکه مذهب حنفی با تلاش اصحاب او منتشر و توسعه یافت، و در این باره نفوذ ابو یوسف در دستگاه حاکم به آنها کمک کرد، بنابر این مذهب حنفی را مجموعه ای از فقهاء تأسیس کرده که هر یک برای خود مستقل بوده است، نه اینکه توسط یک امام یعنی ابو حنیفه تأسیس شده باشد. اما اینکه

ص: 28

1- یعنی اگر چنین بود که: اقوال مختلف حنفی ها همگی آراء خود ابو حنیفه بوده که پس از آن نظرش تغییر یافته است. مترجم.

2- خضری - تاریخ التشریح الاسلامی - ص 172 - 173.

حنفی ها سعی می کنند همه چیز را به خود او برگردانند، این کار هیچ توجیهی ندارد.

اشکالهایی بر ابو حنیفه:

اگر غلو کنندگان درباره ابو حنیفه را کنار گذاریم، گروه دیگری از معاصرین او را از علماء عادل می یابیم که او را زندیق، خارج از راه حق، فاسد در عقیده، خارج از نظام دین، مخالف کتاب و سنت، بی دین و بی ایمان قلمداد کرده اند(1)

روزی سفیان ثوری، شریک، حسن بن صالح وابن ابی لیلی اجتماع کرده، و به دنبال ابو حنیفه فرستاده و از او پرسیدند: نظر تو درباره کسی که پدر خود را کشته، با مادر خود جماع کرده، و در کاسه سر پدرش شراب خورده است چیست؟

او گفت: مؤمن است، این ابی لیلی گفت: هیچ شهادتی از تو مقبول نیست.

سفیان ثوری به او گفت: پس از این با تو اصلا سخن نخواهم گفت (2)

ابراهیم بن بشار از سفیان بن عیینه نقل می کند که او گفت:

کسی مانند ابو حنیفه ندیدم که آنقدر علیه خدا جرأت داشته

ص: 29

1- ابو حنیفه - محمد ابو زهره . ص 5.

2- ابو حنیفه - محمد ابو زهره . ص 5.

باشد باز هم از او نقل شده است که: «ابو حنیفه برای حدیث رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ضرب المثل گفته و آن را طبق علم خود توجیه می کرد»⁽¹⁾

از ابو یوسف پرسیدند: آیا ابو حنیفه مرجئی بود؟ گفت: آری، گفتند: جهمی بود؟ گفت: آری، گفتند: نظر تو نسبت به او چگونه است؟ گفت: ابو حنیفه فقط یک مدرس بود، هر سخن خوب او را پذیرفته و هر سخن نادرست را رد می کنیم⁽²⁾.

این است نظر مقرب ترین افراد به او، شاگردش و ناشر مذهبش، دیگر چه انتظاری از دیگران داریم...! ولید بن مسلم می گوید: مالک بن انس به من گفت: آیا نامی از ابو حنیفه در شهر شما برده می شود؟ گفتم: آری، گفت: پس شهر شما ارزش زندگی ندارد⁽³⁾.

اوزاعی می گوید: ما به ابو حنیفه اشکال نمی گیریم که چرا نظر می داد، همه ما نظر می دهیم، ولی نفرت ما از او بخاطر این است که حدیث پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بدست او می رسید ولی او خلاف حدیث رأی می داد.⁽⁴⁾

ص: 30

1- الخطیب ج 13 ص 405 و 413.

2- الانتقاء - ابن عبدالبر ص 148.

3- خطیب ج 13 ص 421.

4- تأویل مختلف الحدیث - ابن قتیبه ص 52.

ابن عبدالبر می گوید: از کسانی که او را رد کرده اند محمد بن اسماعیل بخاری است، او در کتاب خود الضعفاء والمترکون- (1) می گوید: ابو حنیفه، نعمان بن ثابت کوفی، نعیم بن حماد از یحیی بن سعید و معاذ بن معاذ نقل می کند که آنها گفتند: از سفیان ثوری شنیدیم که چنین می گفت:

دوبار ابو حنیفه را وادار کردند که از کفر توبه کند. نعیم فزاری می گوید: نزد سفیان بن عیینه بودم که خبر مرگ ابو حنیفه را آوردند، او گفت: ... - او اسلام را ستون به ستون خراب می کرد، تاکنون ضرورتی از او در اسلام به دنیا نیامده است، این است آنچه بخاری درباره او آورده است (2).

ابن الجارود در کتاب خود «الضعفاء والمترکون» می گوید:

اکثر احادیث او - نعمان بن ثابت - تخیل است.

وکیع بن جراح می گوید: دویست حدیث از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دیده ام که ابو حنیفه خلاف آنها عمل کرده است.

به ابن مبارک گفتند: مردم می گویند که تو به قول ابو حنیفه عمل می کنی، گفت: اینگونه نیست که تمام سخن مردم درست باشد، ما وقتی به سراغ او می رفتیم که او را نمی شناختیم، تا آنگاه

ص: 31

1- بخاری در این کتاب نام کسانی را جمع آوری کرده که قابل اعتماد نبوده و نباید از آنها روایت نقل کرد. مترجم.

2- الانتقاء - ابن عبدالبر ص 150.

که او را شناختیم(1).

واضح است که این آراء بی طرفانه است، آنها فحش، ناسزا و خارج از حدود معقول نبوده است، بلکه اشکالهای علمی بر ابو حنیفه است، ما در این مورد از بد زبانیهای دشمنانش و غلو پیروانش چشم پوشیده، و تنها به رأی علما درباره او اکتفا کردیم، که این آراء برای رد شخصیت او کافی است، پس چگونه او توانست امام باشد در حالیکه برتر از او در فقه، علم و عدالت وجود داشت؟! ولی پشتیبان او سیاست است، و سیاست چه کارها که نمی کند؟!.

ابو حنیفه با امام صادق علیه السلام:

ابو حنیفه در جدل و مناظره قوی بود، منصور خواست از او برای شکست امام صادق علیه السلام استفاده کند زیرا نام امام صادق علیه السلام در همه جا منتشر و آوازه او بالا رفته بود، و برای منصور دشوار بود که بیند حلقه های علمی کوفه، مکه، مدینه و قم، شعبه های مدرسه امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام باشند، لذا منصور ناگزیر شد امام علیه السلام را از مدینه به کوفه آورده و از ابو حنیفه خواست تا مسائلی اساسی تهیه، و در مجلسی عمومی از امام سؤال کند، تا امام صادق علیه السلام را خجل نموده و از شأن او بکاهد

ص: 32

1- مأخذ سابق .

ابو حنیفه می گوید: من در فقه کسی را اعلم از جعفر بن محمد صادق علیه السلام ندیدم، وقتی منصور او را خواست، به دنبال من فرستاد و گفت: ای ابو حنیفه، مردم شیفته جعفر بن محمد شده، پس مسائل دشواری برای او تهیه کن، و من چهل مسأله را آماده کردم.

سپس ابو جعفر - یعنی منصور به دنبال من فرستاد، من نزد او در «حیره» رفتم، وارد مجلس که شدم جعفر بن محمد را دیدم که در سمت راست منصور نشسته بود، چشمم که به او افتاد، هیبت جعفر بن محمد صادق مرا بیش از هیبت ابو جعفر منصور گرفت، بر منصور سلام کرده و به من اشاره کرد نشستم، سپس رو کرد به امام صادق علیه السلام و گفت: یا ابا عبدالله، این ابو حنیفه است.

جعفر گفت: آری، نزد ما آمده است، گویا برای او خوشایند نبود آنچه قومش درباره او می گویند که هرگاه کسی را ببیند می شناسد، سپس منصور رو کرد به من و گفت: ای ابو حنیفه، از سؤال های خود بر ابی عبدالله مطرح کن، من یکی پس از دیگری سؤال می کردم و او جواب می داد، می گفت: شما اینگونه می گوئید، اهل مدینه اینگونه می گویند و ما چنین می گوئیم، و نظر خودش احیانا موافق ما، یا موافق آنها و یا مخالف همه بود، ما ادامه دادیم تا تمام چهل سؤال تمام شد. سپس ابو حنیفه می گوید: مگر نگفتم اعلم از همه مردم کسی است که در اختلافات مردم

امام صادق علیه السلام همیشه ابو حنیفه را از قیاس نهی کرده ، و شدیداً به او اعتراض می نموده است، ایشان می گوید: شنیده ام که دین را با رأی خود قیاس می کنی، چنین نکن، اولین کسی که قیاس کرد ابلیس بود(2).

همچنین به او گفت: ای ابو حنیفه ، نظر تو درباره محرمی که چهار دندان جلوی یک آهو را شکسته باشد چیست؟! گفت: یا ابن رسول الله ، نمی دانم، گفت: تو ادعای زرنگی می کنی ولی هنوز نمی دانی که آهو دارای چهار دندان در جلو نیست، او تنها دو دندان دارد(3).

ابو نعیم روایت کرد که : ابو حنیفه، عبدالله بن ابی شبرمه وابن ابی لیلی بر جعفر بن محمد صادق وارد شدند، ایشان به ابن ابی لیلی گفت: این کیست که همراه تو آمده؟

گفت: او مردی است که در دین بصیرت و دقت نظر دارد .

گفت: شاید امور دین را با رأی خود قیاس می کند؟

گفت: آری

ص: 34

1- مناقب ابی حنیفه - از موفق ج 1 ص 148، تذکرة الحفاظ ، از ذهبی ج 1 ص 166.

2- الطبقات الکبری - از شعرانی ج 1 ص 33.

3- وفيات الاعیان ج 1 ص 328، شذرات الذهب ج 1 ص 220.

جعفر به ابو حنیفه گفت: اسم تو چیست؟

گفت: نعمان.

گفت: ظاهر تو نشان نمی دهد که چیزی بدانی، سپس حضرت از او سؤال هایی کرد، ابو حنیفه از همه سؤالها اظهار بی اطلاعی می نمود، امام جواب سؤالها را به او گفت.

آنگاه فرمود: ای نعمان، پدرم از جدم روایت کرد که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «اول من قاس امر الدين برأيه ابليس: اولین کسی که امور دین را با رأی خود قیاس کرد ابلیس بود». خداوند به او فرمود: برای آدم سجده کن، او گفت: من از او بهترم، مرا از آتش و او را از خاک خلق کردی. پس هر که دین را با رأی خود قیاس نماید، خداوند او را روز قیامت با ابلیس محشور می سازد، زیرا او از پیروان ابلیس است در قیاس.

فخر رازی گوید: «عجیب این است که ابو حنیفه تکیه گاهش قیاس بوده، و دشمنان او بسبب زیادی قیاسهایش او را سرزنش می کنند، ولی کسی از او یا از شاگردانش نقل نکرده است که یک برگ در اثبات قیاس نوشته، یا در تقریر آن شبهه ای مطرح کرده چه رسد به ذکر حجتی بر آن، و حتی جواب دلائل حریفان خود در رد قیاس را نداده است، بلکه اولین کسی که در این مسأله بحث کرده و دلیل آورده شافعی است» (1).

ص: 35

بدین سبب می بینیم امام صادق علیه السلام امت را به سمت راههای صحیح استنباط احکام شرعی، به خصوص پس از منتشر شدن عمل به قیاس به عنوان یکی از مصادر تشریح توجیه نموده. واز مکتب امام صادق علیه السلام هزاران عالم ومجتهد بیرون آمده، که از جمله آنها ابو حنیفه است. او مدت دو سال از محضر امام صادق علیه السلام در مدینه استفاده کرده و در این باره می گوید:

«لولا العامان لهلك النعمان : اگر آن دو سال نبود، نعمان هلاک شده بود».

او حضرت را در مجلس خطاب نمی کرد مگر با این جمله:

فدای تو شوم ای فرزند دختر پیامبر (1)

عبد الحلیم جندی درباره شاگردی ابو حنیفه نزد امام صادق علیه السلام چنین بیان می کند:

اگر برای مالک افتخار باشد که بزرگترین استاد شافعی بوده، و اگر برای شافعی افتخار باشد که بزرگترین استاد ابن حنبل است، و اگر برای این دو شاگرد افتخار باشد که شاگرد آن دو استادند، ولی شاگردی امام صادق فقه مذاهب چهارگانه اهل سنت را پر از افتخار نموده است، اما افتخارات امام صادق کم و زیاد نمی شود، زیرا ایشان مبلغ علم جدش علیه الصلاة والسلام برای تمام مردم است.

ص: 36

و امامت مقام او است، و شاگردی ائمه اهل سنت نزد او شرافتی برای آنها است که به صاحب این مقام نزدیک شده اند»(1)

واقعه، همنشینی با امام صادق علیه السلام شرفی است قابل افتخار، او عالم اهل بیت و معدن حکمت است، و دشمنان به فضل او اعتراف کرده اند، منصور می گوید: این استخوانی که گلوی مرا گرفته است اعلم اهل زمان است، او از کسانی است که آخرت را می خواهد نه دنیا را.

ولی آنچه مهم است تنها اعتراف به فضل او و تشرف به همنشینی او نیست، بلکه باید تسلیم او بوده و دستور او را اطاعت کرد، زیرا اطاعت از او از طرف خداوند بر هر مسلمان واجب گردیده، همانگونه که از حدیث ثقلین «کتاب الله و عترتی اهل بیتی» بدست می آید، ولی متأسفانه ابو حنیفه حاضر به تسلیم در برابر ایشان نبود و لذا به طور مستقل با رأی خود فتوی داده و در دین قیاس می کرد، و بدین ترتیب با احادیث رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مخالفت ورزید و جز هفده حدیث چیزی از آنها را نپذیرفت..!

من این بحث را با مناظره ای میان امام صادق علیه السلام و ابو حنیفه خاتمه می دهم، روزی ابو حنیفه نزد امام صادق علیه السلام بود، امام فرمود: تو که هستی؟

ص: 37

- ابو حنیفه.

- مفتی اهل عراق؟

- آری

- به چه فتوی می دهی؟

- به کتاب خدا

- آیا کتاب خدا را می دانی؟... ناسخ و منسوخ آن؟... محکم و متشابه آن؟

- آری

- پس درباره این آیه شریفه « وَقَدْزْنَا فِيهَا السَّبِيْرَ سَبِيْرًا فِيْهَا لِيَالِيْ وَآيَاْمًا اَمِيْنٍ »⁽¹⁾: «و فاصله های متناسب در آن قرار دادیم، در آنجا شبها و روزها در امنیت مسافرت کنید». این چه جایی است؟

- میان مکه و مدینه.

امام به دو طرف مجلس نگاه کرد و گفت:

- شما را به خدا... وقتی میان مکه و مدینه سفر می کنید، آیا نا امنی بر جان خود در برابر قتل، و بر مال خود در برابر دزدی وجود دارد؟

حضار یکصدا جواب دادند: آری، به خدا» .

ص: 38

1- سبأ: 18.

آنگاه امام علیه السلام به ابو حنیفه رو کرد و گفت:

- وای بر تو ای ابو حنیفه! ... خداوند جز حق سخنی نمی گوید.

ابو حنیفه لحظه ای ساکت شد، سپس از سخن خود عقب نشینی کرده، گفت:

- من به کتاب خدا آشنا نیستم.

سپس بهانه دیگری آورده، گفت:

- ولی صاحب قیاس هستم.

امام علیه السلام فرمود:

- اگر اهل قیاسی، این مسأله را قیاس کن :

آیا قتل نزد خدا عظیم تر است یا زنا؟

- قتل عظیم تر است.

- پس چگونه در قتل به دو شاهد اکتفا شده ولی در زنا جز چهار شاهد پذیرفته نیست؟ آیا قیاس اینها درست است نزد تو؟

- گفت: خیر -

- خوب است: آیا نماز افضل است یا روزه؟

- نماز افضل است.

- پس بنا بر قول تو زن حائض باید نمازهای از دست رفته در

حال حیض را قضا کند، نه روزه ها را، در حالی که خداوند متعال قضای روزه را واجب فرموده، نه نماز. حال از این هم بگذریم:

- آیا بول پلیدتر است یا منی؟

- بول پلیدتر است.

- پس بنابر قیاس تو باید برای خروج بول غسل کرد نه برای منی، در حالی که خداوند متعال غسل را برای خروج منی قرار داده نه برای بول، آیا در اینجا قیاس تو درست است؟

ابو حنیفه ساکت ماند، سپس گفت:

- من صاحب رأیم.

امام فوراً پرسید:

- نظر تو چیست درباره مردی که غلامی دارد، در یک شب خود و غلامش ازدواج کرده و در یک شب با همسران خود همبستر شدند، سپس به سفر رفته و همسران خود را در یک منزل نگه داشتند، و آنها دو پسر به دنیا آوردند... پس از آن منزل بر سر آنها خراب شده، دوزن کشته شده و دو فرزند زنده ماندند، به نظر شما کدامیک مالک و کدامیک مملوک - برده است؟... کدامیک وارث و کدامیک موروث است؟

ابو حنیفه برای بار سوم از سخن خود که صاحب رأی است عقب نشینی کرده، و پس از چند لحظه سکوت، تفکر، تحیر

و خجالت گفت:

- من تنها صاحب حدودم.

امام فرمود:

- به نظر تو اگر مردی نابینا، چشم سالمی را کور کند، یا مردی که دو دستش بریده، دست کسی را قطع کند، چگونه باید حد بر آنها جاری شود؟

ابو حنیفه سعی می کرد سؤالهای امام را جواب دهد تا توجیهی باشد برای تکیه زدنش بر تخت فتوی در عراق، ولی شکست خورده و با حسرت گفت:

- من هیچ نمی دانم ... من هیچ نمی دانم.

امام فرمود:

... اگر نمی گفتند که ابوحنیفه بر فرزند رسول خدا وارد شده ولی او از ابوحنیفه چیزی نپرسید، من هرگز از تو نمی پرسیدم. حال اگر اهل قیاسی برو و قیاس کن.

- خیر... من بعد از این جلسه هرگز با رأی و قیاس در دین خدا سخن نخواهم گفت.

ولی امام علیه السلام تبسم کرد و گفت:

- هرگز... هرگز... حب ریاست تو را رها نخواهد کرد...

همچنانکه پیشینیان را ترک نکرد.

ص: 41

ابو عبدالله، مالک بن انس بن مالک، بنا بر قولی در سال 93 هجری در مدینه متولد و بنا بر قولی در سال 179 هجری وفات کرد.

در عهد مالک علم رونق گرفته و طلاب علم از اقصی نقاط کشور اسلامی به مدینه می آمدند، مدارس مدینه متمسک به حدیث بوده و مخالف مدارس اهل رأی در کوفه به ریاست ابو حنیفه بودند، این اختلاف منجر به نزاع و درگیری، و از حدود کار علمی و بی طرفانه خارج شده بود.

و در مقابل این مکاتب، مکتب امام صادق علیه السلام بوده که مملو از علما بود و افراد از گوشه و کنار جهان اسلام خود را به ایشان رسانده و برای ملاقات ائمه اهل بیت علیهم السلام ساعت شماری می کردند، و امام صادق علیه السلام در میان ائمه اهل بیت علیهم السلام کمترین فشار از طرف دستگاه حاکم دید. و مالک نیز برای مدت زمانی به مدرسه ایشان پیوسته و حدیث دریافت کرد، و لذا امام صادق علیه السلام از بزرگ ترین اساتید مالک است. مالک پس از آن از اساتید دیگری مانند: عامر بن عبدالله بن زبیر بن العوام، زید بن اسلم، سعید مقبری، ابو حازم، صفوان بن سلیم و دیگران استفاده نمود، همچنین مالک برای فراگیری علم ملازم وهب بن هرمز، نافع مولای ابن عمر، ابن شهاب زهری، ربیعة الرأی، و ابو الزناد بود. مالک پیشرفت زیادی

کرده تا آنکه رهبری مکتب اهل حدیث را بدست گرفت. ولی دستگاه سیاسی فوراً دخالت نموده، مکتب اهل رأی را تأیید، و اهل حدیث را زیر فشار قرار داد. ولذا مالک بن انس نیز تحت فشار دولت قرار گرفت تا جائی که او را از نقل حدیث منع کردند.

و یک بار به خاطر فتوائی که بر خلاف خواسته دولت داده بود به شلاق محکوم شد. این قضیه در ایام ولایت جعفر بن سلیمان - سال 146 هجری به اتفاق افتاد. وی مالک را برهنه نموده و آنقدر شلاق زد که شانه های او از جا در آمد.

ابراهیم بن حماد می گوید: مالک را می دیدم که اگر می خواست از جا برخیزد، برای بالا بردن دستش از دست دیگر کمک می گرفت.

ولی عجیب این است که پس از مدتی مالک مقرب دستگاه شده و مورد عنایت قرار گرفت، و تا جائی بالا رفت که مرا از هیبت او می ترسیدند، سؤالی که در اینجا مطرح می شود این است که چه اتفاقی برای مالک بوجود آمده بود که این گونه دولت از او راضی روی را احترام می کرد؟

آیا دولت به خاطر یک رأی به خصوصی از او ناراضی بوده، و پس از آن مالک از آن رأی دست کشید؟

یا آن که از رأی خود صرف نظر نکرده ولی دولت او را

و یا چیز دیگری وجود داشت؟

این است آن سؤال سرگردان و نقطه ابهامی که هرگاه انسان بخواهد تاریخ امام مالک را مطالعه کند به ذهن او می آید، زیرا متوجه تغییر نوع روابط میان او با دولت شده، که از حالت فشار و خشم، طوری تغییر یافت که مالک و منصور با یکدیگر تبادل علاقه و محبت می کردند.

منصور به مالک می گوید: به خدا تو کمترین و داناترین مردم هستی، اگر بخواهی سخنان تو را مانند قرآن به تحریر در آورده و به تمام آفاق فرستاده و آن را بر آنها تحمیل می کنم.

از اینجا بود که مذهب امام مالک منتشر شد، زیرا مورد رضایت سلطان قرار گرفت، و الا مسأله دانائی یا نادانی مطرح نبوده، بلکه ملک است و سلطنت، دعوت است و تبلیغ، و سپس تحمیل مذهب بر مردم خواسته یا ناخواسته. این بود که «ریعة الرأي» - استاد مالک و داناتر از او را وادار کرد که بگوید: مگر نمی دانید که یک مثقال دولت بهتر است از یک خروار علم⁽¹⁾.

وقتی که مالک این رضایت را از سلطان دریافت کرد، چنین گفت: «من منصور را اعلم به کتاب خدا و سنت پیامبر و آثار

ص: 44

1- طبقات الفقهاء - ابواسحاق ص 54.

گذشتگان یافتم».

سبحان الله! منصور دارای کدام علمی است، تا اینکه اعلم مردم به کتاب خدا و سنت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ باشد؟!!

ولی این برای خودشیرینی کردن و تقرب به مُلک و سلطان است.

به چه دلیل گویند که مالک از سلطان منزوی بود؟!، تاریخ نگفته است که او در برابر منصور با جرأت ایستاده، در موضوعی با او مخالفت کرده یا راهی را بر او بسته است. همانگونه که عبدالله بن مرزوق با منصور برخورد کرد، هنگامی که در طواف او را دید.

مردم از اطراف او کنار می رفتند، عبدالله به او گفت: چه کسانی تو را نسبت به این خانه حق بیشتری داده که این گونه میان خانه و مردم جدائی اندازی و همه را از آن دور کنی؟!!

ابو جعفر منصور - به او نگاه کرد و شناخت آنگاه به او گفت: ای عبدالله بن مرزوق، چه کسی به تو چنین جرأتی داده و تو را وادار به این سخن نموده است؟

عبدالله گفت: تو چه خواهی کرد؟ آیا نفع و ضرر در دست تو است؟

به خدا سوگند، نه از ضرر تو می ترسم و نه به نفع تو امید بسته ام، مگر آنکه خداوند عزوجل - اجازه ای درباره من به تو

ص: 45

منصور گفت: تو خون خود را حلال، و خویشتن را هلاک کردی.

عبدالله گفت: خدایا اگر اضرار به من در دست ابو جعفر است، پس هر بلائی را بر سر من بیاور، و اگر منفعت من در دست او است، تمام منافعی را که از او به من خواهد رسید قطع کن، خدایا همه چیز در دست تو، و تو مالک همه چیز هستی.

ابو جعفر دستور داد او را به بغداد برده و در زندان نگه داشتند، و پس از مدتی وی را آزاد کرد. (1)

و لذا می بینیم که مالک از امام صادق علیه السلام دوری جست، زیرا نظر ایشان بر دوری از سلطان و کناره گیری از او است.

به نظر من، سبب اساسی که موجب خشم دولت در ابتدای کار علیه مالک شد این بود که نوعی محبت از او نسبت به امام صادق علیه السلام دیده می شد، و چنین به نظر می رسید که عربها در آن ایام قصد داشتند به نفع اهل بیت قیام کنند، و لذا می بینیم که دولت به مسلمانان غیر عرب بهای بیشتری داده و ابو حنیفه را در کوفه تأیید نموده است، تا آنکه این وضعیت به پایان رسید، و دولت صلاح در این دید که از مالک، شخصیتی بزرگ ساخته و او را مانند الگویی

ص: 46

دینی برای دولت مطرح کند، تا اینکه نام دولت اسلامی بر آن صدق کند، به خصوص آنکه قیام عباسیان علیه بنی امیه به این بهانه بود که آنان از دین خدا دور شده اند، ولذا می بینیم دستوری سلطنتی برای مالک صادر شده و صلاحیت هائی به وی داده شده است که تاکنون برای هیچ عالمی پیش نیامده بود، و آن دستور چنین است: «هر گونه نارضایتی از نماینده ما بر مدینه یا مکه و یا هر یک از مأمورین ما در حجاز درباره خود یا دیگری داشتی، یا هر نوع بدرفتاری با آزار نسبت به رعیت مشاهده کردی، آن را بنویس تا ما آنها را آنگونه که مستحق آن هستند مجازات کنیم»

بدین وسیله مقام مالک بالا رفته و در برابر مأمورین حکومتی آنگونه هیبتی داشت که منصور دارا بود. شافعی این وضعیت را نقل می کند هنگامی که به مدینه آمده و از والی مکه نامه ای برای والی مدینه داشت، در نامه از او خواسته بود که وی را نزد مالک ببرد، والی گفت: ای جوان، اگر از مدینه تا مکه پیاده و با پای برهنه بروم، برای من آسانتر است که به خانه مالک بخواهم وارد شوم، من هیچ گاه احساس ذلت نمی کنم مگر وقتی که به در منزل او می رسم. (1)

پس از منصور، مهدی که بر سر کار آمد، باز هم مقام مالک بالا رفته و بیش از پیش مقرب دستگاه حاکم گردید، مهدی بسیار

ص: 47

او را تجلیل و احترام نموده، هدایای فراوان، و عطایای بسیار داده و شأن و منزلت بالای او را برای مردم بازگو می کرد. هارون الرشید هم که به قدرت رسید چیزی از مقام مالک نکاسته و برای او همان تعظیم و تکریم فراوان را نگهداشت، و بدین وسیله مالک صاحب هیبتی عظیم در دلها شد.

آری، سیاست اینگونه است هر که را خواست بالا برده، و اگر خواهان گمنام کردن کسی شد او را به فراموشی می سپارد.

بنابر این چه چیزی می تواند جلوی انتشار مذهب مالک را بگیرد، پس از آنکه مورد رضایت دولت قرار گرفت؟!

جانم به فدایت، ای مولای من، ای جعفر بن محمد صادق علیه السلام.

آنها می دانند که حق با تو و از آن تو است، و امامت برای غیر تو جایز نیست.

مگر مالک نگفت: «هیچ چشمی ندید، هیچ گوشی نشنید و به هیچ دلی خطور نکرد که برتر از جعفر الصادق در فضیلت، علم و عبادت و یا ورع وجود داشته باشد»⁽¹⁾

علی رغم فضل آشکار او، جز فشار، اذیت و آزار، قتل

ص: 48

1- ابن شهر آشوب ج 4 ص 248، مناقب الامام الصادق علیه السلام الامام الصادق معلم الانسان ص 24.

و تبعید برای خود و شیعه اش ندید، این چیزی است که تاریخ شیعه از ابتدای وفات رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و در طول تاریخ بدان شهادت می دهد.

ولی من از خود سؤالی می کنم که صاحب کتاب «الامام الصادق معلم الانسان» آن سؤال را کرد، او گفت: «سؤال من این نیست که چرا مسلمانان همچنان به دو دسته شیعه و اهل سنت تقسیم شده اند، بلکه سؤال تعجب آور من این است که: چگونه شیعه توانسته است تا امروز در برابر آن همه شرایط شکننده و دشوار که در زیر خفقان فکری و جسمی بر آنها وارد شده است ایستادگی کند؟!.. آن هم علی رغم تمام کوشش هایی که برای محو آثار حق و از بین بردن اسلام انجام گرفته است؟!» (1).

آیا ظلم نیست که تمام مذاهب را بر مذهب جعفر بن محمد مقدم بدانند؟ بلکه متأسفانه این مذهب، حتی در میان طبقات روشنفکر جامعه شناخته شده نیست (2).

به یاد دارم روزی استاد ما در دانشگاه، فقه مالکی را تدریس می کرد، عده ای از دانشجویان اعتراض کرده، گفتند: چرا فقه را بر اساس چهار مذهب تدریس نمی کنی؟ گفت: من مالکی هستم، و اهل سودان همگی مالکی اند، اگر کسی در میان شما مالکی

ص: 49

1- الامام الصادق معلم الانسان ص 52.

2- منظور جامعه های سنی نشین است مانند وطن نویسنده، سودان - مترجم

نیست، من حاضرمد مذهبش را به طور خصوصى تدریس کنم.

من گفتم: من مالکى نیستم، آیا حاضرى مذهبم را تدریس کنى، گفت: آرى، مذهب تو چیست؟ آیا شافعى هستى؟

گفتم: خیر

گفت: حنفى هستى؟

گفتم: خیر

گفت: حنبلى هستى؟

گفتم: خیر

حیرت و تعجب بر روى او آشکار شد، گفت:

- پس از که تقلید مى کنى؟!

گفتم: جعفر بن محمد الصادق علیه السلام.

گفت: جعفر کیست؟!

گفتم: استاد مالک و ابو حنیفه، از نسل اهل بیت، مذهب او به نام مذهب جعفرى شهرت یافته است.

گفت: تاکنون چنین مذهبى را نشنیده ام.

گفتم: ما شیعه ایم.

گفت: به خدا پناه مى برم از شیعه.

.... واز کلاس خارج شد! هر که شانس، تبلیغات و قدرت داشته باشد به ثرىا مى رسد، مالک خود طمعى در این مقام نداشت، زیرا مى

دانست که از او

ص: 50

شایسته تر برای این مقام بسیار اند.

ولی دولت از او به عنوان مرجع عمومی فتوی می خواهد، منصور به او دستور داد کتابی را بنویسد و مردم را به زور وادار به پیروی از آن نماید، مالک پذیرفت، منصور گفت: بنویس، کسی امروز اعلم از تو نیست(1)، او نیز کتاب «موطأ» را تدوین نموده، و منادی سلطان در ایام حج ندا سر داد: کسی جز مالک حق فتوی ندارد.(2)

انتشار مذهب مالکی:

مذهب مالکی توسط قضات و سلاطین منتشر شد، شاه اندلس مردم را به تقلید مذهب مالک واداشت، سبب این کار سخنی از مالک در مدح وی بود، روزی مالک درباره عملکرد سلطان اندلس سؤال کرد، و در جواب از رفتار نیک او سخن به میان آمد، مالک گفت: از خدای متعال خواهانیم که حرم ما را توسط سلطان شما مزین فرماید، این سخن که به شاه رسید، مردم را وادار به پیروی از مذهب او نموده، و مذهب اوزاعی را کنار گذاشت.

مردم نیز به تبع سلطان دین او را پذیرفتند، زیرا همیشه مردم پیرو دین سلاطین اند.

مذهب مالکی در آفریقا نیز توسط قاضی سحنون منتشر شد.

ص: 51

1- شرح موطأ - از زرقانی ج 1 ص 7.

2- وفیات الاعیان ج 4 ص 135.

مقریزی گوید: وقتی معز بن بادیس به قدرت رسید، مردم آفریقا را وادار به پیروی از مذهب مالک و ترک دیگر مذاهب نمود.

و بدین وسیله اهالی آفریقا و اندلس همگی به مذهب او رجوع کردند، آن هم برای رضایت سلطان و طلب دنیا، زیرا قضاوت و فتوی در تمام آن شهرها مخصوص کسانی بود که پیرو مذهب مالک بودند، اکثر مردم نیز مجبور به پذیرش احکام و فتاوی آنها بودند. و بدین وسیله این مذهب در آنجا منتشر شد و مقبول همگان قرار گرفت، ولی به دلیل شایستگی ها و ارزش های روحانی این مذهب نبود، بلکه به خاطر قانون زور بود که مردم نیز بدون بصیرت در برابر آن خاضع اند(1).

در مغرب نیز در ایام دولت بنی تاشفین، وقتی علی بن یوسف بن تاشفین به قدرت رسید، مذهب مالکی رونق گرفت، ابن تاشفین فقها را تعظیم و مقرب دانست، ولی شرط تقرب به درگاه او تبعیت از مذهب مالکی بود، مردم نیز در تحصیل مذهب مالکی از یکدیگر سبقت می گرفتند، در این زمان کتاب های مذهب مالکی منتشر و همه مردم به آنها عمل کرده و دیگر مذاهب را کنار گذاشتند، تا جایی که توجه مردم به کتاب خدا و سنت پیامبر نیز کم شد.

اینگونه سیاست، دین مسلمین را به بازی گرفت، عقاید

ص: 52

1- الامام الصادق والمذاهب الأربعة ج 1 ص 166.

و عبادات مردم در دست دولتها بوده و مسلمانان تابع مذاهب تحمیلی شده و بدون هرگونه بحث و بررسی تسلیم آنها شدند. در صورتی که شایسته بود هر نسلی برای خود مستقل عمل کرده و بجای تقلید و اطاعت کور کورانه مذهب خود را با شناخت انتخاب می نمایند .

ابن حزم می گوید: دو مذهب در ابتدای کار خود با قدرت ریاست و سلطان منتشر شدند، یکی مذهب ابو حنیفه بود، هنگامی که ابو یوسف قضاوت را به عهده گرفت، هیچ قاضی تعیین نمی کرد مگر از اصحاب وابسته به خود که پیرو مذهب او بودند.

و دیگر: مذهب مالک نزد ما در اندلس، زیرا یحیی بن یحیی از مقربین سلطان بوده و در قضاوت مورد تأیید بود و سلطان بدون مشورت و تأیید یحیی هیچ قاضی برای شهرهای اندلس تعیین نمی کرد، و او نیز جز یاران خود کسی را نمی پذیرفت، مردم هم اهل دنیا بوده و برای رسیدن به اهداف خود در این جهت حرکت کردند(1).

اشکالهایی بر مالک:

من در این باره سخن متعصبین مذهب او را کنار گذاشتم، آنها فضایی برای او شمرده اند که از حد معقول تجاوز می کند

ص: 53

و نمی تواند میزان صحیح برای سنجش شخصیت مالک باشد. به عنوان مثال می گویند: «قیس، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را در خواب دید که در مسیری می رود، ابوبکر پشت سر ایشان، عمر پشت سر ابوبکر، مالک بن انس پشت سر عمر، و سخنون(1) پشت سر مالک»(2)....

این قضایایی بی ارزش و فضایل ساختگی است که به درد بحث نمی خورد.

من در اینجا به سخنان علما و بعضی از معاصرین مالک، که آرائی است آزاد و در حدود اشکالهای علمی اکتفا می کنم.

شافعی می گوید: لیث از مالک افقه است، ولی اصحابش از او حمایت نکردند. سعید بن ایوب می گوید: اگر لیث و مالک در یکجا به هم می رسیدند، مالک ساکت می ماند، و لیث می توانست به هر طرف که می خواست مالک را پرتاب کند.(3)

علی بن مدائنی از یحیی بن سعید پرسید: کدام رأی برای تو بیشتر مقبول است، رأی مالک یا رأی سفیان؟

گفت: رأی سفیان، کسی در این باره شک ندارد.

او همچنین گفت: سفیان در هر چیز بالاتر از مالک است.

ص: 54

1- سخنون یک قاضی مالکی است که مذهب مالک را در اندلس منتشر ساخت.

2- مناقب مالک . از زاوی ص 17 و ص 18.

3- الرحمة الغیثیه - ابن حجر ص 84 و 85.

یحیی بن معین گوید: از یحیی بن سعید شنیدم که می گفت:

سفیان نزد من در هر جهت از مالک محبوبتر است(1).

سفیان ثوری گوید: او - یعنی مالک - چیزی از حفظ ندارد.

ابن عبدالبر می گوید: ابن ذؤیب درباره مالک بن انس سخنی پر از خشونت و بدگویی ایراد کرد، که من از گفتن آن اکراه دارم(2).

و از کسانی که درباره مالک سخن گفته و به مذهب او اشکال گرفته اند ابراهیم بن سعد است که از دعوت کنندگان به مذهب بوده و همچنین عبدالرحمن بن زید بن اسلم، ابن ابی یحیی، محمد بن اسحاق واقدی و ابن ابی زناد.

سلمة بن سلیمان به ابن مبارک می گوید: به رأی ابو حنیفه حاشیه زد، ولی به رأی مالک حاشیه نزدی.

گفت: او را عالم نمی دانم(3).

ابن عبدالبر درباره مالک می گوید: آنها اشکال هایی به مذهب وی گرفته اند، عبدالله بن ادريس می گوید: محمد بن اسحاق نزد ما بود، سخن درباره مالک به میان آمد، گفت: علم او را

ص: 55

1- تاریخ بغداد ج 9 ص 164.

2- جامع فضائل العلم ج 2 ص 158.

3- ماخذ سابق .

بگویند!، یحیی بن صالح می گوید: ابن اکثم به من گفت: تو مالک را دیده، سخن او را شنیده ای و همنشینی محمد بن حسن نیز بوده ای، کدامیک از آنها افقه است؟ گفتم: محمد بن حسن از مالک افقه است(1)

ابو محمد بن ابی حاتم می گفت: ابوزرعه از یحیی بن بکیر نقل کرده که گفت: لیث از مالک افقه است، ولی شانس به مالک روی آورد(2).

احمد بن حنبل می گوید: ابن ابی ذؤیب شبیه سعید بن مسیب بود او از مالک افضل بود، ولی مالک در مردم داری بهتر بود(3).

از مجموع این اقوال می توان گفت: مالک هیچگونه برتری بر سایر علما نداشت و هیچ امتیازی در او نبود که وی را شایسته مرجعیت فقهی قرار دهد. ولی سیاست به شایستگی ها توجهی ندارد، بلکه معیارهای خاص خود دارد، که بر اساس میزان و مصالح سیاسی، افراد را ارزشیابی می کند، ولذا مسلمانان باید از فقهی تقلید و پیروی کنند که مخالف سیاست آنها نباشد.

ص: 56

1- خطیب بغدادی ج 2 ص 175 .

2- الإمام الصادق والمذاهب الأربعة ج 1 ص 498.

3- تذكرة الحفاظ ج 1 ص 191.

اشاره

ابو عبدالله محمد بن ادريس بن عباس بن عثمان بن شافع.

متولد سال 150 هجری، که در روز وفات ابو حنیفه به دنیا آمد.

درباره مکان تولدش اختلاف نظر است، که در غزه، عسقلان یا یمن بوده، و قولی غیر مقبول نیز گوید که در مکه متولد شده است.

وفات او سال 204 هجری در مصر بوده است.

در ایام کودکی همراه مادرش به مکه هجرت کرد. در آنجا به مکتب خانه رفته، قرآن مجید را حفظ و نوشتن را آموخت، سپس به قبیله بادیه نشین هذیل ملحق شد، ابن کثیر در «البدایة والنهایة» می گوید: او بیست سال در میان قبیله هذیل بود، ولی «معجم البلدان» از خود ایشان نقل می کند که هفده سال در آنجا بود. او در این مدت فصاحت زبان را از قبیله هذیل کسب نموده ولی توجهی به علم و فقه نداشت. شافعی در دهه سوم عمرش به فقه روی آورد، و اگر مدت اقامتش در بادیه بیست سال باشد، پس در دهه چهارم عمرش یعنی بعد از سی سالگی به طلب فقه پرداخته است.

شافعی در مکه، مدینه، یمن و بغداد به تحصیل پرداخته و اولین استاد او مسلم بن خالد مخزومی، معروف به زنجی است که در روایت حدیث مورد اعتماد نمی باشد، و بسیاری از حفاظ از

سپس شافعی نزد سعید بن سالم قدام که متهم به مرجئی بودن است درس خوانده، سپس به تحصیل علم از سفیان بن عیینه شاگرد امام صادق علیه السلام و یکی از اصحاب مذاهب از بین رفته پرداخت. شافعی در مدینه از مالک بن انس و غیره نیز علم آموخته است، ابن حجر تعداد اساتید او را هشتاد نفر نقل کرده که قدری مبالغه در آن است. رازی به خاطر تعصب. خود این مطلب را که شافعی نزد قاضی محمد بن حسن شیبانی شاگرد ابو حنیفه تحصیل کرده باشد انکار کرده است، ولی این تعصب صحت ندارد زیرا شافعی خود به تحصیل نزد شیبانی اعتراف کرده است.

اما شاگردان شافعی، گروهی عراقی و جمعی مصری هستند، که پس از آن عامل اساسی نشر مذهب شافعی شدند. از عراق: خالد یمانی کلبی، ابو ثور بغدادی که صاحب مذهبی منفرد و تا قرن دوم دارای مقلد بوده و در سال 240 وفات کرده است، حسن بن محمد بن صباح زعفرانی، حسن بن علی کرایسی، احمد بن عبدالعزیز بغدادی، و ابو عبدالرحمن احمد بن محمد اشعری که شبیه شافعی بوده است، وی توانست از این مذهب و پیروان آن دفاع نماید، زیرا موقعیتی نزد سلطان و منزلتی در دولت داشته و دارای مقامی عظیم بوده است. احمد بن حنبل نیز از شاگردان

ص: 58

شافعی است، هر چند حنبلیان ادعا می کنند شافعی از احمد روایت نقل می کرده و شاگرد او بوده است، همانگونه که در «طبقات الحنابله» آمده است.

اما شاگردان شافعی، در مصر تأثیر بیشتری در نشر مذهب وی و تألیف کتاب داشته اند، معروفترین آنها یوسف بن یعقوب بویطی جانشین شافعی در درس و از بزرگترین مبلغان وی می باشد.

او بیگانگان را مورد عنایت قرار داده و از فضل شافعی برای آنها سخن می گفت، تا آنکه پیروان او زیاد و مذهب او منتشر شد، ولی ابن ابی اللیث حنفی نسبت به او حسادت ورزیده، او را از مصر اخراج کرد، وی در زندان بغداد از دنیا رفت.

از دیگر شاگردان شافعی اسماعیل بن یحیی مزنی، ابو ابراهیم مصری است که تألیفاتی در مذهب شافعی مانند «الجامع الکبیر»، «الجامع الصغیر»، «المنتور» و غیره دارد که در نشر مذهب شافعی مؤثر بوده است.

تحقیق در تاریخ شافعی نشان می دهد که شاگردان و یاران او بودند که وی را کمک کرده و مذهب او را منتشر ساختند.

میان مکتب شافعی در عراق و مکتب او در مصر اختلافی قابل تأمل وجود دارد. گفته می شود که شافعی از فتوهای خود در عراق دست کشیده، این فتاوی به عنوان مذهب قدیم معروف شده

و شاگردان شافعی در عراق بر این مذهب هستند. از جمله کتابهای مذهب قدیم: «الامالی» و «مجمع الکافی» است.

او هنگام هجرت به مصر، عمل به مذهب قدیم خود را تحریم نمود، آن هم پس از انتشار و عمل عوام بر اساس آن.... آیا رجوع شافعی از آن فتاوی به دلیل باطل بودن آنها است؟ یا آنکه اجتهاد وی در بغداد ناقص بوده و در مصر کامل گردیده است؟

حال چه تضمینی داریم که مذهب جدید او در مصر صحیح است؟

اگر عمر او ادامه می یافت، آیا باز هم از آراء خود بر میگشت؟! و لذا همانگونه که در کتاب «الأم» آمده است می بینیم که برای یک مسأله دو نظر در فقه شافعی وجود دارد. بنابراین این تردد و اختلاف در فتوی در نتیجه عدم اطمینان است و برای اجتهاد و علم نقص به شمار می رود.

باز این مطلب را تأیید می کند: «شافعی که در عراق به تألیف پرداخته و اصحاب محمد- یعنی شیبانی - علیه او اشکال گرفته، اقوال او را تضعیف و عرصه را بر او تنگ کردند. از طرفی دیگر اصحاب حدیث به قول شافعی توجهی ننموده و او را معتزلی قلمداد می کردند، و لذا در عراق جای پای نیافته، به سوی مصر هجرت کرد، در مصر فقیه نامداری نبود و لذا بازار کار او رونق

ص: 60

وقتی به مصر رفت این وضعیت تغییر کرد، زیرا شافعی به عنوان شاگرد مالک، حامی و مدافع مذهب او به شمار می رفت، و این عامل موفقیت وی در مصر شد، زیرا جو عمومی به نفع مالک بود و اضافه بر آن شافعی به توصیه خلیفه زمان به مصر سفر کرد و در مصر مورد عنایت کافی به خصوص از اصحاب مالک قرار گرفت، و توانست به نشر مذهب جدید پردازد.

ولی طولی نکشید که شافعی شروع به تألیف کتاب در رد مالک و آراء او نمود. ربیع در این مورد می گوید: از شافعی شنیدم که می گفت:

وقتی به مصر آمدم خیال می کردم که مالک تنها شانزده حدیث خود را نمی پذیرد، ولی دیدم که او اصل را گرفته، فرع را کنار گذاشته است، یا فرع را پذیرفته، اصل را رد کرده است. ابو عمر می گوید: ساجی در کتاب «العدل» کسانی را نام می برد که درباره مالک سخن گفته و در مواردی از مذهب او عیب جوئی کرده اند، مانند عبدالعزیز بن ابی سلمی، و عبدالرحمن بن زید، سپس می گوید: شافعی و بعضی از اصحاب ابو حنیفه نیز، به دلیل حسادت بر مقام امامت ایشان (2) بر او اشکال گرفته اند.

ص: 61

1- المناقب - از یزاز ج 2 ص 426.

2- جامع بیان العلم وفضله ج 2 ص 161.

مالکیان از شافعی به ستوه آمده، در کمین او نشستند تا آنکه وی را به قتل رساندند. ابن حجر می گوید: آنها شافعی را با یک کلید آهنین زدند تا مرد(1) آنگاه قصیده ابو حیان در مدح شافعی را آورده است:

ولما اتی مصر انبری بالاذی له*** أناسٍ طووا کشحة علی بغضه طیا

أتی ناقدا ما حصلوه وهادماً*** لما اضلوا اذ کان بنیانهم وهیا

فدسوا علیه عندما انفردوا به*** شقیاً لهم شل الإله له الیدیا

فشق بمفتاح الحدید جبینہ***فراح قتیلاً لابواک ولا نعیا

1- وقتی که به مصر آمد، گروهی برای اذیت او بپاخواستند که همیشه نسبت به او دشمنی می ورزیدند.

2- او برای نقد دستاوردها و تخریب ساخته های آنان آمده بود زیرا ساختمان آنها بی پایه بود.

3- وقتی او را تنها یافتند، جنایتکاری را به سراغ او فرستادند، که خداوند دستش را قطع کند.

4- آن جنایتکار با کلید آهنین پیشانی او را زخمی کرد، او

ص: 62

1- توالی التأسیس ص 185 .

کشته شد بدون آنکه کسی بر او گریه و سوگواری کند.

این گونه شافعی قربانی تعصب مذهبی مالکیان واقع شد.

ولی علی رغم آن، مصر اولین پایگاهی بود که مذهب شافعی از آن منتشر شد، آن هم به دلیل تلاش یاران و شاگردان او، که اگر آنها نبودند، مذهب شافعی نیز مانند مذاهب دیگر به فراموشی سپرده می شد. این مذهب در شام هم منتشر شد و جای مذهب اوزاعی را گرفت. وقتی محمد بن عثمان دمشقی شافعی قضاوت را در شام به عهده گرفت، سعی در نشر مذهب شافعی نموده و آن را جایگزین مذهب اوزاعی کرد، و لذا مذهب شافعی در ایام دولت ایوبیان رونق گرفت زیرا سلاطین ایوبی شافعی بودند. پس از آنها که ممالیک قدرت را در مصر به دست گرفتند باز هم مذهب شافعی به قدرت خود باقی ماند، زیرا تمام شاهان ممالیک، جز سیف الدین، شافعی بودند. سیف الدین حنفی بود ولی تأثیر منفی در نشر مذهب شافعی نداشت.

بدین ترتیب نام شافعی توسط امرا و سلاطین باقی مانده و گرنه مذهب او نیز به فراموشی سپرده می شد.

اشکالهایی بر شافعی

همانگونه که گفته شد در برابر هر امامی دو خط مختلف وجود داشت: غلو کنندگان و دشمنان .

با این وضعیت نمی توان شافعی را به طور دقیق ارزیابی کرد، دوستان افراطی وی صفاتی در بالاترین درجات کمال برای وی مطرح کرده اند که هیچ موجود زنده ای نمی تواند به آن درجات نائل آید و در مقابل، دشمنان احادیثی درباره اش جعل کردند که وی را تا درجه ابلیس پائین آوردند.

احمد بن عبدالله جوینی از عبد بن معدان از انس از پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ روایت می کند که: «در امت من کسی خواهد بود بنام محمد بن ادریس، که ضرر او بر امت من بیشتر از ابلیس است، و همچنین کسی از امت من به نام ابو حنیفه خواهد بود، که چراغ راه امت است»⁽¹⁾.

هیچ کس شک نمی کند که چنین روایتی جعلی و دروغ است.

در مقابل، ابن عبدالبر با سند از سوید بن سعید نقل می کند که او گفت: «نزد سفیان بن عیینه در مکه بودیم، کسی آمد و خبر وفات شافعی را داد، سفیان گفت: اگر محمد بن ادریس وفات کرده، پس بهترین مرد این زمان مرده است»⁽²⁾.

این خبر نیز دروغ است، زیرا سفیان در سال 198 هجری یعنی شش سال قبل از فوت شافعی وفات کرده است.

ص: 64

1- واللالی المصنوعه - از سیوطی ج 1 ص 457.

2- الانتقاء ض 70.

علی رغم همه اینها، اشکال های فراوانی بر او وارد کرده اند، او را گاه معتزلی و گاهی شیعه نامیده و گفته اند که او از دروغگویان روایت کرده و کمتر روایت می کند.

از یحیی بن معین سؤال شد: آیا شافعی دروغ می گفت؟ گفت: حدیث او را دوست ندارم و درباره او سخن نمی گویم.

خطیب از یحیی بن معین روایت کرده که او گفت: شافعی مورد اعتماد نیست...

گفتارهای دیگری نیز علیه شافعی هست که چندان ارزشی ندارد، و من در مقام ترجیح و ارزیابی نیستم، ولی آنچه توجه مرا به خود جلب کرده اتهام تشیع است که به شافعی زده اند، و این تهمت از خطرناکترین تهمت های آن زمان است، در آن ایام علوی ها- خاندان حضرت علی علیه السلام- و شیعه را گرفته و زیر ستون ساختمان ها زنده به گور می کردند و آنها را با فجیع ترین صورتها به قتل می رساندند. تظاهر به دشمنی علیه علی علیه السلام و خاندان و شیعه ایشان امری معمولی بود... اطلاعات بیشتر در این زمینه را از کتابهای تاریخ مانند مقاتل الطالبیین از ابوالفرج اصفهانی می توان بدست آورد.

از اینرو مردم به دو قسمت تقسیم شدند، گروهی اندک که ولای اهل بیت را از دست نداده و در این راه صبر و فداکاری

نمودند، و گروه دیگر که عموم مردم را تشکیل می داد تسلیم شده و دین خود را به دنیای سلاطین فروختند. چه زیبا می فرماید امام حسین علیه السلام: «النَّاسُ عِبَادُ الدُّنْيَا وَالِدِّينَ لَعِقَ عَلَى السِّنِّهِمْ، يَحُوطُونَهُ مَا دَرَّتْ مَعَايِشُهُمْ، فَأَذَا مَحَّصُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدِّيَانُونَ: مردم دنیا پرستند، و دین تنها بر سر زبانها است، تا وقتی که زندگی آنها تأمین است در اطراف دین می چرخند، ولی هرگاه با نوعی گرفتاری مورد آزمایش قرار گیرند، دینداران کم خواهند بود».

در این فضای تیره، شافعی اظهار محبت نسبت به اهل بیت نمود، در حالی که صرف محبت آنها موجب تهمت به تشیع می شد. در واقع شافعی شیعه نبود، یعنی او عقیده به ولای اهل بیت و وجوب پیروی از ایشان را نداشته بلکه محبتی بوده که به طور فطری در دل هر انسانی جای دارد. و از این رو که شافعی می گوید:

يا آل بيت رسول الله حبيكم***فرض من الله في القرآن انزله

يكفيكم من عظيم الفخر انكم*** من لم يصل عليكم لاصلاة له

ای خاندان رسول خدا ، محبت شما فریضه الهی است که خدا آن را در قرآن نازل کرده است.

2- در فخر وعظمت شما همین بس که هر کس بر شما صلوات نفرستد، نماز او باطل است.

این دو بیت شافعی به استناد آیه شریفه است: « قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ

عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» (1) «بگو من از شما پاداشی نمی خواهم جز محبت نسبت به نزدیکانم»..

از این آیه به صراحت محبت اهل بیت علیهم السلام را واجب می داند.

برای من عجیب بود که چگونه خداوند پاداش رسالت را در محبت اهل بیت قرار داده است؟! این موضوع برای من روشن نشد تا آنگاه که ارزش آزمایش شدن در محبت اهل بیت علیهم السلام و تمسک به آنها را دانستم... و این شافعی نمونه ای روشن است، همین که اعلام محبت به اهل بیت نمود، وی را متهم به رافضی بودن ساختند.

شافعی می گوید:

قالوا: ترفضت، قلت: كلا*** ما الرفض دینی و لاعتقادی

لکن تولیت دون شک *** خیر امام و خیر هاد

ان کان حب الوصی رفضاً*** فاننی أرفض العباد

1- گفتند رافضی شده ای؟ گفتم: خیر، نه دین من رفض است نه اعتقاد من.

2- ولی من بدون تردید موالی بهترین امام و بهترین هدایتگر شدم.

3- اگر حب وصی پیامبر رفض به شمار می آید، پس من رافضی ترین فرد هستم.

ص: 67

1- شوری: 23.

چون شافعی اینگونه اظهار محبت به علی علیه السلام نمود، یکی از شعرا اینگونه از او بدگویی کرد:

يموت الشافعي وليس يدري *** على ربه أم ربه الله

1- شافعی می میرد و نمی داند علی خدای او است یا «الله»⁽¹⁾

شافعی در این فضای آلوده از دشمنی با اهل بیت و شیعه آنان، دست از اعلام محبت به آن بزرگواران بر نداشته و چنین می سراید:

يا راكبا قف بالمحصب من منى *** اواهتف بقاعد خيفها والناهض

سحراً إذا فاض الحجيج إلى منى *** فيضاً كملطم الفرات الفائض

إن كان رفضا حب آل محمد *** فليشهد الثقلان أني رافضي

ص: 68

1- ولی معروف این است که این بیت نیز از خود شافعی است با دو بیت دیگر: لو ان المرتضى ابدى محله *** لخر الناس طراً سجداً له كفى في فضل مولانا على *** وقوع الشك فيه انه الله 1- اگر مرتضی . حضرت علی (ع) - جایگاه عظیم خود را بنمایاند تمام مردم برای او به سجده می افتند. 2- در فضیلت مولایمان علی همین بس که بعضی درباره او شک کردند که او خدا است. مترجم

1- ای سواره، در ریگزار منی متوقف و به کسانی که در مسجد خیف ایستاده یا نشسته اند ندا بده .

2- ندای خود را در هنگام سحر سرده، وقتی که حجاج از منی حرکت کرده اند مانند حرکت متلاطم رود فرات در هنگام طغیان آب.

3- ندای تو این باشد که: اگر محبت آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رفض به شمار می رود، پس جن و انس شهادت دهند که من رافضی هستم.

شافعی نیز افرادی که علیه علی علیه السلام قیام کرده و با ایشان جنگیدند را اهل بغی می داند و این مسأله، تهمت تشیع را درباره او تثبیت می کند، و این تهمت کابوسی بود در سینه حاکمان آن زمان .

ولی پس از بررسی و تحقیق مشخص می شود که تشیع شافعی تشیعی است نسبت به جامعه آن روز که به تبعیت از سلاطین خود غرق در دشمنی نسبت به اهل بیت علیهم السلام بود.

از این رو شافعی متهم به تشیع شده، و الا اگر آن جامعه را از پیروی حاکمان و سیاستهای آنها جدا کنیم، هیچ دشمنی نسبت به اهل بیت علیهم السلام نخواهیم یافت، مگر خوارج و هر که دنباله رو آنها باشد.

پس محبت اهل بیت در دل هر مسلمانی که تسلیم سیاست نشده باشد نفوذ کرده و لذا شافعی نیز دوستدار اهل بیت بود بدون آنکه شیعه باشد. اختلاف این دو مسأله زیاد است، زیرا هر که اصول و ارزشها را دوست داشته، اهل بیت که الگوی این ارزشها بودند را

نیز دوست می دارد، هر چند که مسلمان نباشد. شاهد بر این مطلب زیاد است، کافی است نویسنده مسیحی جرج جرداق را در نظر بگیریم که موسوعه ای پنج جلدی درباره امام علی علیه السلام تألیف نموده و ایشان را با عظیم ترین صفات معرفی کرده است ... و یا نویسنده دیگر درباره صدیقه طاهره فاطمه زهرا علیها السلام کتابی به نام فاطمه و ترفی غمد» می نویسد. این نویسنده، سلیمان کتانی صاحب کتاب «الامام علی نبی و متراس» است. همچنین طولانی ترین قصیده جهان که پنج هزار بیت دارد را یک مسیحی درباره امام علی بن ابی طالب علیه السلام سروده است و دومین قصیده سه هزار بیت داشته و آن را نیز یک مسیحی در فضایل امام علی بن ابی طالب علیه السلام سروده ... و قصیده سوم هم از یک مسیحی درباره امام علی علیه السلام هزار بیت سروده شده است ... ولی هیچ یک از اینها دلیل بر تشیع نیست، زیرا صرف محبت کافی نبوده بلکه محبت واقعی عبارت است از موالات و پیروی کامل و بی شائبه نسبت به اهل بیت علیهم السلام و گرفتن معارف دین و احکام اسلام از آنان، همانگونه که شاعر می گوید:

لو كان حبك صادقة لأطعته*** إن المحب لمن يحب مطيع

1- اگر در محبت خود راستگو بودی، او را اطاعت می کردی، هر که محبت کسی را داشته باشد، او را اطاعت می کند.

ص: 70

احمد بن محمد بن حنبل بن هلال. متولد سال 164 هجری.

طبق خبر مشهور در بغداد و بنا بر خبری ضعیف تر در مرو متولد شده است. احمد از ناحیه پدر یتیم بوده و مادرش او را بزرگ کرده است. او در پانزده سالگی یعنی در سال 179 هجری رو به تحصیل علم آورد. ابتدا قراءت قرآن و ادبیات عرب خواند، سپس به تحصیل علم حدیث پرداخت. اولین استاد او هشام بن بشیر سلمی متوفای سال 183 هجری است که احمد مدت سه سال یا بیشتر از محضر او استفاده کرده است. سپس به مکه، کوفه، بصره، مدینه، یمن، شام و عراق برای تحصیل حدیث سفر کرده و در محضر اساتید مختلفی تحصیل نموده که نیازی به بردن نام آنان نیست، و مهمترین آنها شافعی می باشد. عجیب این است که حنبلی ها شافعی را شاگرد احمد می دانند .

احمد شاگردان فراوانی دارد از جمله احمد بن محمد بن هانی معروف به اثرم متوفای سال 261 هجری، صالح بن احمد بن حنبل که بزرگترین فرزندان او است و عبدالله بن أحمد بن حنبل متوفای سال 290 هجری که از پدرش حدیث نقل کرده است:

از کتابها و آثار احمد:

احمد کتابی در فقه تألیف نکرده که به عنوان اساس مذهب

فقهی او به شمار رود بلکه او دارای کتابهایی است که در شمار موضوعات فقهی بوده مانند «المناسک الکبیره»، «المناسک الصغیره» و رساله کوچکی در نماز که این کتابها تنها کتاب حدیث بوده هر چند او به شرح و توضیح موضوعات آن پرداخته است(1).

معروف است که او علاقه ای به کتابهای شامل تقریر و رأی ندارد. روزی به عثمان بن سعید گفت: به آنچه در کتابهای ابی عبید، یا نوشته های اسحاق، سفیان، شافعی یا مالک آمده است توجه نکن، بلکه اصل را دریاب.

از مشهورترین تألیفاتش در حدیث مسند او است که شامل چهل هزار حدیث بوده و از این میان ده هزار حدیث تکراری است. احمد مسند خود را توثیق کرده، وقتی درباره حدیثی از او می پرسند می گوید: «ببینید آیا در مسند وجود دارد یا نه، اگر نیست حجت نمی باشد. ولی بسیاری از حفاظ مسند او را نپذیرفته، بعضی از روایتهای آن را نادرست دانسته، و به صراحت اعلام داشته اند که روایتهای جعلی در آن وجود دارد، البته در اینجا مجال این بحث نیست.

گرفتاری احمد بن حنبل:

مهمترین تحول در زندگی احمد بن حنبل، مشکلاتی است

ص: 72

1- احمد بن حنبل - ابی زهره ص 198

که بسبب سخنش در باره عدم خلق قرآن دامنگیر او شد. این گرفتاری از زمان مأمون آغاز شد. مأمون مردم را به زور وادار می کرد که قائل به مخلوق بودن قرآن باشند. او مردی متکلم و عالم بود و منشوری به تمام فرمانداران خود فرستاده، آنان را امر کرد که درباره خلق قرآن مردم را امتحان کنند. در این منشور آمده است:

بر خلیفه مسلمین واجب است دین را حفظ و بر پاداشته و در میان رعیت بر اساس حق عمل کند. امیرالمؤمنین خبر دار شده است که اکثریت نادان جامعه و عموم افراد سطح پائین، که نه آگاهی و بصیرت، نه ارشاد و هدایت الهی و نه برخورداری از نور و برهان دانش دارند در هر دیار و سرزمینی باشند، نسبت به شناخت خداوند جاهل و نا آشنا بوده، و درباره حقیقت دین، توحید و ایمان به خدا در گمراهی بسر برده، و از واضحترین مسائل اعتقادی و راه واجب الاتباع الهی عقب مانده اند، آنها نه قدر خدا را آنگونه که شایسته است دانسته و نه درباره او معرفت صحیحی داشته و نه فرق میان او و خلقش را فهمیده اند، زیرا رأی آنها ضعیف و عقلشان ناقص بوده و قدرت تفکر و تدبیر ندارند، آنها خداوند تبارک و تعالی را با قرآنی که نازل کرده است، یکی دانسته و همگی معتقد شده اند که قرآن قدیم و ازلی بوده و خداوند آن را نیافریده است...»(1)

ص: 73

از اینجا مسأله آشوب برانگیز خلق قرآن آغاز شد، ولی ابن حنبل در زمان معتصم به دام امتحان و شکنجه افتاد زیرا قبل از امتحان او مأمون از دنیا رفت معتصم در امتحان کردن و تذلیل مردم بسیار شدید بود، وقتی که نوبت احمد بن حنبل نیز رسید، معتصم سوگند یاد کرد که احمد را با شمشیر نخواهد کشت، بلکه وی را پی در پی کتک خواهد زد... و او را در جای تاریکی قرار خواهد داد که اصلاً نوری نبیند. بدین ترتیب به مدت سه روز احمد را روزانه برای مناظره می آوردند تا شاید تسلیم حکم خلیفه شود ولی او بر قول خود باقی مانده و هرگز نپذیرفت. وقتی معتصم از او ناامید شد، دستور داد وی را با شلاق بزنند، آنها احمد را 38 ضربه شلاق زدند ولی این شکنجه ادامه نیافت، زیرا معتصم دستور آزادی ابن حنبل را صادر کرد و این مسأله موجب تعجب است، آیا این مقدار کافی بود تا از احمد یک قهرمان تاریخی بسازد، در حالی که تاریخ شاهد افرادی است که بیش از او شکنجه شده و صبر کردند؟! وانگهی چرا این شکنجه ادامه نیافت؟! آیا او خضوع کرده و قول سلطان را پذیرفت؟

بعضی ها گفته اند که مردم در برابر کاخ سلطان اجتماع کرده و خواستند حمله کنند و لذا معتصم دستور آزادی او را داد...، ولی این خبر با تاریخ معتصم سازگار نیست، زیرا او معروف به قدرت، قوت اراده و عظمت دولت بوده و از غضب عوام هراسی نداشت،

وانگهی آن مردم چه کسانی بودند؟ ، آیا آنها پیروان احمد بودند؟! ولی احمد قبل از این گرفتاری معروف و مشهور نبوده تا چنین پیروانی داشته باشد، و اگر واقعا پیرو او بودند، احمد خروج بر سلطان را تحریم کرده بود ..! پس این سبب قانع کننده نیست.

ظاهراً سبب این آزادی پذیرش احمد نسبت به امر خلیفه و تسلیم در مقابل رأی او است، همانگونه که جاحظ در رساله خود خطاب به اهل حدیث پس از نقل داستان این گرفتاری چنین می گوید: «واین صاحب شما- یعنی احمد بن حنبل . می گفت:

تقیه جایز نیست مگر در دیار شرک، پس اگر اقرار او به خلق قرآن بر اساس تقیه بوده ، که این تقیه در دیار اسلام واقع شده و لذا او خود را تکذیب نموده است، و اگر این اقرار او صحیح و بر اساس حقیقت است پس نه شما با او و نه او با شما است، علاوه بر اینکه او شمشیری بر سر خود ندیده و شلاق زیادی نیز نخورده بود، تنها سی ضربه با فاصله از یکدیگر و غیر شدید دریافت کرده و چندین بار اقرار نمود. احمد نه در مجلسی تحت فشار قرار گرفته، نه وضعیتی او نا امید کننده بود، نه آهن بر او سنگینی نموده و نه از شدت تهدید او را ترسانده بودند، بلکه با نرم ترین سخن با وی مناظره نموده و او خشن ترین جوابها را می داد، آنها سنگین برخورد کرده، و او بی توجه به آنان بوده، آنها با حلم رفتار کرده و او

همچنین یعقوبی در تاریخ خود سخن جاحظ درباره اعتراف احمد بن حنبل به اینکه قرآن مخلوق است را آورده، می گوید: «معتصم، احمد بن حنبل را درباره خلق قرآن امتحان کرد، احمد گفت: من علمی را بدست آورده ام، ولی چیزی از گفتار شما را درباره آن نمی دانم، آنگاه فقها را برای مناظره با او آوردند، عبدالرحمن بن اسحاق و چند تن دیگر با وی مناظره کردند... ولی او حاضر به قبول اینکه قرآن مخلوق است نشد، سپس او را چند ضربه شلاق زدند، آنگاه اسحاق بن ابراهیم گفت: یا امیرالمؤمنین، اجازه دهید من با او به مناظره پردازم، گفت: اجازه دادم، اسحاق گفت: آیا این علمی که بدست آورده ای، ملکی آن را برای تو نازل کرده یا از دیگران یاد گرفته ای؟! »

احمد گفت: از دیگران یاد گرفته ام.

اسحاق گفت: یکی پس از دیگری بدست آورده ای یا همه را باهم؟

گفت: یکی پس از دیگری یاد گرفته ام.

اسحاق گفت: پس یک چیز مانده است که آن را یاد نگرفته ای.

ص: 76

احمد گفت: چیزی مانده است که آن را یاد نگرفته ام.

اسحاق گفت: پس این هم از آن جمله است که یاد نگرفته و امیرالمؤمنین آن را به تو یاد داد.

احمد گفت: پس من هم قائل به قول امیرالمؤمنین هستم.

اسحاق گفت: درباره خلق قرآن؟

احمد گفت: در خلق قرآن.

آنگاه شاهد بر او گرفته ، و به وی خلعت دادند و به منزل روانه کردند»(1)

پس این جنجال پیش از آنکه حقیقت داشته باشد ساختگی است، و حنبلی ها از آن افسانه ها و داستان ها ساخته تا تبلیغی برای امامت احمد بن حنبل باشد. والا اگر این مسأله بر اساس واقعیت بررسی شود، هیچ گاه ابن حنبل قهرمان آن نخواهد بود.

قهرمانانی که در تاریکی مانده اند

(1) احمد بن نصر خزاعی، که در سال 231 هجری کشته شد، از علما بوده و شاگرد مالک بن انس است. ابن معین و محمد بن یوسف از او روایت کرده اند، روزی واثق عباسی او را امتحان کرده پرسید: نظر تو درباره قرآن چیست؟ گفت: سخن خدا مخلوق نیست. واثق سعی کرد او را وادار

ص: 77

1- تاریخ یعقوبی ج 2 ص 472.

کند که بگوید قرآن مخلوق است، ولی او نپذیرفت. درباره تجسم خدا در روز قیامت از او پرسید، آن را قبول کرده و درباره اش حدیث نقل کرد. واثق گفت: وای بر تو، آیا خداوند دیده می شود همانگونه که اجسام محدود دیده شده، و مکانی او را در برگرفته و برای ناظر محصور می شود، تو با این خدائی که توصیف کردی کافر شده ای، ولی احمد خزاعی بر رأی خود اصرار کرد، و خلیفه دستور داد شمشیری را که نامش «صمصامه» بود آوردند، واثق گفت: من امید ثواب دارم نسبت به کشتن این کافر، که خدایی را عبادت می کند که ما آن را نپرستیده و با صفاتی که او گفت نمی شناسیم. سپس شمشیر را بدست گرفته وگردن او را زد، و دستور داد سر او را به بغداد برده و چند روزی در جانب شرقی شهر و سپس چند روزی در جانب غربی آویزان نمودند. واثق کاغذی نوشت که روی سر او قرار داده شد. مضمون آن کاغذ چنین بود:

این سر احمد بن نصر بن مالک است. بنده خدا امام هارون - واثق - از او خواست که قائل به خلق قرآن و عدم تشبیه شود، ولی او نپذیرفته و عناد نمود و خداوند او را زودتر به آتش فرستاد»(1)

(2) یوسف بن یحیی بویطی، شاگرد شافعی و ادامه دهنده

ص: 78

1- طبقات الشافعیه ج 1 ص 215، ط دار المعرفه - بیروت .

حلقه درس او. او را در چهل رطل زنجیر آهن بسته و از مصر به بغداد بردند. در آنجا امتحانش کردند که بگوید قرآن مخلوق است، ولی او نپذیرفته، گفت: به خدا سوگند، در این غل و زنجیر خود می میرم تا اقوام بعد بدانند که گروهی در این راه در زنجیر مردند، و اگر بر او واثق - وارد شدم جز سخن راست چیزی نخواهم گفت.

او همچنان بر عقیده خود اصرار کرد تا آنکه در سال 232 هجری در زندان مرد.

...افراد دیگری نیز بودند که مجال ذکر نام آنها نیست و همگی محکم تر و استوارتر از احمد بودند، پس این ظالمانه است که چنین گرفتاری را مخصوص احمد بن حنبل دانسته و آن را از بزرگترین قهرمانی های او تلقی کنیم، در حالی که او اصلاً چنین نبود، زیرا همانگونه که دیدیم در برابر معتصم خضوع و اعتراف کرد.

احمد در عهد متوکل

وقتی متوکل به قدرت رسید به عکس زمان مأمون، معتصم و واثق، اهل حدیث را مقرب و معتزله را سرکوب نمود، آنها را در باره خلق قرآن امتحان نمود، هر که قائل به خلق قرآن بود وی را شکنجه و به قتل می رساند، و بدین صورت اهل حدیث به خواسته خود رسیده، آوازه آنها بالا رفت، و به جایگاه بلندی رسیدند، آنان توانستند انتقام خود را به شدت از معتزله بگیرند.

ص: 79

احمد امین می گوید: «متوکل خواست افکار عمومی را در بر گرفته و تأیید همگان را بدست آورد، لذا قول به خلق قرآن را کنار گذاشته، امتحانها و محاکمه ها را تعطیل و محدثین را یاری کرد»(1).

بیشترین سهم در تقرب به متوکل از آن احمد بن حنبل بود، زیرا تنها او از قضیه گرفتاری قرآن جان سالم به در برد، پس از آنکه قهرمانان این آشوب به قتل رسیدند، متوکل به امر توصیه می نمود که احمد را تقدیر و احترام کنند. او بهترین جایزه ها را برای احمد قرار داده و ماهیانه چهار هزار درهم حقوق به او می داد(2).

بدین وسیله ستاره احمد صعود نموده، مردم زیادی دنباله رو او شده، رجال حکومتی، اعیان و اشراف به سوی او روی آوردند.

و در مقابل احمد فتوی به درستی خلافت، امامت و وجوب اطاعت از متوکل داده، دولت را تأیید و پشتیبانی نمود، و این کار از احمد جای تعجب ندارد زیرا او قائل به لزوم اطاعت از حاکم است چه مؤمن باشد چه فاسق.

احمد در یک رساله خود چنین می گوید: اطاعت و فرمانبری از ائمه و امیرالمؤمنین، چه مؤمن باشند چه فاسق، و هر که به خلافت رسیده و مردم او را پذیرفته و تأیید کردند، یا آنکه با زور شمشیر بر آنها مسلط و نام امیرالمؤمنین را گرفت، اطاعت از تمام

ص: 80

1- ظهر الاسلام ج 4 ص 8.

2- تاریخ ابن کثیر ج 10 ص 339

اینها واجب است و جنگیدن در رکاب امراء مؤمن یا فاسق تا روز قیامت صحیح است.

اجرای حدود بدست این ائمه بوده و هیچ کس حق مخالفت و نافرمانی با آنها را ندارد.

پرداخت صدقات به آنها جایز و مجزی است چه مؤمن باشند چه فاسق. نماز جمعه پشت سر او و یا هر حاکمی جایز بوده و هر که نمازش را دوباره بخواند بدعت آفریده، اخبار را ترک و با سنت مخالفت نموده است.

اگر کسی علیه یکی از ائمه مسلمین که مردم وی را قبول و به هر نحو ممکن، چه با رضایت چه با زور، بر خلافت او اقرار کرده اند قیام کند، یاغی به شمار رفته، و مخالف آثار رسول الله است، و اگر در این حالت بمیرد گویا در زمان جاهلیت مرده است (1)

ابو زهره در همین کتاب در صفحه 522 می گوید: «احمد نظری دارد که با سایر فقها هماهنگ است و آن درباره صحت امامت کسی است که به قدرت رسیده و به خوبی حکومت کرده و لذا مردم او را پذیرفته اند، بلکه احمد نظری بیش از این نیز دارد، او می گوید هر که به قدرت برسد هر چند فاسق باشد باید از وی

ص: 81

1- تاریخ المذاهب الاسلامیه، أبو زهره ج 2 ص 522.

اطاعت نمود تا آشوب برپا نشود.

از این رو می بینیم پیروان او از سلفی ها و وهابی ها معتقدند که حسین بن علی علیه السلام یاغی بوده و یزید باید او را می کشت زیرا علیه امام زمان خود قیام کرده است. من این نظر را با گوش خود شنیده ام ، یکی از آنها در این باره با من بحث نموده و با تمام نیرو از یزید دفاع می کرد و می گفت: حسین علیه امام زمان خود خروج کرده و باید کشته می شد. حال ببینید تقلید کورکورانه از گذشتگان، انسان را به کجا می کشاند. احمد بن حنبل در برابر حسین علیه السلام چه ارزشی دارد که قول او را قبول و به فتوای او عمل کرده و حسین را متهم به ظلم و تجاوز نمائیم!؟

اگر از این تقلید کورکورانه دست کشیدیم و در آیات قرآن تدبر نمودیم، وضع ما بهتر از این بوده و به حق نزدیکتر خواهیم بود. خداوند می فرماید: «وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَمَا تَمَسَّكُمْ النَّارُ» (1): تکیه بر کسانی که ظلم کرده اند نکنید که آتش به شما خواهد رسید».

در آیه دیگری می فرماید: «وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرْطًا» (2): «کسی که ما قلبش را از یاد خود غافل ساختیم و او به دنبال هوای نفس خویش رفته و در کارش

ص: 82

1- هود: 113.

2- کهف: 28.

افراط می کرد، از چنین کسی اطاعت نکن.».

در جای دیگر خدا می فرماید: «فَلَا تُطِيعُوا الْمُكَذِّبِينَ» (1): «از تکذیب کنندگان اطاعت نکن»، و همچنین «وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ» (2): «و دستور اسراف کنندگان را اطاعت نکنید».

... ولی آنها از قرآن رو برگردانده و استناد به روایاتی کردند که حکام ظالم بنی امیه برای تثبیت سلطنت خود آنها را به دروغ جعل کرده اند و در مقابل، اهل بیت این احادیث را رد کرده و بجای آنها احادیث صحیح و موافق قرآن و روح اسلام بیان نمودند.

امام صادق علیه السلام می فرماید: «هر که راضی به بقاء ظالم باشد، راضی به معصیت خدا است». این گفتار جدا از اینکه یک حدیث است، در واقع یک دلیل عقلی محکم است، زیرا هر که معتقد به تسلیم، اطاعت و عدم قیام علیه ظالم است، در واقع راضی شده است که معصیت امر خدا شود. خداوند می فرماید: «وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ الظالمون.... الفاسقون» (3)

هر که حکم بر خلاف امر خدا کند، جزء کافرین ... ظالمین ..

فاسقین است».

مضاف بر آن، آیات و روایاتی است که دلالت بر امر به

ص: 83

1- قلم: 8.

2- شعراء: 151.

3- مائده: 44، 45، 47.

معروف و نهی از منکر داشته و لذا هنگامی که امام حسین علیه السلام می خواست علیه طاغوت زمان خود یزید قیام کند فرمود:

ای مردم، رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می فرماید: هر که سلطان ظالمی را ببیند، که حرام خدا را حلال کرده، عهد خدا را شکسته، باسنت رسول الله مخالفت نموده و رفتار او نسبت به بندگان خدا نادرست و دشمنانه است، ولی علیه آن ظالم با دست با زبان بر خورد نکند، بر خدا است که او را در جایگاهی - از عذاب - قرار دهد که آن ظالم را خواهد برد. حال بدانید که این قوم اطاعت از شیطان نموده و اطاعت از خداوند رحمن را ترک کرده اند. آنها فساد را علنی، حدود خدا را تعطیل، در آمد بیت المال را تصرف، حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام کرده اند، و من اولی از دیگرانم که علیه آنان قیام کنم» (1)

ولی ما چه بگوئیم درباره کسانی که ائمه اهل بیت را رها کرده و بجای آنها ائمه ای ساختگی را پذیرفتند، که خداوند امر به اطاعت آنها نکرده است خداوند می فرماید: «وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّنَا السَّبِيلَا رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنُّهُمْ لَعْنًا كَبِيرًا» (2): «گفتند پروردگارا، ما از رؤسا و بزرگان خود اطاعت کرده، آنها ما را از راه به در بردند، پروردگارا، آنان را دو برابر عذاب

ص: 84

1- تاریخ طبری ج 5 حوادث سال 61 هجری ص 403.

2- احزاب: 67 - 68.

نموده و آنها را لعن کن لعنی بزرگ» .

حاکمان بنی امیه چه جنایت بزرگی در حق امت اسلامی مرتکب شدند که احادیث دروغ به رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نسبت دادند؟! .

و احمد بن حنبل نیز چه گناه بزرگی بر دوش گرفته که چنین فتوایی صادر کرده؟!، این فتوی چقدر برای نسل انقلاب اسلامی که حاضر به قبول ظلم و استبداد نیست باز دارنده است؟! . آن هم در این زمان که عصر آگاهی و نهضت فراگیری است که سخنان مزورانه علمای درباری نمی تواند در برابر آن بایستد. حال اگر چند جوان بی تجربه با پیوستن به گروههای کمونیست و ضد اسلامی مرتکب گناه شده اند، مطمئناً گناه آن علمای منحرف بزرگتر است.

فقه احمد بن حنبل:

مشهور درباره ابن حنبل این است که او مرد حدیث بوده و فقیه نمی باشد. ولی پیروانش آراء پراکنده منسوب به او را جمع آوری و از آن مذهبی فقهی ساختند و لذا می بینیم که مجموعه فقهی احمد دارای اختلاف و تناقض های زیاد است، همچنین درباره بعضی الفاظ او که حکم شرعی در آن مشخص نیست مانند «لا ینبغی : سزاوار نیست»، اختلاف نظر پیش آمده، آیا مقصود حرام است یا مکروه. و یا جمله های «یعجبني: مورد پسندم هست»، «لا یعجبني: مورد پسندم نیست»، «اکره: بدم می آید» و یا لا احب: دوست ندارم) .

ص: 85

احمد خود نیز ادعا نکرده است که فقیه و اهل فقاہت بوده، بلکه از فتوی اجتناب و فرار می کرده است. خطیب با سند از کسی نقل می کند که گفت: «نزد احمد بن حنبل بودم، کسی از او مسأله ای در حلال و حرام پرسید، احمد گفت: خدا تو را ببخشد، از دیگری پرس، او گفت: ای ابو عبدالله، ما در واقع جواب تو را می خواهیم، گفت: خدا تو را ببخشد، از دیگران پرس، از فقها، از ابو ثور»⁽¹⁾، بنابراین او خود را جزء فقها نمی داند.

مروزی می گوید: از احمد شنیدم که می گفت: ما نسبت به حدیث راحت شدیم، ولی درباره مسائل من تصمیم گرفته ام اگر کسی از من سؤال کرد جوابش را ندهم.⁽²⁾

و باز هم خطیب با سند از کسی نقل می کند که احمد بن حرب (زاهد نیشابوری) از مکه بازگشت، احمد بن حنبل به من گفت: این خراسانی که آمده کیست؟

گفت: در زهد او چنین و چنان می گویند.

گفت: کسی که چنین ادعایی - زهد - دارد نباید خود را وارد فتوی کند⁽³⁾

.... پس این است مسلک او، نه وارد فتوی شده و نه آن را

ص: 86

1- تاریخ بغداد ج 2 ص 66.

2- مناقب احمد ص 75.

3- تاریخ بغداد ج 4 ص 119.

مناسب با زهد می بیند، پس چگونه مانند چنین شخصی دارای فقه یا مذهب فقهی بوده که در امور عبادی از آن تقلید شود؟!

ابوبکر اشرم - شاگرد احمد بن حنبل . می گوید: پیش از این فقه و اختلاف نظرها را حفظ می کردم، وقتی مصاحب احمد شدم همه آن را ترک کردم.

احمد بن حنبل می گوید: مبدا در مسأله ای نظر دهی که در آن امامی نداری (1)

یعنی به صراحت می گوید: فتوی نده حتی اگر حدیثی در دست داری، مگر آنکه امامی داشته باشی که در این فتوی بر او تکیه کنی.

ضمناً به نظر او نیازی نیست که میان اقوال صحابه ترجیح داده و بهترین را انتخاب نمود، بلکه اگر در مسأله ای اختلاف داشتند می توانی به نظر هر کدام که بخواهی عمل کنی.

این بود جواب احمد به عبدالرحمن صیرفی وقتی درباره امکان ترجیح بین اقوال صحابه پرسید.

کسی که از ترجیح و از قبول بهترین اقوال نهی می کند دورترین فرد از اجتهاد است. به عنوان دلیل بر عدم وجود یک مذهب فقهی برای احمد بن حنبل، این که بسیاری از پیروان

ص: 87

1- احمد بن حنبل - از ابوزهره ص 196 .

متعصب او در مذهب فقهی اختلاف دارند.

آیا آنها حنفی اند یا شافعی؟ مثلاً ابو الحسن اشعری وقتی مذهب اعتزال را ترک کرده و حنبلی شد، هیچ معلوم نیست که او خدا را بر فقه حنبلی عبادت می کند. همچنین قاضی باقلانی که مالکی بود، و عبدالله انصاری هوری متوفای سال 481 هجری که می گوید:

انا حنبلی ما حییت وإن أمت *** فوصیتی للناس أن یتحنبلوا

من تا زنده هستم حنبلی بوده و اگر مردم وصیتم به مردم این است که حنبلی شوند.

او علی رغم تعصبش به احمد، در فقه پیرو ابن مبارک بود و همین وضع برای معاصرین و نزدیکان عهد او نیز بوده است، منسوبین به او تنها از نظر عقیده وابسته به او بودند نه در فقه.

همچنین ابن حنبل در رسائل خود از: رأی، قیاس و استحسان نهی کرده و قائلین به قیاس را در ردیف جهمی ها، قدری ها و رافضیان قرار می دهد و بر شخص ابوحنیفه حمله می کند و علی رغم آن، ملاحظه می شود که قیاس وارد فقه حنبلی شده است. از این رو این احتمال پیش می آید که احمد بن محمد بن هارون (ابوبکر خلال) متوفای سال 311 هجری که راوی و ناقل فقه حنبلی است، در نقل خود امین نبوده یا امر بر او مشتبه شده است، به خصوص این که وی در زمان احمد بن حنبل نبوده

ص: 88

و مسائل فقهی منسوب به احمد را جمع آوری کرده است. ولذا می بینیم روایاتی که اقوال احمد را نقل کرده شدیداً با یکدیگر اختلاف داشته به طوری که به زحمت می توان پذیرفت که تمام اینها مربوط به او است.

ابوزهره می گوید: «فقه منقول از احمد بن حنبل دارای اقوال ضد و نقیض بوده، به طوری که عقل انسان به سختی می تواند بپذیرد که تمام این اقوال از او است. هر کتابی از کتاب های حنبلیان یا هر بابی از ابواب یک کتاب را بخوانی، خواهی دید که روایات وارده در چندین مسأله، اختلاف در «آری» یا «نه» دارند»⁽¹⁾.

پس مذهب فقهی ابن حنبل برای معاصرین او مشخص نبوده و آنچه امروز موجود است، در واقع مذهبی است ساختگی که حنبلیان آن را با زور و خشونت. همانگونه که در بغداد اتفاق افتاد. منتشر ساخته اند، در حالی که مردم بغداد اغلب پیرو مذهب تشیع بودند. اما خارج از بغداد چندان مشهور نبود و تنها عده اندکی در قرن هفدهم در مصر پیرو آن بودند. ولی هنگامی که موفق الدین عبدالله بن محمد بن عبدالملک حجازی، متوفای سال 769 هجری قضاوت را بر عهده گرفت مذهب احمد توسط او منتشر شد. وی فقهاء حنبلی را مقرب و گرامی داشت، اما در دیگر بلاد اثری از حنبلی ها نبود. ابن خلدون در مقدمه اش این وضعیت را

ص: 89

1- احمد بن حنبل . از ابوزهره ص 168.

چنین تفسیر می کند: «ولی مقلدین احمد اندک اند زیرا مذهب او از اجتهاد به دور است».

حنبللی ها راهی برای نشر مذهب خود جز هرج و مرج و ضرب و شتم مردم در خیابانها و راهها نیافتند، تا آنکه نظم شهر بغداد را بر هم زدند. «راضی» خلیفه عباسی اعلامیه ای صادر و کار آنها را تقبیح نموده و عقیده آنان به «تشبیه» را رد کرد. در این اعلامیه آمده است: «در بعضی موارد ادعا کرده اید که چهره های قبیح و منفور شما مانند رب العالمین و هیئت پلید شما مثل خداوند است و برای او دست، پا، انگشتان، کفشهای طلائی... بالا رفتن به طرف آسمان و پائین آمدن به سوی زمین قائلید، خداوند از آنچه ظالمین و گمراهان می گویند کاملاً منزّه و دور است.»⁽¹⁾

این است مذهب حنبلی که پیروان زیادی نداشته و افراد از آن دوری می کردند، زیرا حنبلی ها عقاید خاصی درباره خدا داشته، پروردگار را تشبیه و برای او صفاتی نالایق قائل بودند. لذا این مذهب نتوانست منتشر شود، تا آن که مذهب وهابی به رهبری محمد بن عبدالوهاب بر پا شد. وی پیرو خط حنبلی بوده و دولت آل سعود از آن حمایت نمود. آل سعود برای نشر این مذهب ابتدا از شمشیر بران و سپس از ریالهای دلربا استفاده نمودند. متأسفانه بسیاری از مردم پیرو مذهب حنبلی شدند بدون آنکه دلیلی داشته .

ص: 90

باشند جز این آیه: «إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ» (1) «ما پدران خود را بر دینی یافته و ما نیز دنباله رو راه آنان هستیم». اگر غیر از این است، آنها باید این سه مطلب را ثابت کنند: فقیه بودن احمد بن حنبل، و اینکه فقه منسوب به احمد ساختگی نیست، آنگاه پس از اثبات اینها باید دلیلی محکم و قاطع مبنی بر وجوب پیروی از احمد بن حنبل آورد والا پیروی از او به معنی دنبال او هام رفتن است، و او هام هیچ گاه جایگزین حق نمی شود. و علاوه بر این بعضی از متعصبین نسبت به احمد مانند ابن قتیبه وی را در ردیف فقهاء نیاورده است، پس اگر احمد فقیه بود، ابن قتیبه حق او را ضایع نمی کرد. همچنین ابن عبدالبر وقتی فقهاء را در کتاب «انتقاء» می شمارد از احمد نامی نمی برد، ابن جریر طبری صاحب تفسیر و تاریخ معروف نیز در کتاب «اختلاف الفقهاء» یاد او نمی کند، در این باره از طبری سؤال شده می گوید: احمد فقیه نبوده بلکه محدث بود و من اصحابی برای او ندیدم که بتوان بر آنها اعتماد کرد. حنبلی ها از این گفتار به خشم آمده، گفتند: او رافضی است. از وی درباره حدیث نشستن بر عرش پرسیدند گفت: محال است، سپس چنین سرود:

سبحان من لیس له أنیس*** و لا له فی عرشه جلیس

منزه است آنکه هیچ مونسى نداشته و در عرش خود هیچ

ص: 91

و لذا حنبلی ها مردم را از نشستن نزد او و وارد شدن بر او منع کردند و او را با دواتهای خود زدند، تا آنکه خانه نشین شد، آنگاه آنقدر سنگ بر خانه او زدند که بر هم انباشته شد(1)

این کار نشان دهنده تعصب حنبلیان و غیر اصولی بودن روش آنها در نشر مذهبشان است، آنهم مذهبی که علما آن را نپذیرفتند. شیخ ابو زهره می گوید: بسیاری از گذشتگان احمد را جزء فقهاء نشمرده اند مانند: ابن قتیبه که نزدیک به زمان احمد بوده و ابن جریر طبری و دیگران.

پایان و نتیجه بحث:

پس از بررسی مذاهب فقهی اهل سنت، برای ما روشن شد که سبب انتشار و فراگیر شدن آنها در جهان اسلام، داشتن امتیاز خاصی در برابر دیگر مذاهب نبوده، بلکه این سیاست بوده است که مستلزم انحصار مصادر فقه در ائمه مذاهب چهار گانه شده است. زیرا سیاست دولت نمی تواند رو در رو با دین بجنگد، بلکه به عکس، علما را یاری کرده و مقرب داشته است، البته به شرط آنکه گفتار آنان با مصالح دولت منافاتی نداشته باشد، زیرا سلطان بالاتر از همه چیز است.

ص: 92

از این رو می بینیم که مذاهب چهارگانه از میان صدها مذهب دیگر انتخاب گردیده، زیرا شامل عفو ملوکانه و رضایت سلطان بوده است، و لذا شاگردان این مذاهب در منصب قضاوت قرار گرفته و امور دین به دست آنها سپرده شد. آنها نیز مذاهب اساتید خود را به دلخواه خود منتشر کردند، همانگونه که دیدیم.

فرمانی در زمان منتصر عباسی صادر شد، مبنی بر این که باید به قول اساتید گذشته ملتزم بود، و هیچ قولی در برابر اقوال آنها گفته نشود، علمای بلاد نیز فتوی بر لزوم پیروی از مذاهب چهارگانه، تحریم دیگر مذاهب و بستن درهای اجتهاد دادند.

احمد امین می گوید: «دولتها نقش بزرگی در یاری مذاهب اهل سنت داشتند و معمولاً اگر دولت قوی بوده و یکی از مذاهب را تأیید کند، مردم به دنبال دولت از آن مذهب پیروی می کنند و چنین مذهبی پایدار می ماند تا آنکه آن دولت از بین برود»⁽¹⁾

آیا پس از این، باز هم کسی به وجوب پیروی از مذاهب چهارگانه احتجاج می کند؟! .

و آیا اساساً دلیلی مبنی بر انحصار مذاهب در چهار مذهب وجود دارد؟! و اگر دلیلی بر پیروی از آنها نیست، آیا خدا و رسول از این

ص: 93

مسأله غافل شده و پیامبر برای مردم مشخص نکرد که دین و شرایع احکام را از چه کسی بگیرند...؟! واز چه کسی نگیرند؟!

خداوند منزله است از اینکه خلق را رها کرده بدون آنکه احکام و راه نجات را به آنان نشان دهد. آری، خداوند آن را به زبان رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ با بیان فرموده و حجت و برهان مبنی بر وجوب پیروی از عترت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که خاصان و معادن حکمت او هستند اقامه نموده است. ولی عترت پاک پیامبر مخالف امرا، طاغوت‌های زمانشان و غصب‌کنندگان حقشان بودند، ولذا حکام سعی در منصرف کردن مردم از ایشان و عدم تمسک به آنان نمودند، «و مردم نادان و بی‌خردند، دنباله رو هر سر و صدا بوده و با هر بادی جهت را عوض می‌کنند، راه آنان با نور علم روشن نشده و به هیچ تکیه‌گاه محکمی وابسته نیستند».

و در مقابل می‌توانی مکتب اهل بیت - تشیع - را بنگری، که برای معرفی فقهایش نیازی به حکام نداشته، بلکه به این گفتار رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تمسک نموده است: «انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیته، فان العلیم الخیر انبائی انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض : من در میان شما دو گوهر گرانبها گذاشتم ، یکی کتاب خدا و دیگری عترتم، اهل بیتم، خداوند دانا و آگاه به من خبر داد که آن دو هیچ‌گاه از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا آنگاه که بر حوض بر من وارد شوند».

شیعه نیز ملازم عترت شده، دین و عقیده خود را از ایشان گرفته و هیچگاه مخالف اهل بیت عمل نکرده و در برابر رأی آنها از خود نظری نمی دادند، نیازی هم به فتوای دیگران نداشته، بلکه حکم خدا را از کسانی گرفتند که حدیث آنها حدیث جدشان، و حدیث جدشان حدیث رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و حدیث رسول الله حدیث جبرئیل و حدیث جبرئیل حدیث خدا است.

شاعر می گوید:

إذا شئت أن تبغي لنفسك مذهبا *** ينجيك يوم البعث من لهب النار

فدع عنك قول الشافعي ومالك *** وأحمد والمروى عن كعب أخبار

ووال أناسا قولهم و حدیثهم *** روی جدنا عن جبرئیل عن الباری

1- اگر خواهی برای خود مذهبی را انتخاب کنی که تو را در روز قیامت از آتش جهنم نجات دهد.

2- پس قول شافعی، مالک و احمد و روایتهای کعب اخبار را کنار گذار.

3- و پیرو کسانی باش که سخن و حدیث آنان این است: جد ما از جبرئیل، و جبرئیل از پروردگار روایت کرده است.

ص: 95

شیعه همانطوریکه این شاعر گفته تاکنون عمل کرده عقیده و مذهب خود را از ائمه اهل بیت علیهم السلام مستقیماً می گرفتند، تا آنکه امام دوازدهم محمد بن حسن مهدی علیه السلام بر آمده و برای شیعه مشخص کرد که در زمان غیبت ایشان چگونه احکام فقهی را بدست آورند، ایشان فرمود: «فأما من كان من الفقهاء صائناً لنفسه ، حافظاً لدينه ، مخالفاً لهواه ، مطيعاً لأمر مولاه ، فللعوام أن يقلدوه : هر یک از فقها که نفس خویش را مهار، دین خود را حفظ، با هوای نفس مخالفت و امر مولا را اطاعت نمایند، عوام می توانند از او تقلید کنند(1).

بدین ترتیب درهای اجتهاد، تحقیق و استنباط بر شیعه باز و تفکر مرجعیت فقهی پدیدار می شود. هر شیعه ای یکی از علما که در علم، تقوی و ورع بر دیگران مقدم باشد را انتخاب و در احکام فقه و مسائل جدید از او تقلید می کند. فقها این بحث را به تفصیل بیان داشته اند، مثلاً در کتاب المسائل الاسلامیه آمده است:

مسأله 1): اعتقاد مسلمان به اصول دین باید مبتنی بر دلیل و برهان بوده و تقلید در آن جایز نیست، یعنی نباید سخن کسی را در این باره بدون دلیل قبول کرد.

اما در (احکام و فروع دین)، یا باید شخص مجتهد بوده

ص: 96

1- وسائل الشیعة ج 27 ص 131 البته این حدیث از امام حسن عسکری علیه السلام است.

و بتواند احکام را از ادله خود استنباط نماید، یا مقلد باشد یعنی طبق رأی یک مجتهد جامع الشرائط عمل کند و یا وظیفه خود را از راه احتیاط انجام دهد به طوری که برای او یقین حاصل شود که تکلیف خود را انجام داده است. مثلاً اگر عده ای از مجتهدین فتوی بر حرمت کاری و عده ای دیگر فتوی بر استحباب آن دادند، بنابر احتیاط باید آن کار را ترک کند. پس هر که مجتهد نبوده و نتواند بر احتیاط عمل کند باید از یک مجتهد تقلید و مطابق نظر او عمل نماید.

مسأله 4): بنابر وجوب تقلید اعلم، اگر شناخت شخص اعلم میسر نبود باید از کسی تقلید کرد که احتمال اعلم بودن او بیش از دیگران است، بلکه اگر احتمال ضعیفی دهد که یکی از علما اعلم است و می داند که دیگران اعلم نیستند، باید از او تقلید کند.

اما اگر عده ای در نظر او - در علم مساوی بودند، می توانند از هر یک از آنها تقلید نمایند، ولی اگر یکی از آنها اورع باشد، بنابر احتیاط باید از او تقلید کند.

مسأله 5): بدست آوردن فتوی و رأی مجتهد، چهار راه دارد:

1- شنیدن از خود مجتهد

2- شنیدن از دو نفر عادل که فتوای مجتهد را نقل کنند.

3- شنیدن از کسی که انسان به گفته او اطمینان و به نقل او

ص: 97

4- دیدن فتوی در رساله عملیه مجتهد، در صورتی که انسان به درستی آنچه در آن رساله آمده و بی اشتباه بودن آن اطمینان داشته باشد».

از این روفقه شیعه پیشرفت کرده، مدرسه‌ها و حوزه‌های علمیه تأسیس و فقها و مراجع بسیاری از آن ظاهر شدند، و در طول تاریخ تا عصر حاضر شخصیت‌های علمی بزرگی از میان آنها برخاستند.

کسی که به کتابخانه فقهی شیعه مراجعه کند، در برابر کار عظیمی که انجام شده انگشت به دهان می ایستد.

... من در اینجا به تعداد اندکی از کتابهای فقهی شیعه اشاره می کنم.

درباره روایتهای فقهی کتابهای فراوانی نوشته شده است مانند:

(1) وسائل الشیعه: در 20 جلد بزرگ از حر عاملی.

(2) مستدرک الوسائل: در 18 جلد از نوری طبرسی.

و از کتابهای فقه استدلالی:

(1) جواهر الکلام: از محمد حسن نجفی که 43 جلد است.

(2) الحدائق الناضرة: از شیخ یوسف بحرانی، 25 جلد.

(3) مستمسک العروة الوثقی: از سید محسن طباطبائی

(4) الموسوعة الفقهية در 110 جلد که شامل تمام ابواب فقه است مانند: فقه قرآن مجید، فقه حقوق، فقه دولت اسلامی، فقه مدیریت، فقه سیاست، فقه اقتصاد و فقه جامعه.

(5) یکی دیگر از موسوعه های فقهی: «فقه الصادق» در 26 جلد.

6- «سلسلة الینایع الفقهية» در 30 جلد می باشد.

مناظره یوحنا با علماء مذاهب چهارگانه :

این فصل را با مناظره یوحنا و علمای مذاهب چهارگانه به پایان می رسانیم، این مناظره یکی از بهترین مناظره ها در این زمینه است، و خواننده باید با دقت احتجاج های حکیمانه و پر معنای آن را مطالعه کند. این مناظره را از کتاب «مناظرات في الإمامه» تألیف عبدالله حسن نقل کرده ایم ص 418-489.

یوحنا می گوید: وقتی این اختلافات را از بزرگان صحابه ای که روی منبرها نام آنها را در کنار نام رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ برده می شود، شنیدم بسیار بر من گران آمد و مسائل برای من مهم گردید و نزدیک بود در دین خود شک کنم، لذا به سوی بغداد که مرکز اسلام بود سفر کرده تا درباره اختلاف علمای مسلمین بحث نموده تا حق را بیایم و از آن پیروی کنم. وقتی با علمای مذاهب چهارگانه ملاقات کردم به آنها گفتم: من از اهل کتاب بودم، خداوند مرا به دین اسلام

هدایت فرموده و من مسلمان شدم، حال نزد شما آمده ام تا معارف دین، شرایع اسلام و حدیث را از شما فرا گرفته و در دین خود بصیرت بیشتری پیدا کنم.

بزرگ آنها که حنفی بود گفت: ای یوحنا، اسلام چهار مذهب دارد، یکی از آنها را انتخاب و هر چه خواهی درباره آن مطالعه کن.

گفتم: من میان آنها اختلاف دیدم، و می دانم که حق با یکی از آنها است، پس آن مذهب حقی که می دانید پیامبرتان آن گونه عمل می کرده است را به من معرفی کنید.

حنفی گفت: ما نمی توانیم به طور یقین بدانیم پیامبر ما چه فرموده است، ولی می دانیم که راه ایشان از این فرقه های اسلامی فراتر نیست، هر یک از ما چهار گروه، خود را بر حق دانسته در حالی که ممکن است بر باطل باشد و دیگری را بر باطل دانسته در صورتی که شاید بر حق باشد. و در مجموع مذهب ابوحنیفه مناسب ترین مذهب، نزدیک ترین آنها به سنت، و عقل و والاترین مذهب نزد مردم است. مذهب ابوحنیفه مورد تأیید اکثر امت بلکه حتی سلاطین بوده، پس آن را انتخاب کن تا نجات یابی.

یوحنا می گوید: امام شافعیان بر سر او فریاد زد، ظاهراً میان شافعی و حنفی اختلاف هایی بود، آنگاه شافعی به حنفی گفت:

ساکت شو، دهان باز نکن، به خدا سوگند دروغ و ناروا گفتمی، تو

کجا و تمییز میان مذاهب و ترجیح مجتهدین کجا؟ وای بر تو، مادرت به عزایت بنشینند، تو چه می دانی که ابوحنیفه چه گفته، و با رای خود چگونه قیاس کرده است، به او صاحب رأی گویند، زیرا در برابر نص اجتهاد می کند و در دین خدا استحسان نموده و بدان عمل می کند، تا جائی که رای بی اساسش او را وادار کرد که بگوید:

اگر مردی در هندوستان زنی را که در روم زندگی می کند به عقد شرعی خود در آورد و پس از چند سال نزد همسرش آمده وی را حامله و دارای چند فرزند یابد و از او بپرسد: اینها که هستند؟ زن بگوید: اینها فرزندان تو می باشند، و مرد نزد قاضی حنفی شکایت کند، قاضی حکم خواهد کرد که آن فرزندان از صلب او هستند و در ظاهر و باطن ملحق به او بوده و از یکدیگر ارث می برند. اگر مرد بپرسد: چگونه چنین چیزی امکان دارد در حالی که من همسر را تاکنون اصلاً ندیده ام؟ قاضی می گوید: شاید تو جنب شده یا از خود منی خارج کردی، آن منی بر روی قطعه ای پرواز کرده و در رحم این زن وارد شده باشد. (1) ای حنفی، آیا این فتوی مطابق کتاب و سنت است؟ حنفی گفت: آری، به او ملحق می شود، زیرا زن فراش آن مرد بوده و فراش موجب الحاق فرزند است و ملحق شدنش با عقد است و نزدیکی در آن شرط نیست. پیامبر می گوید: «الولد

ص: 101

1- نگاه کنید: الفقه علی المذاهب الأربعة ج 2 ص 14 - 15.

للفراش و للعاهر الحجر): فرزند تابع فراش بوده و سنگ از آن زنا کار است. ولی شافعی این که فراش بدون نزدیکی می باشد را نپذیرفته و با دلیل حنفی را مغلوب کرد.

سپس شافعی گفت: ابو حنیفه می گوید: اگر زفاف یک زن برای شوهرش انجام گرفت، سپس مردی عاشق آن زن شده و نزد قاضی حنفی ادعا کرد که آن زن را قبل از زفافش برای آن مرد، به عقد خود در آورده است و این مدعی به دو فاسق رشوه داد تا به دروغ شهادت بر درستی ادعای او دهند و قاضی به نفع او حکم صادر کرد، در این صورت زن بر شوهر اول خود ظاهراً و باطناً حرام و به همسری مرد دوم در می آید و ظاهراً و باطناً بر او حلال می شود و این حلال شدن بر اساس شهادت آنهایی است که عمد شهادت دروغ داده اند(1)! ای مردم ببینید آیا این مذهب کسی است که مبانی اسلام را شناخته است؟ حنفی گفت: حق اشکال نداری، ما معتقدیم که حکم قاضی ظاهراً و باطناً نافذ است، و این مسأله نیز از همین قبیل است، ولی شافعی به مجادله با او پرداخته و این که حکم قاضی ظاهراً و باطناً نافذ است را نپذیرفت، زیرا خداوند می فرماید: «وَأَنِ احْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ»(2): «و حکم کن به آنچه خدا نازل کرده است، و خداوند چنین

ص: 102

1- نگاه کنید: «الام» از شافعی ج 5 ص 22. 25.

2- مائده: 49.

چیزی را نازل نفرموده است.

سپس شافعی گفت: ابو حنیفه می گوید: اگر مردی از همسر خود غایب شده و خبری از او نرسد، آنگاه شخصی آمده و به زن گفت: شوهر تو مرده است، عده نگه دار. زن نیز عده نگه داشته و پس از تمام شدن عده، دیگری او را به عقد خود در آورده، بر او دخول کرد و چند فرزند از او بدنیا آمد، سپس مرد دوم غایب شده و مشخص شد که مرد اول زنده است، و او حاضر شده در این صورت تمام فرزندان مرد دوم از آن مرد اول بوده و از یکدیگر ارث می برند. (1).

ای عقلا، آیا کسی که دارای آگاهی و شعور باشد، چنین چیزی را می پذیرد؟ حنفی گفت: ابو حنیفه این مسأله را از قول پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گرفته که می فرماید: «الولد للفراش وللعاهر الحجر»: فرزند از آن فراش بوده و سنگ برای زناکار است»، شافعی احتجاج کرد بر اینکه فراش مشروط به دخول است، و بر حنفی غالب شد.

سپس شافعی گفت: امام تو ابو حنیفه می گوید: هر مردی که یک زن مسلمان را دیده و نزد قاضی ادعا کند که همسر این زن او را طلاق داده و دو شاهد آورده که به دروغ به نفع او شهادت دهند، آنگاه قاضی حکم به طلاق زن کند، زن بر شوهر خود حرام شده

ص: 103

و برای مدعی و شهود جایز است که با او ازدواج کنند.⁽¹⁾ ابو حنیفه ادعا می کند که حکم قاضی ظاهراً و باطناً نافذ است.

سپس شافعی گفت: امام تو ابو حنیفه می گوید: اگر چهار مرد علیه مردی شهادت به زنا دادند، در این صورت اگر وی آنها را تصدیق کرد حد از او ساقط و اگر تکذیب نمود حد بر او لازم و ثابت می گردد.⁽²⁾ بیائید و عبرت بگیرید ای اهل بصیرت.

آنگاه شافعی گفت: ابو حنیفه می گوید: اگر مردی با پسری لواط کرده و او را ناقص کند، حدی بر او نیست بلکه تعزیر می شود.⁽³⁾

رسول الله می فرماید: «من عمل عمل قوم لوط فاقتلوا الفاعل و المفعول»: اگر کسی کار قوم لوط را انجام دهد، فاعل و مفعول را بکشید»⁽⁴⁾

ابو حنیفه می گوید: اگر کسی گندمی را به زور از دیگری

ص: 104

1- ونیز مانند این فتوی در ج 13 از تاریخ بغداد مر 373 از او صادر شده ، حارث بن عمیر می گوید: از او شنیدم (یعنی ابو حنیفه) که می گوید: اگر دو شاهد نزد قاضی شهادت دادند که فلانی همسر خود را طلاق داده و همگی فهمیدند که شهادت آنها دروغ بوده است و قاضی میان آن زن و شوهر جدائی انداخت ، آنگاه یکی از دو شاهد آن زن را ملاقات نمود، می تواند با او ازدواج کند.

2- الفقه علی المذاهب الأربعة ج 5 ص 129.

3- الفقه علی المذاهب الأربعة ج 5 ص 141.

4- مستدرک حاکم ج 2 ص 355 ، کنز العمال ج 5 ص 340 ح 13129.

بگیرد و آن را آرد کند، در این صورت به خاطر آرد کردنش مالک آن می شود و اگر صاحب گندم بخواهد آن آرد را گرفته و اجرت آرد کردن را به غاصب بدهد، بر غاصب واجب نیست که به او بدهد و می تواند مانع شود و در این درگیری اگر صاحب گندم کشته شود، خون او پایمال است، اما اگر غاصب کشته شود صاحب گندم به جرم قتل او باید به قتل برسد(1).

همچنین ابو حنیفه می گوید: اگر دزدی هزار دینار را از یک نفر و هزار دینار را از فردی دیگر بدزدد و پولها را مخلوط کند، تمام آن پول از آن او شده ولی به همین مقدار بدهکار می شود. ابو حنیفه گفته است: اگر مسلمان با تقوای دانشمند کافر نادانی را بکشد، باید کشته شود. در صورتی که خداوند می فرماید: «وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا» (2): «خداوند هرگز راهی برای کافرین جهت تسلط بر مؤمنین قرار نخواهد داد».

ابو حنیفه گوید: اگر کسی مادر با خواهر خود را - که برده بودند. خریداری و با آنها هم بستر شود حدی بر او جاری نمی شود هر چند با آگاهی و عمد چنین کاری را انجام دهد(3).

ابو حنیفه می گوید: اگر کسی مادر با خواهر خود را با آنکه

ص: 105

1- الفتاوی الخیریه ج 2 ص 150.

2- نساء: 141.

3- الفقه علی المذاهب الأربعة ج 5 ص 123.

می داند که او مادر یا خواهرش است به عقد خود در آورد و با او نزدیکی کند حدی بر او جاری نمی شود زیرا عقد یک شبهه است (1).

ابو حنیفه می گوید: اگر کسی در حال جنابت در کنار حوضی از شراب بخوابد و در حالت خواب غلت خورده و در حوض بیفتد، جنابت او بر طرف و پاکیزه خواهد شد. ابو حنیفه می گوید: در وضو (2) و غسل (3) نیت واجب نیست.

در صورتی که حدیث صحیح می گوید: «إنما الأعمال بالنیات : اعمال تنها با نیت برقرار می شود» (4) ابو حنیفه گوید: گفتن «بسم الله الرحمن الرحیم» در سوره فاتحه واجب نیست (5). ابو حنیفه آن را از فاتحه حذف کرد، در صورتی که خلفاء بعد از تدوین قرآن آن را نیز نوشتند:

ابو حنیفه می گوید: اگر پوست سگ مرده را کنده و دباغی کنند پاک شده و می توان در آن پوست، آب نوشید و آن را برای نماز

ص: 106

-
- 1- الفقه علی المذاهب الأربعة ج 5 ص 124.
 - 2- الفقه علی المذاهب الأربعة ج 1 ص 63.
 - 3- الفقه علی المذاهب الأربعة ج 1 ص 117.
 - 4- مسند احمد ج 1 ص 25، حلیة الأولیاء ج 6 ص 342، السنن الکبری از بیهقی ج 1 ص 41.
 - 5- الفقه علی المذاهب الأربعة ج 1 ص 242.

در حالی که این فتوی مخالف نص قائل به نجاست عین است که اقتضای این نص حرمت استفاده از آن است.

سپس شافعی گفت: ای حنفی، مسلمان در مذهب تو می تواند برای نماز با شراب وضو بگیرد، ابتدا پاهای خود را شسته و در آخر دو دستش را (2) و در حال نماز پوست دباغی شده سگ مرده را بپوشد، (3) بر مدفوع خشک شده سجده کرده، تکبیر نماز را به زبان هندی و سوره حمد را به زبان عبرانی بخواند (4) و پس از حمد بگوید: «دو برگ سبز» به عنوان ترجمه فارسی آیه مدهامتان»، سپس رکوع رفته و بدون آنکه سرش را بالا بیاورد به سجده رود، و بین دو سجده به اندازه نازکی تیغه شمشیر سر از زمین بر دارد و قبل از سلام عمدا از خود باد خارج کند، در این صورت نماز او درست است، اما اگر سهوا باد از او خارج شد نمازش باطل می شود. (5)

شافعی ادامه داد: آری، همه اینها جایز است. پس عبرت

ص: 107

-
- 1- الفقه علی المذاهب الأربعة ج 1 ص 26.
 - 2- الفقه علی المذاهب الأربعة ج 1 ص 68، الفقه علی المذاهب الخمسه ص 37
 - 3- الفقه علی المذاهب الأربعة ج 1 ص 26.
 - 4- الفقه علی المذاهب الأربعة ج 1 ص 230.
 - 5- الفقه علی المذاهب الأربعة ج 1 ص 307

بگیرید ای اهل بصیرت، آیا جایز است این گونه عبادت کنیم؟ و آیا برای یک پیامبر جایز است که امت خود را دستور دهد این گونه عبادت کنند؟ اینها دروغ علیه خدا و رسول است.

حنفی محکوم شده و بسیار عصبانی گردید، او گفت: دست نگهدار ای شافعی، خدا دهان تو را خرد کند، تو چه هستی که بخواهی بر ابو حنیفه اشکال بگیری، مذهب تو کجا و مذهب او کجا؟ مذهب تو به مذهب مجوس لایق تر است، زیرا در مذهب تو جایز است که مردی با دختر با خواهر خود که از زنا متولد شده اند ازدواج کند و اگر دو زن بر اساس زنا با یکدیگر خواهر باشند می تواند جمع میان آنها کند. یعنی هر دو را با هم به ازدواج خود در آورد. و اگر خود او با زنا از مادرش متولد شده می تواند با مادر خود ازدواج نماید، و همچنین با عمه یا خاله خود اگر از زنا باشند(1). ولی خداوند می فرماید: «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ وَعَمَّاتُكُمْ وَخَالَاتُكُمْ»(2): «مادران، دختران، خواهران شما و عمه ها و خاله هایتان بر شما حرام اند». اینها صفاتی حقیقی اند که با تغییر شرایع و ادیان تغییر نمی یابند، خیال نکنی ای شافعی احمق که ارث نبردن آنها به معنی خروجشان از این صفات ذاتی و حقیقی است، و از این رو است که آن افراد به او اضافه می شوند،

ص: 108

1- الفقه علی المذاهب الأربعة ج 5 ص 134.

2- نساء: 23.

مثلاً گفته می‌شود: دخترش و خواهرش از زنا، و این قید زنا سبب مجازی شدن مفهوم نمی‌شود، مانند اینکه می‌گوئیم خواهر نسبی او، بلکه این قیود برای بیان نوع آن است، ولی اجماع بر این است که تحریم شامل هر کسی می‌شود که این الفاظ بر او صدق کند، چه حقیقت باشد چه مجاز، مثلاً بنابر اجماع، جده - مادر بزرگ - مانند مادر است، همچنین دختر دختر، و هیچ اختلافی در تحریم اینها بنابر آیه فوق نیست. پس ای خردمندان ببینید آیا این مذهب همان مذهب مجوس نیست.

ای شافعی، امام توبازی با شطرنج را برای مردم حلال کرد(1) در حالی که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «کسی شطرنج را دوست ندارد مگر بت پرست».

ای شافعی، امام تورقص، طبل و ساز را برای مردم جایز دانسته است، ننگ خدا بر مذهب توباد، که در این مذهب مرد می‌تواند با مادر و خواهر خود ازدواج نماید و شطرنج بازی کند، برقصد و ساز بزند. آیا این جز دروغی آشکار علیه خدا و رسول نیست، چه کسی به این مذهب متعهد می‌شود جز کوردلی که حق را ندیده باشد.

یوحنا می‌گوید: بحث و جدال میان آنها به درازا کشیده شد، حنبلی علیه شافعی و مالکی علیه حنفی سخن گفت، سپس مالکی

ص: 109

1- «الام» از شافعی ج 6 ص 208، «الفقه الاسلامی وادلته» ج 5 ص 566.

با حنبلی درگیر شده، حنبلی گفت: مالک بدعت هایی در دین آورده که خداوند بر امثال این بدعت ها چند امت را هلاک نمود.

مالک لواط با فرزند و با برده را جایز دانسته است در حالی که چنین روایت صحیح از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ داریم: «من لاط بغلام فاقتلوا الفاعل والمفعول»: اگر کسی با پسر بچه ای لواط کند، فاعل و مفعول را بکشید. (1)

من دیده ام که یک مالکی علیه مالکی دیگری نزد قاضی شکایت کرد که برده ای از او خریداری کرده ولی نمی توان با این برده لواط کرد، قاضی حکم کرد که این عیبی است در برده و بر اساس آن می تواند او را به صاحبش پس دهد. ای مالکی، تو از خدا حیا نمی کنی که چنین مذهبی داشته باشی در حالیکه می گوئی مذهب من بهتر از مذهب تو است؟! امام تو گوشت سگ را حلال می داند، پس ننگ خدا بر مذهب و عقیده تو باد.

مالکی در جواب او فریاد کشید و گفت: ساکت شو ای مجسم (کسی که خدا را دارای جسم می داند) ای حلولی (کسی که معتقد است خدا در بعضی افراد حلول می کند)، وای فاسق. مذهب تو سزاوارتر برای ننگ و نفرت است، امام تو احمد بن حنبل معتقد است که خدا جسم دارد و بر تخت می نشیند، تخت به اندازه

ص: 110

چهار انگشت از خدا بزرگتر است - جای اضافی دارد. - ، خدا هر شب جمعه از آسمان دنیا پائین آمده و به صورت جوانی امرد- ریش در نیاورده ، با موهای مجعد بر پشت بام مساجد فرود می آید، بند کفش او از مروارید نرم بوده و الاغ او دارای بال است(1).

یوحنا می گوید: حنبلی، مالکی، شافعی و حنفی با یکدیگر درگیر شده ، داد و فریاد کردند و زشتیها و عیوب یکدیگر را افشا نمودند، تا آنکه تمام حاضرین از این افشاگری ها ناراحت شدند، و عوام آنان را نکوهش کردند.

من به آنها گفتم: آرام بگیرید، به خدا سوگند من از عقاید شما متنفر شدم، اگر اسلام این است پس وای بر ما، چه مصیبتی است، ولی من شما را به خدای یگانه قسم می دهم که این گفتگو را تمام کرده و متفرق شوید، که آبروی شما میان عوام رفت.

یوحنا می گوید: آنها برخاسته و متفرق شدند و مدت یک هفته ساکت ماندند و از منزل خارج نشدند که اگر خارج می شدند مردم از آنها عیب جوئی می کردند. و پس از چند روز با یکدیگر

ص: 111

1- الامام الصادق والمذاهب الأربعة ج 2 ص 509. و از کسانی که روایت کرده اند که خداوند به آسمان دنیا فرود می آید (دور و منزله باد خداوند از این سخن): بخاری در «التهجد باللیل»، مسند احمد بن حنبل ج 1 ص 120 و ص 446، ترمذی ج 1 ص 142.

آشتی کرده و در مستنصریه جمع شدند. صبح یک روز به سراغ آنها رفته، گفتگو کردیم. از جمله مسائلی که به آنها گفتم این بود: من می‌خواهم که با یکی از علمای رافضه درباره مذهبش بحث کنیم، آیا می‌توانید یکی از آنها را جهت مناظره بیاورید؟

علما گفتند: ای یوحنا، رافضه فرقه کوچکی است، آنها نمی‌توانند میان مسلمین خود نمائی کنند، زیرا آنان اندک بوده و مخالفینشان فراوان. آنها اصلاً ظاهر نمی‌شوند، چه رسد به اینکه بتوانند برای مذهب خود دلیلی نزد ما بیاورند، آنها کمترین و بی‌ارزش‌ترین فرقه اند و مخالفین آنان بیش‌ترین فرقه اند.

یوحنا گفت: آنچه گفتید مدح آنان به شمار می‌رود، خداوند سبحان کمترها را مدح و بیشترها را بدگویی کرده است، خدا می‌فرماید: «وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ» (1): «افراد کمی از بندگان من شکر گزار اند»، «وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ» (2): «کسی به او ایمان نیاورد مگر تعدادی اندک»، «وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ» (3): «اکثر آنان را شکرگزار نخواهی یافت»، «وَإِنْ تُطِيعْ أَكْثَرُ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» (4): «اگر از بیشترین افراد روی زمین اطاعت کنی، تورا

ص: 112

1- سبأ: 13.

2- هود: 40.

3- اعراف: 17.

4- انعام: 116.

از راه خدا گمراه خواهند کرد»، «وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ» (1):

ولی اکثر مردم خدا را سپاس نمی گویند»، «وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ» (2): «ولی اکثر آنها نمی دانند»، «وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ» (3): «ولی اکثر مردم ایمان نمی آورند»، و آیات دیگری از این قبیل.

علما گفتند: ای یوحنا، وضع آنها بدتر از آن است که قابل توصیف باشد، اگر ما یکی از آنها را شناسائی کنیم، آن قدر در کمین او می نشینیم تا فرصت قتل او را بیابیم، زیرا آنها از نظر ما کافر و خون آنان حلال است و در میان علمای ما کسانی هستند که فتوی بر حلال بودن اموال و زنان آنان می دهند.

یوحنا گفت: الله اکبر، این امری است عظیم، به چه دلیل آنها مستحق این گونه برخورد هستند، آیا شهادتین را انکار می کنند.

گفتند: خیر.

گفت: آیا آنان به طرف قبله دیگری غیر از قبله اسلام رو می کنند؟

گفتند: خیر

گفت: آیا آنان نماز، روزه، حج، زکات یا جهاد را انکار

ص: 113

1- بقره: 243.

2- انعام: 37.

3- رعد: 1.

گفتند: خیر، بلکه آنها نماز می خوانند، روزه می گیرند، حج می روند، زکات می دهند و جهاد می کنند.

گفت: آیا آنها منکر حشر، نشر، صراط، میزان و شفاعتند؟

گفتند: خیر، بلکه به بهترین وجه بدان معتقدند.

گفت: آیا آنان زنا، لواط، شرابخواری، ربا، ساز و انواع ادوات لهورا جایز می دانند؟

گفتند: خیر، بلکه آنها را حرام دانسته و از آن اجتناب می کنند.

یوحنا گفت: پس خدایا چقدر عجیب است، قومی شهادتین را می گویند، به سوی قبله نماز می گذارند، ماه رمضان را روزه می گیرند، حج را انجام می دهند، معتقد به حشر، نشر و تفصیل حساب اند، چگونه اموال، زنان و خون آنها مباح بوده در حالیکه پیامبرتان می گوید: «أمرت أن أقاتل الناس حتى يشهدوا أن لا إله إلا الله، وأن محمدا رسول الله، فإذا قالوها عصموا مني دماءهم وأموالهم و نساءهم إلا بحق، و حسابهم على الله»: من مأمورم که با مردم بجنگم تا آنکه شهادت دهند که خدائی جز «الله» نیست، و اینکه محمد رسول الله است، پس اگر چنین گفتند خون، اموال و زنان آنها در امان از من خواهد بود مگر در برقراری حق، و حساب آنها با

علما گفتند: ای یوحنا، آنها چندین بدعت در دین ایجاد کرده اند، از جمله: آنها مدعی اند که علی علیه السلام بهترین مردم پس از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بوده و او را بر خلفای سه گانه برتر می دانند، در حالیکه مسلمانان صدر اسلام اجماع دارند بر اینکه بزرگ قبیله تیم - ابوبکر - از تمام خلفا افضل است.

یوحنا گفت: آیا اگر کسی بگوید: علی بهتر و افضل از ابوبکر است، او را کافر می دانید؟

گفتند: آری، زیرا او مخالف اجماع است.

یوحنا گفت: نظر شما درباره محدثان حافظ ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه چیست؟

علما گفتند: او ثقه بوده و روایت او صحیح و مقبول است.

یوحنا گفت: او در کتاب خود به نام «کتاب المناقب» از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ روایت کرده است که فرمود: «علي خير البشر ومن أبي فقد كفر»: علی بهترین مردم است، و هر که نپذیرد کافر است.

و نیز در کتاب خود دارد که حذیفه از علی علیه السلام پرسید، و ایشان گفت: «من بهترین امت پس از پیامبر هستم، و کسی در این مسأله شک نمی کند مگر اینکه منافق باشد» .

ص: 115

همچنین در کتاب خود آورده است که سلمان از پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نقل کرده که فرمود: «علی بن ابی طالب خیر من اخلفه بعدی: علی بن ابی طالب بهترین کسی است که پس از من خواهد بود».

او در کتاب خود از انس بن مالک نیز روایت می کند که رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «أخي ووزیری وخیر من اخلفه بعدی علی بن ابی طالب: برادرم، وزیرم و بهترین خلیفه ام پس از من علی بن ابی طالب است».

امامتان احمد بن حنبل در مسند خود روایت می کند که رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به فاطمه گفت: «أما ترضین انی زوجتک أقدم أمتی سلمة، وأکثرهم علما، وأعظمهم حلما: آیا راضی نمی شوی به اینکه من تو را به ازدواج کسی در آورم که پیش از تمام امتم اسلام آورده، از همه آنان داناتر و بردبارتر است؟» (1).

و نیز در مسند احمد بن حنبل روایت شده است که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در حدیث طائر (پرنده) گفت: «خدایا، محبوبترین مخلوق را برای من بفرست» (2) آنگاه علی بن ابی طالب آمد. این حدیث را

ص: 116

1- مسند احمد ج 5 ص 25، المعجم الكبير» از طبرانی ج 20 ص 229 - 230، ح 538، «مجمع الزوائد ج 9 ص 102، کنز العمال» ج 11 ص 605 ح 32924.

2- المعجم الكبير» از طبرانی ج 1 ص 226 ح 730، تاریخ بغداد ج 9 ص 369، کنز العمال ج 13 ص 167 ح 36507، و برای این حدیث کتابهای مستقلی نوشته شده است مانند: «قصه الطیر» از حاکم نیشابوری متوفای سال 405 هجری. بعضی از مصادر این حدیث را قبلا نقل کرده ایم، مراجعه کنید.

نسائی و ترمذی نیز هر یک در صحیح خود نقل کرده اند(1) و این دو نفر از علمای شما هستند.

اخطب خوارزم که از علمایتان است در کتاب «مناقب» از معاذ بن جبل روایت می کند که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: «يا علي، اخصمك في النبوة ولا نبوة بعدى، وتخصم الناس بسبع فلا يحاجك أحد من قريش: أنت أولهم إيماناً بالله وأوفاهم بأمر الله و يعهده وأقسمهم بالسوية، وأعدلهم بالرعية، وأبصرهم بالقضية، وأعظمهم يوم القيامة عند الله عز وجل في المزية: اي على، من به خاطر نبوت از تو برترم و نبوتی پس از من نیست، و تو با هفت امتیاز از مردم برتری و هیچ کس از قریش رقیب تو نیست: تو اولین کسی هستی که به خدا ایمان آوردی، با وفاتر از همه نسبت به امر و عهد الهی هستی، از همه بهتر می توانی حقوق افراد را به طور مساوی تقسیم کنی، نسبت به رعیت عادلترین هستی، در مسائل از همه آگاهتری، و روز قیامت بالاترین امتیاز را نزد خدای متعال داری (2).

صاحب «کفایة الطالب» که از علماء شما است می گوید: این

ص: 117

-
- 1- صحیح ترمذی ج 5 ص 595 ح 3721، مجمع الزوائد ج 9 ص 126، المستدرک ج 3 ص 130 - 131، «مشكاة المصابيح» از خطیب تبریزی ج 3 ص 1721 ح 6085، «خصائص امیرالمؤمنین» از نسائی ص 34 ح 12.
 - 2- مناقب خوارزمی ص 110 ح 18، فرائد السمطين ج 1 ص 223 ح 174.

حدیث خوب و عالی است. حافظ ابو نعیم نیز در «حلیة الاولیاء» آن را نقل کرده است (1).

یوحنا گفت: پس ای ائمه اسلام، اینها احادیث صحیحی است که ائمه شما آنها را روایت کرده اند، و صراحت در افضلیت و برتری علی بر تمام مردم دارد، پس گناه رافضه چیست؟ در واقع این گناه علمای شما و آنهایی است که روایت های نادرست را نقل کرده و علیه خدا و رسول دروغ می گویند.

گفتند: ای یوحنا، آنها جز حق روایت نکرده، و هیچ گاه دروغ نگفته اند، ولی این احادیث دارای تأویل واحادیث معارض است.

یوحنا گفت: این احادیث در برتری علی علیه السلام بر همه بشر چه تأویلی را می پذیرد، اینها دلالت بر برتری علی بر ابوبکر دارد، مگر آنکه ابوبکر را بشر ندانید، حال فرض کنیم که این احادیث چنین دلالتی نداشته باشند، به من بگوئید کدام یک از آنها بیشتر جهاد کرده است؟

گفتند: علی

یوحنا گفت: خداوند می فرماید: «وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَيَّ»

ص: 118

1- كفاية الطالب ص 270، حلية الأولياء ج 1 ص 65-66.

الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا» (1): «خداوند مجاهدین را بر خانه نشینان به پاداشی عظیم برتری داده است، و این نصی است صریح.

گفتند: ابوبکر نیز مجاهد است، پس این مستلزم برتری علی بر او نیست.

یوحنا گفت: جهاد کمتر در مقایسه با جهاد بیشتر مانند خانه نشینی است، و اگر هم آنگونه باشد، منظور شما از «افضل» چیست؟

گفتند: کسی که فضایل و کمالات ذاتی و اکتسابی در او جمع شوند مانند شرافت در اصل، علم، زهد، شجاعت، کرم و آنچه از اینها منشعب می شود.

یوحنا گفت: تمام این فضایل را علی علیه السلام به نحوی کاملتر از دیگران دارد. اما شرافت در اصل، علی پسر عموی پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و همسر دخترش و پدر دو سبط او است.

و اما درباره علمش، پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می گوید: «أنا مدينة العلم و علی بابها: من شهر علم بوده و علی در ورودی آن است» (2).

ص: 119

1- نساء: 95.

2- مراجعه کنید: ابن جریر طبری در «مسند علی» از «تهذیب الآثار»، ص 105 ح 173، المستدرک ج 2 ص 126، مجمع الزوائد ج 9 ص 114، «المعجم الكبيره از طبرانی ج 1 ص 65-66 ح 32977 و 32078، ذخائر العقبی ص 83، و درباره این حدیث کتابهای مستقلى نوشته شده است مانند «الملك العلی بصفة حدیث باب مدينة العلم علی» از مغربی.

و عقل حکم می کند که کسی نمی تواند از شهر علم استفاده کند مگر این که از درب علم و دانش فیضی ببرد، پس راه استفاده از پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ منحصر است در علی علیه السلام، و این مقامی است عالی، و نیز پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «أقضاكم علي : علي از همه شما بهتر قضاوت می کند»⁽¹⁾.

و هر قضیه ای به او ارجاع داده می شد، همه گروهها به او منتهی و همه طوایف به او متصل می شدند. پس او رئیس و سرچشمه فضایل است، او پیش از همه به سوی فضائل رفته و قبل از همگان آن را بدست آورده است، هر که در فضایل به مقامی رسیده است از او گرفته، پیرو او بوده و او را الگو قرار داده است. شما می دانید که اشرف علوم، علوم الهی است و علوم الهی از سخن او بدست آمده و از او نقل شده و سرچشمه گرفته است.

معتزلی ها که خود اهل نظر بوده و مردم این فن را از آنها گرفته اند، شاگردان علی هستند، بزرگ آنها واصل بن عطاء شاگرد ابو هاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه⁽²⁾ است و ابو هاشم عبدالله

ص: 120

-
- 1- طبقات ابن سعد ج 2 ص 135 ، ذخائر العقبی ص 83 مناقب خوارزمی ص 81 ح 66، مسند احمد ج 5 ص 113.
 - 2- عبدالله بن محمد بن حنفیه ملقب به اکبر بوده و کنیه اش ابو هاشم است ، او امام کیسانیه می باشد ، در سال 98 با 99 وفات نموده است ، به نقل از «تنقیح المقال» مامقانی ج 2 ص 212.

شاگرد پدرش محمد بوده و محمد شاگرد پدرش علی بن ابی طالب علیه السلام است.

اشعری ها به ابوالحسن اشعری شاگرد ابوعلی جبائی منتهی می شوند و او نیز شاگرد واصل بن عطاء است.⁽¹⁾

اما امامیه و زیدیه، واضح است که به او منتهی می شوند .

اما علم فقه، او اصل و اساس آن بوده و هر فقهی در اسلام خود را به او نسبت می دهد. اما مالک ، او فقه را از ربیعة الرای، ربیعه از عکرمه، عکرمه از عبدالله و عبدالله از علی گرفته است.

و اما ابو حنیفه، فقه را از امام صادق علیه السلام گرفته است.

شافعی نیز شاگرد مالک و حنبلی شاگرد شافعی است ⁽²⁾ فقهای شیعه هم که رجوعشان به او مسلم بوده و همچنین فقهای صحابه مانند ابن عباس و غیره. همین بس که عمر بارها گفته است:

« تا علی حاضر است کسی حق فتوی دادن در مسجد ندارد»، و یا این قول: «مبادا مسأله مشکلی برایم پیش بیاید مگر آنکه ابوالحسن موجود باشد»،⁽³⁾ و همچنین «لولا علی لهلك عمر: اگر علی نبود عمر

ص: 121

1- شرح نهج البلاغه - ابن ابی الحدید ج 1 ص 17.

2- شرح نهج البلاغه - ابن ابی الحدید ج 1 ص 17 - 18.

3- مناقب خوارزمی ص 96-97 ح 97 و 98، فرائد السمطین ج اص 344 - 345 ح 266 و 267

ترمذی در صحیح خود و بغوی از ابوبکر نقل می کنند که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «هر که خواست به آدم در علمش ، به نوح در فهمش ، به یحیی بن زکریا در زهدش و به موسی بن عمران در قدرتش نگاه کند، باید به علی بن ابی طالب بنگرد(2).

بیهقی این حدیث را به رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اسناد می کند: «هر که خواست به آدم در علمش نگاه کند، به نوح در تقوایش، به ابراهیم در حلمش ، به موسی در هیبتش و به عیسی در عبادتش باید به علی بن ابی طالب بنگرد»(3). علی بود که حد شرابخوار را بیان فرمود(4) و درباره زنی که شش ماهه وضع حمل کرده بود فتوی داد،(5)

ص: 122

-
- 1- فیض القدیر ج 4 ص 357، فضائل الخمسه من الصحاح الستة ج 2 ص 309، علی امام المتقین» از عبدالرحمن الشرقاوی ج 1 ص 100-101، مناقب ابن شهر آشوب ج 2 ص 361.
 - 2- البدایة والنهایه ج 7 ص 356، کفایة الطالب ص 121.
 - 3- کنز العمال ص 226، الرياض النضرة ج 2 ص 218، کفایة الطالب ص 122، الغدیر ج 3 ص 353.
 - 4- «الموطأ» از مالک ج 2 ص 842 ح 2، المستدرک ج 4 ص 375، فضائل الخمسه ج 2 ص 310.
 - 5- الاستیعاب ج 3 ص 1103، شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 1 ص 19، قرطبی در تفسیر خود ج 16 ص 390 هنگام سخن در تفسیر آیه وحمله وفضاله ثلاثون شهرة: مدت حمل و شیر خوارگی بیچه سی ماه است. سوره احقاف آیه 15، می گوید: زنی را نزد عثمان آوردند که شش ماه پس از ازدواج وضع حمل کرده بود، عثمان خواست بر او حد جاری کند، علی به وی گفت: حدی بر آن زن نیست، خداوند می فرماید: وحمله وفضاله ثلاثون شهرا

همچنین نحوه تقسیم درهم ها میان صاحبان قرص های نان را بیان نمود(1) او بود که دستور دو نیم کردن کودک (2) وگردن زدن برده را صادر و درباره نوزاد دو سر حکم کرد،(3) علی احکام اهل بغی را بیان نموده،(4) . و درباره زن زانیه باردار فتوی داد(5)

ص: 123

- 1- استیعاب ج 3 ص 1105-1106، فضائل الخمسه من الصحاح الستة ج 2 ص 302، ذخائر العقبی ص 84، الصواعق المحرقة ص 77.
- 2- مناقب ابن شهر آشوب ج 2 ص 367، الفصول المائه ج 5 ص 366 ح 15، کنز العمال ج 3 ص 379، بحار الانوار ج 40 ص 252، الغدير ج 6 ص 174.
- 3- کنز العمال ج 3 ص 179، بحار الانوار ج 40 ص 257.
- 4- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 9 ص 231، کتاب الام ج 4 ص 233، باب الخلافة، درباره جنگ با اهل بغی، شافعی در این باره می گوید: حکم اهل بغی را از علی علیه السلام یاد گرفتیم.
- 5- روایت شده است که زن حامله ای را نزد عمر بن خطاب آوردند، آن زن اعتراف به زنا کرده بود ولذا عمر دستور داد او را رجم کنند، در میان راه علی با او برخورد کرده پرسید: این زن را چه شده است؟ گفتند: عمر دستور رجم او را داده است، علی لا او را برگردانده، به عمر گفت: تو می توانی بر این زن قضاوت کنی، اما حقی بر فرزند درون شکم او نداری، مبادا که بر این زن نهیب زده یا او را ترسانده باشی، عمر گفت: آری، چنین شد، علی گفت: مگر سخن رسول الله را نشنیدی که فرمود: اگر کسی به دنبال بلائی که بر سر او آمده است اعتراف کند حدی بر او جاری نشود، مثلا اگر به او دستبند زده، زندان کرده یا تهدید نمایند، اقرار او ارزش ندارد. عمر آن زن را رها کرده، سپس گفت: «زنان از زائیدن مانند علی بن ابی طالب ناتوان اند». اگر علی نبود عمر هلاک می شد، رجوع کنید به: الرياض النضرة ج 3 ص 163، ذخائر العقبی ص 81، مطالب السؤل ص 13، مناقب الخوارزمی ص 48، الاربعین» از فخر رازی ص 466، الغدير ج 6 ص 110.

و از جمله علوم، علم تفسیر است که مردم موقعیت ابن عباس را در این علم می دانند، ولی ابن عباس شاگرد علی علیه السلام است، از او پرسیدند: علم تو نسبت به علم پسر عمویت چقدر است؟

گفت: مانند قطراتی از باران در اقیانوس (1).

از دیگر علوم، «علم طریقت و حقیقت» و «علم تصوف» است و همه می دانند که اهل این فن در تمام بلاد اسلامی به علی منتهی شده و در آنجا متوقف می شوند.

در این باره شبلی، حنبلی، سری السقطی، ابوزید بسطامی، ابو محفوظ معروف کرخی و دیگران شهادت داده اند. به عنوان دلیل بر این مطلب کافی است خرقة را در نظر بگیریم که آن را شعار خود می دانند و با سند متصل به ایشان معتقدند که علی آن را قرار داده است (2).

یکی دیگر از علوم، علم نحو و زبان عربی است و تمام مردم می دانند که علی آن را ساخته و پرداخته است و سپس آن را بر

ص: 124

1- نهج الحق وکشف الصدق ص 238، «شرح نهج البلاغه» از ابن ابی الحدید ج 1 ص 19.

2- نهج الحق وکشف الصدق ص 228، شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 1 ص 19.

ابوالاسود دوئلی املاء نمود. در اینجا علی کلیاتی بیان کرده است که شاید بتوان آن را در حد معجزه دانست زیرا نیروی انسانی برای چنین استنباطی کافی نیست.

پس او را با چنین صفاتی چگونه می توان با مردی مقایسه کرد که درباره کلمه (ابا) در قرآن از او سؤال شده می گوید: در کتاب خدا با رأی خود سخن نمی گویم، در ارث پدر بزرگ در یکصد قضیه حکم می کند که هر یک با دیگر تفاوت دارد، و خودش می گوید: اگر اشتباه کردم مرا به راه راست برگردانید و اگر درست حرکت کردم از من پیروی کنید(1).

آیا هیچ عاقلی این را مقایسه می کند با آن کس که می گوید:

«سلونی قبل أن تقدونی : از من پرسید قبل از آنکه مرا از دست بدهید»(2)، «سلونی عن طرق السماء فوالله انی أعلم بها من طرق الأرض :

درباره راههای آسمان از من پرسید، به خدا سوگند من به آنها از راههای زمینی آگاهترم»، «إن هاهنا لعلماً جمماً: در اینجا به به سینه اش اشاره کرد. علمی فراوان وجود دارد»، و«لو كشف الغطاء ما ازدت یقیناً: اگر پرده کنار رود، یقین من بیشتر نمی شود. بنابراین مشخص می گردد که او اعلم است(3).

ص: 125

1- مآخذ آن قبل از این آمده است .

2- مآخذ آن قبل از این آمده است .

3- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 7 ص 253 ، مآخذ آن نیز قبلاً آمده است

اما در زهد، علی مولای زاهدان و کریم کریمان است. برای رسیدن به او بارهای سفر بسته و ترک دیار می کنند. او هیچگاه از غذائی آنقدر نخورد که سیر شود و در خوراک و پوشاک از همه خشن تر بود.

عبدالله بن ابی رافع می گوید: روز عیدی بود، بر علی وارد شدم ظرفی مهر شده برای او آوردند، در آن ظرف پاره های نان جو خشکی دیدم، این غذای او بود.

گفتم: یا امیرالمؤمنین! در این ظرف که غیر از نان جو نیست، پس چرا آن را مهر کرده ای.

فرمود: ترسیدم این دو فرزند آن را آغشته به روغن کنند(1).

لباس او همیشه با قطعه پوستی یا امثال آن وصله دار بود، کفش او از پوسته درخت و لباس او از کرباس خشن بود، اگر آستینش بلند بود آن را با تیغی بریده و نمی دوخت، و همچنان بر دستهای او آویزان و به صورت ریش ریش بود. اگر خورشتی داشت تنها سرکه و نمک بود و احياناً اگر چیزی اضافه بر آن بود قدری گیاهان زمینی و یا مقداری شیر شتر اضافه می کرد. او بسیار کم گوشت می خورد و می گفت: شکم خود را گورستان حیوانات قرار ندهید و با همه

ص: 126

1- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 7 ص 253، مآخذ آن نیز قبلاً وارد شده است.

این وضع از تمام مردم قوی تر و نیرومندتر بود(1).

اما در عبادت، مردم از او نماز شب، نیایش واقامه نافله یاد گرفتند. تو چه گوئی درباره کسی که پیشانی او پینه بسته بود مانند پینه های شتر، و آنقدر بر عبادت مداوم بود که در لیلۃ الهیریر - سخت ترین شبهای جنگ صفین - پوستینی در وسط میدان انداخته و نماز می خواند در حالی که تیر از چپ و راست او گذشته یا به او اصابت می کرد، ولی نه از آن می ترسید و نه حاضر بود تا تمام شدن عبادتش از آنجا برخیزد. اگر دعا و مناجات او را بشنوی، متوجه می شوی که چگونه خدای متعال را تعظیم و تجلیل کرده و در برابر هیبت و عزت او خضوع و خشوع دارد، آنگاه متوجه عمق اخلاص او خواهی شد.

زین العابدین علیه السلام هر شب هزار رکعت نماز می خواند و می گفت: من کجا و عبادت علی علیه السلام کجا؟(2).

اما در شجاعت، علی بارزترین مثال بوده و مرد میدان سختیهای آن است، پیشینیان را از یاد مردم برده و برای آیندگان مجال نامداری نگذاشت، جایگاه او در جنگ ها چنان شهرتی دارد که تا روز قیامت ضرب المثل شجاعت است، او قهرمانی است که هیچگاه فرار نکرده، از هیچ لشکری نترسیده، به جنگ هر که رفت

ص: 127

1- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 1 ص 26.

2- ارشاد مفید ص 256، اعلام الوری ص 255، بحار الانوار ج 46 ص 74 ح 62.

او را به قتل رساند، و هیچ ضربه ای نزد که نیاز به دومی داشته باشد.

در حدیث آمده است که اگر او شمشیر را بالا می برد حریف را از سر تا ته دو نیم می کرد، و اگر شمشیر را به یکطرف می برد حریف را از وسط به دو نیم تقسیم می نمود. در حدیث است که همیشه تک ضرب می زد(1)، هرگاه مشرکین او را در جنگ می دیدند، کار زار را به یکدیگر واگذار می کردند، با شمشیر علی ستونهای دین برقرار و ارکان اسلام بر پا شد و از شدت ضربه ها و حمله هایش ملائکه را به تعجب واداشت.

در جنگ بدر که خطر عظیمی مسلمانان را تهدید می کرد، علی توانست پهلوانان قریش مانند ولید بن عتبّه، عاص بن سعید و نوفل بن خویلد را از پای در آورد. نوفل بن خویلد کسی است که ابوبکر و طلحه را قبل از هجرت گرفته و شکنجه داده است. رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ پس از قتل نوفل فرمود: «خدا را شکر می کنم که دعای مرا در باره او اجابت نمود»(2) علی همچنان پهلوانان را یکی پس از دیگری میکشت تا آنکه تعداد کشته های او نصف مجموع کشته های قریش در این جنگ که هفتاد نفر بودند گردید، و نصف دیگر را عموم مسلمانان با یاری سه هزار ملائکه به قتل رساندند(3).

ص: 128

1- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 1 ص 20.

2- المغازی - از واقدی ج 1 ص 92.

3- المغازی ج 1 ص 147 - 152 ، ارشاد شیخ مفید ص 41-43، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 1 ص 24.

لا سيف إلا ذو الفقار*** ولا فتى إلا علي(1)

هیچ شمشیری جز ذو الفقار*** و هیچ جوانمردی جز علی نیست

در روز احد، هنگامی که مسلمانان از اطراف پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ پراکنده شده و رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بر زمین افتاد و مشرکین ایشان را با نیزه و شمشیر زدند، تنها علی علیه السلام بود که همچنان از شمشیرش خون می چکید، وقتی پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ به هوش آمد، نگاه کرد و گفت: ای علی ، مسلمانان چه کار کردند؟

جواب داد: پیمانها را شکسته و فرار کردند.

فرمود: اینها را از من دور کن، علی آنرا متفرق کرده ، هر گروهی که حمله می کرد بر آن می تاخت و پس می زد و مسلمانان را صدا می کرد، تا آنکه مسلمین برگشتند، جبرئیل علیه السلام به پیامبر گفت:

این است وفاداری درست ، ملائکه از حسن وفاداری علی نسبت به

ص: 129

1- مناقب خوارزمی ص 167 ح 200 ، مناقب ابن مغزلی ص 198 - 199 ح 235 ، کفایة الطالب ص 277 ، طبری ج 2 ص 197 ، سیرة ابن هشام ج 3 ص 52 ، سنن بیهقی ج 3 ص 276 ، المستدرک ج 2 ص 385 ، الرياض النضرة ج 3 ص 155 ، ذخائر العقبی ص 74 ، میزان الاعتدال ج 2 ص 317 ، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 1 ص 29.

شما تعجب کرده اند.

رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: چرا چنین نباشد، مگر نه او از من و من از او هستم. (1) و چون علی علیه السلام ثابت قدم ماند مسلمانان نیز برگشته و عثمان پس از سه روز بازگشت، پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به او فرمود: «لقد ذهبت بها عريضة: راه فرار را چقدر گشاده یافتی» (2)

در جنگ خندق مشرکین مدینه را محاصره کردند، در این مورد خداوند می فرماید: «إِذْ جَاءُوكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَ» (3): آنگاه که از بالا و پائین شهر به سوی شما آمدند، چشمها خیره شد و جانها به لب رسید و گمانهای مختلفی درباره خداوند بردید. سپس عمرو بن عبدود از خندق عبور و به سوی مسلمانان تاخت و مبارز طلبید مسلمانان از او کناره گرفتند، و علی علیه السلام به مبارزه با او پرداخت، عمامه رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بر سر و شمشیر در دست داشت، چنان ضربه ای بر او زد که معادل تمام اعمال جن و انس تا روز

ص: 130

1- ذخائر العقبی ص 68، فضائل الصحابه از احمد ج 2 ص 594 ح 1010، مجمع الزوائد ج 6 ص 114، نهج الحق وکشف الصدق ص 249.

2- تاریخ الطبری ج 2 ص 203، الکامل از ابن اثیر ج 2 ص 110، السیره الحلبیه ج 2 ص 227، البدایة والنهایه ج 4 ص 28، السیره النبویه از ابن کثیر ج 3 ص 55، شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 15 ص 21، الدر المنثور ج 2 ص 189.

3- احزاب: 10

قیامت است(1). حال کجا بودند ابوبکر، عمر و عثمان .

هر که کتاب غزوات واقدی و تاریخ بلاذری را مطالعه کند موقعیت علی در جهاد نزد رسول الله را دانسته و خواهد دید که در جنگهای احزاب و بنی المصطلق چه با شکوه جنگید و در جنگ خیبر چگونه در خیبر را از جا کنده است. موضوع شجاعت علی آنقدر معروف است که نیازی به تفصیل بیشتر ندارد.

ابوبکر انباری در امالی خود روایت می کند که علی علیه السلام در کنار عمر در مسجد نشست، عده ای نیز در آنجا بودند، وقتی علی از آنجا رفت یکی از حاضرین او را به تکبر و عجب نام برد.

عمر گفت: او حق دارد که بر خود ببالد ، اگر شمشیر او نبود ستون دین بر پا نمی شد، اکنون نیز او از همه امت داناتر، با سابقه تر و مهمتر است.

آن گوینده گفت: ای امیرالمؤمنین ، پس چرا خلافت را به او ندادید؟ عمر گفت: بدخواهی ما نسبت به او تنها به خاطر کمی سن او، محبت او به خاندان عبدالمطلب ، و بردن سوره براءت به مکه توسط اوست.

ص: 131

1- المغازی از واقدی ج 2 ص 470-471. قضیه قتل عمرو بن عبدود پیش از این آمده است.

هنگامی که علی، معاویه را به جنگ طلبید تا اینکه یکی از آنها کشته شود و مردم از جنگ معاف شوند، عمرو بن عاص به معاویه گفت: این مرد منصفانه با تو سخن گفت.

معاویه جواب داد: هیچ گاه در نصیحت هایت به من خیانت نکردی مگر امروز. از من می خواهی که به جنگ ابوالحسن روم و خودت می دانی که او پهلوانی پر قدرت است؟ می بینم که طمع در حکومت شام پس از من کرده ای»(1)

اعراب افتخار می کردند که در جنگ با او روبرو شده اند، کسانی که به دست او کشته می شدند اقوامشان افتخار می کردند که علی لا آنها را کشته است، و سخن آنان در این زمینه واضح و فراوان است بلکه قابل شمارش نیست.

ام کلثوم(2) در سوگ عمرو بن عبدود می گوید:

لو كان قاتل عمرو غير قاتله *** بكيته أبدا ما عشت في الأبد

لكن قاتله من لا نظير له *** قد كان يدعى أبوه بيضة البلد(3)

ص: 132

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 1 ص 20 وج 8 ص 53.

2- او خواهر عمرو است، نامش عمرة وكنیه اش ام كلثوم است.

3- المستدرک علی الصحیحین ج 3 ص 33، الفصول المهمه از ابن صباغ مالکی ص 62، الارشاد للمفید ج 1 ص 108، لسان العرب از

ابن منظور ج 7 ص 127

1- اگر قاتل عمرو غیر از آن بود که او را کشت، تا زنده بودم همیشه بر او می گریستم.

2- ولی قاتل او کسی است که نظیر ندارد، پدر او را پایگاه شهر می نامیدند.

خلاصه آنکه هر پهلوانی در دنیا، در شرق یا غرب زمین وابسته به او و به نام او می باشد.

درباره کرم و سخاوت او، همین بس که سه روز، روزه گرفته و هر شب غذای خود را به فقیر می داد، تا آنکه خداوند این آیه را در باره اش نازل فرمود: «هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ...» (1)، وانگشتی خود را در حال رکوع صدقه داده و این آیه درباره اش نازل شد:

«إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» (2): «ولی امر شما تنها خدا، رسول خدا، و کسانی هستند که ایمان آورده، نماز گذارده و در حال رکوع زکات می دهند». او چهار درهم صدقه داد و خداوند این آیه را درباره او نازل کرد: «الَّذِينَ يَنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً» (3):

کسانی که اموال خود را در شب و روز، مخفیانه یا به طور علنی انفاق می نمایند». و در روز نجوی ده درهم صدقه داد، خداوند

ص: 133

1- انسان: 1، مآخذ این خبر قبلا آمده است.

2- مائده: 55.

3- بقره: 274.

متعال نیز به خاطر آن بر سایر امت تخفیف داد(1). او بود که با دست خود نخلستان را آبیاری نموده و اجرت آبیاری را صدقه می داد و هنگامی که محجن ضبی نزد دشمن او معاویه بن ابی سفیان رفت و گفت: از پیش بخیل ترین مردم به سوی تو آمده ام. معاویه گفت:

وای بر تو، چگونه چنین گفتی؟ درباره او می گویی بخیل ترین مردم، در حالیکه اگر خانه ای از طلا و خانه ای از کاه داشته باشد، طلا را قبل از کاه انفاق می نماید(2). و او است که می گوید: ای دنیای زرد و سفید طلا و نقره، برو و دیگری را مغرور کن، آیا متعرض من یا مشتاق من شده ای، هیهات هیهات، تو را سه طلاقه نموده و هیچ گاه به سوی تو بر نمی گردم(3). و در لیلۃ المبیث نیز او بود که خود را فدای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نمود تا آنکه در حق او این آیه نازل شد:

«وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ»(4): «در میان مردم کسی است که جان خود را برای رضای خدا می فروشد».

یوحنا می گوید: این سخنان را که شنیدند، هیچ یک از آنها آن را انکار ننموده و گفتند: راست گفتی، ما تمام اینها را در کتاب هایمان خوانده و از ائمه خود نقل نموده ایم، ولی محبت خدا

ص: 134

1- قبلا مأخذ آن آمده است .

2- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 1 ص 22.

3- نهج البلاغه صبحی الصالح ص 480 481 ، قصار الحکم 77.

4- بقره: 207، مأخذ نزول آن قبلا آمده است .

و رسول و عنایت آنها امری است بالاتر از تمام اینها، چه بسا که خداوند عنایتی بر ابوبکر بیش از علی داشته ولذا او را بر علی افضل بدانند.

یوحنا گفت: ما خبر از غیب نداریم و جز خداوند متعال کسی غیب را نمی داند و آنچه شما گفتید ادعای بدون علم است.

و خداوند می فرماید: «قُتِلَ الْخَرَّاصُونَ» (1): «مرده باد کسانى که بدون علم سخن می گویند»، و ما تنها بر اساس شواهدی که برای علی علیه السلام هست حکم به برتری او می کنیم.

این کمالات به عنوان دلیلی قاطع بر عنایت الهی نسبت به علی می باشند، چه عنایتی بهتر از این که خداوند پس از پیامبر او را دارای شریف ترین نسب، عظیم ترین حلم، شجاع ترین قلب و بیش ترین جهاد، عبادت، کرم، ورع و دیگر کمالات قرار داده است. این است عنایت الهی.

اما محبت خدا و رسول، که می بینیم رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در چند موضع شهادت داده است بر آن، از جمله: موقعیت غیر قابل انکار جنگ خیبر، که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «لَأُعْطِينَ الرَّايَةَ عَدَا رَجُلًا يُحِبُّ اللهُ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللهُ وَرَسُولُهُ: فردا پرچم را به دست کسی می دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول نیز او را دوست

ص: 135

دارند»(1)؛ وپرچم را به دست علی داد.

عالم شما اخطب خوارزم در کتاب مناقب روایت کرده است که پیامبر فرمود: ای علی ، اگر یک بنده خدا، پروردگار متعال را آنگونه عبادت کند که نوح در میان قوم خود کرد، و بقدر کوه احد طلا داشته و همه را در راه خدا انفاق نماید، و عمر او آنقدر طولانی شود که هزار حج را پیاده رود، سپس مظلومانه بین صفا و مروه کشته شود ولی ولای تو را ای علی نداشته باشد، بوی بهشت را نشنیده و وارد آن نخواهد شد(2).

ص: 136

-
- 1- شرح حال امام علی بن ابی طالب در تاریخ دمشق از ابن عساکر ج 1 ص 205 ح 269 و ص 157 ح 219 - 231، سنن ترمذی ج 5 ص 596 ح 3724، فرائد السمطین ج 1 ص 259، مجمع الزوائد 6 ص 151، مستدرک الحاکم ج 3 ص 38، ص 437، عیون الاثر ج 2 ص 132 ، مسند احمد بن حنبل ج 2 ص 384، صحیح مسلم ج 4 ص 1878 ح 33 - (2405) ، انساب الاشراف از بلاذری ج 2 ص 93، خصائص النسائی ص 34 ح 11، مناقب علی بن ابی طالب از ابن مغازلی ص 181 ح 216، الطبقات از ابن سعد ج 2 ص 110 ، ینابیع الموده ص 49، المعجم الصغیر از طبرانی ج 2 ص 100، مسند ابی داود طیالسی ص 320، تذکرة الخواص از سبط ابن الجوزی ص 24، السنن الکبری از بیهقی ج 9 ص 106 و ص 131 ، حلیة الأولیاء ج 1 ص 62، أسنی المطالب از جزری ص 62، صحیح بخاری ج 5 ص 22، اسد الغابه ج 4 ص 21، البداية والنهاية ج 4 ص 182، تاریخ طبری ج 3 ص 12، ذخائر العقبی ص 87، تاریخ الاسلام از ذهبی ج 2 ص 194 ، العقد الفرید ج 2 ص 194 ، الكامل فی التاریخ ج 2 ص 149، مروج الذهب ج 2 ص 14، احقاق الحق ج 5 ص 400، فضائل الخمسه ج 2 ص 161.
- 2- لسان المیزان ج 5 ص 219، میزان الاعتدال ج 3 ص 597.

در همین کتاب آمده است که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «لو اجتمع الناس على حب علي بن أبي طالب، لم يخلق الله النار: اگر مردم بر محبت علی بن ابی طالب اتفاق نظر می داشتند، خداوند جهنم را خلق نمی کرد(1)». در کتاب فردوس این حدیث آمده است: محبت علی حسنه ای است که هیچ گناهی در کنار آن ضرر ندارد و دشمنی با علی گناهی است که هیچ حسنه ای با آن فایده ای ندارد(2).

در کتاب ابن خالویه، به نقل از حذیفه بن الیمان می گوید، رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: اگر کسی بخواهد نگین یاقوتی را صدقه دهد که خداوند آن را به دست خود خلق نموده سپس به آن گفت: به وجود بیا، و آن نگین موجود شد، پس باید پس از من موالی علی بن ابی طالب باشد.

در جلد اول از مسند احمد بن حنبل آمده است که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دست حسن و حسین را گرفت و گفت: «من احبني واحب هذين واحب اباهما كان معي في درجتي يوم القيامة: هر که مرا دوست داشته و این دو را با پدرشان دوست داشته باشد، در روز قیامت در مقام من در کنارم خواهد بود(3)».

ص: 137

1- مناقب الخوارزمی ص 67 ح 39، الفردوس ج 3 ص 373 ح 5135.

2- الفردوس ج 2 ص 142 ح 2725، مناقب الخوارزمی ص 75 ح 56.

3- مسند احمد ج 1 ص 77، سنن ترمذی ج 5 ص 599، ح 3733، تاریخ بغداد ج 13 ص 288، کنز العمال ج 13 ص 639 ح 137613

یوحنا گفت: ای ائمه اسلام، آیا پس از این جایی برای بحث در باره سخن خدا و رسول در محبت او و برتری اش بر کسانی که از این فضائل محروم اند، باقی می ماند؟

آن ائمه گفتند: ای یوحنا، رافضیان ادعا می کنند که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ در وصیت خود خلافت را به علی علیه السلام سپرده و آن را برای او اعلام کرده است، ولی ما معتقدیم که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ وصیتی درباره خلافت نکرده است.

یوحنا گفت: این کتاب آسمانی شما است که می گوید:

«كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ»⁽¹⁾: «اگر مرگ به سراغ یکی از شما آید و اموالی از خود باقی گذاشته باشد، واجب است بر او که برای پدر، مادر و نزدیکان خود وصیت کند».

در کتاب بخاری شما است که: رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «هیچ مسلمانی حق ندارد که در شب بخوابد مگر آنکه وصیت او زیر سرش باشد»⁽²⁾، آیا باور می کنید که پیامبر دستور به انجام کاری دهد و خود آن را انجام ندهد، در صورتی که کتاب آسمانی شما توبیخ می کند کسی را که به دیگران امر کند ولی خود انجام ندهد،

ص: 138

1- بقره: 180.

2- صحیح البخاری ج 4 ص 2، صحیح مسلم ج 3 ص 1249 ح 1، سنن ابن ماجه ج 2 ص 901 ح 2699.

می گوید: «أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ» (1): «آیا مردم را به کار خیر امر کرده و خود را از یاد می برید، در حالی که شما کتاب را تلاوت می کنید، آیا تعقل نمی کنید».

به خدا سوگند، اگر پیامبر بدون وصیت مرده باشد، پس خلاف امر خدا نموده، و عملش با قولش تناقض داشته و از انبیاء گذشته پیروی نکرده است، زیرا آنها نسبت به کسی که پس از آنها امور را باید بدست گیرد وصیت می نمودند و خداوند متعال می فرماید: «فَبِهْدَاهُمُ اقْتَدِهْ» (2): «از هدایت آنان پیروی کن»، ولی او چنین نبوده است، لکن شما از نادانی و عنادتان این را می گوئید، این امامتان احمد بن حنبل است که در مسند خود روایت می کند، که سلمان گفت: یا رسول الله وصی تو کیست؟

فرمود: ای سلمان، چه کسی وصی برادرم موسی علیه السلام بوده است؟

گفت: یوشع بن نون! پیامبر فرمود: وصی و وارث من علی بن ابی طالب است.

در کتاب ابن مغزلی شافعی این روایت را به رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اسناد نموده که فرمود: هر پیامبری، وصی و وارثی دارد، و وصی

ص: 139

1- بقره : 44.

2- انعام : 90.

و وارث من علی بن ابی طالب است(1).

امام بغوی، احیا کننده سنت دین و یکی از محدثین و مفسرین بزرگ شما در تفسیر خود به نام معالم التنزیل وقتی به آیه: «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» (2): «خاندان نزدیک خود را انذار کن:» می رسد از علی علیه السلام روایت می کند که گفت: وقتی این آیه نازل شد، رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به من امر فرمود که خاندان عبدالمطلب را نزد او جمع کنم، آنها در آن ایام چهل نفر بودند، یکی کمتر یا بیشتر، آنها را با یک ران گوسفند و یک ظرف شیر غذا داد، همگی خوردند و نوشیدند و سیر شدند در حالیکه هر یک از آنها می توانست به تنهایی همه آن غذا و شیر را بخورد و بنوشد. سپس به آنها فرمود: ای خاندان عبدالمطلب! من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده ام، و پروردگارم به من دستور داده است که شما را بدان دعوت کنم، حال کدامیک از شما مرا در این کار یاری می کند تا برادر، وصی و خلیفه من پس از من باشد؟ هیچکس جواب او را نداد.

علی گوید: من بلند شدم و گفتم: من تو را اجابت می کنم ای رسول خدا.

به من گفت: تو برادر، وصی و خلیفه من پس از من هستی،

ص: 140

1- مناقب ابن مغزلی ص 200 2010 ح 238، ذخائر العقبی ص 71.

2- شعراء: 214.

پس سخن او را گوش کرده و از او اطاعت کنید. آنها از جا برخاسته و خندیدند و به ابو طالب گفتند: به تو امر کرد که سخن پسرت را بشنوی و اطاعت کنی(1).

همچنین این روایت را امامتان احمد بن حنبل در مسند خود(2) محمد بن اسحاق طبری در تاریخش(3) و نیز خرگوشی نقل کرده اند، حال اگر دروغ باشد پس بر ائمه خود شهادت داده اید که آنان علیه خدا و رسول دروغ می گویند. خدا می فرماید: «أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ»: «همانا لعنت خداوند بر ظالمین باد»(4)، «الَّذِينَ يَمْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ»: کسانی که سخن دروغ به خدا نسبت می دهند»(5)، و همچنین می فرماید: «فَنَجْعَلُ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ»: «پس لعنت خدا را بر دروغگویان قرار می دهیم»(6).

اگر دروغ نگفته اند، و مطلب همین است که گفته شد، پس گناه رافضیان چیست؟ از خدا بپرهیزید ای ائمه اسلام، شما را به خدا چه می گوئید درباره خبر غدیر که شیعه آن را ادعا می کند؟ ائمه گفتند: علمای ما اجماع کردند بر اینکه این خیر کاملاً

ص: 141

- 1- معالم التنزیل از بغوی ج 3 ص 400.
- 2- مسند احمد ج 1 ص 159.
- 3- تاریخ طبری ج 2 ص 3210319.
- 4- هود: 18.
- 5- یونس: 60 و 69، نحل: 116.
- 6- آل عمران: 61.

دروغ است .

یوحنا گفت: الله اکبر ، این امام و محدثان احمد بن حنبل در مسند خود روایت می کند که براء بن عازب گفت: در سفری. با رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بودیم، در غدیر خم پیاده شده اعلام شد که نماز جماعت برگزار می شود، زیر دو درخت را جارو کردند، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نماز ظهر را خواند، سپس دست علی علیه السلام را گرفت و گفت: آیا نمی دانید که من بر هر مؤمنی بیش از خودش ولایت دارم؟

گفتند: چرا، آنگاه دست علی را بالا برد تا آنکه سفیدی زیر بغل آنها پیدا شد و پیامبر به مردم گفت: «من کنت مولاه فعلی مولاه ، اللهم وال من والاه ، و عاد من عاداه ، وانصر من نصره ، واخذل من خذله : هر که من مولای او هستم، علی نیز مولای او است، خدایا دوست بدار هر که او را دوست داشته و دشمن بدار هر که با او دشمنی کند، یاری کن هر که او را یاری نموده و خوار کن هر که او را یاری نکرد».

عمر بن خطاب به او گفت: تبریک می گویم ای فرزند ابو طالب، تو مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه شده ای.

احمد این حدیث را در مسند خود از طریق دیگری از ابوالطفیل نقل کرده، و باز هم از راهی دیگر آن را از زید بن ارقم

ص: 142

روایت (1) کرده است، ابن عبدربه در «العقد الفرید» (2)، سعید بن وهب و همچنین ثعالبی در تفسیر خود آن را روایت نموده اند (3).

ثعالبی در تفسیر آیه (سأل سائل) بر این خبر تأکید کرده می گوید:

رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در جمع زیادی از اصحاب بود که حارث بن نعمان فهری آمد و گفت: ای محمد، به ما امر کردی شهادت بدهیم به اینکه خدائی جز «الله» نیست و این که تو ای محمد رسول خدائی ما پذیرفتیم، ما را امر کردی که روزانه پنج بار نماز بخوانیم، ما امر تو را قبول کردیم، امر کردی که ماه رمضان را روزه بگیریم، ما قبول کردیم، امر کردی که به حج خانه خدا برویم، ما نیز پذیرفتیم، ولی باز هم راضی نشدی تا آن که دست پسر عمویت را بالا برده و او را بر ما برتر دانسته و گفتی: «هر که من مولای او هستم علی مولای او است»، آیا این کار از خودت بوده یا از خدا است؟

فرمود: به خدائی که جز او هیچ معبودی نیست سوگند یاد می کنم، که این کار به امر پروردگار متعال بوده است، حارث بن

ص: 143

1- مسند احمد ج 2 ص 93 وج 4 ص 368 وص 372 وص 1381 .

2- العقد الفرید ج 5 ص 61

3- از جمله کسانی که خبر حارث بن نعمان را نقل کرده اند: فرائد السمطين ج 8 ص 53، نور الابصار للشبلنجی ص 71 چاپ السعیدیه و ص 71 چاپ العثمانیه، نظم در السمطين از زرنندی حنفی ص 93، ینایع الموده از قندوزی حنفی ص 328 چاپ الحیدریه و ص 274 چاپ اسلامبول وج 2 ص 99 چاپ العرفان در صیدا، می باشند.

نعمان برگشت و در حالی که می رفت چنین می گفت: خدایا اگر آنچه محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می گوید حق است پس ما را از آسمان سنگ باران کن، همین که حارث به مرکب خود رسید خداوند سنگی به او زد، سنگ به سر او اصابت کرده و از پائین خارج شد و حارث افتاد و مرد. آنگاه این آیه نازل شد: «سأل سائل بعذاب واقع (1):» «کسی سؤال کرد از عذابی که خواهد آمد». حال چگونه برای خود جایز می دانید که ائمه شما این خبر را روایت کرده و شما بگوئید: این روایت دروغ و نادرست است؟

ائمه گفتند: ائمه ما آن را روایت کرده ولی اگر به عقل و فکر خود برگردی متوجه می شوی که محال است پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به آن صورتی که گفتید درباره علی بن ابی طالب بگویند ولی صحابه متفقه خبر را کتمان کرده و دست از آن بکشند، بر مخفی کردن آن توافق نموده و به ابوبکر تیمی با آنکه قبیله اش اندک و ضعیف بودند روی آورند، در حالی که صحابه طوری بودند که اگر رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حتی دستور خودکشی به آنها می داد اطاعت می کردند، پس چگونه انسان عاقل این وضعیت غیر ممکن را بپذیرد؟ یوحنا گفت: از این وضع تعجب نکنید، امت موسی علیه السلام شش برابر امت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بودند، موسی برادرش هارون را به عنوان جانشین خود بر آنها تعیین نمود، و هارون خود نیز پیامبر

ص: 144

1- معارج: 1.

آنها بوده و او را بیش از موسی دوست داشتند، ولی آنها هارون را ترک کرده و به سامری روی آوردند و به عبادت گوساله ای که جسم صدا داری بود پرداختند، بنابراین بعید نیست که امت محمد نیز وصی او را پس از وفاتش ترک کرده و به پیر مردی که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَ سَلَّمَ دختر او را به همسری خود پذیرفته است روی آورند، و شاید داستان عبادت گوساله را نیز اگر در قرآن نیامده بود باور نمی کردید.

ائمه گفتند: ای یوحنا، پس چرا علی به مخالفت با آنان برخاست بلکه سکوت اختیار کرد و بیعت نمود؟

یوحنا گفت: در این شکی نیست که هنگام وفات رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَ سَلَّمَ تعداد مسلمانان کم بوده و مسیلمه کذاب با هشتاد هزار نفر در یمامه بود، و از طرفی منافقین در میان مسلمانان بودند، حال اگر علی با شمشیر به جنگ آنها می رفت تمام کسانی که علی بن ابی طالب فرزند یا برادر آنها را کشته بود علیه او قیام می کردند و کمتر کسی از مردم بود که علی یک یا چند نفر از افراد قبیله، دوستان و یا نزدیکان او را نکشته باشد، تمام اینها علیه او بودند و لذا علی صبر کرد و مدت شش ماه با دلیل و حجت علیه آنان مبارزه کرد و در این مطلب میان اهل سنت اختلافی نیست. پس از آن، آنها از او خواستند که بیعت کند، اهل سنت گویند که او بیعت نمود ولی رافضیان می گویند بیعت نکرد. تاریخ طبری نیز دلالت بر عدم

بیعت ایشان دارد(1)، و آن گاه که عباس بن عبدالمطلب متوجه شد که فتنه ای در حال انجام است، فریاد زد: برادر زاده من بیعت کن.

شما می دانید که اگر خلافت حق علی نبود ادعای آن را نمی کرد و اگر بدون حق چنین ادعائی می کرد بر باطل بود، ولی شما از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ روایت می کنید که فرمود: «علی مع الحق والحق مع علی: علی همراه حق و حق همراه علی است»(2)، پس چگونه بر خود جایز می داند که ادعای ناحق کرده و پیامبر تان را تکذیب نماید!؟

شما تعجب می کنید از اینکه بنی اسرائیل با پیامبرشان درباره خلیفه اش مخالفت کرده، او را ترک و به سوی گوساله وسامری رفتند، ولی تعجب شما یک سر عجیبی در بر دارد، شما روایت می کنید که پیامبر تان گفته است: « شما درست مانند بنی اسرائیل عمل کرده و پای خود را جای پای آنها خواهید گذاشت، حتی اگر آنها وارد لانه سوسماری شوند، شما نیز وارد خواهید شد»(3) و در کتاب آسمانی شما آمده است که بنی اسرائیل به مخالفت با پیامبرشان درباره خلیفه اش پرداخته، وی را ترک و به سوی فرد

ص: 146

1- تاریخ طبری ج 3 ص 208.

2- قبلا مأخذ آن آمده است.

3- مراجعه کنید به: معالم التنزیل از بغوی ج 4 ص 465، مجمع البیان ج 10 ص 462 با قدری اختلاف، مأخذ بیشتری از این حدیث قبلا وارد شده است

علما گفتند: ای یوحنا، آیا شما ابوبکر را شایسته خلافت نمی دانی؟

یوحنا گفت: به خدا سوگند، من ابوبکر را شایسته خلافت نیافتم و برای رافضیان متعصب نیستم، ولی من به کتابهای اسلامی مراجعه کرده، دیدم ائمه شما به ما خبر دادند که خدا و رسول ابوبکر را شایسته خلافت نمی دانند.

ائمه گفتند: این در کجا آمده است.

یوحنا گفت: در کتاب بخاری شما(1)، و در کتابهای «الجمع بین الصحاح الستة»، صحیح ابی داود، صحیح ترمذی،(2) مسند احمد بن حنبل (3) دیدم که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ سورهٔ براءت را به دست ابوبکر داده تا آن را به اهل مکه ابلاغ کند، وقتی به «ذی الحلیفه» رسید، علی را خواست و به او گفت: خود را به ابوبکر رسانده، نامه را از او بگیر و بر آنها بخوان، علی رفت و در جحفه به او رسید، نامه را از او گرفت و ابوبکر به سوی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بازگشت و پرسید: ای رسول الله، آیا چیزی درباره من نازل شد؟

فرمود: خیر، ولی جبرئیل علیه السلام نزد من آمد و گفت: این کار را

ص: 147

1- صحیح بخاری ج 6 ص 81.

2- سنن ترمذی ج 5 ص 256 - 257 ح 3090-3092 و ج 3 ص 222 ح 871.

3- مسند احمد ج 6 ص 81.

نباید کسی انجام دهد جز تو با مردی از خاندانت .

پس اگر مسأله به این صورت باشد که ابوبکر صلاحیت رساندن چند آیه از طرف پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آن هم در ایام حیات ایشان ندارد، پس چگونه صلاحیت دارد که خلیفه او پس از وفاتش بوده و کارها را به جای او انجام دهد، ضمناً ما از این قضیه نتیجه می‌گیریم که علی علیه السلام این صلاحیت را دارد که کارها را به جای پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ انجام دهد.

پس ای مسلمانان، چرا چشم خود را در برابر این حق آشکار می‌بندید؟ چرا به این افراد نالایق اعتماد می‌کنید و خود را به خطر می‌اندازید؟

حنفی سر را به پائین افکنده، سپس سر بلند کرد و گفت: ای یوحنا! به خدا سوگند، تو با دیدگاهی منصفانه نگاه می‌کنی و حق همان است که تو می‌گوئی، و من به مفهوم این حدیث این را اضافه می‌کنم که خداوند می‌خواست برای مردم بیان کند که ابوبکر صلاحیت خلافت ندارد و لذا به رسول الله و دستور داد که علی علیه السلام را پشت سر او فرستاده و او را از این مقام عظیم عزل نماید، تا مردم بدانند که ابوبکر شایسته آن نیست و علی علیه السلام شایسته آن است، لذا به رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: این خبر را نباید کسی ابلاغ کند جز تو یا مردی از خاندانت (1) نظر تو چیست ای مالکی؟

ص: 148

1- مسند احمد ج 3 ص 212، «المصنف» از ابن ابی شیبه ص 84-85 ح 2184، کنز العمال ج 2 ص 431 ح 4421، البداية والنهاية ج 5 ص 37، ضمناً ماخذ این خبر قبلاً آمده است.

مالکی گفت: به خدا سوگند، هنوز این مسأله ذهن مرا مشغول می کند که علی شش ماه بر سر خلافت با ابوبکر درگیر شد، و هرگاه دو نفر در کاری با هم اختلاف کنند باید تنها یکی از آنها بر حق باشد، پس اگر بگوئیم ابوبکر بر حق بوده، در این صورت با مفهوم این کلام رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که فرمود: «علی مع الحق والحق مع علی : علی با حق وحق با علی است»⁽¹⁾ مخالفت کرده ایم، و این حدیث صحیح بوده و هیچ اختلافی در آن نیست.

آنگاه به حنبلی نگاه کرده و نظر او را خواست.

حنبلی گفت: ای دوستان، چقدر از حق چشم پوشی کنیم؟ به خدا سوگند، من یقین دارم که ابوبکر و عمر حق علی علیه السلام را غصب کردند.

یوحنا می گوید: آنها همگی به صدا در آمده و بحث و گفتگو میان آنان زیاد شد، ولی در پایان به این نتیجه رسیدند که حق با رافضیان است و نزدیکترین آنها به حق امام شافعیان بود که به آنها گفت: می بینم شک دارید در اینکه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرموده است: «من مات ولم يعرف امام زمانه فلیمت إن شاء یهودیة وإن شاء نصرانیة : هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد، پس خواه یهودی بمیرد یا

ص: 149

1- قبلاً مآخذ این حدیث نقل شده است .

منظور از امام زمان کیست؟ او چه کسی است؟ گفتند: امام زمان ما قرآن بوده و ما به آن اقتدا می کنیم .

شافعی گفت: اشتباه می کنید، زیرا پیامبر صَ لَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فرمود: «ائمه از قریش اند»(2) ، و هیچ گاه گفته نمی شود که قرآن اهل جانی است.

گفتند: پیامبر امام ما است.

شافعی گفت: اشتباه کردید، زیرا علمای ما در برابر این اشکال که چرا: در حالی که بدن رسول الله صَ لَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بر زمین بوده و غسل نداده بودند، ابوبکر و عمر او را رها کرده و به دنبال خلافت رفتند و این که این امر دلیل حرص آنان بر خلافت بوده و بنابراین خلافت آنها درست نیست، در جواب گفته اند که آنها سخن رسول الله صَ لَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ را که فرمود: «من مات ولم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة :

هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد، بر جاهلیت مرده است» در نظر داشته و بر خود جایز ندانستند که قبل از تعیین امام بمیرند، ولذا به سرعت برای تعیین امام اقدام نموده تا از این خطر نجات یابند. از این جواب معلوم می شود که منظور از امام در اینجا خود

ص: 150

1- قبلا مأخذ آن آمده است.

2- مسند ابی داود ص 125 ح 926، مسند احمد ج 3 ص 183، المصنف» از ابن ابی شیبه ج 12 ص 169 ح 12438 و ص 173 ح 12447، کنز العمال ج 12 ص 30 ح 33831.

پیامبر نیست.

آنها به شافعی گفتند: پس امام تو کیست، ای شافعی؟ گفت: اگر از قبیله شما باشم که هیچ امامی ندارم، و اگر از قبیله اثنا عشریه باشم پس امام من محمد بن الحسن علیه السلام است.

علما گفتند: به خدا، این بسیار دور از ذهن است، چگونه می تواند در این مدت طولانی یک امام باشد؟ هیچ تاکنون این همه سال زندگی نکرده، گذشته از این که هیچ کس او را ندیده است؟ این قابل قبول نیست.

شافعی گفت: دجال یک کافر است و شما می گوید: او زنده و موجود است، در حالی که او قبل از مهدی و سامری است، همچنین وجود ابلیس را انکار نمی کنید، و ابن خضیر و آن هم عیسی، مگر نمی گوئید که آن دو زنده اند. و نزد شما منقول است که طول عمر برای اهل سعادت و اهل شقاوت وارد شده است و قرآن می گوید که اصحاب کهف سیصد و نه سال بدون خوردن و آشامیدن خوابیدند، پس چرا دور از ذهن می بینید اینکه یکی از نسل محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مدتی طولانی زندگی کرده، بخورد و بیاشامد، ولی کسی خبر از دیدار با او ندهد؟!

این شک شما بیشتر از ذهن به دور است.

یوحنا گفت: پیامبر شما گفت: پس از من امتم به هفتاد و سه

ص: 151

گروه تقسیم می شوند، یکی از آنها نجات یافته و هفتاد و دوتای دیگر در جهنم اند، آیا آن گروه نجات یافته را می شناسید؟

گفتند: آنها اهل سنت و جماعت اند، زیرا وقتی از پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ درباره گروه نجات یافته پرسیدند فرمود: آنها بر آنند که امروز من و اصحابم بر آن هستیم" (1).

یوحنا گفت: از کجا می دانید که شما بر آنید که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بر آن بوده است؟

گفتند: هر یک از پیشینیان این را نقل کرده است.

یوحنا گفت: چه کسی بر نقل قول شما اعتماد می کند؟

گفتند: چگونه؟

گفت: از دو جهت:

جهت اول: اینکه علمای شما احادیث فراوانی نقل کرده اند که دلالت بر امامت و برتری علی علیه السلام دارد ولی شما می گوئید که درباره او دروغ گفته اند و بر علمای خودتان شهادت دادید که آنان گفتارهای دروغ را نقل می کنند، پس ممکن است این نیز دروغ باشد و هیچ مرجحی ندارید.

جهت دوم: اینکه پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ هر روز نمازهای پنجگانه را در

ص: 152

1- المعجم الصغيره از طبرانی ج 1 ص 256، کنز العمال ج 1 ص 210 ح 1055 و 1057، مجمع الزوائد ج 1 ص 189.

مسجد بجای می آورد، ولی هیچکس مشخص نکرده است که آیا برای حمد «بسم الله الرحمن الرحيم» را می گفته است یا نه؟ آیا معتقد به وجوب آن بوده است یا نه؟ آیا دستهایش را به پائین می انداخته است یا نه؟ و اگر دستها را روی هم می گذاشت، آیا زیر ناف قرار می داده یا بالای آن؟ برای مسح سر در وضو تنها بر سه عدد مو مسح می کرده، یا بر یک چهارم سر، بر قسمتی از سر یا بر تمام آن؟ پس اگر پیشینیان شما هیچ یک از کارهای پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ را که در شبانه روز بارها تکرار می کرده ثبت نکرده اند، پس چگونه انتظار دارید چیزی را ثبت کنند که آن را جز یک یا دو بار در تمام عمر انجام نداده است، این دور از ذهن است! و چگونه می گوئید که اهل سنت بر آنند که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بر آن بوده است در حالی که آنان در اعتقاداتشان با یکدیگر تناقض دارند و اجتماع نقیضین محال است.

یوحنا می گوید: آنها همگی سرها را به پائین انداختند، گفتگوی زیادی میان آنها در گرفت و داد و فریاد زیاد شد، سپس گفتند: در واقع ما نمی دانیم گروه نجات یافته کدام اند و هر یک از ما مدعی است که او نجات یافته و دیگران بر هلاکت اند، ولی ممکن است او در هلاکت بوده و دیگری نجات یافته باشد.

یوحنا گفت: ولی این رافضیان که شما آنها را گمراه می دانید، خود را بدون شک اهل نجات و دیگران را هلاک یافته

می بینند، و استدلال می کنند بر اینکه عقیده آنها با حق موافق تر و از شک و تردید دورتر است.

علما گفتند: ای یوحنا، توضیح بده، به خدا ما تو را متهم نمی کنیم زیرا تو برای آشکار کردن حق با ما مناظره می کنی.

یوحنا گفت: من می گویم شیعه معتقد است بر این که خداوند قدیم بوده و هیچ قدیمی جز او نیست، او وجود دارد ولی نه جسم است و نه در جایی قرار دارد و از حلول منزّه است. ولی شما معتقدید که هشت قدیم غیر از خدا هست که همان صفات الهی است، حتی امامتان فخررازی این عقیده را بر شما قبیح دانسته می گوید: « نصاری و یهود کافر شده زیرا معتقد به دو خدای قدیم همراه با پروردگار شدند ولی اصحاب ما معتقد به نُه قدیم هستند» .

یکی از ائمه شما احمد بن حنبل می گوید: خداوند جسم است، روی تخت قرار دارد، و به صورت مردی بی ریش نازل می شود .

شما را به خدا، آیا همین گونه نیست که گفتیم؟

گفتند: چرا؟

گفت: پس اعتقاد شیعه بهتر از اعتقاد شما است. همچنین آنها معتقدند که خداوند هیچ کار زشتی انجام نمی دهد، به هیچ امر ضروری در جهان خلقت خللی روا نداشته است، در اعمال او هیچ ظلمی نیست، آنها به قضای خدا راضی اند زیرا قضای او جز بر خیر نیست و معتقدند که هر عمل او بر اساس هدفی است و نه

ص: 154

بیهوده، و اینکه خداوند جز به اندازه توان هر کس بر او تکلیف وارد نمی کند، خدا هیچ یک از بندگانش را گمراه نکرده و مانع نمی شود از اینکه او را عبادت کنند، خدا از بندگان طاعت خواسته و از معصیت نهی کرده است و آنها در کارهای خود مختارند. ولی شما معتقدید که تمام گناهان مفتضح از طرف خداست و خداوند از این امر کاملاً به دور است و به عقیده شما آنچه کفر، فسق، معصیت، قتل، دزدی و زنا اتفاق می افتد، در واقع خداوند این گناهان را در مرتکبین آنها خلق نموده، اراده و قضای خدا بر آن تعلق گرفته و اختیار را از افراد سلب کرده است، سپس آنها را بر این معاصی عذاب خواهد کرد و شما به قضای الهی راضی نبوده بلکه خود خدا نیز به قضای خود رضایت ندارد، و خداوند خودش بندگان را گمراه نموده و مانع از عبادت و ایمان آنان شده است. در حالی که خداوند می فرماید: «وَلَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ وَإِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ» (1): «خداوند برای بندگانش کفر - یا کفران نعمت را نمی پسندد، و اگر شکر کنید آن را برای شما می پسندد، و کسی که بار گناه بر دوش دارد هیچ گاه بار گناه دیگری را بر دوش نخواهد گرفت»، پس عبرت بگیرید، آیا عقیده شما بهتر از عقیده آنها است، با مقیده آنان بهتر از عقیده شما می باشد، شما که کتاب خدا را می خوانید، آیا تعقل

ص: 155

1- زمر: 7.

نمی‌کنید؟!

شیعه می‌گوید: انبیاء خدا از اول تا آخر عمرشان نسبت به گناهان کوچک و بزرگ معصوم‌اند، چه گناه به وحی مربوط باشد یا به چیزی دیگر، عمدۀ باشد یا بر اثر اشتباه. اما شما معتقدید که اشتباه و فراموشی برای پیامبران جایز است، و به رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نسبت سهو - فراموشی - در قرآن دادید به طوری که موجب کفر می‌شود، شما گفتید: «پیامبر در نماز صبح این دو آیه از سوره نجم را خواند: «أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ» (1): «آیا الات، عزی و مناة که سوم آنها است را دیدید»، و این شرک و کفری آشکار است.

حتی اینکه یکی از علمایتان کتابی نوشته و در آن تعدادی گناه را به انبیاء علیهم السلام نسبت داده است، ولی شیعیان جواب این کتاب را با کتابی به نام «تنزیه الانبیاء» (2) داده‌اند. حال چه می‌گوئید، کدامیک از این دو عقیده به واقع و نجات‌زیدکتر است؟

ص: 156

1- سوره نجم: 19 و 20. همین‌گونه در کتاب آمده است ولی بدون شک خواندن این دو آیه اشکالی ندارد و در آیه مسلم قرآن است و ظاهراً در نقل اشتباهی رخ داده است و اشکال این است که در بعضی کتب عامه دو جمله دیگر که شعار مشرکین است ذکر شده و گفته‌اند که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - نعوذ بالله . آن دو جمله را برای خوش آیند مشرکان قرائت کرده است. علما و مفسرین شیعه و بعضی از عامه شدید این مطلب را انکار کرده‌اند. مترجم.

2- تنزیه الانبیا از علم الهدی شریف مرتضی - اعلی الله مقامه . می‌باشد.

عقیده شیعه بر این است که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وفات نمود تا آنکه وصیت کرد که چه کسی پس از او ولی امر باشد، و اینکه او امت خود را بی پناه رها نموده و خلاف قول خدا عمل نکرد، ولی شما معتقدید که پیامبر، امت را بدون سرپرست رها نموده و درباره ولی امر پس از خود وصیتی نکرد، در حالیکه کتاب آسمانی شما و حدیث پیامبر تان وصیت را واجب کرده اند. پس بنابر عقیده شما پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مردم را به چیزی امر نمود که خود آن را نکرد، حال کدام یک از این دو عقیده برای نجات شایسته تر است.

شیعه معتقد است که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از دنیا رفت مگر آنکه علی بن ابی طالب علی علیه السلام را برای خلافت تعیین کرد، و امت خود را بی سرپرست نگذاشت، پیامبر در «یوم الدار» به علی گفت: «أنت أخي ووصيي و خليفتي من بعدي فاسمعوا له وأطيعوا أمره: تو برادر، وصی و خلیفه پس از من هستی، پس - ای مسلمانان - کلام او را بشنوید و امر او را اطاعت کنید»⁽¹⁾. و شما این خبر را از امام القراء، طبری، خرگوشی و ابن اسحاق روایت کرده اید.

در روز غدیر خم پیامبر درباره او گفت: «من كنت مولاه فهذا علي مولاه: هر که من مولای او هستم، این علی مولای او است»، تا آنکه عمر به او گفت: مبارک باشد ای علی، تو مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه شدی. این حدیث را امامتان احمد بن حنبل در

ص: 157

1- قبلا مآخذ این حدیث آمده است .

مسندش نقل کرده است (1). پیامبر به سلمان فرمود: «إن وصی ووارثی علی بن ابي طالب: وصی ووارث من علی بن ابي طالب است» این حدیث را نیز امامتان احمد بن حنبل نقل کرده است (2) باز هم درباره او گفت: «در شب معراج انبیا به من گفتند: ما بر اساس اقرار به نبوت تو و ولایت علی بن ابي طالب مبعوث شدیم»، این خبر را در تفسیر ثعلبی و بیان روایت کرده اید. همچنین درباره او فرمود:

او خدا و رسولش را دوست دارد»، این را در بخاری و مسلم (3) روایت کرده اید، باز هم فرمود: «کسی این کار را بجای من انجام نمی دهد جز من یا مردی از خاندانم» و منظورش علی بن ابي طالب بود، این را در «الجمع بین الصحیحین» نقل کرده اید. و پیامبر درباره علی گفت: «أنت منی بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لانبی بعدی: تو نسبت به من منزلت هارون نسبت به موسی را داری ولی پیامبری پس از من نیست»، این را در بخاری روایت کرده اید. (4)

خداوند درباره علی این سوره را نازل کرده است: «هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ»، همچنین این آیه را: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ»

ص: 158

1- مسند احمد ج 4 ص 281.

2- فضائل الصحابه» از احمد بن حنبل ج 2 ص 615 ح 1052

3- صحیح مسلم ج 4 ص 1871 - 1873 ح 32-35، صحیح بخاری ج 5 ص 23.

4- صحیح مسلم ج 5 ص 1870 ح 30 - 32، صحیح بخاری ج 5 ص 24.

زَاكِعُونَ (1): ولی شما تنها خدا و رسولش و آنهایی هستند که ایمان آورده، نماز بر پا می کنند و در حال رکوع زکات می دهند. و علی صاحب آیه صدقه است (2)، و ضربه او بر عمرو بن عبدود عامری از عمل تمام امت تا روز قیامت افضل است (3)، علی برادر رسول الله، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ همسر دخترش، راه ورودی شهر علم، امام متقین، سلطان دین، رهبر بزرگ مردان با شرافت (4) حلال مشکلات و گره گشای سختی ها است. او بانص الهی امام است، و پس از او حسن و حسین اند که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ درباره شان فرموده است:

«هذان إمامان قاما أو قعدا، وأبوهما خير منهما: این دو امام اند چه قیام کنند چه خانه نشین شوند. و پدرشان از آنها

ص: 159

1- مائده: 55.

2- آیه صدقه این است: «الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً» کسانی که در شب و روز به طور مخفیانه یا علنی اموال خود را انفاق می کنند سوره بقره: 274، قبلا مآخذ نزول آن درباره علی علا آمده است.

3- المستدرک ج 3 ص 32، تاریخ بغداد ج 13 ص 19 شماره 6978، «الفردوس بمأثور الخطاب» ج 3 ص 455 ح 5406.

4- در فرائد السمطين ج 1 ص 143 ح 105 آمده است: عبدالله بن حکیم جهنی می گوید: رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فرمود: خداوند تبارک و تعالی در شب اسراء سه چیز را درباره علی به من وحی نمود: او سید مؤمنین، امام متقین و رهبر بزرگ مردان با شرافت است. و به مشابه این حدیث با تفاوتی جزئی در ص 145 ح 109 آمده است، بحار الانوار ج 18 ص 343، سفینة البحار ج 1 ص 133.

پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة»:

حسن و حسین دو سرور جوانان اهل بهشت اند»(2)، امام پس از آنها علی بن الحسین است و پس از او فرزندان معصومش می باشند که خاتم آنها حجت قائم، امام زمان مهدی لا است که هر کس بمیرد و او را نشناسد بر جاهلیت مرده است (3). و شما در صحاح خود روایت کرده اید که جابر بن سمره گفت: از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شنیدم که می فرمود: «یکون بعدی اثنا عشر أميرة: پس از من دوازده امیر خواهد بود» سپس کلمه ای فرمود که آن را نشنیدم (4)، و در بخاری (5) شما آمده است که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «لا يزال أمر الناس ماضياً ما وليهم اثنا عشر رجلاً: کار مردم به پیش می رود تا آنگاه که دوازده مرد ولایت آنها را به عهده بگیرند» سپس کلمه ای را با صدای آهسته فرمود که آن را نشنیدم.

و در صحیح مسلم آمده است: «لا يزال أمر الدين قائماً حتى

ص: 160

1- كفاية الأثر ص 38، بحار الانوار ج 36 ص 289.

2- مسند احمد ج 3 ص 3 و 62، سنن ترمذی ج 5 ص 4614 ح 3768، تاریخ بغداد ج 11 ص 90، كنز العمال ج 12 ص 112 ح 34246.

3- قبلاً مأخذ آن آمده است.

4- مسند احمد ج 5 ص 92 و 94، المعجم الكبير ج 2 ص 236 ح 1875 و ص 248 ح 1923.

5- صحیح بخاری ج 2 ص 218.

تقوم الساعة و يكون عليهم اثنا عشر خليفة كلهم من قريش : امر اين دين همچنان پا برجا است تا قيامت بر پا شده و دوازده خليفه براي آنها آمده كه همگي از قريش اند»(1) و در «الجمع بين الصحيحين» و در صحاح ششگانه اين روايت از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نقل شده است كه فرمود: «اين امر تمام نمي شود تا آنكه دوازده خليفه كه همگي از قريش اند بر آن بگذرند»

(2)عالم، محدث و مورد اعتمادتان صاحب «كفاية الطالب» از انس بن مالك نقل کرده كه گفت: من، ابوذر، سلمان، زید بن ثابت و زید بن ارقم نزد پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بودیم كه حسن و حسين عليهما السلام وارد شدند، رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آنها را بوسید، ابوذر از جا برخاست، خود را بر آنها انداخت و دست آنان را بوسید، سپس برگشت و نزد ما نشست، ما آهسته به او گفتیم: ای ابوذر! دیده ای كه پير مردی از اصحاب رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به در برابر دو كودك از بنی هاشم بایستد، خود را بر آنها انداخته آنان را بوسیده و بر دست آنها بوسه زند.

گفت: آری، اگر آنچه من شنیده ام شنیده بودید، بیش از اين نسبت به آنها احترام می كردید.

گفتیم: ای ابوذر، تو درباره آنها از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ چه

ص: 161

1- صحيح مسلم ج 3 ص 1453 ح 10.

2- صحيح مسلم ج 3 ص 1452 ح 5، مسند احمد ج 4 ص 94 و 96، و ماخذ اين احاديث قبل آمده است.

گفت: شنیدم که به علی و به این دو فرزندش می فرمود: «به خدا سوگند اگر یک بنده خدا آنقدر نماز بخواند و روزه بگیرد که بدن او لاغر ورنجور شود، نماز و روزه اش فایده ای برای او ندارد مگر با محبت شما و دوری از دشمنانتان.

ای علی، هر که به حق شما به خدا متوسل شود، خداوند بر خود لازم دانسته است که او را ناامید برنگرداند.

ای علی، هر که شما را دوست داشته و به شما متمسک شود، به ریسمان محکم الهی متمسک شده است».

آنگاه ابوذر بلند شد و از آنجا بیرون رفت، ما نزد رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آمده گفتیم: ای رسول خدا، ابوذر چنین خبری به ما داد.

فرمود: ابوذر راست گفت، به خدا سوگند، زمین هیچ گوینده ای راستگوتر از ابوذر به خود ندیده است(1).

سپس پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: خداوند من و اهل بیتم را هفت هزار سال قبل از خلقت آدم، از یک نور خلق کرد، سپس ما را از صلب او در اصلاب مردان پاکدامن و ارحام بانوان پاکدامن منتقل نمود.

ص: 162

1- مجمع الزوائد ج 5 ص 197 وج 6 ص 442، مشکل الآثار ج 1 ص 224، مسند احمد بن حنبل ج 2 ص 175 وص 223 چاپ المیمنه، الكامل في الضعفاء از ابن عدی ج 5 ص 1816، البداية والنهاية ج 7 ص 165، شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 8 ص 259 با قدری اختلاف.

پرسیدم: ای رسول خدا، شما کجا بودید؟ و چگونه بودید؟

رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: ما به صورت اجسامی نورانی زیر عرش، خدا را تسبیح و تقدیس می کردیم.

سپس پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: در معراج به آسمان که رفتم و به سدرۃ المنتهی رسیدم جبرئیل با من وداع کرد.

گفتم: ای جبرئیل عزیز، آیا در این موقعیت مرا ترک می گوئی؟ گفت: ای محمد، من از این مکان نمی گذرم والا- بالهای من خواهند سوخت. سپس آنقدر از نوری به نوری منتقل شدم تا هر چه خدا خواست، آنگاه خداوند به من اینگونه وحی کرد: ای محمد، من به روی زمین نگاهی کرده تو را انتخاب و به پیامبری برگزیدم، بار دوم نگاه کرده علی را اختیار و به عنوان جانشین، وارث علم و امام پس از تو قرار دادم، من از صلب شما فرزندان پاکدامن وائمه ای معصوم که خازن علم من هستند را پدیدار می سازم، که اگر آنها نبودند، هرگز دنیا و آخرت و بهشت و جهنم را خلق نمی کردم، آیا دوست داری آنها را ببینی؟

گفتم: آری ای خدای من، به من ندا شد: ای محمد، سرت را بالا بگیر، سرم را بالا برده انوار علی، حسن، حسین، علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد، حسن بن علی

وحجة بن الحسن را دیدم که نور حجة بن الحسن در میان آنها مانند ستاره پر نور می درخشید، بر آنان بهترین صلوات و سلام باد .

گفتم: خدایا اینها که هستند و این کیست؟

خداوند متعال فرمود: اینها ائمه پس از تو و پاکدامتان از نسل تو هستند، و این یکی حجتی است که زمین را پر از عدل و داد نموده آنگونه که پر از ظلم و بیداد شده است، و سینه مؤمنان را شفا می دهد.

ما گفتیم: پدران و مادران ما به فدایت ای رسول الله ، چیز عجیبی فرمودی.

پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: واز این عجیب تر اینکه گروههایی این سخنان را از من می شنوند و سپس به گذشته خود باز می گردند آن هم پس از اینکه خداوند آنها را هدایت نموده است، و مرا در برخورد با آنها اذیت خواهند کرد، خداوند شفاعت مرا به آنها ندهد(1)

یوحنا گفت: ولی شما معتقدید که وقتی رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ درگذشت، وصیت نکرده و جانشین خود را مشخص ننموده بود، و دیگر این که عمر بن خطاب ابوبکر را انتخاب و با او بیعت کرد و امت نیز از او پیروی کردند، و این که او خود را خلیفه رسول

ص: 164

الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نامید. همه شما می دانید که ابوبکر و عمر هنگام وفات رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ او را بدون غسل و کفن رها کرده و به سقیفه بنی ساعده رفتند، در آنجا درباره خلافت با انصار منازعه کرده و ابوبکر خلافت را به دست گرفت، در حالی که هنوز پیکر رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و بر زمین افتاده بود و هیچ شکی در این نیست که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ او را به جانشینی خود برگزیده بود، و این که ابوبکر مدت چهل سال قبل از اسلام بت پرست بوده و خداوند می فرماید: «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» (1): «عهد من - امامت - به ظالمین نمی رسد»، و به استناد حدیثی که خود آن را نقل نمود، ابوبکر فاطمه را از ارث پدرش رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ منع کرد.

فاطمه گفت: ای ابوبکر، آیا تو از پدرت ارث می بری ولی من از پدرم ارث نمی برم، چه گناه عظیمی مرتکب شدی. آنگاه فاطمه به این کلام خدا استدلال نمود: «يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ» (2): «از من و از آل یعقوب ارث ببرد»، «وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ» (3): «سلیمان از داود ارث برد»، «يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ» (4).

خدا به شما درباره فرزندانان توصیه می کند». و اگر حدیث ابوبکر درست بود، علی بن ابی طالب علیه السلام شمشیر، عمامه و استر

ص: 165

1- بقره: 124.

2- مریم: 6.

3- نمل: 16.

4- نساء: 11.

پیامبر صَ لِّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ را نمی گرفت، که عباس پس از وفات فاطمه علیها السلام نسبت به این چیزها با علی منازعه کرد، و اگر این حدیث درست بود برای آنها جایز نبود بر سر ارث پیامبر منازعه کنند، و ابوبکر فدک را از فاطمه علیها السلام گرفت زیرا فاطمه مدعی آن شده و گفت که پیامبر صَ لِّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ فدک را به او بخشیده است ولی ابوبکر سخن فاطمه را تصدیق نکرد هر چند که فاطمه از اهل بهشت است و خداوند پلیدی را از او دور ساخته که پلیدی شامل دروغ و غیره می شود، و علی علیه السلام و ام ایمن برای فاطمه شهادت دادند، و آن حضرت به شهادت پیامبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ که او اهل بهشت است استناد نمود، ولی ابوبکر گفت:

یک مرد با یک زن؟! ولی ابوبکر ادعای همسران پیامبر را درباره خانه هایشان پذیرفت و این خانه ها را صدقه ندانست، و لذا فاطمه اکیدا وصیت کرد که علی او را شبانه دفن کند تا ابوبکر بر او نماز نخواند(1).

ابوبکر گفت: مرا از کار برکنار کنید، چون تا علی در میان شما است من بهترین شما نیستم.(2) پس اگر راست گفته است نباید خود را مقدم بر علی بن ابی طالب علیه السلام قرار دهد، و اگر دروغ گفته

ص: 166

-
- 1- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 16 ص 280 - 281، و مآخذ آن قبلا آمده است.
 - 2- الإمامة والسیاسة ج 1 ص 22، کنز العمال ج 5 ص 588 ح 1404 وح 1405، تاریخ طبری ج 3 ص 210، نهج الحق ص 264، شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 1 ص 169.

پس شایستگی امامت را ندارد، و نمی توان این سخن را بر اساس تواضع فرض کرد زیرا این موجب فسخ امامت او می شود.

و نیز ابوبکر گفت: «إِن لِي شَيْطَانًا يَعْترِينِي فَإِذَا زَغَتْ فِقْمُونِي»:

من شیطانی دارم که همیشه به سراغم می آید، پس اگر کج رفتم مرا به راه راست برگردانید»⁽¹⁾

و کسی که شیطان به او عارض شود، شایسته امامت نیست.

عمر درباره ابوبکر گفت: بیعت با ابوبکر اشتباهی بود که از دست در رفته و خداوند مسلمانان را از شر آن حفظ کرد و اگر کسی دوباره چنین کند او را بکشید⁽²⁾. پس بیعت با ابوبکر اشتباه بوده و در راه صحیح قرار نگرفته است، و این که باید با چنین کاری جنگید.

ابوبکر از لشکر اسامه تخلف کرد و پیامبر اسامه را بر ابوبکر حاکم قرار داد، در صورتی که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ هیچ کس را حاکم بر علی قرار نداد⁽³⁾.

رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ هیچ گاه ابوبکر را در زمان خود برای کاری تعیین نکرد جز برای سوره براءت، که وقتی از مدینه خارج شد

ص: 167

1- مآخذ سابق.

2- قبلاً مآخذ آن آمده است.

3- مراجعه کنید به: «الملل والنحل» از شهرستانی ج 1 ص 144، شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 4 ص 96.

خداوند به پیامبرش امر نمود که او را عزل وعلی را تعیین کند(1)

ابوبکر احکام شرعی را نمی دانست، مثلاً او دست چپ دزد را برید، وفجاءه سلمی تیمی را با آتش سوزاند(2) در حالی که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرموده است: «جز خدای آتش کسی حق ندارد با آتش شکنجه کند»(3)

وقتی درباره «کلاله» در قرآن از او پرسیدند نتوانست جواب دهد ولذا گفت: من به رأی خودم جواب می دهم، اگر درست بود از خدا آمده و اگر غلط بود از شیطان آمده است.

یک مادر بزرگ درباره ارث خود از ابوبکر پرسید، او گفت:

من در کتاب خدا وسنت محمد چیزی برای تو ندیده ام، برو تا بپرسم، آنگاه مغیره بن شعبه به او خبر داد که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ یک ششم را به او اختصاص داده است. ابوبکر درباره بسیاری از احکام از صحابه می پرسید.

ابوبکر بر خالد بن ولید اعتراض نکرد که چرا مالک بن نویره را به قتل رسانده و در همان شب قتلش با همسر او ازدواج کرده بدون اینکه عده نگه دارد.

ص: 168

1- قبلاً مأخذ آن آمده است.

2- مراجعه کنید: الامامة والسياسة ج 1 ص 14.

3- «شرح السنه» از بغوی ج 12 ص 198، مجمع الزوائد ج 6 ص 251، كشف الاستار ج 2 ص 211 ح 1538.

وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر به بیعت نشد، ابوبکر افرادی را به خانه ایشان فرستاد، آنها خانه را به آتش کشیدند(1) در حالی که فاطمه علیها السلام و جمعی از بنی هاشم و دیگران در آنجا بودند، این کار را از ابوبکر نادرست دانسته اند.

وقتی ابوبکر بالای منبر رفت، حسن، حسین، علیهما السلام جمعی از بنی هاشم و دیگران آمدند و به او اعتراض کردند. حسن و حسین علیهما السلام و گفتند: این مقام جد ما است و تو شایسته آن نیستی(2)

وقتی مرگ ابوبکر فرا رسید گفت: ای کاش منزل فاطمه را رها کرده و به زور باز نمی کردم، ای کاش از رسول الله پرسیده بودم: آیا انصار حقی در این امر دارند یا خیر؟ و نیز گفت: ای کاش در سقیفه بنی ساعده با یکی از آن دو نفر بیعت کرده، او امیر و من وزیر می شدم(3).

ص: 169

1- الامامة والسياسة ج 1 ص 191، نهج الحق ص 27، و در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 2 ص 56 آمده است: عمر آمد تا خانه را بر آنها به آتش بکشد، زبیر با شمشیر در برابر او خارج شد، و فاطمه با گریه و ناله از منزل خارج شد و مردم را از این کار نهی کرد..... الی آخر، این خبر از ابوبکر جوهری نقل شده است.

2- نهج الحق ص 272، اسد الغابه ج 2 ص 14، الصواعق المحرقة ص 175 چاپ المحمدیه و ص 105 چاپ المیمنه در مصر.

3- الامامة والسياسة ج 1 ص 14، مروج الذهب ج 2 ص 301، 302، نهج الحق ص 265.

و بنا بر قول خودتان ابوبکر در تعیین جانشین، خلاف رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عمل کرده است زیرا او عمر بن خطاب را به جانشینی خود تعیین نمود در حالی که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ هیچ گاه او را برای کاری جز در جنگ خیبر که شکست خورده برگشت انتخاب نکرد، و صدقات را به او سپرد، عباس علیه او شکایت کرده و پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وی را عزل کرد، و صحابه به ابوبکر اعتراض کردند که چرا عمر را تعیین نموده است، طلحه گفت: عمر را تعیین کردی که مردی خشن و بی رحم است.

اما عمر، زنی را پیش او آوردند که زنا کرده و حامله بود، عمر دستور رجم او را داد، علی علیه السلام گفت: اگر حق داشته باشی که علیه او حکم کنی، دیگر حق نداری علیه فرزند داخل شکمش قضاوت کنی، عمر حکمش را نگه داشته و گفت: اگر علی نبود عمر هلاک می شد(1).

عمر در وفات رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شک کرد و گفت: محمد نمرده و نمی میرد، تا آنکه ابوبکر این آیه را برای او خواند: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ (30)» (2): «تو خواهی مرد و آنها نیز خواهند مرد»، آنگاه عمر گفت: راست گفתי، گویا من این آیه را نشنیده ام (3)

ص: 170

1- قبلا اسناد آن آمده است.

2- زمر: 3.

3- تاریخ الخميس ج 2 ص 167، صحیح بخاری ج 6 ص 17 و این حدیث قبلا با ماخذش وارد شده است

یک زن دیوانه ای را نزد عمر آوردند که زنا کرده بود، دستور رجم او را داد، علی علیه السلام فرمود: قلم از دیوانه برداشته شده تا آنکه بر سر عقل بیاید، عمر دست نگه داشت و گفت: اگر علی نبود عمر هلاک می شد (1).

عمر در یک خطبه چنین گفت: هر که مهر همسرش را زیاد قرار دهد آن مبلغ را جزء بیت المال مسلمین قرار می دهم، زنی به او گفت: ما را محروم می کنی از آن چه خداوند برای ما حلال دانسته است، آنجا که می فرماید: «وَأْتَيْتُمُ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا» (2): «اگر یک قنطار . مقدار زیادی طلا به یک زن داده شود. به عنوان مهر- چیزی از آن نگیرید، آیا می خواهید آن را بر اساس بهتان و یک گناه آشکار بردارید»، عمر گفت: تمام مردم در فقه دانایتر از عمراند حتی زنان خانه دار (3).

به هر یک از حفصه و عائشه دویست هزار درهم می داد، و خود دویست هزار درهم از بیت المال گرفت، مسلمانان بر او

ص: 171

1- قبلا مأخذ آن آمده است.

2- نساء : 20.

3- الدر المنثور ج 2 ص 466، نهج الحق ص 278، شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 1 ص 182 وج 12 ص 17.

اعتراض کردند، گفت: آن را به صورت قرض برداشته ام. (1)

ارث حسن و حسین علیهما السلام از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را منع کرده و خمس را نیز از آنها ممنوع کرد (2)

عمر در حد به هفتاد نوع قضاوت حکم نمود، و در تقسیم بیت المال افراد را بر یکدیگر ترجیح می داد، منعین را منع کرد، او گفت: دو متعه در عهد رسول الله له حلال بودند و من آنها را حرام کرده و هر که مرتکب شد او را عقاب می کنم (3).

بر خلاف پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و ابوبکر عمل کرد چه با وجود نص چه بدون آن، و خلافت را در شش نفر قرار داده سپس نظر خود را عوض کرده آن را در چهار نفر قرار داد، و بعد در سه نفر و در پایان در اختیار یک نفر. او عبدالرحمن بن عوف را به ضعف و ناتوانی وصف نموده آنگاه اختیار خلیفه را به او وا گذاشت.

و گفت: اگر علی و عثمان به توافق رسیدند، پس هر چه این دو نفر گفتند، و اگر سه نفر در برابر سه نفر قرار گرفتند، پس قول طرفی که عبدالرحمن بن عوف در آن است را باید پذیرفت، زیرا عمر می دانست که علی و عثمان به توافق نمی رسند و عبدالرحمن بن عوف هرگز از خواهر زاده اش عثمان نخواهد گذشت، سپس

ص: 172

1- نهج الحق ص 249، که در آنجا می گوید ده هزار درهم.

2- احکام القرآن از جصاص ج 3 ص 61.

3- نهج الحق ص 281، الدر المنثور ج 2 ص 487، و مآخذ آن قبلا آمده است

دستور داد هر که سه روز از بیعت تخلف کرد گردن او را بزنند(1).

عمر نامه فاطمه عَلِيهَا السَّلَام را پاره کرد، وقتی که نزاع میان فاطمه و ابوبکر به درازا کشید، ابوبکر فدک و عوالی را به فاطمه برگرداند و نامه ای در این باره برای او نوشت، فاطمه از پیش ابوبکر خارج شد و نامه در دستش بود، عمر او را دید، پرسید که چه کاری داشته است، فاطمه قضیه را نقل کرد، عمر نامه را از دست او گرفت و پاره کرد(2)، و فاطمه علیه او نفرین کرد، عمر نزد ابوبکر رفته و او را بر این کار سرزنش نمود، و با هم توافق کردند که فاطمه را منع کنند.

اما عثمان بن عفان، ایالتها را در اختیار خویشاوندان خود قرار داد، برادر مادریش ولید را بر کوفه منصوب کرد، تولید در آنجا به شراب خواری مشغول شده و در حال مستی نماز جماعت را بر پا کرد(3)، اهل کوفه او را از شهر بیرون راندند، و بسیاری چیزها از او کشف شد.

عثمان اموال فراوانی به شوهرهای چهار دختر خود داد، به

ص: 173

1- الامامة والسياسة ج 1 ص 28 - 29، نهج الحق ص 285، این حدیث با مآخذش قبلا آمده است .

2- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 16 ص 274.

3- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 3 ص 18، تاریخ الخميس ج 2 ص 255 و 259، الكامل فی التاريخ ج 3 ص 52، الامامة والسياسة ج 1 ص 32، اسد الغابه ج 5 ص 90، نهج الحق ص 290.

هر یک از آنها صد هزار مثقال طلا از بیت المال مسلمین داد، و هزار هزار یک میلیون - درهم از خمس آفریقا را به مروان داد (1).

عثمان خود را از مسلمانان دور نگه می داشت (2) و برخوردهای ناپسندی در حق صحابه از او سرزد، او ابن مسعود را آنقدر شلاق (3) زد تا مرد، و قرآن او را سوزاند. ابن مسعود همیشه از عثمان بدگویی می کرد و او را کافر می خواند.

عثمان عمار بن یاسر صحابی رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را شلاق زد تا آنکه فتق گرفت (4)

عثمان به خاطر معاویه ابوذر را از شام احضار کرده او را شلاق زد و به ریزه تبعید نمود (5)، علی رغم آن که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ این سه

ص: 174

1- تاریخ الخمیس ج 1 ص 26، تاریخ طبری ج 5 ص 49، تاریخ یعقوبی ج 2 ص 155، المعارف از ابن قتیبه ص 84، نهج الحق ص 293، شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 1 ص 198، تاریخ الخلفاء.

2- نهج الحق ص 294، تاریخ الخمیس ج 2 ص 262، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 1 ص 199، تاریخ الخلفاء ص 164.

3- نهج الحق ص 295، اسد الغابه ج 3 ص 259، تاریخ ابن کثیر ج 7 ص 163، تاریخ الخمیس ج 2 ص 268، شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 1 ص 198 و ج 3 ص 40.

4- تاریخ الخمیس ج 2 ص 162، الامامة والسیاسة ج 1 ص 32، شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 1 ص 238، نهج الحق ص 296.

5- تاریخ یعقوبی ج 2 ص 162، الکامل فی التاریخ ج 3 ص 56، نهج الحق ص 298، انساب الاشراف ج 5 ص 52، مروج الذهب ج 2 ص 339

نفر را مقرب می دانست.

عثمان قصاص را از ابن عمر ساقط کرد، با این که او نوار را بعد از اسلام آوردن کشته بود.

و می خواست حد شراب خواری را از ولید بن عتبه فاسق ساقط کند، ولی علی علیه السلام او را مجبور به این کار کرد، وصحابه علیه عثمان شورش کرده او را به قتل رساندند، و پس از سه روز در مزبله ای دفن شد.

او در بدر، احد و بیعة الرضوان از جمع مسلمین غایب شد.

عثمان سبب شد که معاویه با علی علیه السلام بر سر خلافت بجنگد و در نهایت کار به آنجا رسید که بنی امیه، علی علیه السلام را بر منبر لعن کردند، حسن را مسموم، و حسین را کشتند، فرزندان و خاندان پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را بر مرکب سوار کرده و دیار به دیار بردند. (1) سرانجام قدرت به دست حجاج افتاد که دوازده هزار نفر از آل محمد را به قتل رساند و بعضی از آنها را لابلای دیوارها زنده به گور کرد، و سبب تمام این فجایع این بود که آنها امامت را با اختیار و اراده افراد قرار دادند، و اگر آنها از نص پیروی می کردند و هنگامی که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: «آتونی بدواة وکتف، أکتب لکم کتابة لن تضلوا بعده أبداً: یک دوات و یک استخوان شانه برایم بیاورید تا برای شما

ص: 175

1- نگاه کنید: ینابیع الموده ب 61 ص 350، مقتل الحسین ع از مقرر.

مطلبی بنویسم که پس از آن هیچ گاه گمراه نگردید»⁽¹⁾ اگر عمر بن خطاب به مخالفت با پیامبر بر نمی خاست این گونه اختلاف و گمراهی پیش نمی آمد.

یوحنا گفت: ای علمای دین، اینهایی که رافضه نام دارند چنین عقیده دارند که گفتیم، و شما نیز آن گونه معتقدید که بیان کردیم، دلایل آنها این است که شنیدید و دلایل شما آن است که گفتید .

حال شما را به خدا قسم می دهم اگر می دانید بگوئید کدام یک از این دو گروه به حق نزدیکترند.

آنها یک زبان گفتند: به خدا سوگند رافضیان بر حق بوده و کلام آنها راست است، ولی مسائل آن گونه بود که دیدیم واصحاب حق همیشه مظلوم اند. ای یوحنا! بر ما شهادت بده که ما موالی آل محمدیم و از دشمنان آنها براءت می طلبیم، ولی از تو خواهش می کنیم که نظر ما را افشا نکنی زیرا همیشه مردم بر دین سلاطین خود هستند.

یوحنا می گوید: من از میان آنها برخاستم، در حالی که بر دلیل خود آگاه و به طور یقین به عقیده خود اطمینان داشتم، خدا را شکر گفته که چه منت بزرگی بر من نهاده است، و کسی به هدایت می رسد که خداوند او را هدایت کند.

ص: 176

1- قبلا مأخذ آن آمده است

این رساله را نوشتم تا هدایتی برای هر جوینده راه نجات باشد، هر که منصفانه آن را بخواند به حق هدایت شده و ثواب آن را می گیرد، و هر که بر دل و زبانش مهر زده شود، هرگز راهی به سوی هدایت نمی یابد، آن گونه که خداوند فرموده است: «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ» (1): «تو نمی توانی هدایت کنی هر کس را که دوست داری، ولی خداوند هر کس را بخواهد هدایت می کند، زیرا اکثر متعصبین اینگونه اند: «سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ» (2)6(3): «فرقی نمی کند، چه آنها را بیم دهی چه ندهی، آنان ایمان نخواهند آورد، خداوند بر قلب و گوش آنان مهر زده است و در برابر بینائی آنها پرده ای قرار دارد و برای آنها عذابی عظیم خواهد بود».

خدایا ما تو را بر نعمتهای بزرگت حمد گوئیم و بر محمد و آل بیت پاک و مطهر او هر روز و به طور دائم و تا روز قیامت صلوات خواهیم فرستاد.

تا این حدود از کتاب مورد نظر در دسترس ما قرار گرفته است، ستایش و منت از آن خداوند سبحان است (4).

ص: 177

1- قصص : 56.

2- بقره :

3- 7.

4- «الکشکول» از بحرانی ج 2 ص 28.

اشاره

عقاید اهل سنت

تأملی در تاریخ ها

مکتب حنابله (سلفی ها)

دوران احمد بن حنبل

دوران ابن تیمیه

دوران محمد بن عبد الوهاب

تناقض گوئی اشاعره

ص: 179

ناملی در تاریخ

قبل از آنکه احمد بن حنبل منصب امامت را به عهده بگیرد، اهل سنت از نظر عقاید دارای فرقه های گوناگون و دسته های مختلف بودند. یکی مرجی بود که رابطه ای میان ایمان و عمل نمی دید، و می گفت هیچ گناهی به ایمان انسان ضرر نمی زند، همچنین که هیچ طاعتی همراه با کفر فایده ای ندارد. دیگری قدری بود که تقدیر الهی را انکار می کرد. آن یکی هم جهمی بوده، تمام صفات خداوند را نفی می کرد و دیگری خارجی بود... والی آخر، که چه اختلافات فکری و عقیدتی فراوانی میان آنها وجود داشت. تا آن که احمد بن حنبل آمده و همه مذاهب موجود میان اهل حدیث را از میان برد و همه را بر اساس اصولی که اختیار کرده بود وحدت بخشید، او ادعا می کرد که این اصول همان عقائد سلف صالح از صحابه و تابعین است. ولی حقیقت امر این است که بهتر است این اصول و عقاید به خود احمد نسبت داده شود تا به صحابه و تابعین، زیرا این اصول قبل از ظهور احمد نه شناخته شده و نه اجماع و اتفاق بر آنها بود، و اختلافات عقیدتی اهل سنت در طول تاریخ و تاکنون نشان دهنده این مطلب است.

این عقاید حنبلی در ایام متوکل عباسی به طور گسترده

منتشر شد، زیرا متوکل احمد را مقرب درگاه خود نموده و دست او را باز نگه داشت، تا آنکه بدون هیچ مخالفی امام عقاید شد، و این وضع ادامه یافت تا آنکه ابوالحسن اشعری در میدان عقاید ظاهر شد. او از عقیده اعتزال توبه کرده و به عقیده حنبلی ملحق شد. ولی به تقلید ابن حنبل اکتفا نکرد، بلکه سعی نمود عقاید خود را دسته بندی و عقلانی کند، او عقایدی را اعلام کرد که نه کاملاً موافق احمد و نه مخالف بود. و علی رغم آن مذهب جدید او مجال یافت تا در تمام بلاد اسلامی منتشر و در نهایت گلیم را از زیر پای ابن حنبل در امامت بر عقیده بکشد، و بدین وسیله مذهب اشعری، مذهب رسمی اهل سنت گردید. مقریزی پس از اشاره به اصول عقاید امام اشعری می گوید: «این است اجمال اصول عقاید او که تمام اهالی بلاد اسلامی بدان معتقد و هر که بر خلاف آن نظری دهد خون او مباح خواهد بود»⁽¹⁾. و بهمین جهت آتش اختلاف میان اشاعره و حنابله در طول قرنهای گذشته مشتعل بوده است. حنبلیان متمسک به روایت های تشبیه و تجسیم بوده و صفاتی برای خداوند متعال قائل شده اند که جایز نیست آنها را به او نسبت داد، و در مقابل اشاعره از این عقاید دوری و تبری می جستند.

ولی اگر از این اختلافات بگذریم، می توان عقاید سنی ها را

ص: 182

پس از انقراض تقریبی معتزله در دو مکتب اشاعره و حنابله تقسیم کرد و در این فصل نمونه هائی از این دو مکتب را بررسی خواهیم کرد.

مکتب حنابله (سلفی ها):

برای بررسی عقاید سلفی ها باید آن را به سه مرحله تاریخی زیر تقسیم کرد:

الف- دوران احمد بن حنبل

ب- دوران ابن تیمیة

ج- دوران محمد بن عبدالوهاب

الف: دوران احمد بن حنبل:

خط مشی عقیدتی او:

نقطه اتکا در خط مشی عقیدتی ابن حنبل و حنابله بر سماع - شنیدن است، یعنی اعتماد بر آیات و احادیث نبوی برای اثبات عقاید، ولذا آنها چندان توجهی به دلیل عقلی و برهان ندارند.

ولی خود این مقدمه نیاز به اثبات دارد زیرا نمی توان فرض کرد که سماع - شنیدن - میزان و معیار شناخت عقاید بدون دخالت دادن عقل باشد، زیرا سماع نمی تواند حجتی الزام آور باشد مگر آن که انسان اولاً به خدای متعال، سپس به رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ایمان آورد و کلام رسول را تصدیق و باور کند و مطمئن شود که این سخن از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ صادر شده است. اگر این سه مرحله فراهم نشود، امکان ندارد انسانی را ملزم نمود و با آیات و روایات بر او اتمام حجت کرد

ص: 183

زیرا مسأله به یک مجادله بی اساس تبدیل و در حلقه ای بی انتها خواهد چرخید و از نظر عقلی معروف است که نمی توان چیزی را با خودش ثابت کرد زیرا مستلزم دور بوده و دور باطل است، به عنوان مثال :

اگر بخواهیم با استناد به یک آیه قرآنی و احتجاج به آن وجود خدای سبحان را ثابت کنیم، لازم می آید که قبلا به آن آیه قرآنی ایمان و باور داشته باشیم، ولی ایمان به آیه متوقف بر ایمان به خداوند است، و دوباره ایمان به خداوند متوقف بر ایمان به آیه است، حال اگر قسمت تکراری را حذف کنیم نتیجه می گیریم که ایمان به آیه، متوقف بر ایمان به آیه است ... و این باطل است .

سپس از خود می پرسیم که این وحی بر چه چیزی نازل شد؟

مگر بر غیر از انسان نازل شده است؟

اگر بر انسان نازل شده، پس چرا خداوند آن را مخصوص انسان قرار داده است؟

مگر به این خاطر نیست که انسان دارای آن گوهر گرانبهای عقل است؟ اگر جواب مثبت است ، پس جایگاه عقل در این معیار کجا است؟

ص: 184

همین جا ابتدای انحراف در تفکر حنبلی است، زیرا اهمیتی به عقل نداده و آن را در استدلال های عقیدتی خود وارد نکرده است، هر چند می دانیم که دلیل پابرجا نخواهد بود مگر آنکه موافق عقل باشد.

اشتباهی که حنابله و دیگران مانند حشویه و اشاعره مرتکب شدند همان عدم شناخت عقل است و عقل را نمی توان به طور صحیح شناخت مگر از مکتب اهل بیت علیهم السلام. حنابله، حشویه و اشاعره معتقدند که ممکن است عقل موافق یا مخالف شرع باشد، و در واقع هیچ کاشفیت یا حجیتی برای عقل وجود ندارد، و اگر اندکی حجیت نیز برای عقل باشد، آن را از شرع بدست آورده است، این رأی یک جانبه عکس العملی است نسبت به مکتب معتزله که حجیت عقل را ذاتی می داند و دلیل شنیدنی که موافق عقل نباشد را بی ارزش می شمارد، و دیدیم که چگونه معتزله در زمان مأمون، معتصم و واثق مردم را به زور وادار به قبول عقیده خود می کردند و هر که نمی پذیرفت. به خصوص اهل حدیث را- شدید شکنجه می دادند، و لذا بر خورد با منهج عقلی بسیار تند بود، وگرنه به چه دلیل عقل را کنار گذاشته و بر ظاهر متون تکیه نمودند؟! و این کشمکش میان معتزله و حنابله سبب شد که روش تفاهم برای رسیدن به نقطه های مشترک از بین برود، هر گروهی منهج خود را دنبال و بر آن تعصب نماید، و نمی توان این

مشکل اساسی که شناخت و عقاید دین مبتنی بر آن است را حل نمود مگر با کشف معیاری ثابت که همگی بر آن اتفاق نظر داشته باشند، تا بتواند وجه مشترکی در تفکر و اندیشه دینی باشد.

حنا الفاخوری و خلیل الحر در کتاب خود می گویند: «دو نوع برهان وجود دارد، یکی برهان عقلی که جز بر عقل و مبانی عقلی بر چیزی تکیه نمی کند، و دیگری برهان سمعی که مبتنی بر قرآن، حدیث و اجماع است. ما از طرفی معتزله را می بینیم که جز برهان عقلی را قبول نداشته و هر برهان سمعی که عقل آن را تأیید نکند مردود می شمارند. و از طرفی دیگر متکلمین و در رأس آنها اشاعره را می بینیم که تأکید دارند برهانهای عقلی هیچ ارزشی - جز اینکه شرع بدان امر می کند - ندارند، و اینکه عقل خود به خود هیچ ارزشی ندارد مگر آنچه از شرع بدست می آورد. (1)

حال ببینید چه تفاوت های زیادی میان آراء این دو گروه وجود دارد، گروهی برای عقل وحجیت آن ارزشی قائل نبوده و گروهی دیگر جز برای عقل ارزشی قائل نمی باشند.

وجود این اختلاف در خط مشی است که موجب متفرق شدن مسلمین و تقسیم آنان به مذاهب مختلف گردیده است، زیرا در اصول تفکر اختلاف کرده اند. پس خط مشی های مختلف سبب ایجاد نتیجه های گوناگون شده است، بنابراین اگر بنا باشد

ص: 186

وحدتی میان مسلمین ایجاد شود باید از وحدت در اصول تفکر و طرق برهان آغاز کرد، مثلاً: این اختلاف که نتیجه تفاوت در اصول تفکر است را در نظر می‌گیریم، در موضوع اعمال بندگان، معتزله می‌گویند: انسان اعمال خود را خلق می‌کند و گرنه - بنابر ادعای آنان به خلاف عقل خواهد بود. و بر این اساس تمام روایت‌هایی که خلاف این معنی را می‌گوید کنار گذاشتند. و در مقابل می‌بینیم حنبلی‌ها به این نتیجه رسیدند که اعمال انسان با اراده خود نبوده، بلکه با اراده خداوند است، و لذا انسان در کارهای خود مجبور است، آنها برای اثبات گفته خود بر ظاهر آیات و احادیث استناد کرده و هیچ اهمیتی به عقل ندادند.

احمد بن حنبل در رساله خود می‌گوید: «...زنا، دزدی، شراب خواری، آدم‌کشی، خوردن مال حرام، شرک به خدای متعال و سایر گناهان و معاصی همگی بر اساس قضاء و قدر الهی می‌باشد»(1).

روایاتی در ضرورت عقل:

اگر مسأله را درست بررسی کنیم می‌یابیم که هیچ‌یک از اشاعره، حنابله و معتزله حقیقت عقل را نشناخته‌اند، و برای آنکه این واقعیت را بدانیم لازم است در ابتدای کار بعضی از روایات اهل بیت علیهم السلام را مطالعه کرده تا اهمیت و موقعیت عقل را دریابیم.

ص: 187

ابو جعفر، امام محمد باقر علیه السلام می فرماید: «وقتی خداوند عقل را خلق کرد به او گفت: نزدیک بیا، عقل نزدیک آمد، سپس گفت: بر گرد، عقل برگشت، آنگاه خداوند فرمود: به عزت و جلالم قسم، هیچ مخلوقی بهتر از تو خلق نکرده ام، تو را امر و نهی کرده و تو را پاداش و کیفر می دهم» (1).

در وصیتی طولانی از امام موسی بن جعفر علیه السلام به هشام بن حکم چنین آمده است، ما برای استفاده بیشتر تمام آن را نقل می کنیم ای هشام! خداوند تبارک و تعالی اهل عقل و فهم را در کتاب خود اینگونه بشارت داده است: «فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ (2)»

پس بشارت ده آن بندگان مرا که به سخن گوش فرا داده و از بهترین آن پیروی می کنند، آنها کسانی هستند که خداوند آنان را هدایت کرده و آنها خردمندان اند».

ای هشام! خداوند تبارک و تعالی حجت را با عقل بر مردم تمام کرده! انبیا را با بیان یاری نموده و آنان را با ادله به ربوبیت خود راهنمایی فرموده است، خداوند می گوید: «وَالْهَيْكُلُ إِلَهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ. إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ

ص: 188

1- مرآة العقول في شرح اخبار آل الرسول ج 1 ص 84 ح 26

2- زمزم: 18.

وَالْفَلَكَ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَع النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصَوَّرَ رِيْفِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» (1):

خدای شما، خدای یگانه است، هیچ پروردگاری جز او که بخشنده و مهربان است وجود ندارد، در آفرینش آسمانها و زمین، در آمد و شد شب و روز، در کشتی هائی که برای استفاده مردم در دریا حرکت می کنند، در آبی که خداوند از آسمان نازل کرده پس زمین مرده را با آن زنده نموده و از هر جنبه ای در آن منتشر کرده است، در تغییر مسیر بادها، و در ابرهای به کار گرفته شده میان آسمان و زمین، نشانه هائی است برای مردمی که عقل دارند».

ای هشام! خداوند آن نشانه ها را به عنوان راهنمایی برای شناخت خود قرار داد زیرا آنها باید مدبر داشته باشند.

خداوند می فرماید: «وَسَخَّرَ لَكُمْ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» (2): «او برای شما شب و روز، خورشید و ماه را مسخر نموده و ستارگان به امر او مسخر هستند، که در آن نشانه هائی است برای کسانی که عقل دارند».

باز هم خداوند می فرماید:

ص: 189

1- بقره: 163 - 164.

2- نحل: 12.

«هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ ثُمَّ لِتَكُونُوا شُيُوخًا وَمِنْكُمْ مَنْ يَتُوفَىٰ مِنْ قَبْلٍ وَلِتَبْلُغُوا أَجَلًا مُّسَمًّى وَلَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ» (1): «او است که شما را از خاک، سپس از نطفه و بعد از علقه (خون منعقد) آفرید، پس از آن شما را به صورت کودکی خلق کرد، تا آنکه به مرحله نیرومندی خود برسید، و پس از آن پیر شوید، بعضی از شما در این میان می میرند، تا به سر آمد عمر رسیده، و شاید که تعقل کنید».

وهمچنین می فرماید: «وَإِخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ رِزْقٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَتَصَدَّ رِيْفِ الرِّيَّاحِ آيَاتٌ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» (2): «و در آمد و شد شب و روز، و رزق و روزی که خداوند از آسمان نازل کرده و بواسطه آن زمین را پس از بی حاصل شدن سرزنده می کند و در گردانیدن بادهای، نشانه ها و آیاتی است برای قومی که عقل و خرد را بکار بندند».

خداوند می فرماید: «اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا قَدْ بَيَّنَّا لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ» (3): «زمین را پس از بی حاصل شدن سر زنده گرداند، ما آیات را برای شما بیان کرده، شاید که تعقل کنید».

خداوند می فرماید: «وَجَنَّاتٍ مِنْ أَعْنَابٍ وَرِزْقٍ وَنَخِيلٍ صِنَوَانٌ»

ص: 190

1- غافر (مؤمن): 67.

2- جاثیه: 5.

3- حدید: 17.

وَعَبْرٌ صِدْقٌ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَفُضِّلَ بَعْضُهُمَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأَكْلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» (1): «وباغهایی از انگور، زراعت و نخل، که از یک پایه روئیده یا از پایه های متعدد، واز یک آب آبیاری می شود، و بعضی را بر بعض دیگر از جهت خوراک برتری دادیم، و در آن نشانه هائی است برای قومی که تعقل می کنند».

خداوند فرموده است: «وَمِنْ آيَاتِهِ يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا وَيُنزِلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَيُحْيِي بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» (2): «یکی از نشانه های او این است که برق به شما نشان می دهد که هم مایه ترس است و هم امید، واز آسمان آبی نازل کرده که زمین را بعد از مردنش زنده می کند، و در آن نشانه هائی است برای قومی که عقل دارند».

خداوند فرموده است: «قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبِّيَ عَلَيْهِمْ إِلَّا شَرُّهُمُ الْبَرْقُ خَوْفًا وَطَمَعًا وَيُنزِلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَيُحْيِي بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» (3)

بگو بیائید تا بگویم آنچه پروردگارتان بر شما حرام کرده است:

اینکه چیزی را شریک او قرار نداده، به پدر و مادر احسان کنید،

ص: 191

1- رعد: 4.

2- روم: 24

3- انعام: 152.

فرزندانتان را به دلیل فقر نکشید که ما شما و آنها را روزی می دهیم، به کارهای قبیح نزدیک نشوید چه مخفی باشد چه علنی، و کسی را که خداوند کشتش را حرام کرده است نکشید مگر به حق، این چیزی است که خداوند شما را بدان وصیت نموده شاید که تعقل کنید».

خداوند می فرماید: «صَرَبَ لَكُمْ مَثَلًا مِنْ أَنْفُسِكُمْ هَلْ لَكُمْ مِنْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِنْ شُرَكَاءَ فِي مَا رَزَقْنَاكُمْ فَأَنْتُمْ فِيهِ سَوَاءٌ تَخَافُونَهُمْ كَخِيفَتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ»⁽¹⁾: «آیا از میان بردگان شما کسانی هستند که شریک شما باشند در آنچه ما به شما روزی دادیم، به طوری که هر دو نسبت به آن مساوی باشید، از آنها بترسید همانگونه که از یکدیگر می ترسید؟ ما اینگونه آیات را برای کسانی که عقل دارند توضیح می دهیم».

ای هشام! خداوند پس از آن اهل عقل را موعظه و آنها را به آخرت علاقمند نموده و می فرماید: «وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَلَلدَّارُ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ»⁽²⁾: «وزندگی دنیا جز بازی و وقت گذرانی نیست، و منزلگاه آخرت برای کسانی که تقوی دارند بهتر است، آیا شما تعقل نمی کنید».

ای هشام! سپس خداوند کسانی را که تعقل نمی کنند از

ص: 192

1- روم: 28.

2- انعام: 32.

عقاب خود ترسانده و می فرماید: «ثُمَّ دَمَرْنَا الْآخَرِينَ وَإِنكُمْ لَتَمُرُونَ عَلَيْهِمْ مُصَّحِينَ وَبِاللَّيْلِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ» (1): «سپس دیگران را نابود کردیم، و شما صبح و شام بر آنان می گذرید آیا شما تعقل نمی کنید».

و خداوند فرمود: «إِنَّا مُنْزِلُونَ عَلَىٰ أَهْلِ هَذِهِ الْقَرْيَةِ رِجْزًا مِّنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ وَلَقَدْ تَرَكْنَا آيَةً بَيْنَهُ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» (2):

ما به خاطر فسق اهالی این شهر، عذابی از آسمان بر آنها نازل خواهیم کرد، و ما نشانه ای آشکار از این شهر برای قومی که تعقل می کنند باقی گذاشتیم».

ای هشام! عقل همراه علم است و از این رو خداوند می فرماید: «وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنُصْرِبِهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ» (3): «و ما آن نمونه ها را برای مردم می آوریم، و جز عالمان کسی آن را درک نمی کند».

ای هشام! سپس خداوند بی خردان را نکوهش نموده و می فرماید: «وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ» (4): «واگر به

ص: 193

1- صافات: 136 - 138

2- عنكبوت: 24 - 35.

3- عنكبوت: 43.

4- بقره: 170.

آنها گفته شود از آنچه خداوند نازل کرده است پیروی کنید، می گویند بلکه ما از آنچه پدران خود را بر آن یافتیم پیروی می نمایم، آیا - آنها چنین می کنند. اگر چه پدرانشان عقل نداشته و هدایت نشده باشند».

و می فرماید: «وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً صُمُّ بكم عُمِّي فَهَمْ لَا يَعْقِلُونَ» (1): «مثال دعوت تو از کفار مثال کسی است که گوسفندانی را صدا می کند که جز سروصدا چیزی را نمی شنوند، آنها کر، لال و کوراند، پس آنها عقل و شعور ندارند».

خداوند می فرماید: «وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ أَفَأَنْتَ تَسْمَعُ الصُّمَّ وَلَوْ كَانُوا لَا يَعْقِلُونَ» (2): «و میان آنها کسانی هستند که به تو گوش فرا می دهند، مگر تو می توانی ناشنوایان را وادار کنی که بشنوند هر چند که عقل نداشته باشند».

و می فرماید: «أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا» (3): «و آیا می پنداری که اکثر آنها می شنوند یا تعقل می کنند، آنها جز مانند چهار پایان نیستند، بلکه گمراه تراند».

ص: 194

1- بقره: 171.

2- یونس : 42.

3- فرقان : 44.

خداوند می فرماید: «لَا يِقَاتِلُونَكُمْ جَمِيعًا إِلَّا فِي قُرَى مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ بَأْسَهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ تَحَسَّبُ بِهِمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ»(1): «آنها دسته جمعی با شما نمی جنگند، مگر در دژهای محکم یا از پشت دیوارها، قدرت آنان در میان خودشان زیاد است، آنها را متحد می پنداری در حالیکه دل‌های آنان متفرق است، زیرا آنها قومی هستند که عقل ندارند».

و می فرماید: «أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ»(2): «و خود را از یاد می برید در حالیکه شما کتاب - تورات را می خوانید، مگر شما عقل ندارید» .

ای هشام! خداوند پس از آن اکثریت را نکوهش کرده می فرماید: «وَإِنْ تُطِغْ أَكْثَرُ مَنْ فِي الْأَرْضِ يَضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ»(3): «واگر از اکثریت کسانی که روی زمین هستند پیروی کنی تو را از راه خدا گمراه می سازند» .

و می فرماید: «وَلَيْسَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لِيَقُولَنَّ اللَّهُ فُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»(4): «و چنانچه از آنها سؤال کنی چه کسی آسمانها و زمین را آفرید، آنها خواهند گفت «خداوند»،

ص: 195

1- حشر: 14

2- بقره: 44.

3- انعام: 116.

4- لقمان: 25.

بگو خدا را ستایش می کنم، ولی اکثر آنها جاهلند» .

ای هشام! سپس خداوند اقلیت را ستایش کرده می فرماید:

«وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ»(1): «عده اندکی از بندگان من شکر گزاراند».

و می فرماید: «وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ» (2): «و چقدر کم اند» .

و می فرماید: «وَقَالَ رَجُلٌ مُّؤْمِنٌ مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ»(3): «مرد مؤمنی از خاندان فرعون که ایمان خود را مخفی نگه می داشت گفت آیا مردی را می کشید به خاطر آنکه می گوید پروردگار من خداوند است».

«وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ»(4): «وهر که را که ایمان آورد، ولی کسی با او ایمان نیاورد جز تعدادی اندک»

«وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»: «ولی اکثر آنها نمی دانند» ، «إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنَ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ»: «اکثر آنها عقل ندارند». «أَكْثَرُهُمْ لَا يَشْعُرُونَ»: «اکثر آنها شعور ندارند».(5)

ص: 196

1- سبأ: 13.

2- ص: 24.

3- غافر: 28.

4- هود: 40

5- در متن کتاب حدیث چنین آمده است ولی چنین جمله ای در قرآن نیست و ممکن است اشتباه از نسخه ها باشد و متن اصلی اکثرهم لا يشكرون باشد که در قرآن آمده است والله العالم (مترجم).

ای هشام! خداوند بعد از آن افراد عاقل را به بهترین وجه نام برده و بهترین لباس را بر تن آنها آراسته، می فرماید: «يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ» (1): «حکمت را به هر که بخواهد می دهد، و هر که حکمت بدست آورد استفاده زیادی کرده است، و هیچ کسی جز عقلا متذکر نمی شوند». «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ» (2): «افرادی که در علم استوارند می گویند ما به آن ایمان آوردیم، همه از طرف پروردگار ما است، و کسی جز عقلا متذکر نمی شود».

«إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ (190)» (3): «در خلقت آسمانها و زمین و در آمد و شد شب و روز نشانه هائی برای دارندگان عقل وجود دارد».

«أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أَنْزَلَ إِلَهِكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَى إِنَّمَّا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ (19)» (4) «آیا کسی که می داند آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده حق است، مانند کسی است که نابینا

ص: 197

1- بقره: 269.

2- آل عمران: 7

3- آل عمران: 190.

4- رعد: 19.

می باشد، تنها افراد خردمند متذکر می شوند» .

«أَمَّنْ هُوَ قَائِمًا سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ»(1) «ویا آن کس که در ساعات شب در حال سجود و قیام به اطاعت مشغول بوده، از - عذاب - آخرت بیمناک و به رحمت پروردگارش امیدوار است، بگو آیا آنها که می دانند با آنهایی که نمی دانند مساوی هستند؟، تنها خردمندان متذکر می شوند».

«كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ»(2): «کتاب مبارکی که بر تو نازل کردیم تا در آیات آن تدبر کنند، و خردمندان متذکر شوند».

«وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْهُدَى وَأَوْحَيْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ هُدًى وَذِكْرَى لِأُولِي الْأَلْبَابِ»(3): «ما به موسی هدایت داده، بنی اسرائیل را وارث کتاب قرار دادیم، کتابی که هدایت و تذکر برای خردمندان است».

وهمچنین خداوند فرموده است: «وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذُّكْرَى تَنْفَعُ

ص: 198

1- زمر : 9.

2- ص : 29.

3- غافر: 53-54.

الْمُؤْمِنِينَ»(1): « یادآوری کن، که یادآوری مؤمنان را سودمند است».

ای هشام! خداوند متعال در کتاب خود می فرماید: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ»(2): «در اینها یادآوری است برای کسی که قلب دارد» و منظور از قلب عقل است.

و می فرماید: «وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ»(3): «وما به لقمان حکمت دادیم». که حکمت به معنی دانائی و عقل است.

ای هشام! لقمان به فرزندش گفت: در برابر حق فروتن باش، تا عاقل ترین مردم باشی، انسان با هوش به سوی صاحب حق می رود. فرزندم! دنیا دریای ژرفی است که مردم زیادی در آن غرق شده اند، پس باید کشتی تو در این دریا پرهیز و تقوای الهی باشد، ابزار کشتی ایمان، باد بانس توکل، ناخدای آن عقل، راهنمایش علم و سکان کشتی صبر باشد.

ای هشام! هر چیزی دلیلی دارد، دلیل عقل فکر کردن و دلیل فکر کردن سکوت است، و هر چیزی مرکبی دارد، و مرکب عقل تواضع است، و در جهالت تو همین بس که آن چه را خدا نهی کرده است مرتکب شوی.

ص: 199

1- ذاریات : 55.

2- ق: 37.

3- لقمان : 12.

ای هشام! خداوند انبیا و فرستادگان خود را به سوی بندگانش نفرستاد مگر برای آنکه درباره خدا تعقل کنند، پس هرکه بهتر اجابت کند، شناخت بهتری دارد، و آنکه دانایتر به امر خدا باشد عقل بهتری دارد، و آنکه عقلش کاملتر است مقام بالاتری در دنیا و آخرت پیدا خواهد کرد.

ای هشام! خداوند دو حجت بر مردم دارد، حجتی ظاهری و حجتی درونی. حجت ظاهری، فرستادگان خدا شامل: پیامبران و ائمه (عَلَيْهِمُ السَّلَام) می باشند، اما حجت درونی عقل می باشد.

ای هشام! عاقل کسی است که حلال او را از شکر باز نمی دارد، و حرام صبر او را نمی رباید(1)

ای هشام! هر کس سه چیز را بر سه چیز چیره سازد، گویا در نابودی عقل خویش کمک کرده است:

کسی که نور تفکر را با آرزوهای طولانی تاریک نماید، و کسی که زیبایی های حکمت خود را با سخنان بیهوده خویش از میان ببرد و کسی که نور عبرت آموزی خود را با شهوت های خویش خاموش سازد، گویا او به هوای نفس خود کمک کرده تا عقلش را از بین ببرد، و هر که عقل خود را نابود ساخت دین

ص: 200

1- یعنی اگر حاجت خود را از راه حلال به دست آورد از شکرگزاری غفلت نمی کند و اگر حاجت او از راه حرام بود صبر پیشه می کند و از راه حرام حاجت خود را نمی خواهد.

و دنیای خویش را تباه کرده است.

ای هشام! چگونه عمل تو نزد خدا ارزش پیدا کند در حالی که تو قلب خود را از امر پروردگارت مشغول نموده و از هوای نفس خود برای پیروزی بر عقلت اطاعت کرده ای.

ای هشام، صبر بر تنهایی علامت قدرت عقل است، پس هر که درباره خدا تعقل کند اهل دنیا و دوستداران آنها را ترک گفته، و به آنچه نزد خدا است دل ببندد، خدا مونس او در وحشت، یار او در تنهایی، بی نیازی او در فقر بوده و بدون داشتن اهل و عشیره او را عزیز می گرداند.

ای هشام! حق برای اطاعت خداوند بر قرار شده است، و هیچ راه نجاتی جز در طاعت خدا نیست، و طاعت در علم بوده، علم در یادگیری، و یادگیری در عقل است، و علم آن است که نزد عالم ربانی است و شناخت علم تنها با عقل میسر است.

ای هشام! عمل اندک از عالم، هم مقبول بوده و هم چند برابر می شود، و عمل فراوان از اهل هوی و جهل مردود است.

ای هشام! عاقل به کمترین متاع دنیا راضی است اگر با حکمت باشد، ولی به حکمت اندک راضی نشود اگر چه دنیا را داشته باشد، و از این رو است که تجارت آنها سودآور گردیده است.

ص: 201

ای هشام! عقلا کارهای بیهوده دنیا را ترک کرده چه رسد به گناهان، و ترک دنیا فضیلت است ولی ترک گناه واجب می باشد.

ای هشام! عاقل به دنیا واهل آن نگاه کرده دانست که دنیا جز با زحمت به دست نیاید، و به آخرت نگاه کرده دانست آخرت نیز جز با زحمت بدست نیاید، ولذا با زحمت پایدارترین آن دورا انتخاب کرد.

ای هشام! عقلا به دنیا زهد ورزیده و به آخرت علاقمند شدند زیرا آنها دانستند که دنیا خواهان است و خواسته شده، آخرت نیز خواهان است و خواسته شده، هر که آخرت را بخواهد دنیا او را خواسته تا او رزق خود را از دنیا بگیرد، و هر که دنیا را بخواهد آخرت او را خواسته و مرگ او فرا رسد، هم دنیایش را فاسد نموده و هم آخرتش را.

ای هشام! هر که بی نیازی را بدون دارائی، آرامش قلب را به دور از حسد، وسلامت در دین را خواهد، باید خواسته خود را خاضعانه از خدای متعال طلب کند، از خدا بخواهد تا عقلش را کامل نماید، زیرا هر که عاقل شد به آن اندازه که کفایتش کند قانع می شود، و هر که قانع شد به آنچه کفایت کند او را بی نیاز گردد، و هر که به مقدار کفایت خود قانع نشد هیچ گاه به بی نیازی نخواهد رسید.

ای هشام! خداوند درباره یک قوم نیکوکار حکایت می کند

که آنها وقتی دانستند که دلها می لغزد و به کوری و پستی بر می گردد چنین گفتند:

«رَبَّنَا لَا تُرْغِ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً ۗ» (1) پروردگارا، دلهای ما را پس از آنکه هدایتمان کردی ملغزان، و از نزد خود به ما رحمت ببخش» . .

در واقع آنکه درباره خدا تعقل نکند خدا ترس نخواهد بود، و هر که درباره خدا تعقل نکرد نمی تواند بر شناختی دل ببندد که در بصیرت ثابت قدم بوده و حقیقت آن را در قلب خود بیابد، و هیچ کس چنین نگردد مگر آنکه سخنش تصدیق کننده عملش و نهانش موافق با ظاهرش باشد. زیرا خداوند تبارک و تعالی بر نهان مخفی عقل دلالت نمی کند مگر با ظاهر گویایی از آن.

ای هشام! امیرالمؤمنین علیه السلام می گفت: خداوند را با چیزی بهتر از عقل عبادت نکرده اند، و عقل کسی کامل نشود تا آنکه چند خاصیت مختلف در او باشد: کفر و شرک از او سر نزنند، امید خیر و صلاح از او باشد، آن چه از دارائی اش زائد بر مؤونه است ببخشد، سخن بیهوده از او سر نزنند، سهم او از دنیا به اندازه نیاز باشد، در طول عمرش از فراگیری علم سیر نشود، برای او با خدا بودن توأم با ذلت محبوب تر است از عزت بدون خدا، تواضع نزد او محبوب تر از معروف شدن است اندک نیکوکاری دیگران را زیاد

ص: 203

1- آل عمران : 8.

و نیکوکاری فراوان خود را کم می شمارد، همه مردم را از خودش بهتر و خود را از همه پایین تر می بیند، و این است اساس نیکبها .

ای هشام! عاقل دروغ نمی گوید هر چند هوای نفس او چنین خواهد.

ای هشام! هر که مروت ندارد دین ندارد، و هر که عقل ندارد مروت ندارد، با ارزش ترین مردم کسی است که دنیا را برای خود ارزشمند نبیند، و در واقع بهای بدنهای شما چیزی جز بهشت نیست، پس آنها را به چیز دیگری نفروشید.

ای هشام! امیرالمؤمنین علیه السلام می گفت:

علامت عاقل این است که سه خاصیت در او باشد: اگر از او سؤال شود جواب دهد، اگر دیگران از سخن گفتن ناتوان باشند او به سخن آید، و همیشه نظری می دهد که صلاح اهل خود در آن است، و اگر کسی هیچ یک از این سه خاصیت را نداشته باشد احمق است.

امیرالمؤمنین علیه السلام می گوید: کسی در صدر مجلس نمی نشیند مگر آنکه این سه خاصیت یا یکی از آنها در او باشد، پس هر کس هیچ یک از آنها در او نبوده و در صدر مجلس بنشیند احمق است.

حسن بن علی علیه السلام گفته است: اگر حاجتی داشتید، آن را از اهلش بخواهید، گفتند: ای فرزند رسول خدا، اهل آن چه کسانی

هستند؟ گفت: آنها که خداوند در کتاب خود اینگونه یاد کرده است:

«إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ» (1): «تنها خردمندان متذکر می شوند».

سپس گفت: اولوا الالباب همان دارندگان عقل اند.

علی بن الحسین علیه السلام نیز می گوید: همنشینی افراد صالح انسان را به نیکوکاری وا می دارد، فراگیری آداب علما عقل را زیاد می کند، اطاعت از اولیای امر عادل کمال عزت است، به کارگیری ثروت تمام مروت است، راهنمایی مشورت کننده ادای حق نعمت است، (2) و خودداری از اذیت و آزار دیگران کمال عقل بوده و راحتی و آرامش بدن، در حال و آینده را بدنبال خواهد داشت.

ای هشام! عاقل با کسی که بیم آن می رود که او را تکذیب کند سخن نمی گوید، و از کسی که می ترسد او را رد کند چیزی نمی خواهد، و برای انجام کاری که توانائی اش را ندارد آماده نمی شود، و به کسی که امید او را نادیده گیرد امیدوار نمی شود، و اگر بیم آن داشته باشد که کاری به دلیل ناتوانی از انجام آن از

ص: 205

1- زمر: 9.

2- معنای این جمله چنین است: علمی که انسان دارد نعمتی است از طرف خدا، این نعمت حقی بر انسان دارد، برای ادای این حق باید آن علم را جهت راهنمایی دیگران به کار گرفت

دست بدهد در اینصورت بر آن کار اقدام نمی کند»(1).

وصدها روایت دیگر که نشاندهنده اهمیت عقل و جایگاه آن در مکتب اهل بیت علیهم السلام می باشد. عقل همان نور الهی است که انسان به واسطه آن حقایق اشیاء را بدست می آورد، ولذا عقل یک عطیه الهی است نه اینکه امری ذاتی در انسان باشد که از قوت به فعل منتقل شود، آنگونه که فلاسفه گویند، آنها عقل را به عنوان نیرویی در انسان تعریف کرده اند که انسان به واسطه آن می تواند تئوری ها را از امور ضروری بدست آورد مانند محال بودن اجتماع نقیضین، و یا حادث بودن هر متغیر. هرگاه انسان بتواند تئوری ها را از این ضروریات بدست آورد، در واقع به مرحله عقل رسیده است، و عقل مرتبه ای از مراتب نفس است، یعنی هرگاه نفس به کمال برسد، عقل می شود.

وقتی نتیجه گیری ها را ولو با بیست واسطه به ضروریات متصل کردیم آنگاه آنها را معقولات نامیم. ولی آنها عقل را با معقول و علم را با معلوم مخلوط کردند، خود را سرگرم معلوم و معقول نموده و از نوری که سر منشأ فراگیری و تعقل اشیاء است غافل گشتند، و این همان گمراهی واقعی است، زیرا ما با وجدان خود آن نوری که توسط آن حقائق اشیاء را می توان شناخت، می بینیم که خارج از ذات ما و ذات معلومات است، آن یک مرحمت الهی است

ص: 206

که توسط آن خود را تعلیم داده و حقایق اشیاء را بدست می آوریم، و الا کجا است این عقل در ایام کودکی، و همه می دانند که اگر ذاتی بود، دیگر قابل جدا شدن نبود.

خداوند می فرماید: «وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا» (1): «و خداوند شما را از شکم مادرانتان خارج کرد در حالیکه چیزی نمی دانستید». این آیه دقیقا ما را متوجه واقعیت عقل و علم می سازد، و به ما می فهماند که عقل و علم دو نور روشنگری است که هیچ یک از ما وقتی که از مادر متولد شدیم آنها را نداشته ولی اکنون دارای عقل و علم شده ایم پس باید اعتراف کنیم که این دو را خدا به ما داده، زیرا اگر از ما بود باید از کودکی آن را می داشتیم.

پیامبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آٰلِهِ وَ سَلَّمَ این حقیقت را اینگونه بیان و تأکید می کند: «هرگاه بچه به حد مردان با زنان برسد، آن پرده کنار رفته و در دل این انسان نوری وارد می شود که می تواند واجب را از مستحب و خوب را از بد تمیز دهد. در حقیقت، موقعیت عقل نسبت به قلب مانند چراغ نسبت به خانه است».

بنابراین عقل نوری است الهی و معصوم از خطا، همچنان که وحی نوری الهی و معصوم از خطا است، پس اختلافی میان آنها نیست، بلکه آنها دو نور از یک چراغ اند، خداوند نور اول را در

ص: 207

1- نحل: 78.

انسان و نور دوم را در قرآن و حدیث قرار داده و هر دوی آنها یکدیگر را تکمیل و تصدیق می کنند.

رابطه میان عقل و وحی، رابطه برانگیختن است، همانگونه که امیر المؤمنین علیه السلام در توصیف مأموریت انبیا می گوید: «تا اعماق عقلها را برانگیزند» پس بنابر اصل عقلانی بودن قرآن که بر محور ذکر قائم است هیچ جدائی میان عقل و وحی وجود ندارد. عقل سلیم آن است که با وحی الهی پرورش می یابد، رشد می کند، تأیید می شود و به هدف می رسد، و بنابراین عقلی که راهنمایش بصیرت وحی باشد می تواند معیار درستی برای کشف معارف دینی باشد.

و این حقیقت مهم موجب اختلاف مسلمین و پیدایش مذاهب میان آنها شد.

اهل حدیث به دلیل جمود فکری، بر ظاهر متون تکیه کردند، معتزله به دنبال تأویل رفته و اشاعره سعی کردند میان تأویل و عمل به ظاهر متون جمع کنند، اما فلاسفه راهی خلاف راه خدا برای خود انتخاب نموده، ادعا کردند که با نیروی انسانی می توان به حقایق رسید. ولی هیچ یک از این گروه ها به واقعیت نرسیدند.

حال چون سخن درباره حنابله است، باید گفت که انکار عقل و ترک عمل به آن، دلیلی ندارد، کسی که کتب حنبلیان را مطالعه کند آن عقاید ضد و نقیض و مخالف عقل و فطرت انسان را می بیند، آنها به روایاتی ایمان دارند که تشبیه و تجسیم خداوند

سبحان را مطرح می‌کند، و لذا به نظر می‌رسد که عقاید آنها چندان تفاوتی با عقاید یهود، نصاری و مجوس ندارد، و میان آنها مذاهب تجسیم، تشبیه، رؤیت خدا، جبر و دیگر عقاید اهل کتاب پیدا شد.

و بازگشت همه اینها به طرز برخورد نادرست با احادیث است، آنها در مفهوم احادیث دقت ننموده و اسناد حدیث را بررسی نکرده‌اند، آنها بدون آنکه احادیث را با قرآن و عقل تطبیق دهند به آن ایمان می‌آوردند.

آنها در تقلید عامیانه به جایی رسیدند که به ظاهر اخبار و آثاری که راویان حدیث آنها را نقل کرده‌اند عمل می‌کردند هر چند این اخبار به معصوم نرسد یا بدون سند، جعلی و ساختگی باشد و یا آنکه شاذ، غیر قابل قبول، عجیب و غریب یا از اسرائیلیات باشد مانند روایت های کعب، وهب و غیره.... و هر چند این روایات با روایت هایی قطعی که جزء متون شرع، ادراکات حس و مسائل یقینی عقلی می‌باشند تعارض داشته باشد، آنان هر که را منکر این روایات شود کافر دانسته و هر که را با آنها مخالفت نماید فاسق گویند...»⁽¹⁾

و اگر بر خورد با احادیث اینگونه باشد، مطمئناً عقاید اسلامی گرفتار هزاران حدیث جعلی و اسرائیلیاتی خواهد شد که

ص: 209

1- از سخنان آقای رشید رضا- شاگرد . محمد عبده - در کتاب «اضواء علی السنة المحمدیه» تألیف محمود ابوریه ص 23.

توسط یهود وارد معتقدات مسلمین شده است.

اما اینکه حنابله ادعا می کنند که خود پیرو کتاب و سنت بوده و دیگران گمراه یا کافراند تنها یک ادعای بی پایه و بدون دلیل است زیرا همه مسلمین اقرار به حجیت سنت و عمل به آن دارند، ولی اختلاف در این است که حنابله به آنچه از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ روایت شده ایمان دارند، بدون آنکه به سند آن اعتماد داشته یا خود حدیث را فهمیده و نسبت به مفاهیم آن آگاهی داشته باشند، همانگونه که زمخشری می گوید:

وان قلت من أهل الحديث و حزبه *** يقولون تيش ليس يدري و يفهم

اگر خود را از اهل حدیث قلمداد کنم، خواهند گفت که او مانند بزی است که نه می داند و نه شعور دارد.

رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرموده است: «من كذب عليّ متعمداً فليتبوأ مقعده من النار: هر که علیه من دروغ گوید، جایگاه او آتش است» .

این حدیث به طور آشکار نشان می دهد که دشمنان دین به پیامبر و به اسلام نسبت هایی ناروا خواهند داد که عقاید دین را منحرف می سازد. بنابراین باید مطالعه حدیث تابع روش های علمی و منطقی باشد، نه آنگونه که حنبلیان عمل کرده اند. آنها به هر حدیثی که در متن کتابها وجود دارد ایمان دارند، خواه این حدیث معقول باشد یا غیر معقول، موافق قرآن باشد یا مخالف آن.

ص: 210

حدیث را همانگونه که به ما رسیده و نقل کرده اند روایت می کنیم، آن را باور کرده و می دانیم که واقعیت همان است که به ما رسیده است» (1)

می گوید: «علی بن عیسی به من خبر داد که یک حنبلی چنین روایت کرده است: از ابو عبدالله (احمد بن حنبل) درباره احادیثی پرسیدم که می گوید خداوند متعال هر شب به آسمان دنیا نازل می شود، و اینکه خدا دیده می شود، (خدا پای خود را بر زمین می گذارد، وامثال این احادیث، ابو عبدالله گفت: به این احادیث ایمان داشته و تصدیق می کنیم نه می گوئیم «چگونه» و نه «چه معنی دارد؟». یعنی اینکه به احادیث شکل نمی دهیم و آنها را با تأویل منحرف نمی کنیم و نمی گوئیم که معنای حدیث چنین است، و هیچ حدیثی را رد نمی کنیم» (2).

این است روش آنها در برخورد با حدیث، چیزی را رد نکرده و همه را می پذیرند. و توجیه های بی ربط آنان بسیار خنده آور است، زیرا پذیرفتن این احادیث درست به معنی پذیرفتن تجسیم و تشبیه است، حتی اینکه بعضی از آنها که حشویه نام دارند معتقداند که خدای متعال دارای جسم است.

ص: 211

1- الملل والنحل از سبحانی ج 1 ص 165.

2- «عقاید الاسلام» - از رساله های شیخ محمد بن عبدالوهاب ص 155.

شهرستانی می گوید: «اما حشوی هایی که قائل به تشبیه اند جایز دانسته اند که با پروردگارشان مصافحه کرده و دست به بدن او گذارند، آنها می گویند که مسلمانان مخلص اگر در ریاضت و کوشش به حد اخلاص رسیدند می توانند در دنیا و آخرت با خدا معانقه کنند»(1).

نمونه هایی از احادیث تجسیم

به عنوان نمونه، تعدادی از روایات کتاب «السنه» که روایت های عبدالله از پدرش احمد بن حنبل بوده و کتاب التوحید» از ابن خزیمه را انتخاب و مطرح می کنیم :

1- عبدالله بن احمد این روایت را با سند نقل کرده می گوید:

رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «پروردگار ما از ناامیدی بعضی بندگان و تقرب بعضی دیگر می خندد، گفتم: یا رسول الله ، مگر پروردگار هم می خندد، گفت: آری، گفتم: از خیر پروردگار خندان بی نصیب نخواهیم ماند»(2). و دیگر روایاتی که نشان می دهد که خدای متعال می خندد.

2- «عبدالله گفت: روایتی برای پدرم خواندم سپس اسناد را تا سعید بن جبیر نقل کرد، مبنی بر اینکه آنها می گویند:

ارواح از یک یاقوت گرفته می شوند، ولی نمی دانم که گفت آن

ص: 212

1- الملل والنحل از شهرستانی ج 1 ص 96.

2- کتاب السنه ص 54 ح 262.

یاقوت سرخ است یا نه؟ و من می گویم که سعید بن جبیر گفته است: آنها از یک زمرد بوده و نوشته آن از طلا است. که خدای رحمن به دست خود آن را نوشته و اهل آسمانها صدای حرکت قلم را هنگام نوشتن می شنوند»(1).

3- گفت: پدرم روایت کرده است.... با سند از ابو عطا که گفت: «خداوند در حالی که با کمر به یک سنگ بزرگ تکیه داده بود با دست خود تورات را برای موسی با مروارید در الواح نوشت، موسی صدای حرکت قلم را می شنید، میان او و خدا چیزی جز حجاب وجود نداشت»(2).

آیا جز تجسیم و تشبیه آشکار از این روایات فهمیده می شود؟ هر کس به این احادیث ایمان داشته و ادعا کند که پروردگار را در تخیل و تصور خود نمی آورد دروغ گفته است، آنها خدا را تصور و توهم می کنند.

روزی میان برادرم و یکی از شیوخ وهابیت- که به طور طبیعی ادامه دهنده عقائد حنابله هستند - بحثی درباره صفات الهی در گرفت، برادرم خدا را از این صفات منزّه دانسته و با تمام روش ها سعی در اثبات فساد این عقاید داشت، ولی فایده ای نداشت، در پایان برادرم این سؤال را مطرح کرد:

ص: 213

1- کتاب السنه ص 38276.

2- ماخذ گذشته 383 76.

اگر به نحوی برای خدای سبحان این صفات ثابت شود، و معلوم گردد که خدا صورت، دو دست، دو پا، دو چشم ... و دیگر صفاتی که برای پروردگارشان قائل اند دارد، آیا انسان نمی تواند خدا را تصور و تخیل کند؟ بلکه حتما او را تخیل خواهد کرد زیرا نفس انسان بعد از توصیف، همیشه در تصور و تخیل است. جواب آن وهابی نشان دهنده عقیده کامل او در تجسیم و تصویر است، او گفت: می توانی خدا را تخیل و تصور کنی ولی نباید از او خبر دهی...!!.

برادرم گفت: چه فرق میکند که بتی را جلوی خود گذاشته و عبادتش کنی، یا آنکه بت را تخیل کرده و به عبادت آن پردازی؟ گفت: این کلام رافضیان است، خدا روی آنها را سیاه کند، به خدا ایمان می آورند ولی او را به این صفات متصف نمی کنند، پس آنها خدایی را می پرستند که وجود ندارد.

برادرم گفت: خدای حق آن است که عقلها بر او احاطه نداشته و دیدگان به او نمی رسند، نه با «کجا» گفتن جایی برای او درست شود و نه با «چگونه» گفتن، برای او چگونگی مطرح شود، درباره او نه «چرا» باید گفت و نه «چگونه»، زیرا او است که به «کجا» جا داده و به «چگونه» چگونگی بخشیده است، پس آنچه را که نمی توانی تصور کنی همان خدا است، و آنچه را که تصور می کنی مخلوق است، ما از ائمه اهل بیت علیهم السلام اینگونه سخنی یادگرفته ایم:

«كل ما تصورتموه في أدق معانيه فهو مخلوق مثلكم ، مردود اليكم : آنچه را که به دقیق ترین معانی خود تصور کرده اید مخلوقی است مانند خودتان، و به سوی شما بر می گردد»، پس کمال شناخت خدا در ناتوانی از شناخت او است.

او با خشم جواب داد: ما برای خدا آنچه را که او برای خودش پذیرفته قبول می کنیم و بس.

ببینید چگونه برای خدای متعال انگشت ساخته اند، لعنت خدا بر آنها باد، و از این انگشتان خنصر (انگشت کوچک) را مشخص کرده و برای آن انگشت - پناه بر خدا - مفاصل قائل اند.

همانگونه که ابن خزیمه در کتاب توحید با اسنادش به انس بن مالک روایت کرده می گوید: رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: «وقتی پروردگار موسی برای کوه متجلی شد، انگشت کوچک خود را بالا برده و یک مفصل آن را گرفت، آنگاه کوه از هم پاشید، حمید به او گفت: آیا این روایت را نقل می کنی؟ گفت: آن را انس از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ روایت کرده و حال تو می گویی آن را نقل نکنم؟» (1) ابن حنبل از پدرش مانند این خبر را روایت کرده، با اسناد آن به انس، می گوید که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «وقتی خدای موسی برای کوه تجلی کرد اینگونه گفت و با انگشت کوچک خود اشاره کرد

ص: 215

1- کتاب توحید ص 113.

و آن قضیه را نقل کرد»(1).

ای خواننده با خرد، تو از این سخن چه نتیجه می گیری؟ برای خدا دستی قائل شده و برای دست انگشت، و از میان انگشتان انگشت کوچک را گرفته و گفتند که انگشت کوچکش مفصل دارد...!!! همین جا متوقف شوید تا منظره را برای شما کامل کنیم.

برای خداوند دو بازو و سینه قائل شدند، عبدالله گوید پدرم گفت... و پس از ذکر اسناد به نقل از عبدالله بن عمر می گوید:

ملائکه از نور دو بازو و سینه خدا ساخته شدند»(2).

و با اسناد به ابوهریره روایت می کند که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت:

«کلفتی پوست کافر سی و دو ذراع است از ذراعهای خدا به اندازه سی و دو برابر بازوی خدا) و دندان او نیز چنین است»(3).

علاوه بر داشتن سینه و بازو، همچنین می توان از این حدیث نتیجه گرفت که دو بازوی خدا دارای اندازه مشخصی است، والا نمی تواند واحد طول باشد.

آنها به این هم اکتفا نکرده، بلکه برای خدا قائل به «پا» نیز

ص: 216

1- کتاب السنه ص 65 ح 317.

2- مآخذ سابق ص 190 ح 1009.

3- مآخذ سابق ص 190 ح 1007.

عبدالله بن احمد بن حنبل با اسنادش از انس بن مالك روايت کرده می گوید: رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: «در آتش انداخته می شوند، آتش می گوید: آیا باز هم کسی هست، این کار ادامه دارد تا آنکه خدا پایش یا قدمش را روی آتش گذاشته و آتش می گوید:

کافی است»(1).

ابن خزيمه از ابوهريره نقل می کند که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت:

«آتش جهنم پر نمی شود تا آنکه خداوند پای خود را در آن گذاشته، و آتش می گوید: کافی است، کافی است آنگاه جهنم پر می شود»(2).

حال خواننده عزیز! بیا و ببین که آنها از این حد نیز گذشته و برای خدا قائل به نفس می باشند، عبدالله بن احمد بن حنبل با اسنادش از ابی بن کعب می گوید: «به باد، ناسزا نگوئید، زیرا باد از نفس خدا است»(3).

برای کامل شدن منظره چه باقی مانده است؟ به خصوص آنکه برای خدا صورت نیز ساخته اند. شاید کلام و صدا باقی مانده باشد؟!

ص: 217

1- ماخذ سابق ص 184 ح 976.

2- كتاب التوحيد ص 92.

3- السنه ص 190 ح 1010

ولی آن را نیز گفته و به صدای آهن تشبیه کرده اند.

عبدالله بن احمد با سندش می گوید: «هرگاه خداوند برای وحی سخن گوید، اهل آسمان صدایی مانند صدای آهن بر روی کوه صفا می شنوند»⁽¹⁾.

سپس قائل به وزن و سنگینی برای خدا شده و لذا هرگاه خدا روی کرسی می نشیند صدای چوبهای کرسی شنیده می شود، اگر خدا وزن نداشت این صدای چوب چه معنی دارد؟ عبدالله بن احمد بن حنبل به اسنادش از عمر می گوید:

«هرگاه بر کرسی نشست صدایی از آن شنیده می شود مانند صدای محمل تازه ساخته شده»⁽²⁾، یعنی مانند صدای محمل بر پشت شتر هرگاه آدم سنگین وزنی سوار شود.

همچنین با اسنادش به عبدالله بن خلیفه می گوید: «زنی نزد پیامبر صَ لَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ آمد و گفت: از خدا بخواه تا مرا به بهشت ببرد، پیامبر برای خدا تعظیم کرد و گفت: کرسی خدا به پهناوری آسمان ها و زمین است، هرگاه خدا روی آن می نشیند به اندازه چهار انگشت جای خالی باقی میماند، و از کرسی صدایی بر می آید مانند صدای محمل هرگاه کسی بر آن سوار شود»⁽³⁾.

ص: 218

1- السنه ص 035371

2- السنه ص 79 ح 402.

3- السنه ص 79 ح 409.

ابن خزیمه اضافه کرده است: «از سنگینی اش»(1).

بدین صورت منظره تخیلی کامل شده و از خدا یک انسان می سازد که دارای تمام صفات انسان از نظر داشتن جسم، اعضا و ترکیبات و از نظر محدود بودن. این ظاهر سخن آنها است هر چند آن را انکار می کنند، ولی بالاتر از آن نیز می گویند:

در حدیث آمده است که خداوند آدم را به شکل خودش ساخت و طول او هفتاد ذراع بود.

آنها معتقد به امکان دیدن خدا و نگاه کردن به او هستند، همانگونه که ابن خزیمه با اسنادش به ابن عباس روایت می کند که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: «پروردگارم را به زیباترین شکل دیدم، به من گفت: ای محمد، گفتم: لبیک وسعدیک، گفت: اهل ملکوت اعلی بر سر چه چیزی اختلاف دارند؟ گفتم: پروردگارا من نمی دانم، خداوند دست خود را میان دو شانه من گذاشت و من سردی دست او را روی سینه ام احساس کردم، و آنگاه از آنچه بین مشرق و مغرب بود آگاه شدم»(2).

همچنین با اسنادش می گوید.... عبدالله بن عمر بن خطاب به دنبال عبدالله بن عباس فرستاد تا از او سؤال شود که: آیا محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ پروردگار خود را دیده است؟ عبدالله بن عباس جواب

ص: 219

1- التوحید ص 106.

2- التوحید ص 217.

مثبت داد، عبدالله بن عمر فرستاده خود را باز گرداند که: چگونه او را دیده است؟

ابن عباس اینگونه جواب داد: او را در باغ سر سبز دید که بر فرشی از طلا و یک کرسی از طلا نشسته و چهار ملائکه او را حمل می کردند، یکی به صورت یک مرد، دومی به صورت یک گاونر، سومی به شکل کرکس و چهارمی به شکل شیر»(1).

این عقاید بمنزله - مشتمل نمونه خروار است، ما به همین مقدار از عقاید حنابله وهم فکرهای آنان درباره صفات خداوند تبارک و تعالی اکتفا می کنیم، و از دیگر عقاید آنان صرف نظر کرده زیرا آنچه نقل شد برای مفتضح کردن آنان کافی است.

بعضی از حنبلیان وقتی متوجه کار زشت خود شدند، سعی در توجیه آن نموده و گفتند او اگر چه جسم دارد ولی بدون کیفیت است.

اشعری نیز این توجیه را معتبر شمرده و در صفحه 18 کتاب خود به نام «ابانه» می گوید: «خداوند متعال صورت دارد ولی بدون کیفیت، همانگونه که خود فرموده است:

«وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ»(2): «و روی پروردگار

ص: 220

1- التوحید ص 198.

2- رحمن: 27.

تو با جلال و جمال باقی می ماند» و دو دست هم دارد ولی بدون کیفیت، همانگونه که می گوید: (خلقت بیدی): «با دو دستم خلق کردم».

و چه زیبا گفته است شاعر درباره آنها:

قد شبهوه بخلقه وتخوفوا*** شنع الوری فتستروا بالبلکفه(1) او را شبیه مخلوقات دانستند و آنگاه از خشم مردم ترسیدند و لذا پشت پرده (بلاکیف) خود را مخفی نمودند».

هر که عقل سالمی داشته باشد به وضوح می بیند که این توجیه هیچ تغییری در صورت قضیه ایجاد نمی کند زیرا جاهل بودن به کیفیت فائده ای ندارد و معنی صحیحی را در بر نمی گیرد، و بیشتر به ابهام و معما شباهت دارد زیرا قائل بودن به این الفاظ با معانی حقیقی آن دقیقاً به معنی قائل بودن به کیفیت برای آنها است، زیرا الفاظ مبتنی بر خود کیفیت است، و جاری بودن این صفات با معانی متعارف آنها درست عین تجسیم و تشبیه است، و توجیه آن با جمله «بلاکیف» جز حرفی بر سر زبان نخواهد بود.

به یاد دارم روزی با یکی از اساتیدمان در دانشگاه درباره مستوی شدن خداوند بر تخت بحث می کردم، وقتی از دست من

ص: 221

1- بالبلکفه: یعنی بلاکیف.

خسته شد گفت: ما همان را می گوئیم که گذشتگانمان می گفتند:

استواء معلوم، کیف مجهول و سؤال درباره آن بدعت می باشد» .

به او گفتم: تنها مسأله را مبهم تر کردی، با زحمت فراوان آب را با آب معنی کردی.

در حالی که عصبانی شده بود گفت: چگونه؟

گفتم: اگر «استواء» معلوم است پس «کیف» نیز معلوم می باشد.

و اگر کیف مجهول است ، پس استواء هم مجهول بوده و از آن جدا نمی شود، فهمیدن استواء درست عین فهمیدن کیفیت است .

وعقل هیچ فرقی میان توصیف چیزی و کیفیت آن نمی گذارد، زیرا این دو یکی هستند.

مثلا اگر گفتمی که فلانی نشسته است، در این صورت علم تو به نشستن او همان علمت به کیفیت او است، وقتی می گوئی که استوا معلوم است، پس همان علم به استوا، علم به کیفیت است ، والا کلام تو تناقض خواهد داشت، بلکه عین تناقض است، چگونه تو عالم به استواء خواهی بود و در همان حال از کیفیت بی اطلاع!؟

.... مدتی ساکت شد، هیچ جوابی نمی داد، سپس معذرت خواست که عجله داشته و اجازه گرفت و رفت. پس با توجه به گرفتن معانی حقیقی الفاظ هر چه درباره عدم کیف گویند در واقع

تناقض و یاوه گویی است، همچنین قول آنها به اینکه خداوند دارای یک دست حقیقی بوده ولی مانند بقیه دستها نیست، آخر این قول ابتدای آن را نقض کرده و به عکس، زیرا دست به معنی حقیقی خود همان کیفیت مشخص را دارد، ونفی کیفیت از آن به معنی حذف حقیقت آن است.

و اگر این الفاظ بی محتوی برای تنزیه خداوند عزوجل کافی باشد پس می توان گفت: خداوند جسم دارد بلا کیف، جسمی که مشابه دیگر اجسام نیست، و خدا خون دارد بلا کیف، و همچنین گوشت و مو... دارد بلا کیف.

حتی اینکه یکی از مشبهین گفته است: «من حیا کردم که برای خدا عورت وریش قائل شوم، مرا از این دو معاف دانسته و می توانید درباره هر چیز دیگری پرسید»⁽¹⁾.

البته مفهوم کلام ما این نیست که ما معتقد به تأویل در امثال این آیات هستیم، ظاهر کتاب و سنت به بهانه اینکه مخالف عقل است را نمی توان تأویل کرد، بلکه اصلاً در قرآن و سنت چیزی مخالف عقل نیست، و آنچه به ظاهر مخالف عقل می باشد، در واقع ظاهر نیست، بلکه خیال می کنند که ظاهر است.

در امثال این آیات نیازی به تأویل نیست، زیرا لغت در

ص: 223

دلالت معنوی خود به دو قسمت تقسیم می شود:

1- دلالت افرادی 2- دلالت ترکیبی .

حال اگر قرینه و نشانه ای وجود داشته باشد می تواند معنی ترکیبی را از معنی افرادی جدا سازد، ولی اگر قرینه ای نبود که آن را از معنی افرادی منصرف کند در این صورت موافق آن خواهد بود، مثلا: اگر بگوئیم: شیر - ولفظ را به طور مفرد مطرح کنیم . چیزی به ذهن می آید که همان حیوان درنده ای است که در جنگل زندگی می کند، همچنین اگر لفظ را در یک ترکیب آوریم ولی به گونه ای باشد که قرینه ای در آن بدست نیاید، باز هم همان معنی را خواهد داشت، به عنوان مثال اگر بگوئیم: شیری را دیدم که شکار خود را در جنگل می خورد.

ولی اگر بگوئیم: شیری را دیدم که اتومبیل می راند، این معنی کاملا تغییر می کند.

در این حالت مقصود از شیر یک مرد شجاع است. وروش عرب در فهم کلام به همین صورت است، مثلا وقتی شاعر می گوید:

استعلی وفي الحروب نعامه *** فتخاء تنفر من صغیر الصافر

ص: 224

«در مقابل من مانند شیر بوده ولی در جنگها مانند شتر مرغ بی جریزه ای است که از صدای یک سوت می ترسد».

از این سخن شاعر جز این را نخواهیم فهمید که یک مرد ترسوئی در برابر افراد ضعیف تظاهر به شجاعت کرده ولی هنگام روبرو شدن با دشمن از ترس فرار می کند.

همین حالت نیز در آن آیات قرآنی وجود دارد، مثلاً وقتی خداوند می فرماید: «يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ»⁽¹⁾: «دست خدا بالای دست آنها است» معنی آن بدون تأویل دست قدرت است، مانند آنکه می گوید: «البلد في يد السلطان : شهر در دست سلطان است» یعنی تحت تصرف واداره او است، و این سخن همچنان صحیح خواهد بود حتی اگر دو دست سلطان قطع باشند، بقیه آیات نیز از همین قبیل اند، همیشه آن معنای ترکیبی که از سیاق بقیه الفاظ در جمله بدست می آید را پذیرفته و هیچگاه به ازاء معنای حرفی فردی متوقف نمی شویم و در این میان هیچ تأویل یا تحریفی نیز مطرح نیست، این است عمل به ظاهر، البته ظاهری که از بقیه سیاق جمله بدست می آید، ولی این حنابله مردم عوام را با ظواهر فردی

ص: 225

1- تفسیر بد به معنای قدرت در آیه (خلقت بیدي) صحیح است. ولی در آیه فوق به معنای دست بیعت است یعنی آنان که با تو بیعت کردند با خدا بیعت کرده اند و آن دستی که بر دست آنها بود در وقت بیعت دست خدا است. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هنگام بیعت دست خود را بالای دست بیعت کننده قرار می داد. (مترجم).

الفاظ گمراه کرده و به معنای اجمالی ترکیبی آن توجه نمی کنند .

و بدین ترتیب ظاهر کتاب و سنت حجتی است که پس از دقت در قرائن متصل و منفصل نمی توان از آن صرف نظر کرده و کسی حق تأویل آن را ندارد. و هر که به ظاهر فردی و حرفی الفاظ تکیه کند از کلام عرب غافل و گمراه شده است.

و قبل از آنکه با احمد بن حنبل و عقایدش وداع کنیم، مناسب است خواننده گرامی را بر گفتار و احادیث اهل بیت درباره صفات خداوند مطلع سازیم، تا معلوم شود آن نوری که از کلام آنها صادر می شود از چراغ قرآن کریم تابیده، و اینکه فاجعه عظیمی که تفکر اسلامی دچار آن شده است در واقع نتیجه طبیعی دوری ما از ائمه اهل بیت و کلام ایشان است، چه زیبا فرمود امام صادق طلا: «لو عرف الناس محاسن کلامنا لاتبعوننا: اگر مردم سخنان زیبای ما را بدانند از ما پیروی خواهند کرد».

سخنانی که نقل خواهیم کرد از کتاب توحید تألیف شیخ صدوق است، کتاب بزرگی است که شامل جواهر سخن اهل بیت درباره توحید است، من از خواننده عزیز تقاضا دارم در این سخنان با دید باز و حقیقت بین تدبر نموده، سپس اینها را با کتاب «السنه» تألیف عبدالله بن احمد بن حنبل و کتاب التوحید» تألیف ابن خزیمه یا هر کتاب دیگر اهل سنت که احادیث توحید و صفات خدای سبحان را جمع کرده است مقایسه کند.

ص: 226

همه ستایش از آن خدا است که در اولیت خود منفرد بود و از ازل عظمت و خداوندی و کبریا و جبروت از آن او بود. ساخت آن چه را ساخت و آفرید آن چه را آفرید بی آن که الگوئی از پیش برای هیچ کدام از آفریده او باشد.

پروردگار ما که دقت و لطف پرورش اور قدیم و ازلی است و با علم و آگاهی استعدادها را شکافت و با قدرت مستحکم خویش آفرید آن چه را آفرید و با نور صبحگاهی تاریکی را زدود (با نور وجود عدم را شکافت) پس هیچ کس را یارای تبدیل آفرینش او و تغییر صنع او، و ابطال حکم او، ورد فرمان او نیست. خواسته او بی چون و چرا است و ملک او زوال ناپذیر و حکومت او ابدی.

او است که ازلی و جاویدان است. از شدت نور از خلق خود در افق بی نهایت و نفوذ ناپذیری برتر و حاکمیتی فراگیر پنهان است. بر همه چیز محیط و به همه چیز نزدیک است. بر خلق خود تجلی کرده است بی آن که دیده شود در حالی که او در برترین دیدگاه است. پس خواست که بندگانش تنها او را بپرستند با این که نور او و رفعت بی پایان او حجاب خلق است پس پیامبران را فرستاد تا حجتی کامل بر خلق باشند و الگوی عملی و شاهدان اعمال مردم باشند و فرستادگان خود را از میان آنها برانگیخت که آنها را بشارت دهند و بترسانند تا هر کس هلاک شود با دریافت

دلیل روشن باشد و هر کس زنده شود نیز با دلیل روشن باشد و تا بندگان از پروردگار خود دریابند آن چه را نمی دانستند پس او را به پروردگاری بشناسند پس از انکار و تنها او را بپرستند پس از عناد و خودخواهی. (1)

حدیث امام رضا علیه السلام

فتح بن یزید جرجانی می گوید: «هنگامی که از مکه به سوی خراسان باز می گشتم، امام رضا را دیدم که به سمت عراق می رود. در بین راه شنیدم که می گفت: «هر که از خدا پرهیزد از او پرهیز شود، و هر که خدا را اطاعت کند، اطاعت می شود».

پس سعی و تلاش کردم تا نزدیک ایشان رسیدم، سلام کردم و او جواب سلامم را داد، سپس فرمود:

ای فتح! هر که خالق را راضی کند توجهی به خشم مخلوق ندارد، و هر که خالق را به خشم آورد، مستحق است که خشم مخلوق بر او مسلط شود، و خالق توصیف نمی شود مگر با آنچه خود را توصیف کرده است، و چگونه توصیف گردد کسی که حواس از درک او، و او هام از رسیدن به او، تصورات ذهنی از

ص: 228

1- «التوحید» از شیخ صدوق ص 44 حدیث شماره 4.

محدود کردن او، و دیده‌ها از احاطه به او ناتوان اند؟ او بالاتر از توصیف وصف کنندگان و متعالی تر از بیان گویندگان است. در عین نزدیکی دور و در عین دوری نزدیک است پس دوری او نزدیکی و نزدیکی او دوری است. او به «چگونگی» چگونگی داد، پس او را نمی گویند: «چگونه است»، و مکان را او مکان قرار داده پس درباره او گفته نمی شود: «کجا است، زیرا «چگونه بودن» و «کجا بودن» را او ساخته است.

ای فتح! هر جسمی توسط نوعی خوراک تغذیه می شود ولی خالق روزی رسان، که جسمیت اجسام از او است او نه جسم است و نه صورت، نه تجزیه شود و نه به پایان رسد، نه زیاد شود و نه کم گردد، او منزه است از خواصی که خود در اجسام قرار داده است. او لطیف، آگاه، شنوا، بینا، یکتا، تنها و پناهگاه بندگان است نه چیزی را زائیده و نه از چیزی زائیده شده است، و هرگز همتایی ندارد ایجاد کننده اشیاء، تجسیم کننده اجسام و تصویر کننده صورت ها است، اگر آنگونه بود که مشبهین گویند پس خالق از مخلوق، روزی دهنده از روزی گیرنده، و ایجاد کننده از ایجاد شونده تمیز داده نمی شوند. ولی او سازنده است، و آنچه را او تجسیم، تصویر و ایجاد نموده با خود او فرق دارد زیرا هیچ چیزی شبیه او نبوده است.

عرض کردم: خدا یکی است و انسان هم یکی است، آیا در

فرمود: سخن محالی گفתי، خدا تو را به بر ایمانت - ثابت نگه دارد، مورد تشبیه (که ممنوع است یا مجاز) معانی است، اما الفاظ یکی می باشد، و اینها دلالت بر معنی می کنند، اگر گفته می شود انسان یکی است، معنای آن این است که او یک جسم است نه دو جسم، ولی در واقع انسان یکی نیست، زیرا دارای اعضای مختلف و رنگهای مختلف است، و او از اجزای جدا از هم تشکیل شده که مثل هم نیستند، خون او غیر از گوشتش و گوشت او غیر از خونس، عصب او غیر از رگش، موی او غیر از پوستش، و سیاهی او غیر از سفیدی اش است. و همچنین سایر مخلوقات، پس انسان در اسم یکی است نه در معنی، ولی خداوند جل جلاله یکی است که هیچ یکی جز او نیست، و در او اختلافی، تفاوتی، زیادی، با کمی وجود ندارد، اما انسان مخلوق، ساخته شده، ترکیب شده، از اجزائی مختلف و جوهرهائی گوناگون تشکیل یافته است، ولی او در مجموع یک چیز است (یعنی یک واحد اعتباری است نه حقیقی).

گفتم: مرا نجات دادی، خداوند شما را نجات دهد، ولی شما گفتید: شنوا و بینا، آیا شنوا با گوش و بینا با چشم است؟ فرمود: او با آنچه می بیند می شنود و با آنچه می شنود می بیند، او بینا است ولی نه با چشمی مثل چشم مخلوقین، و شنوا است نه با

آنچه شنوندگان با آن می شنوند ولی چون هیچ پوشیده ای از او پوشیده نیست حتی اثر پای یک مورچه سیاه بر روی سنگی صاف در شبی تاریک و در اعماق دریاها، لذا گفتیم او بینا است، ولی نه با چشمی مانند چشم مخلوقین، و چون انواع گفته ها بر او مشتبه نمی شود و هیچ شنیدنی او را از شنیدنی دیگر مشغول نمی سازد، لذا گفتیم او شنوا است، ولی نه مانند شنوائی شنوندگان» (1).

خطبة امیر المؤمنین علیه السلام

ستایش مخصوص خدائی است که از چیزی به وجود نیامده است، و آنچه را ساخته از چیزی نساخته است، پدید آمدن اشیاء را شاهد ازلیت خود قرار داده و علائم ناتوانی آنها را شاهد قدرت خود و ناگزیر بودن از نابودی را شاهد جاویدانی خود.

جایی از او خالی نیست تا بتوان او را با «کجا بودن» یافت، مشابهی برایش نیست تا با «چگونه بودن» توصیف شود، و چیزی از علم او مخفی نیست تا علم او منحصر به جهتی باشد. در صفات با آنچه خود ایجاد کرده متفاوت بوده، و به دلیل ساختن ذوات متغیر نمی توان او را دریافت، و خود به کبریا و عظمت از هرگونه تغییر و تحول منزله است. هوشهای تیز بین خوش فهم از شناخت او محروم اند، و افکار عمیق و شکافنده از درک چگونگی او ناتوان، و فطرتهای شناگر غواص در تفکر از تصور او عاجز می باشند. از

ص: 231

عظمتش مکانها او را در بر نمی گیرند، و از جلالش اندازه ها او را نمی سنجند، و از کبریائش مقیاس ها او را طی نمی کنند. اوهام از شناخت واقعیت او، فهم ها از احاطه بر او و ذهن ها از الگو ساختن برای او عاجزاند، عقول بلند پرواز از کشف و احاطه بر او نا امید گشته، دریا های علوم از اشاره به کنه او خشک گردیده، و اوهام لطیف و دقیق از صعود به مقام وصف قدرت او ذلیلانه باز ماندند.

او یکی است ولی نه با عدد، همیشگی است ولی نه به مقیاس زمان، پا بر جاست ولی بدون تکیه گاه، جنسی نیست که جنسهای دیگر معادل او باشند، شکلی نیست که اشکال دیگر نظیر او باشند و مانند اشیاء نیست که صفتی بر او منطبق شود، عقول در امواج توفنده ادراک او گمراه شدند، اوهام از احاطه بر ذکر ازلیت او متحیر ماندند، فهم ها از درک توصیف قدرتش در تنگنا قرار گرفتند، و ذهن ها در عمق افلاک ملکوتش غرق گردیدند، بر نعمت ها توانا بوده، با کبریا غیر قابل دسترسی و زمام همه اشیاء به دست او است. نه دوران او را کهنه و پوسیده می کند و نه اوصاف بر او احاطه می نماید. کوههای مستحکم در جایگاه استقرارشان برای او خضوع کرده، و افلاک نیرومند تا دورترین و برترین مواضع خود برای او سر فرود آورده اند. اختلاف موجودات را شاهد پروردگاری خود قرار داده و عجز آنها شاهد بر قدرتش، حدوث آنها شاهد بر قدیم بودنش و نابود شدن آنها شاهد بر باقی ماندنش موجودات از دسترس او خارج نشده، از تحت حیطة او بیرون

نرفته، از علم او به همه ذرات وجود آنها پنهان نگردیده و از زیر قدرت او رهائی نتوانند یافت. برای نشانه قدرت همین کافی است که آنها را با دقت ساخته است، و برای دلالت بر حکمت او این که در هر کدام خواصی قرار داده و برای اثبات قدیم بودن او پدید آوردن آنها و برای اثبات توانائی او خلل ناپذیری صنع آنها. پس هیچ مرزی به او نسبت داده نمی شود، هیچ الگویی برای او نیست، و هیچ چیزی از او پنهان نگردیده است. او بسیار بالاتر از الگوها و صفات آفریده شده است (1).

دوران ابن تیمیه:

عقائد اشعری چنان منتشر شد که اکثر بلاد اسلامی را فرا گرفت و به عنوان مذهب رسمی جمهور مسلمین در اصول عقائد در آمد، و به دنبال آن کمتر از ابن حنبل یادی به میان می آمد و مذهب عقیدتی او برچیده شد. تا آنکه ابن تیمیه به میان آمد، او در سال 661 هجری در خانواده ای از مشایخ حنابله متولد شد، ابن تیمیه در این خانواده که یکی از پایگاه های حنابله در شهر حران بود بزرگ شد، ابتدا نزد پدرش که حوزه تدریس ویژه ای در دمشق داشت مشغول درس گردید. او علوم حدیث، رجال، لغت، تفسیر، فقه و اصول را نزد دیگران خواند، و پس از وفات پدرش، ریاست حوزه تدریس را به عهده گرفت، که این فرصتی بود برای

ص: 233

1- مأخذ سابق ص 69.

او تا بتواند به عقاید حنابله رونق تازه ای ببخشد. او از این کرسی استفاده کرده تا درباره صفات خداوند سخن بگوید، و در این زمینه برهان هایی بر صحت عقیده کسانی که قائل به تجسیم اند ارائه کرد.

افکار او در جواب به سؤالهای اهل «حماة» آشکار شد، آنها طی نامه ای درباره آیات صفات از او سؤال هایی کردند. از جمله آیات سؤال شده، این دو آیه است: «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى»:

خدای مهربان بر عرش قدرت و فرمانروائی جهان مسلط است» «ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ»: «سپس به تدبیر یا آفرینش آسمان پرداخت» و همچنین مانند این کلام پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «قلب انسان بین دو انگشت از انگشتان خدای بخشنده است». ابن تیمیه در یک نامه طولانی جواب اهل حماة را داد، این نامه که به عقیده حمویه» نامگذاری شد بدون آنکه صریحا عقیده خود را مطرح کند، نشان دهنده اعتقاد او به تجسیم و تشبیه است. ابن تیمیه سعی کرد با اضافه کردن الفاظی عقیده خود را مخفی نگه دارد، که اگر این الفاظ برداشته شود واقعیت نظر او بر ملا می گردد. این نامه، جنجالی در میان علما بر پا کرده و افکار او را نپسندیدند. ابن تیمیه متوسل به امیر دمشق شده و امیر از او دفاع کرد. ابن کثیر این قضیه را چنین نقل می کند: «یک گرفتاری برای شیخ تقی الدین ابن تیمیه در دمشق بر پا شده، عده ای از فقهاء علیه او قیام کردند، آنان خواستند که او را به محضر قاضی جلال الدین حنفی احضار کنند ولی او حاضر نشد، ولذا جارچی شهر ندا کرد مبنی بر نادرستی عقیده ابن

تیمیه که به دلیل این که اهل حماة پرسیده بودند به نام لعقیده حمویه معروف شده بود، ولی امیر سیف الدین جاعان از او حمایت کرده و کسانی را که علیه ابن تیمیه قیام کرده بودند تحت تعقیب قرار داد، لذا بسیاری از آنها مخفی شده و هر که به دام افتاد امیر او را شلاق زد، و بقیه ساکت شدند»⁽¹⁾.

بدین وسیله علما در مقابل قدرت و زور سلطان از برخورد با عقاید منحرف ابن تیمیه دست کشیدند، و ابن تیمیه فضا را آزاد بافت تا بتواند آنچه می خواهد بگوید. یک شاهد آگاه عقاید ابن تیمیه درباره خدا را برای ما نقل کرده است. این شاهد جهانگرد معروف ابن بطوطه است، از قضا او روزی در درس ابن تیمیه در مسجد اموی حاضر شده می گوید: آن روز من در دمشق بودم، روز جمعه او بر منبر مسجد جامع، مردم را موعظه و نصیحت می کرد از جمله سخنان او این بود: خداوند از پائین ترین آسمان اینگونه نازل می شود که من پائین می آیم، و یک پله از منبر پائین آمد.

یک فقیه مالکی بنام ابن الزهراء بر او اعتراض کرد و سخن او را محکوم نمود، مردم عوام علیه آن فقیه بپا خاسته، او را با دست یا کفش کتک زیادی زدند تا آنکه عمامه اش بر زمین افتاد، زیر عمامه کلاهی از ابریشم پوشیده، بر او اشکال گرفتند که چرا آن را پوشیده و لذا او را به منزل عزالدین بن مسلم قاضی حنابله بردند،

ص: 235

1- البداية والنهاية ج 14 ص 5-4، قضایای سال 698 هجری .

قاضی امر کرد او را به زندان برده و سپس تعزیر کرد(1).

مانند همین قضیه را ابن حجر عسقلانی نیز درباره ابن تیمیه در «الدرر الکامنه» ج 1 ص 154 نقل کرده است. این قضیه کاملاً مشخص می کند که ابن تیمیه نسبت به اثبات صفات شدید تعصب داشته تا جائیکه خداوند سبحان را تشبیه کرده است، و این عین کفر و بی دینی است.

او در دفاع از عقائدش آنها را عقیده سلف - گذشتگان - قلمداد کرده و ادعا می کند که تاکنون مسلمین بر این عقیده بوده اند.

او برای پوشش دادن بر عقیده باطل خود علیه سلف دروغ می گوید، هر چند می داند که حنا بله نیز سعی کردند خود را زیر پوشش سلف قرار دهند ولی راه به جایی نبردند زیرا مذاهب عقیدتی زیادی قبل و بعد از احمد وجود داشته و این نشان دهنده عدم اتحاد مسلمین بر یک عقیده است. هر مذهبی خود را به حقیقت واصل می داند و حقیقت از همه دور است.

شهرستانی در «ملل و نحل» ادعای ابن تیمیه درباره مذهب سلف را تکذیب کرده می گوید: «سپس گروهی از متأخرین این سخن را به گفته های سلف اضافه کرده می گویند: در این آیات باید همان ظاهر بدوی آنها را گرفت و تفسیر آنها درست به همان نحو باید باشد که وارد شده، بدون هیچ تاویلی یا توقفی در آن چه

ص: 236

1- سفرنامه ابن بطوطه ج 1 ص 110.

ظاهر است. همانگونه که ابن تیمیه تفسیر کرد. ولذا اینها گرفتار تشبیه کامل شدند و این خلاف عقیده سلف است. این تشبیه کامل وخالص قبل از این تنها در میان یهودیان بود، البته نه همه آنان، بلکه فقط یک یا دو گروه از آنها، که الفاظ زیادی در تورات یافتند که دلالت بر آن می کند»(1).

ابن تیمیه با کلی گویی های فراوان خود عوام را فریب می داد، مانند این گفته او: «اما آنچه الآن می گویم و می نویسم، هر چند در جواب های گذشته ام نوشته بودم، ولی در محافل زیادی آن را گفته ام، این است که: تمام آیات صفاتی که در قرآن وجود دارد، از مواردی است که هیچ گونه اختلافی در تأویلشان میان صحابه نبوده است، من تفسیرهای منقول از صحابه واحدی که در این زمینه روایت کرده اند را مطالعه کرده و بیش از صد تفسیر در کتاب های بزرگ و کوچک را خوانده ام، ولی تاکنون از هیچ صحابی ندیده ام که قسمتی از آیات یا احادیث صفات را بر خلاف مقتضای مفهوم و معروف آن تأویل کرده باشند»(2).

و با این کلی گوئی، عوام سخن او را باور می کنند، ولی با اندک مراجعه ای به کتاب های مأثور تفسیر، دروغ پردازی ابن تیمیه آشکار می گردد، یا در عدم مراجعه به تفاسیر و یا در این ادعا

ص: 237

1- الملل والنحل ص 84.

2- تفسیر سورة النور - ابن تیمیه ص 178 - 179.

که صحابه آیات صفات را تاویل نکرده اند، و به عنوان شاهد بر دروغ گویی ابن تیمیه به چند مورد ذیل اکتفا می کنیم:

ابن تیمیه درباره تفسیر طبری می گوید: در آن بدعتی نبوده و از افراد متهم روایت نمی کند(1).

در «الفتاوی الکبیره» ج 6 ص 322 ابن تیمیه آیه الكرسي را به عنوان یکی از عظیم ترین آیات صفات قلمداد می کند.

طبری دو روایت با اسناد به ابن عباس در تفسیر آیه: «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ»: «كرسى او آسمانها و زمین را در بر گرفته است» آورده، می گوید: اهل تأویل در معنای كرسى اختلاف نظر دارند، بعضی ها گفته اند که منظور علم خدا تعالی ذکره - است، کسانی که چنین نظر داده از ابن عباس روایت کرده اند که می گوید: كرسى خدا علم او است.

روایتی دیگر نیز از ابن عباس است که می گوید: كرسى خدا علم او است همانگونه که در این آیه می بینیم: «وَلَا يُوَدُّهُ حِفْظُهُمَا»:

و نگهداری آن دو برای او سنگین نیست(2).

بین و از این دروغ محض تعجب کن، او می گوید: «سلف در هیچ یک از صفات اختلاف نظر نداشته اند»، ولی طبری

ص: 238

1- المقدمة في أصول التفسير، ص 51.

2- تفسیر طبری ج 3 ص 7.

می گوید: «اهل تأویل اختلاف نظر داشتند»، ابن تیمیه سخن خود را این گونه کلی می گوید: «تا کنون هیچ یک از صحابه را نیافتم که آیه ای از آیات صفات را تأویل کند»، و علی رغم ادعایش مبنی بر مراجعه به یکصد تفسیر، طبری دو روایت از ابن عباس نقل می کند.

شاهد دوم: باز هم از تفسیر طبری در تفسیر این آیه: « وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ »: «او است بلند مرتبه و بزرگوار» .

طبری می گوید: اهل تحقیق در معنای آیه: « وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ » اختلاف نظر دارند، بعضی ها گفته اند: «منظور این است که او بالاتر از داشتن نظیر و مشابه است، و این معنی که بالا بودن به معنی مکانی آن باشد را رد کرده اند، و گفته اند: امکان ندارد که جایی از او خالی باشد، و معنی ندارد که او را به داشتن جایگاهی بالاتر توصیف کنیم زیرا این وصف به معنای بودن در جایی و نبودنش در جایی دیگر است» (1).

این کلام سلف است، ولی ابن تیمیه برای خود راه دیگری را انتخاب کرده و چون کسی را نیافته است که او را تأیید کند لذا آن را به سلف نسبت می دهد، ولی سلف معتقد به وجود مکان برای خدای متعال نیستند، اما ابن تیمیه مجموعه ای از آیات و روایات را در نامه اش به اهل حماة مطرح می کند تا مکانی را برای خداوند

ص: 239

سبحانه و تعالی ثابت کند، او تا آنجا پیش می رود که می گوید:

(... خداوند بر تخت مستقر شده و تخت او بالای آسمان است(1) و مقصود او همان مکان است.

در تفسیر این عطیه که به نظر ابن تیمیه از بهترین تفاسیر است نیز تمام روایت های ابن عباس را که طبری وارد کرده، نقل می کند، سپس درباره بعضی از روایات طبری که ابن تیمیه به آنها استناد می کند، می گوید: «اینها گفته های افرادی مجسم و جاهل است و نباید مطرح شود»(2).

شاهدی دیگر در تفسیر آیه شریفه: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» (3): «همه چیز هلاک شدنی است جز چهره او».

و آیه: «وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» (4): «و چهره خداوند با جلال و کرامت باقی می ماند». که ابن تیمیه با این دو آیه، چهره را به طور حقیقی برای خدا قائل شده است.

طبری می گوید: درباره معنای (الا وجهه) اختلاف نظر وجود دارد، بعضی گفته اند معنی آن این است که هر چیزی هلاک

ص: 240

1- العقيدة الحموية الكبرى، مجموع الرسائل الكبرى، از ابن تیمیه ص 429-432.

2- فتح الغدير از شوکانی ج 1 ص 272.

3- قصص: 88.

4- الرحمن: 27.

شدنی است جز او.

و دیگران گفته اند: معنی آن این است «مگر آنچه هدف از آن رضای او باشد» و برای تأویل خود از این قول شاعر شاهد گرفتند:

استغفر الله ذنبا لست محصية*** رب العباد اليه الوجه والعمل

از خدا طلب مغفرت می کنم نسبت به گناهی که قابل شمارش نیست، روی خود را به سوی پروردگار برده و کار خود را برای او انجام می دهم»(1).

طبری چیزی بر آن اضافه نکرده است.

بغوی می گوید: (الا-وجهه) یعنی: مگر او، و گفته شده است مگر ملک او». ا. و ابو العالیه گوید: «مگر آنچه هدف از آن رضای او باشد»(2)- و چیزی بر آن اضافه نمی کند.

در «الدر المنثور» از ابن عباس نقل می کند که گفت: یعنی مگر آنچه هدف از آن، رضای او باشد.

مجاهد گوید: آنچه هدف از آن، رضای او باشد.

سفیان می گوید: مگر آن اعمال نیکوئی که هدف از آنها رضای او است.

ص: 241

1- تفسیر طبری ج 20 ص 82.

2- تفسیر بغوی ج 3 ص 459.

این است قول سلف، و هیچ کس چیزی بر آن اضافه نکرده، پس ابن تیمیه از کجا می گوید: «این است قول سلف...!».

ما به او جز با این دو آیه شریفه جواب نمی دهیم: «لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ»⁽¹⁾: «چرا حق را با باطل می پوشانید، و حق را کتمان کرده در حالی که آن را می دانید». «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَى مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ»⁽²⁾: «کسانی که کتمان می کنند آن آیات روشنگر و آن هدایتی که ما آنها را نازل کردیم، آن هم پس از آن که آن را در کتاب برای مردم بیان نمودیم، آنها را خداوند لعنت کرده و همچنین لعنت کنندگان آنها را لعنت می کنند».

.... و بهمین دلیل علمای معاصرش در برابر گفته های او ساکت نشستند، درباره او فتوی دادند و مردم را از او متنفّر نمودند، تا آنکه به زندان افتاده و در زندان از نوشتن ممنوع گردید. او در زندان دمشق به دلیل عقاید فاسد و آراء ناپسندش جان سپرد.

بسیاری از علما و حفاظ آراء او را رد کردند. ذهبی نامه ای برای او فرستاد و او را نسبت به عقایدش ملامت نمود، و به علت طولانی

ص: 242

1- آل عمران: 71.

2- بقره: 159.

بودن نامه تنها به چند جمله آن به عنوان شاهد قول خود می آوریم، علامه امینی تمام این نامه را در کتاب خود «الغدیر» ج 5 ص 88.....

به نقل از «تكملة السيف الصقيل» از کوثری صفحه 190 آورده است.

: «بیچاره کسی که پیرو تو باشد، که در معرض کفر و گمراهی است، به خصوص اگر از علم و دین کمتر بهره برده ، باطنی و شهوانی باشد، ولی چنین فردی با دست و زبان از تو دفاع می کند، ولی در قلب و باطن خود دشمن تو می باشد، مگر نه اکثر پیروان تو یا افرادی عقب مانده و کم عقل اند؟ یا عوام، دروغگو و کند ذهن؟ یا غریب و ترسو و پر از مکر؟ و یا بی ارزش ، پست و نادان اند؟ اگر باور نمی کنی، آنها را امتحان، و عادلانه بررسی کن

ابن حجر عسقلانی در کتاب «الدرر الكامنه» ج 1 ص 147 گفته است:

از اینجا و آنجا او را رد کردند، به خاطر بدعت های بی ارزش و آراء ساختگی و نادری که دست ناپاک او علیه کتاب ، سنت، اجماع و قیاس ایجاد کرده بود، و در دمشق منادی ندا سر داد که: هر کس معتقد به عقاید ابن تیمیه است، خون و مال او حلال است» .

حافظ عبدالکافی سبکی ، کتابی در رد ابن تیمیه به نام «شفاء

ص: 243

او در مقدمه کتابش - الدرّة المضيئة في الرد على ابن تيمية - می گوید: اما بعد، ابن تيمیه بدعت های مختلفی در اصول عقاید ایجاد کرده، وارکان و پایه های اسلام را خراب کرده است. او خود را زیر پوشش پیروی از کتاب و سنت پنهان نموده و اظهار کرده است که به سوی حق دعوت و به بهشت هدایت می کند. ولی از پیروی سرباز زده و به بدعت گویی پرداخته است. او از جماعت مسلمین جدا شده و با اجماع مخالفت ورزیده است. ابن تيمیه سخنانی گفته است که لازمه آن اثبات جسمیت و ترکیب برای ذات مقدس پروردگار است و اینکه نیاز داشتن به جزء محال نیست. او قائل است که ذات خداوند محل عروض حوادث است...»⁽¹⁾.

و ده ها عالم دیگر نیز بر او اعتراض کرده اند که مجال بررسی سخنان آنها و نقل اقوالشان نیست. ما در خاتمه به قول شهاب الدین ابن حجر هیثمی اکتفا می کنیم، او در ترجمه ابن تيمیه می گوید: «ابن تيمیه بنده ای است که خداوند او را خوار، گمراه، کور، کر و ذلیل نموده است. این قول درباره او به نقل از ائمه ای است که فساد حالش را بیان و گفته هایش را تکذیب نموده اند، هر که می خواهد در باره او اطلاع بیشتری یابد می تواند به قول امام مجتهدی مراجعه کند که همه اتفاق نظر بر امامت،

ص: 244

بزرگواری و اجتهاد او دارند یعنی ابو الحسن سبکی، و همچنین فرزندش تاج، و امام عز بن جماعه، و اهل زمان او و دیگران از شافعیان، مالکیان و حنفیان. اشکال های ابن تیمیه تنها بر متأخرین سلف از صوفیه نبوده بلکه او بر عمر بن خطاب و علی بن ابی طالب رضی الله عنهما نیز اشکال گرفته است. خلاصه آنکه کسی برای کلام او ارزشی قائل نبوده و بدترین تهمت ها را بر او وارد می کنند. درباره او معتقدند که فردی بدعت گو، گمراه، گمراه کننده و افراطگر می باشد. خداوند با او با عدلش رفتار کند، (1) و ما را از روش، عقیده و رفتار او در امان نگهدارد، آمین!... تا آنجا که می گوید: او قائل به جهت - برای خدا است، و مطلبی در اثبات آن دارد، که مقتضی است اهل مذهب او معتقد به جسمیت، و استقرار باشند» (2).

ما به همین مقدار در باره شخص ابن تیمیه اکتفا می کنیم، ولی بعضی از افکار او را هنگام بحث در باره وهابیت مورد تحلیل علمی قرار داده و رد خواهیم نمود، زیرا وهابیت از نظر تاریخی ادامه عقائد ابن تیمیه بوده و خود او نیز ادامه دهنده عقاید حنابله است.

ابن تیمیه در مخلوط کردن حق و باطل هنرمند بوده است،

ص: 245

1- یعنی به او رحم نکند. مترجم.

2- مأخذ سابق ص 48.

همین باعث شده که بعضی از مسلمین او را نیکو پنداشته، و شیخ الاسلام بنامند، و از این رونام او معروف و منتشر شد، و اِلّا یک باطل محض که نباید دارای یاران و پیروانی باشد.

امیرالمؤمنین علیه السلام در این باره می فرماید: «شروع هر فتنه با پیروی از هوای نفس و بدعت گذاشتن در دین است بر خلاف کتاب خدا و افرادی بر غیر دین خدا از افرادی دیگر پیروی می کنند.

پس اگر باطل کاملاً از حق جدا شد، حق جویان آن را خواهند شناخت، و اگر حق کاملاً از باطل جدا گردید، زبان مخالفین از آن کوتاه شود، ولی قدری از این گرفته شده و قدری از آن، سپس با هم مخلوط می گردند، و در اینجا است که شیطان بر اولیاء خود مسلط شده، و تنها کسانی نجات می یابند که قبل از این خداوند به آنها وعده نیکوی داده باشد» (1)

دوران محمد بن عبدالوهاب:

اشاره

محمد بن عبدالوهاب پس از آنکه کاملاً تابع افکار ابن تیمیه شده بود، برای تجدید عقاید حنبلیان قیام کرد. حرکت خود را در نجد آغاز نمود، در منطقه ای که شاهد بدترین انواع خفقان، ظلم، قتل و بی خانمان کردن مردم بود. و با فعالیت او عقیده قشری حنبلی

ص: 246

به بالاترین درجه عظمت و قدرت خود رسیده و برای اولین بار در تاریخ خود آماده پیاده شدن در زندگی عملی گردید. این عقیده پیش از این از دو مرحله تاریخی گذشته که در آنها هیچ مجال و موقعیت مناسبی نداشته است، زیرا در مرحله اول: «اشاعره تمام زمینه های عقیدتی را بعد از احمد بن حنبل به خود اختصاص دادند، و در مرحله دوم: «ابن تیمیه موقعیت مناسبی را برای پیشبرد دعوت خود نیافت زیرا او افکار خود را در یک جو علمی که در آن علما و فقهای بزرگی وجود داشتند منتشر کرد، و آنها صدای او را با برهان و استدلال خفه کرده و علیه او انقلابی بر پا کردند که آتش دعوتش را خاموش و نیرنگش را باطل نمود. دولت وقت نیز برای جلوگیری از او به یاری علما شتافت، و لذا بذر فساد انگیز او چاره ای جز مخفی شدن در لابلائی کتابها یا نفوذ در دلهای ناسالم نداشت»⁽¹⁾.

ولی در مقابل، زمینه برای محمد بن عبدالوهاب جهت نشر افکار زهرآگین خود در میان امت آماده بود، جهل و بی سوادى تمام نواحى نجد را در بر گرفته و دولت آل سعود بر آن شده بود که این دعوت را با زور شمشیر منتشر کند. و بدین ترتیب مردم را وادار بر اعتقاد به وهابیت نموده و در غیر این صورت محکوم به کفر و شرک بوده و جان و مال آنها حلال خواهد بود... توجه این کار با

ص: 247

مجموعه ای از عقاید فاسد تحت نام توحید صحیح انجام می پذیرفت . ابن عبدالوهاب سخن خود را درباره توحید این گونه آغاز می کند: و آن بر دو نوع است، توحید ربوبیت و توحید الوهیت، توحید ربوبیت را کافر و مسلم پذیرا هستند، اما توحید الوهیت مرز میان اسلام و کفر است، هر مسلمان باید میان این دو توحید تمیز داده و بداند که کفار منکر آن نیستند که خداوند خالق، روزی دهنده و مدبر است. خدا می فرماید: «قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمْنَ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَ يَقُولُونَ اللَّهُ فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ» (1): «بگو چه کسی شما را از آسمان و زمین روزی می دهد، با چه کسی مالک شنوائی و بینائی ها است، و چه کسی زنده را از مرده و مرده را از زنده خارج می سازد، و چه کسی کار را تدبیر می کند؟ آنها خواهند گفت: الله، بگو پس چرا پرهیزکار نیستید» و همچنین: «وَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ» (2): «واگر از آنها بپرسی چه کسی آسمان ها و زمین را آفریده و خورشید و ماه را مسخر کرده است؟ آنها خواهند گفت: الله». اگر برای تو ثابت شود که کفار اقرار بر آن دارند، پس باید بدانی که این گفته تو که جز خدا کسی آفریدگار و روزی دهنده

ص: 248

1- بونس : 31

2- عنكبوت : 61.

نیست و جز خداوند کسی کار را تدبیر نمی کند، کافی برای مسلمان بودن نیست، بلکه باید بگوئی: «لا اله الا الله: هیچ معبودی جز خداوند نیست» و به این سخن با معنای دقیق آن عمل کنی»(1).

او می خواهد با این جمله های ساده و بی محتوی که جز بر جهل به حکمت و آیات خدا دلالتی ندارد، تمام جامعه اسلامی را تکفیر کند، ولذا سخن خود را به اینجا منتهی می کند که (2):

مشرکین زمان ما - یعنی مسلمانان - مشرک تر از گذشتگان اند، زیرا پیشینیان در وقت آسودگی شرک ورزیده ولی در گرفتاری ها مخلص می شدند اما اینها در هر دو حال مشرک اند، به دلیل این آیه شریفه: (فاذا ركبوا في الفلك دعوا الله مخلصين له الدين فلما نجاهم الى البر اذا هم يشركون) (3): «پس اگر سوار کشتی شدند، خدا را می خوانند و دین را کاملاً از آن او می دانند، ولی هرگاه آنان را به سوی خشکی نجات می دهد دوباره مشرک می شوند».

بنابراین هر که متوسل به رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و اهل بیت او عليهم السلام شود یا به زیارت قبور آنها برود مشرک و کافر است، بلکه شرک او بالاتر از شرک کسانی است که بت های لات، عزی، مناة و هبل را می پرستیدند. او با این عقیده به قتل، غارت و دزدیدن

ص: 249

1- «في عقائد الاسلام» از رسایل شیخ محمد بن عبدالوهاب ص 38.

2- محمد بن عبدالوهاب، رساله اربع قواعد، ص 4.

3- عنكبوت: 65.

فرزندان مسلمانان نجد و حجاز پرداخت. شعار آنها چنین بود:

وهابی شو و آلا خودت کشته، همسرانت بیوه و فرزندانم تیم خواهند شد.

برادرش سلیمان بن عبدالوهاب کتابی در رد او به نام (الصواعق الالهيه في الرد على الوهابيه) نوشته می گوید: «این مسائل قبل از زمان امام احمد، یعنی در زمان ائمه اسلام اتفاق افتاده و تمام بلاد اسلام را فرا گرفت ولی نشنیده ایم که احدی از ائمه مسلمین کسی را بر اساس آن تکفیر کند، یا آنها را مرتد دانسته و دستور جهاد علیه آنان بدهد، و یا آنکه مانند شما بلاد مسلمین را بلاد شرک و محاربه بدانند. بلکه شما هر کسی که این اعمال را تکفیر نکند کافر دانستید هر چند خود مرتکب چنین اعمالی نشود، اکنون هشتصد سال از زمان ائمه گذشته ولی تاکنون حتی یک عالم از علمای مسلمین را نشنیده ایم که تکفیر کند، بلکه هیچ عاقلی چنین قصوری نمی کند، به خدا سوگند سخن شما بدین معنی است که تمام امت بعد از زمان احمد - رحمه الله تعالی - از علما، امرا و عامه مردم همگی کافر و مرتد اند، پس: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»، خدایا به تو پناه می بریم! و باز هم به تو پناه می بریم از اینکه مانند بعضی از عوام خود بگوئید که حجت بر پا نشده مگر توسط شما...»(1).

او در صفحه 4 چنین می گوید: «امروز مردم گرفتار کسی

ص: 250

1- ص 38.

شده اند که خود را منسوب به کتاب و سنت خوانده و از علوم آن هر چه خواهد استنباط می کند و توجهی ندارد که با چه کسانی مخالف است. اگر از او بخواهی که سخن خود را با اهل علم تطبیق دهد نمی پذیرد، بلکه بر مردم واجب می داند که بر مفهوم قول او عمل کنند، و هر که مخالفت کند کافر است. و این در حالی است که او حتی یک خصلت از خصلت های اهل اجتهاد را ندارد، به خدا سوگند حتی یک دهم از یک خصلت را نیز ندارد، و با وجود آن، سخن او بسیاری از افراد جاهل را فریب داده است، «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»، تمام امت با یک زبان ندا سر می دهند ولی او حتی یک کلمه در جواب آنها نمی گوید، زیرا تمام آنها را کافر و جاهل می داند، خدایا این گمراه را هدایت نما و به راه حق برگردان»..

بررسی مسأله «توحید ربوبیت»:

حال باید بررسی کنیم که چه سخن نادرستی را ابن عبدالوهاب سر داده، واکثر یاران او دچار چه اشتباهی شده اند که عمده مسلمانان را تا این زمان تکفیر می کنند. برای این کار باید افکار او را در بوته بحث و بررسی قرار دهیم.

ابتدا «توحید ربوبیت» را در نظر می گیریم: تفسیر «رب» به معنی خالق (آفریدگار) از مراد قرآن به دور است، زیرا معنی «رب» در لغت و قرآن کریم کسی است که کار تدبیر، اداره و تصرف را در اختیار دارد، و چه بسا این مفهوم کلی بر مصادیق مختلفی منطبق

شود مانند تربیت، اصلاح، ریاست، مالکیت و همراهی کردن .

و نمی توان کلمه «رب» را بر معنای خالقیت آنگونه که وهابیت بر آن شده و بر اساس آن کوههایی از افکار منحرف را بنا کردند گرفت، حال برای آنکه این اشتباه کاملاً روشن گردد، بیائید در آیات قرآنی ذیل تدبر کرده تا معنی «رب» در کتاب عزیز را بدست آوریم:

خداوند می فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ» (1): «ای مردم عبادت کنید پروردگار (رب) خود را که شما را آفرید».

وهمچنین می فرماید: «قَالَ بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ» (2) «بلکه پروردگار (رب) شما پروردگار آسمانها و زمین است که آنها را آفریده است».

پس اگر «رب» به معنی خالق بود نیازی به گفتن «الذي خلقكم» آنکه شما را آفرید» یا «الذي فطرهن» : آنکه آنها را آفرید» به طور مکرر نبود، که این تکرار هیچ معنی ندارد. اگر به جای «رب» در این دو آیه لفظ «خالق» به کار بریم هیچ نیازی به گفتن «الذي خلقكم» و «الذي فطرهن» نیست، و به عکس اگر «رب» را به معنی تدبیر کننده یا تصرف کننده بگیریم، در این صورت نیاز به جمله پایانی حتمی است، و معنی آیه اول اینگونه می شود: «آنکه شما را

ص: 252

1- بقره: 21.

2- انبیا : 56.

آفرید مدبر کارهای شما است»، و معنی آیه دوم: «آفریدگار آسمانها و زمین در آن تصرف کرده و به عنوان مالک کار آن را تدبیر می کند»

و شواهد بر این معنی بسیار است که مجال برای بحث مفصل درباره آن نیست.

بنابراین قول او بر اینکه: «اما توحید ربوبیت را کافر و مسلمان قبول دارند» سخنی بیهوده و مخالف نص صریح قرآن است. خداوند می فرماید: «قُلْ أَغْيَرَ اللَّهُ أَبْغِي رَبًّا وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ» (1): «بگو آیا پروردگاری غیر از خدا بخواهم در حالی که او پروردگار همه چیز است».

این آیه خطایی است از خدا به پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تا به قوم خود بگوید: آیا به من امر می کنید که پروردگاری غیر خدا برای خود گرفته و اقرار به ربوبیت و تدبیر برای او داشته باشم در صورتی که هیچ مدبری جز خدا نیست. و شما بتها و دیگر خدایان دروغین را پذیرفته و اقرار به تدبیر داشتن آنها دارید؟ پس اگر کفار اقرار به ربوبیت خداوند به تنهایی داشتند، همانگونه که ابن عبدالوهاب ادعا می کند، دیگر هیچ معنایی برای این آیه نبود، و به صورت کلامی اضافی و بیهوده بشمار می رفت - والعیاذ باللله - زیرا همه مردم - طبق ادعای او به چه مسلمان و چه کافر خدا را در ربوبیت یکتا می دانستند، ولذا به پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ امر نمی کردند که پروردگاری غیر

ص: 253

1- انعام: 164.

خدا بگیرد. مشابه این آیه درباره مؤمن آل فرعون آمده است، خداوند فرمود: «اتَّقُوا رَبَّ لَنْ نَحْمِلَهُمْ إِثْمَهُمْ وَلَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ» (1) «آیا کسی را می کشید به خاطر آنکه می گوید پروردگار من «الله» است، در صورتی که آیات روشنی از طرف پروردگارتان برای شما آورده است».

و دهها آیه دیگر که نشان می دهد «رب» غیر از آفریدگار است، بلکه به معنی مدبری است که تدبیر کارها به دست او است. بنابراین آیات چنین پروردگاری مورد اتفاق تمام بشر نبوده است، و ابن عبدالوهاب جز یک شاگرد مقلد ابن تیمیه نیست، ولذا این تفکر را از ابن تیمیه نقل می کند بدون آنکه در آن تدبیر کند، ولذا خطر او بر مسلمین بیشتر بود، زیرا ابن تیمیه این نظر را از چارچوب اصطلاح و منهج علمی خارج نکرد در حالی که ابن عبدالوهاب شرایط را مساعد دیده و توانست این تفکر را به طور عملی بر مسلمین پیاده کند، و نتیجه این کار تکفیر تمام مسلمین جز وهابیت بود، برای روشن شدن مطلب، نظر او درباره توحید الوهیت را بررسی می کنیم.

بررسی مسأله «توحید الوهیت»:

منظور وهابی ها از توحید الوهیت این است که عبادت باید خالصانه برای خداوند سبحانه و تعالی بوده و غیر او در این عبادت

ص: 254

1- غافر: 28.

شریک نباشد. و به خاطر این توحید است که خداوند انبیا و رسل را فرستاده است.

هیچ اشکال یا نقصی در این مفهوم نیست، و اگر اشکالی باشد در خود اصطلاح است زیرا «الله» در قرآن به معنی معبود نیست، ولذا می توانیم این توحید را توحید عبادت بنامیم ولی چون در مفاهیم متفقییم دیگر بحثی بر سر اصطلاح ها نمی کنیم.

مسلمانان اجماع دارند بر اینکه نباید غیر خدا را عبادت کرد بلکه عبادت تنها از آن خداوند است، ولی اختلاف در تشخیص مفهوم عبادت است که مهمترین موضوع در این زمینه است، زیرا این همان جایی است که پای وهابیت لغزیده است. اگر بگوئیم توحید خالص یعنی صرفا خدای متعال را عبادت کنیم، سخن ما نمی تواند با معنی باشد مگر آنکه مفهوم بندگی (عبودیت) را مشخص و حدود و ضوابط آن را بدانیم، تا آنکه میزان ثابتی برای تمیز دادن موحد از مشرک بدست آوریم. مثلا کسی که توسل نموده، به زیارت قبور اولیا رفته و آنها را تعظیم می کند، آیا مشرک است یا موحد؟ قبل از جواب دادن به امثال این سؤال باید ضابطه ای داشته باشیم که به وسیله آن بتوان مصادیق عبادت را به طور مشخص کشف کنیم.

مناظره با وهابیت در باره مبنای مفهوم عبادت:

از نظر وهابیت هر نوع خضوع، ذلت و فروتنی در برابر

ص: 255

هر که در برابر چیزی خضوع و ابراز ذلت کند، بنده آن به شمار می رود، پس هر کس در برابر یکی از پیامبران الهی یا از اولیاء خدا هر نوع خضوع یا ابراز ذلت کند بنده او بشمار می رود و در نتیجه نسبت به خدا مشرک است. لذا هر که به مسافرت رفته و راههای طولانی را طی کند. تا به زیارت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رسیده، ضریح مطهر ایشان را بوسیده و به عنوان تبرک دست خود را بر ضریح بکشد، کافر و مشرک است، همچنین کسی که برای تعظیم و احترام ضریحها قبه و بارگاه بر آنها بسازد.

ابن عبدالوهاب در یکی از رسایلش چنین می گوید: ... هر کس برای به دست آوردن سودی یا دفع ضرری به سوی یک قبر، درخت، ستاره، ملائکه مقرب یا پیامبر فرستاده خدا توجه کند، در واقع خدایی غیر از «الله» برای خود انتخاب کرده و شهادت (لا اله الا الله :) را تکذیب کرده است. لذا باید از او خواست که توبه کند و اگر نپذیرفت باید کشته شود. و اگر این مشرک بگوید: من تنها قصد تبرک داشتم، و من می دانم که تنها خداوند است که نفع و ضرر می رساند، به او گفته شود: خواسته بنی اسرائیل نیز مانند خواسته تو بود، خداوند از آنها خبر می دهد که آنها هنگامی که از دریا گذشتند به قومی بت پرست رسیده گفتند: ای موسی خدایی مانند خدایگان آنها برای ما قرار ده، او در جواب آنها فرمود: «إِنَّكُمْ قَوْمٌ

تَجْهَلُونَ»: «شما قومی جاهل هستید»(1).

او در رساله دیگری می گوید: «... و همچنین هر که به سنگ یا درختی تبرک جوید یا به قصد تبرک بر قبر یاقبه ای دست بکشد، در واقع آنها را به عنوان خدا پذیرفته است...»(2).

حال ببینید یک وهابی به نام محمد سلطان معصومی درباره مسلمانان موحدی که به زیارت قبر رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رفته و به آن مقام مطهر تبرک جسته و می گویند: «اشهد ان لا اله الا الله وأن محمدا عبده ورسوله» چگونه توصیف می کند و در حق آنها چه می گوید: «...»

این بنده ضعیف در چهار زیارتی که به مدینه طیبه داشتم با دقت نظر توانستم در مسجد نبوی و نزد قبر شریف پیامبر منظره ای مشاهده کنم که در تضاد با ایمان بوده، اسلام را منهدم و عبادات را باطل کند، مسائل شرک آلودی دیدم که ناشی از غلو کردن، انباشته شدن جهالت ها، تقلید خشک و کور کورانه و تعصب های باطل بوده است. واغلب کسانی که مرتکب این منکرات می شوند افراد غریبه ای هستند که از سرزمین های دور دست آمده، و هیچ اطلاعی از حقیقت دین ندارند، و لذا قبر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را به سبب غلو در محبت مانند یک بت گرفته و خود هیچ آگاهی ندارند»(3).

ص: 257

1- عقائد الاسلام» از رسائل شیخ محمد بن عبدالوهاب ص 26.

2- مأخذ سابق .

3- والمشاهدات المعصومیه عند قبر خیر البریه» ص 15.

برای آنکه این خلط مبحث و جهالتی که وهابیت مرتکب آن شده است مشخص گردد، باید این قاعده ای که به عنوان معیار شناخت عبادت گرفته اند یعنی خضوع، اظهار ذلت و تکریم را باطل کنیم.

صرف خضوع و اظهار ذلت را نه شرعا و نه عقلا نمی توان عبادت شمرد، ما در بسیاری از کارهای انسان مسائلی می بینیم که در آن خضوع و اظهار ذلت است، مانند خضوع شاگرد در برابر استاد، یا سرباز در برابر فرمانده، ولی هیچ انسانی جرأت ندارد این کار آنها را عبادت بشمارد، خداوند به ما دستور داده در برابر والدین اظهار خضوع و ذلت کنیم، می فرماید :

«وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ» (1): «برای ترحم بر آنها - والدین - بالهای خود را ذلیلانه پائین آور». پائین آوردن بالها در اینجا کنایه از شدت خضوع است، ولی نمی توان این کار را عبادت دانست. و نیز شعار مسلمان همیشه اظهار خضوع و ذلت در برابر مؤمن و عزت در برابر کافر است، خداوند می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ» (2): «خداوند قومی را خواهد آورد که آنها را دوست داشته و آنها او را دوست دارند، نسبت به مؤمنین ذلیل و در برابر

ص: 258

1- اسرا: 24.

2- مائده: 54.

کافران عزیز می باشد»، اگر اظهار ذلت عبادت است پس خدا به مؤمنین دستور داده است که مؤمنین یکدیگر را عبادت کنند، و این محال است.

آیات دیگر واضح تر از این نیز هست که تماما ادعای وهابیت را رد می کنند مانند سجده ملائکه برای حضرت آدم، که سجود بالاترین مراتب خضوع و ذلت است، خداوند می فرماید:

«وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ»⁽¹⁾: «.... ما به ملائکه گفتیم برای آدم سجده کنید...».

پس اگر سجده برای غیر خدا و اظهار بالاترین مراتب خضوع و ذلت بنابر ادعای وهابیت عبادت باشد پس مسلما باید ملائکه را مشرک و کافر - والعیاذ بالله - و آدم را طاغوت بدانیم.

چگونه این وهابیان در قرآن تدبیر نمی کنند؟ نکند قلوب آنها بسته شده و قفل خورده است؟

از این آیه مشخص می شود که بالاترین درجات خضوع عبادت نیست و هیچ کس نمی تواند اعتراض کند که سجود به معنای حقیقی خود نیست یا آنکه منظور از سجده برای آدم * این است که او را قبله قرار داده بودند همانگونه که مسلمانان کعبه شریف را قبله می دانند، این دو احتمال باطل است زیرا ظاهر سجود در این آیه همان صورت معمول آن است، و نمی توان آن را

ص: 259

1- بقره : 34.

به معنای دیگری گرفت، و اما اینکه آدم قبله بوده است یک تأویل بی پایه و دلیل است، و نیز اگر سجده برای آدم به معنی قبله بودن آدم علیه السلام باشد دیگر جایی برای اعتراض ابلیس باقی نمی ماند زیرا سجده برای خود آدم نخواهد بود، و قرآن کریم خلاف این معنی را از قول ابلیس نقل می کند: «أَسْجُدْ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا»: «آیا برای کسی سجده کنم که از خاک آفریده ای»، بنابراین برداشت ابلیس از دستور الهی سجده برای شخص آدم علیه السلام بود، و از این رو اعتراض کرد که «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ» «من از او بهترم» یعنی فضیلت من بیشتر است، و چگونه کسی که فضیلت بیشتری دارد برای آنکه فضیلت کمتری دارد سجده کند، اگر مقصود از سجده قرار دادن آدم به عنوان قبله باشد نیازی نیست که قبله افضل از سجده کننده باشد، و لذا این سجده فضیلتی برای آدم در بر ندارد، که این خلاف ظاهر آیه است. و برای تأکید این معنی قول ابلیس را می بینیم:

« أَسْجُدْ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا (61)»: «آیا برای کسی سجده کنم که از خاک آفریده ای» «أَرَأَيْتَكَ هَذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ» (1): «آیا می بینی این را که بر من برتری دادی؟!» .

پس امتناع ابلیس از سجده به این دلیل بوده است که این عمل منزلت و فضیلتی بزرگ برای آدم داشته است.

روزی یک وهابی - که رهبر گروه انصار السنه در شهر بربر

ص: 260

در شمال سودان است. به من اعتراض کرد و گفت: «سجده ملانکه برای آدم به امر خداوند بوده است. او به خیال خود ضربه ای بر من وارد کرده و حجت مرا باطل نموده است. گفتم: پس تو همچنان اصرار داری بر اینکه این کار - یعنی سجده - از مصادیق شرک بوده، بلکه عین شرک است، ولی خداوند امر به آن کرده است. گفت:

آری.

گفتم: آیا این امر الهی سجود ملانکه برای آدم علیه السلام را از شرک بودن خارج می کند؟

گفت: آری.

گفتم: این سخن وجهی ندارد، و هیچ جاهلی آن را نمی پذیرد چه رسد به عالم، زیرا امر الهی ماهیت چیزی را تغییر نداده و موضوع آن را تبدیل نمی کند، مثلاً ماهیت فحش و ناسزاگوئی اهانت است، حال اگر خداوند به ما امر کرد که فرعون را ناسزا گوئیم، آیا این امر الهی ماهیت ناسزاگوئی را تغییر می دهد، و سب و لعن ما برای فرعون نوعی مدح و احترام برای او خواهد شد؟!

و نیز اگر خدا بر ما حرام کرد که فرد معینی را به میهمانی بپذیریم، این تحریم ماهیت میهمانی که همان اکرام و احترام است را تغییر نمی دهد، و میهمانی به صورت توهینی برای میهمان نخواهد بود، پس اگر سجده را شرک و عبادت دانستیم، و خداوند به آن امر

ص: 261

کند، این امر ماهیت سجده را تغییر نمی دهد، و سجود با این امر الهی به یک توحید خالص تبدیل نخواهد شد، این محال است، و لازمه کلام تو این است که ملائکه را به شرک متهم کنی.

او متحیر شده و همچنان ساکت ماند.

سکوت او را قطع کردم و گفتم: دوره در برابر تو وجود دارد، با این سجده را اساسا خارج از چارچوب عبادت بدانی ...

که این نظر ما است.

و یا آنکه این سجده از بارزترین مصادیق عبادت بوده و ملائکه سجده کننده مشرک باشند، ولی این شرک با اذن و اجازه خدا است، و چنین قولی را هیچ مسلمان عاقلی نمی پذیرد و با این آیه شریفه رد می شود: «قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ اتَّقُوا اللَّهَ مَا لَا تَعْلَمُونَ» (1) «بگو خداوند امر به فحشا نمی کند، آیا علیه خدا چیزی می گوئید که از آن آگاهی ندارید».

اگر سجده عبادت و شرک بود، خدای متعال امر به آن نمی کرد.

همچنین قرآن خبر از سجده پدر و برادران یوسف داده است، و این سجده با امر الهی نبوده و خداوند سبحان آن را با شرک توصیف نموده و پدر و برادران یوسف را متهم به آن

ص: 262

نساخته است، خداوند می فرماید: «وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ يَا أَبْتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا» (1) «والدین خود را بر تخت نشانند و همگی برای او به سجده افتادند، و او گفت: ای پدر، این است تأویل خواب پیشین، پروردگام آن را به واقعیت رساند».

این خواب در آیه 4 آمده است: «إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ» (2): «من یازده ستاره، خورشید و ماه را دیدم که برای من سجده می کنند».

خداوند در هر دو جا از سجده برای یوسف سخن می گوید، و از این آیات نتیجه می گیریم که صرف سجده یا هر عملی که نشان دهنده خضوع، ذلت و تعظیم باشد عبادت نیست.

بنابراین نمی توان آن مسلمان موحدی که در مقابل قبر رسول الله با ضریح ائمه و اولیا اظهار خضوع و ذلت می کند را مشرک دانسته و عمل او را عبادت برای قبر بدانیم، زیرا خضوع به معنی عبادت نیست و اگر چنین عملی عبادت قبر باشد، عمل مسلمانان در حج یعنی طواف به دور خانه خدا، سعی میان صفا و مروه و بوسیدن حجر الاسود نیز عبادت است زیرا این اعمال از نظر شکل ظاهری فرقی با طواف به دور قبر رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

ص: 263

1- یوسف: 100.

2- یوسف: 4.

و بوسیدن و دست کشیدن بر آن ندارد، و علی رغم آن می بینیم که خداوند سبحانه و تعالی - می فرماید: «وَلِيَطُوفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ» (1): «و برگرد خانه کهن - کعبه - طواف نمایند» .

و نیز می فرماید: «إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطُوفَ بِهِمَا» (2): «صفا و مروه از شعائر الهی است ، پس هر که به حج خانه (خدا) یا عمره آید، باکی بر او نیست که بر آنها طواف کند».

آیا باز هم طواف به دور گل و سنگ را عبادت برای آن می بینید؟

اگر صرف خضوع کردن عبادت باشد، لازم می آید که این کارها نیز عبادت باشد، و راه فراری از امر الهی نیست. قبل از این هم بیان کردیم که امر الهی ماهیت کار را تغییر نمی دهد. ولی مشکل و هابیت این است که آنها عبادت را نشناخته ، حقیقت و روح آن را نفهمیده اند، لذا تنها با ظواهر و شکل اعمال روبرو شده ، هرگاه زائری را ببینند که مقام رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را می بوسد، ذهن آنها به مشرکی منتقل می شود که بت خود را می بوسد، از این ذهنیت حکمی استخراج کرده و آن را به آن موحدی که مقام رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را می بوسد نسبت می دهند، و اشتباه آنان از همینجا است .

ص: 264

1- حج : 29.

2- بقره: 158.

اگر صرفاً شکل خارجی عمل کافی برای حکم بود، پس باید هر که حجر الاسود را ببوسد نیز تکفیر شود، ولی واقعیت غیر از این است... که بوسیدن حجر الاسود توسط مسلمان توحید خالص و بوسیدن بت توسط کافر شرک خالص است.

حال چه فرقی کرد؟!

در اینجا ضابطه دیگری وجود دارد که توسط آن عبادت را می شناسیم و آن ضابطه اینگونه است:

تعریف عبادت با مفهوم قرآنی:

عبادت عبارت است از خضوع لفظی و عملی که مبتنی بر اعتقاد به الوهیت (خدا بودن)، ربوبیت (پروردگار بودن)، یا استقلال معبود در افعال خود و یا اینکه معبود مالک جنبه ای از وجود یا زندگی خود به طور مستقل باشد.

پس هر عملی که با چنین اعتقادی همراه باشد، شرک به خدا می باشد، ولذا می بینیم که مشرکین جاهلیت معتقد به الوهیت معبودهای خود بودند، قرآن نیز این مطلب را صراحتاً اعلام داشته می گوید: «وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا (81)»⁽¹⁾: «آنها بجای خداوند، معبودهایی برای خود برگزیدند تا مایه عزت آنها باشد». یعنی آنها معتقد به الوهیت معبودهای خود بودند.

ص: 265

خداوند می فرماید: «الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ»⁽¹⁾: «کسانی که معبود دیگری در کنار خدا قرار می دهند، به زودی خواهند فهمید».

این آیات، وهابیت را به عقب بر می گرداند، زیرا تصریح دارند بر اینکه شرکی که بت پرستان دچار آن بودند به خاطر اعتقادشان به الوهیت آن معبودها بوده است، خدای متعال این مطلب را اینگونه بیان فرموده است: «وَأَعْرَضَ عَنِ الْمُشْرِكِينَ إِنَّا كَفَيْتَكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ»⁽²⁾: «و از مشرکین روی برگردان، ما به جای تو جواب مسخره کنندگان را داده ایم، آنها که معبود دیگری را در کنار خدا قرار می دهند، و به زودی خواهند فهمید».

این آیات مبنای اساسی مسأله شرک را مشخص می کنند، که همان اعتقاد به الوهیت معبود است، ولذا مشرکین آن را رد کرده و از پذیرفتن عقیده توحیدی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آورده بود ابا نمودند، خداوند می فرماید: «إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ»⁽³⁾: «آنها چنین بودند که اگر به آنها گفته می شد معبودی جز خداوند نیست از پذیرفتن آن سرباز می زدند»

ص: 266

1- حجر : 96.

2- حجر : 94 - 96.

3- صافات : 35.

و لذا دعوت انبیا برای آنها به صورت جنگ و ستیز با عقیده آنان مبنی بر بودن معبودی غیر خدای متعال بوده است، زیرا عقلاً عبادت کسی که معتقد به الوهیت نیست غیر ممکن می باشد، پس اول باید معتقد شود و پس از آن عبادت کند.

خدای متعال از زبان نوح علیه السلام می فرماید: «يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ»⁽¹⁾: «ای قوم من ، خدا را عبادت کنید، شما معبودی جز او ندارید» و بدین وسیله قرآن کریم انحراف آنان را از عبادت خدای واقعی بیان می کند.

بنابراین معیار شرک، خضوع همراه با اعتقاد به الوهیت است، شاید از اعتقاد به ربوبیت معبود نیز شرک حاصل شود یعنی اعتقاد به اینکه معبود مالک او و مسلط بر خلقت، زندگی و مرگ او است، یا اینکه مالک شفاعت و بخشش باشد، پس هر که برای چیزی خضوع کند و معتقد به ربوبیت آن باشد، در واقع آن را عبادت کرده است، و لذا آیات قرآنی کفار و مشرکین را دعوت به عبادت پروردگار حق می کند، خداوند می فرماید: «وَقَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ»⁽²⁾: «مسیح گفت ای بنی اسرائیل، خداوند که پروردگار من و شما است را عبادت کنید».

و می فرماید: «إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ

ص: 267

1- اعراف: 59.

2- مائده : 72.

فَاعْبُدُونِ»(1) «این امت شما یک امت است و من پروردگار شما هستم، پس مرا پرستید».

یک مبنای سومی نیز وجود دارد و آن اعتقاد به این است که یک چیزی در ذات یا افعال خود مستقل بوده و نیازی به خداوند ندارد، خصوعی که همراه با چنین عقیده ای باشد شرک است. پس اگر در برابر انسانی بر این اساس که او در اعمال خود مستقل است خصوع کنی، هر چند این فعل معمولی باشد مانند سخن گفتن و حرکت کردن، یا مثل معجزاتی باشد که انبیا داشتند، در این حالت خصوع عبادت خواهد بود، حتی اگر انسان معتقد شود که قرص سردرد به طور مستقل از خداوند شفا می بخشد، این اعتقاد شرک می باشد.

از این جا معلوم می شود که ملاک در عبادت تنها اظهار خصوع و خاکساری نیست، بلکه ملاک حقیقی خصوع و خاکساری بوسیله گفتار یا کردار است در برابر آن کس که به عقیده عبادت کننده، معبود یا پروردگار یا مالک شانی از شوون او است به نحو استقلال.

اعتقاد به مستقل بودن یا عدم آن ملاک توحید و شرکاست:

من بر مفهوم استقلال تأکید می کنم زیرا نکته دقیقی در آن است که حد فاصل توحید و شرک بوده و وهابیت متوجه آن

ص: 268

1- انبیاء : 92.

نشده اند، و ما باید این نکته را بدانیم تا بتوانیم به طور صحیح با سنتهای طبیعی و غیبی بر خورد کنیم. وهابی ها معتقدند که توسل به اسباب طبیعی اشکالی ندارد، مانند استفاده از اسباب مادی در حالت طبیعی، اما توسل به اسباب غیبی شرک است، مثلاً اگر از کسی چیزی بخواهی که با قوانین مادی بدست نیامده بلکه با قوانین غیبی قابل دسترسی است، چنین خواسته شرک است، این عقیده وهابیت به طور وضوح خلط مبحث است زیرا آنها سنت های مادی و غیبی را ملاک توحید و شرک دانسته اند، بدین صورت که استفاده از سنت های مادی عین توحید و استفاده از سنت های غیبی عین شرک است.

ولی اگر با دقت به این سنت ها به هر دو صورت آن توجه کنیم می بینیم که ملاک توحید و شرک خارج از چارچوب این سنت ها است، بلکه ملاک خود انسان و طرز اعتقادش به این سنت ها است. اگر انسان معتقد به اینکه این اسباب و وسایل استقلال ذاتی یعنی جدای از خدا دارند، این عقیده شرک خواهد بود.

مثلاً اگر عقیده داشته باشد که فلان دارو خود به خود مرض را به طور مستقل درمان می کند، این اعتقاد او شرک است، پس اختلاف اسباب به طبیعی یا غیبی بودن، اثری در موضوع ندارد زیرا اساس قضیه اعتقاد به استقلال یا عدم آن است. اگر

انسانی معتقد شد که هیچ سببی چه در وجود یا در تأثیر خود مستقل نبوده بلکه مخلوق خدا است و به امر و اراده او حرکت می کند، این اعتقاد او عین توحید است.

من باور نمی کنم که هیچ مسلمانی بر روی زمین معتقد باشد به اینکه سببی وجود دارد که به طور مستقل مؤثر است، ولذا ما حق نداریم نسبت شرک و کفر به مسلمانان بدهیم، پس توسل آنها به پیامبران و اولیا یا تبرک به آثار آنان جهت شفا یا غیره شرک بشمار نمی رود زیرا این حالتی طبیعی برای استفاده از اسباب گوناگون است.

قرآن کریم درباره اسباب سخن گفته، احیانا اموری را به خداوند نسبت داده و در جائی آنها را به اسباب مستقیم خود منسوب کرده است، به مثال های زیر توجه کنید.

خداوند می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ» (1)

«خداوند خود روزی دهنده ای است که دارای نیرویی محکم می باشد». این آیه تأکید می کند که روزی، در دست خدا است.

اما اگر به این آیه توجه کنیم: «وَأَرْزُقُوهُمْ فِيهَا وَاكْسُوهُمْ» (2)

و از آن روزی به آنها بدهید و آنان را بپوشانید»، می بینیم که روزی را به انسان نسبت می دهد.

ص: 270

1- ذاریات : 58.

2- نساء : 5.

در آیه ای خدا را کشت کننده واقعی دانسته می گوید:

«أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ»(1): «آیا دیدید آنچه را شخم می زنید، آیا شما آن را می کارید یا آنکه ما کشت کننده آنیم».

و در آیه ای دیگر خدای سبحان صفت کشاورزی را از آن انسان دانسته می فرماید: «يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ»(2):

کشت کنندگان را از آن خوش می آید تا کفار را خشمگین کند».

خداوند در یک آیه گرفتن جانها را در دست خود دانسته می فرماید: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا»(3): «خداوند هنگام مرگ افراد، جان آنها را می گیرد».

و در جایی دیگر گرفتن جان را کار ملائکه تلقی کرده می فرماید: «حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا»(4): «هرگاه مرگ سراغ یکی از شما آید، فرستادگان ما جان او را می گیرند».

قرآن در آیه ای شفاعت را حق اختصاصی خدا می داند، می فرماید: «قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا»(5): «بگو تمام شفاعت از آن

ص: 271

1- واقعه: 63-64.

2- فتح: 29.

3- زمر: 42.

4- انعام: 61.

5- زمر: 44.

و در آیه ای دیگر خبر از وجود شفائی غیر خدا مانند ملائکه می دهد: «(وَكَم مِّن مَّلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يُأْذَنَ اللَّهُ)» (1): «و چه بسا فرشتگانی در آسمانها هستند که شفاعت آنها هیچ اثری ندارد مگر آنگاه که خداوند اجازه دهد».

خدا در یک آیه اطلاع بر غیب را مخصوص خود شمرده می فرماید: «(قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ)» (2):

بگو جز خداوند هیچ کس در آسمانها و زمین غیب نمی داند». ا. و در آیه ای دیگر می بینیم که خداوند فرستادگانی از میان بندگان خود انتخاب کرده تا غیب را به اطلاع آنها برساند، می فرماید: «(وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ)» (3): «بنا نیست که خداوند شما را بر غیب آگاه سازد ولی خدا هر یک از فرستادگانش را بخواهد انتخاب خواهد کرد».

و علاوه بر آیات فوق، آیات دیگری بیانگر این مطلب است .

کسی که برای اولین بار و بدون تدبیر به این آیات نگاه کند تصور می کند که نوعی تناقض در آن است. ولی در واقع این آیات اشاره به همان موضوعی دارند که ما گفتیم، و آن اینکه خداوند در

ص: 272

1- نجم : 26.

2- نمل : 65.

3- آل عمران : 179.

انجام هر کاری مستقل است، اما دیگر اسبابی که اقدام به انجام همان کارها می کنند در واقع به صورت تابع و در زیر سایه قدرت الهی عمل می کنند، خدای متعال این مطلب را اینگونه خلاصه کرده است: «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ» (1): «آنگاه که تو تیر انداختی، تو خود نبودی که تیر انداختی، بلکه خداوند تیر انداخت».

در این آیه درباره پیامبر می گوید که او تیر انداخت (اذر میت) و در مقابل، خداوند خود را می گوید که تیر انداز واقعی است، زیرا پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تیر نیانداخت مگر با قدرتی که خدا به او داده بود، پس پیامبر به صورت تابع تیر انداخته است.

پس می توان کارهای خدا را به دو قسمت تقسیم کرد:

1- کاری بدون واسطه (کن فیکون: باش پس می باشد).

2- کاری با واسطه، مثل اینکه خداوند باران را به واسطه ابر می بارد، و مریض را توسط داروهای طبی شفا می دهد....

وهمچنین.

پس اگر انسانی متوسل به این واسطه ها شد ولی معتقد بود که اینها مستقل نیستند، این انسان موحد بوده و در غیر این صورت مشرک می باشد.

ص: 273

1- انفال: 17.

آیا وجود یا عدم توانائی، ملاک توحید و شرک است؟:

وهابیت یک اشتباه و خلط مبحث دیگری نیز در قضیه توحید و شرک دارند که درست مشابه اشتباه قبلی است، آنها توانایی یا عدم توانایی شخصی که از او چیزی خواسته شده است را جزء ملاک های توحید و شرک قرار می دهند، که اگر توانا بود اشکالی ندارد والا این خواسته شرک است و این جهالتی است احمقانه.

این مسأله چه ربطی به توحید و شرک دارد، بحث درباره آن در اینجا تنها به کار ساز بودن تقاضا یا عدم آن مربوط است.

پس چرا آن وهابیهای خشن زوار رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را نهیب داده می گویند: ای مشرک، رسول الله چه نفعی برای تو دارد.

آنها یا فراموش کارند و یا جاهل اند. هر چند به جهل نزدیکتر اند. زیرا داشتن یا نداشتن نفع هیچ ربطی به توحید و شرک ندارد.

این هم مانند جهالت دیگر وهابی ها است، که توسل و تقاضا از اموات را جایز نمی دانند.

ابن القیم شاگرد ابن تیمیه می گوید: «یکی دیگر از انواع شرک حاجت خواستن از مردگان و پناه بردن و توجه به آنها است، و این اصل شرک در جهان است زیرا میت عملش تمام شده و هیچ

این سخن عجیب و غریب جز از کسی که بهره ای از علم و آگاهی دینی نبرده است صادر نمی شود، چگونه، خواستن یک چیز مشخصی از یک فرد زنده عین توحید ولی طلب همان چیز از یک مرده شرک است؟!، واضح است که چنین خواسته ای خارج از محدوده توحید و شرک است، البته می توان آن را در محدوده امکان پذیر بودن یا نبودن آن درخواست قرار داد، و بر این اساس آن درخواست تنها می تواند بی فایده بوده، نه اینکه شرک باشد.

همانگونه که گفته شد، ملاک اصلی در توحید و شرک اعتقاد است، و اعتقاد در اینجا مطلق بوده و تخصیصی به زندگی یا مرگ ندارد، ولذا واضح است که کلام ابن قیم باطل می باشد، او می گوید: «عمل میت تمام شده است»، اگر این سخن درست باشد، نتیجه ای جز بی فایده بودن درخواست از میت ندارد، نه اینکه این کار شرک باشد. اما قول او: «میت هیچ نفع و ضرری برای خود ندارد کلامی کلی است و شامل زنده و مرده می باشد، هیچ موجودی مالک چیزی برای خود نیست، زنده باشد یا مرده، ولی می تواند با اجازه واراده خداوند مالک شود، خواه زنده باشد یا مرده.

مجموعه دیگری از اشتباهات آنان نیز وجود دارد، ولی کمتر

ص: 275

از آن است که مورد بحث قرار گیرد، خواننده می تواند با توجه به اصول گذشته، آنها را رد کند.

بنابراین با در نظر گرفتن شرایط ذکر شده فوق، هر مسلمانی حق دارد در هر کار غیبی یا مادی، به اولیای خدا پناه برده و متوسل شود.

خداوند متعال می فرماید: «قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِي هَذَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسَدِّمِينَ» (قَالَ عَفْرِيْتُ مِنَ الْجِنَّ أَنَا آتَيْكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَأْتُوا مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ) «قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتَيْكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَأَهُ مُسَدِّمًا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي» (1): «گفت (سلیمان)، ای سران قوم کدامیک از شما تخت او را نزد من می آورد قبل از آنکه آنها به عنوان تسلیم پیش من بیایند، عفریتی از جن گفت: من آن را نزد تو می آورم پیش از آنکه از جایگاه خود بلند شوی و من بر این کار توانا و امینم. آن کس که دانشی از کتاب داشت گفت: من آن را پیش تو می آورم قبل از آنکه چشم خود را به هم زنی، و وقتی آن را نزد خود مستقر بافت گفت:

این از فضل پروردگار من است.....

حال که حضرت سلیمان علیه السلام این امر غیبی را از پیروان خود خواست، و مردی که دانشی از کتاب داشت توانست این کار را انجام دهد، پس برای ما نیز جایز است از کسی در خواست کنیم که

ص: 276

علم تمام کتاب را دارد، و مسلماً رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و اهل بیتش علیهم السلام آن را دارند.

آیا توسل به انبیا و افراد صالح حرام است؟

از آنچه گذشت نتیجه می گیریم که توسل و پناه بردن خارج از محدوده توحید و شرک است، ولی یک مطلب باقی ماند و آن این است که آیا چنین کاری جایز است یا حرام.

هیچ یک از علمای اسلام از قدما و معاصرین قائل به حرمت توسل نشده اند، بلکه بسیاری از روایات آن را جایز می دانند، از جمله:

حدیث عثمان بن حنیف : «مردی نابینا نزد پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آمد و گفت:

از خدا بخواه که مرا شفا دهد، فرمود: اگر بخواهی دعا می کنم و اگر خواستی صبر کنی بهتر می باشد، گفت: پس دعا بفرما، پیامبر او را امر کرد وضوی درستی گرفته و دو رکعت نماز گذارد سپس این دعا را بخواند: «اللهم اني اسألك و اتوجه اليك بنبيك محمد نبي الرحمة ، يا محمد اني اتوجه بك إلى ربي في حاجتي لتقضى، اللهم شفّعه في : خداوندا، به پیامبرت محمد پیامبر رحمت از تو می خواهم و به تو توجه می کنم، ای محمد حاجتم را با تو به سوی پروردگارم می برم تا آنکه بر آورده شود، خداوندا او را درباره من شفیع قرار بده». ابن حنیف می گوید: به خدا سوگند، سخن ما به درازا نکشید و هنوز متفرق نشده بودیم که او دوباره بازگشت، وگویا نابینا

شیخ جعفر سبحانی در کتاب خود به نام آئین وهابیت، درباره سند این حدیث می گوید: «... در اتقان وصحت سند حدیث سخنی نیست. حتی پیشوای وهابی ها» یعنی «ابن تیمیه» سند آن را صحیح خوانده و گفته است که مقصود از «ابوجعفر» که در سند حدیث است. همان «ابوجعفر خطمی» است واو، ثقه است.

نویسنده معاصر «وهابی»، «رفاعی» که می کوشد احادیث توسل را از اعتبار بیاندازد درباره این حدیث می گوید:

«لا شك ان هذا الحديث صحيحٌ ومشهورٌ وقد ثبت فيه بلا شك ولا ريب ارتداد بصير الأعمى بدعاء رسول الله : شكی نیست که این حدیث صحیح و مشهور است و در آن بدون شك و تردید ثابت می شود که چشم مرد نابینا بادعای رسول الله بینا شد»(2). «رفاعی» در کتاب «التوصل» می گوید: این حدیث را «نسائی»، «بیهقی»، «طبرانی»، «ترمذی» و «حاکم» در مستدرک خود نقل کرده اند و دو نفر اخیر به جای جمله «وشفعه في» چنین نقل کرده اند:

«اللهم شفّعني فيه».

«زینی دحلان» در «خلاصة الكلام» می نویسد:

ص: 278

1- سنن ابن ماجه ج 1 ص 441، مستدرک حاکم ج 1 ص 313، مسند احمد ج 3 ص 138، الجامع الصغير ص 59، تلخیص المستدرک از ذهبی .

2- التوصل الى حقيقة التوصل ص 158.

این حدیث را، بخاری در تاریخ خود و ابن ماجه، و حاکم در مستدرک با اسناد صحیح و جلال الدین سیوطی در جامع خود نقل کرده اند (1)... (2).

البته احادیث و روایات متعدد دیگری نیز وجود دارد که برای طولانی نشدن کلام از نقل آنها صرف نظر می کنیم، برای اطلاع بیشتر می توان به موارد ذیل رجوع کرد: حدیث توسل آدم به رسول الله، که در مستدرک حاکم ج 2 ص 615 و «الدر المنثور» ج 3 ص 59 به نقل از طبرانی، ابو نعیم اصفهانی و بیهقی آمده است.

حدیث توسل پیامبر به حق انبیاء پیشین بنابر روایت طبرانی در «الکبیر» و «الأوسط»، ابن حبان و حاکم که خبر را صحیح دانسته اند، و حدیث توسل بحق سائلین که در سنن ابن ماجه ج 1 ص 256 ح 778 باب «مساجد» و مسند احمد ج 3 ص 21 آمده است، و غیر از این روایات دیگر.

علاوه بر آن، اجماع مسلمین و سیره متشرعین دلالت بر جواز توسل دارد، مسلمانان از زمان قدیم تا امروز متوسل به انبیا و صالحین شده و هیچ عالمی بر آنها اعتراض یا آن را تحریم نکرده است.

بهمین اندازه مختصر از عقاید و هابیت اکتفا می کنیم، زیرا

ص: 279

1- کشف الارتیاب ص 309 به نقل از (خلاصة الکلام).

2- آئین و هابیت ص 149.

بحث کردن با آنها به درازا کشیده و نیاز به کتابی جداگانه دارد، و علما در دهها کتاب و مقاله آنها را رد کرده اند... جالب آنکه علامه سید محسن امین قصیده ای طولانی در رد وهابیت سروده که در آن عقاید آنان را مورد بررسی قرار داده و اشکال هایشان را رد کرده است. این قصیده از 546 بیت تشکیل شده است. می توانید آن را در انتهای کتابش به نام (کشف الارتیاب فی اتباع محمد بن عبدالوهاب مطالعه کنید.

تناقض گوئی اشاعره:

اشاره

تاریخ نقل می کند که ابوالحسن اشعری از مکتب معتزله دست کشیده و خود را پیرو مکتب حنبلی قلمداد نمود، ولی این انتقال نتوانست او را کاملاً از افکار معتزله جدا سازد و لذا تأثیرات آن به وضوح بر روش جدید او قابل ملاحظه است. او سعی داشت به عقاید سلفی وجهه ای عقلی بخشد، ولی در این کار موفق نبود، زیرا عقاید سلفی دهان به دهان منتقل شده و مبتنی بر حدیث است، ولی بسیاری از احادیث نادرست بوده و توسط دشمنان دین وارد آثار اسلامی شده است، و چون این احادیث، نا هماهنگ با قواعد عقلی است لذا موجب تناقض آشکار در منهج ابو الحسن اشعری گردیده که نتیجه اش مجموعه ای از تناقض گوئی ها است که اشعری هنگام ارائه برهان با روشی عقلی بر عقاید اهل حدیث دچار آن شده است.

ص: 280

ما در اینجا یک نمونه از تناقض گویی های او را مطرح می کنیم، که برای ارائه تفکر اشعری کفایت می کند، این موضوع عبارت است از: مسأله رؤیت خداوند... که اهل سنت و جماعت اجماع بر امکان آن دارند.

ابوالحسن اشعری و شاگردانش سعی کردند این مسأله را از محدوده احادیث خارج و در چارچوب برهان عقلی قرار دهند، از این رو ما در این فصل به بررسی آراء آنها می پردازیم.

کتابهای اهل سنت مملو از روایاتی صریح در رؤیت خدای متعال با چشم است، در اینجا قبل از ورود به اصل بحث، چند نمونه از این احادیث را نقل می کنیم.

- جابر می گوید: ما نزد پیامبر صَدِّیِّ اللّٰهِ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نشستیم، آن شب ماه کامل بود، پیامبر به ماه نگاه کرده فرمود: «شما پروردگارتان را خواهید دید همانگونه که این ماه را می بینید. ومانعی از دیدن او نخواهید داشت. پس اگر توانستید سعی کنید هیچ نمازی قبل از طلوع و قبل از غروب خورشید را از دست ندهید، سپس این آیه را قرائت کرد:

«وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ الْغُرُوبِ»: «با ستایش پروردگارت را تسبیح کن قبل از طلوع خورشید و قبل از غروب»، صحیح بخاری ج 1 ص 145، باب فضل صلاة العصر» و ج 9

صحیح مسلم ج 1 ص 439 ح 211، باب فضل صلاتی الصبح والعصر والمحافظة علیهما .

- در یک حدیث طولانی: آمده است که ابو هریره این گونه خبر داد: عده ای گفتند: یا رسول الله! آیا پروردگار خود را در روز قیامت می بینیم؟ فرمود: آیا در شبی که ماه کامل بوده و ابری مقابل او نیست، در وجود ماه شک می کنید؟

گفتند: خیر، یا رسول الله .

پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: در دیدن خداوند تبارک و تعالی - در روز قیامت شک نخواهید کرد، مگر آنکه در دیدن یکدیگر شک داشته باشید، تا آنکه فرمود: آنگاه که هیچ کس باقی نماند مگر کسانی که عبادت خدا می کردند از نیکوکار و بدکار، در آن حال پروردگار جهان در ساده ترین هیئتی که او را دیده اند می آید، سپس گفته می شود: منتظر چه هستید؟... هر امتی پیرو آن است که عبادت کرده است.

گفتند: ما در دنیا از مردم جدا شدیم در حالی که بیشترین نیاز را به آنها داشتیم، ما با آنان دوستی نکردیم زیرا در انتظار پروردگارمان بودیم که او را عبادت کرده ایم.

پس او می گوید: من پروردگار شما هستم.

و آنها دو یا سه بار می گویند: هیچ چیزی را شریک خدا قرار نمی دهیم.

حتی اینکه بعضی از آنها سعی در انکار دارد، می گوید: آیا میان شما و او علامتی وجود دارد که او را با آن علامت بشناسید؟

می گویند: ساق

سپس ساق را به رؤیت آنها در می آورند.

صحیح بخاری ج 6 ص 56-57، تفسیر سوره نساء، ج 9 ص 158 کتاب توحید.

صحیح مسلم ج 1 ص 163-167 ح 299، باب «معرفة طريق الرؤية».

- جریر بن عبدالله می گوید: پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: شما پروردگارتان را با چشم خواهید دید.

صحیح بخاری ج 9 ص 156 کتاب توحید، درباره آیه شریفه: «وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاصِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ»: «در آن روز صورتهای شادابی وجود دارند که به روی پروردگارشان نگاه می کنند».

... ودهها حدیث دیگر که در صحاح وارد شده است، ابن حجر درباره احادیث رؤیت می گوید: «دار فطنی احادیثی را که

ص: 283

درباره رؤیت خداوند در آخرت وارد شده است جمع آوری کرده، تعداد آنها از بیست حدیث بیشتر شده است، ابن القیم نیز این احادیث را در کتاب «حادی الأرواح» بررسی کرده، که تعداد آنها به اسی حدیث رسیده و اکثر آنها معتبراند. دارقطنی از یحیی بن معین با سند نقل می کند که گفت: هفده حدیث درباره رؤیت دارم که همگی صحیح اند(1).

و به استناد این احادیث که به ادعای خودشان صحیح اند، عقیده خود درباره رؤیت خدای متعال در روز قیامت را بنا کردند، امام حنبلیان در این باره افراط کرده و تمام کسانی که مخالف این عقیده اند را کافر خوانده است، آنها به این هم اکتفا نکرده بلکه رؤیت خدا را در دنیا نیز ممکن دانسته اند.

اسفرائینی می گوید: اهل سنت اجماع دارند بر اینکه خدای متعال در آخرت برای مؤمنین قابل رؤیت است، و گفته اند که امکان رؤیت او برای هر زنده ای در هر حال از نظر عقلی جایز و برای خصوص مؤمنین در آخرت بنا بر نقل واجب است(2).

و نیز گفته اند که خداوند در خواب دیده می شود، و با دروغ ادعا کرده اند که اولین کسی که پروردگارش را در خواب دیده است رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می باشد، و این خبر قبلاً نقل شد.

ص: 284

1- فتح الباری فی شرح صحیح البخاری ج 13 ص 371.

2- «الفرق بین الفرق»، ص 5.

و بعد از آن علمای آنها ادعا می کردند که خدا را در خواب دیده اند، شعرانی، ابن جوزی و شبلینجی از عبدالله بن أحمد بن حنبل روایت کرده اند که گفته است: از پدرم شنیدم که می گفت:

پروردگار - عزوجل - را در خواب دیدم، گفتم: پروردگارا، بهترین چیزی که انسان می تواند با آن به تو تقرب جوید چیست؟

گفت: کلام من ای احمد.

گفتم: پروردگارا، با فهم یا بدون فهم؟

گفت: چه با فهم باشد چه بدون فهم (1).

آلوسی در تفسیرش «روح المعانی» ادعا می کند که خدا را سه بار به خواب دیده است، می گوید: «من خدا را شکر می کنم که پروردگار خود را سه بار در خواب دیده ام، که بار سوم در سال هزار و دویست و چهل و شش هجری بود، او را دیدم که چقدر نورانی است، رو به طرف مشرق کرده، کلماتی به من گفت که از یاد بردم تا آنکه بیدار شدم، یک بار هم در خوابی طولانی خود را در بهشت روی روی خداوند دیدم، میان من و او پرده ای مزین به مروارید با رنگ های گوناگون بود، خدا دستور داد که مرا به مقام عیسی برده سپس به مقام محمد، صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ و مرا نزد آنها بردند، که چه

ص: 285

1- طبقات شعرانی ج 1 ص 54 ح 94، مناقب احمد ص 527 به نقل از ابن جوزی، نور الابصار از شبلینجی ص 465.

چیزهایی دیدم و در این باره خدا فضل و منت بر من نهاد(1).

این بود خلاصه عقیده آنان درباره رؤیت خداوند... و خداوند منزّه و برتر است از آن چه می گویند.

... ولی آنها قدر خدا را نشناختند.

واضح است که چنین عقیده ای، بدون هیچ گونه شک و تردید مستلزم مسائل زیر است:

- رؤیت با چشم که در این احادیث مورد تأکید واقع شده است مستلزم این است که شیء قابل رؤیت جسمی با حجم و رنگ باشد تا رؤیت انجام پذیرد، بنابراین یکی از شرایط رؤیت این است که شیء قابل دید جسمی باشد که اشعه از آن منعکس شود، و اینکه روی بیننده بوده و میان بیننده و جسم قابل رؤیت فاصله ای وجود داشته و همچنین چشم بیننده سالم باشد. پس با این شرایط خداوند باید- العیاذ باللّه - جسمی باشد دارای رنگ، و محدود به یک مکان و این محال است.

- و نیز مستلزم این است که خداوند به صورتهای مختلف تغییر شکل داده (پس خداوند به شکلی غیر از آنکه می دانستند در آمده و بگوید: من پروردگار شما هستم، و آنها بگویند: ما به خدا

ص: 286

1- تفسیر روح المعانی ج 9 ص 52، دار احیاء التراث العربی، بیروت ط 1985 م.

پناه می بریم از دست تو، آنگاه به شکلی که می شناسند در می آید).... و راه شناخت او (ساق) است، پس خداوند سبحانه و تعالی - دارای ساقی است که پوشیده و یا آشکار می شود.....!!

چنین عقایدی به وضوح، مستلزم کفر است، و اینها نتیجه ای طبیعی از آن احادیث اسرائیلی است که برادران اهل سنت ما به خاطر ورود این احادیث در صحیح بخاری و مسلم آن را پذیرفته اند، گویا قداست این دو کتاب مقدم بر قداست و تنزیه خدا است والا اگر این احادیث نبود هیچ عقل سلیمی این قول را نمی پذیرفت.

ولذا می بینیم که اهل بیت علیه السلام در برابر این عقیده و هر عقیده ای که منجر به تجسیم و تشبیه شود ایستاده، و این احادیث که توسط کعب الاحبار یهودی و وهب بن منبه یمانی وارد اسلام شده اند را تکذیب نمودند.

این دو نفر از کسانی هستند که عقیده تجسیم و رؤیت را بسیار تبلیغ نموده اند.

و این عقیده در تمام کتابهای اهل کتاب موجود ولی کاملاً از معارف قرآنی به دور است.

خلاصه کلام این است که: این احادیث هر چند زیاد باشد ولی چون خلاف حکم عقل است هیچ ارزشی در اصول عقاید ندارند. حال اگر ما از نظر خود دست کشیده و بپذیریم که این

احادیث در محدوده تقسیم اندیشه های عقیدتی قابل بحث باشد، در این صورت این احادیث با تعدادی عظیم و فراوان از احادیث متواتر و منقول از اهل بیت علیه السلام روبرو خواهند شد که تجسیم و تبعاتش و رؤیت و هرگونه محدودیتی برای خدای متعال را رد می کند.

نمونه هائی از احادیث اهل بیت در نفی رؤیت:

ابو قره محدث بر ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام وارد شد و درباره حلال، حرام و احکام سؤال هایی نموده تا آنکه به توحید می رسد، ابو قره می گوید: ما روایتی داریم که خدای عزوجل دیدن و سخن گفتن خود را بین دو نفر تقسیم کرد، سخن گفتن خود را به موسی علیه السلام و دیدنش را به محمد صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ داده است.

ابوالحسن علیه السلام فرمود: چه کسی این آیات را از طرف خدای عزوجل به ثقلین - جن و انس - رساند: «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ» (1): «چشمها به او نرسیده ولی او بر چشمها احاطه دارد»، «وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا»: «احاطه علمی به او پیدا نمی کنند»، و لیس کمله شیء): «هیچ چیز مانند او نیست» آیا جز محمد صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ این آیات را آورده است.

گفت: چرا .

ص: 288

ابوالحسن علیه السلام گفت: پس چگونه ممکن است فردی برای تمام خلق بیاید و خبر دهد که از طرف خداوند و به امر او برای دعوت آنها به سوی خدا آمده است و این آیات را بخواند: «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ» «وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا» (و لیس گمته شیء)، سپس بگوید: من او را با چشم خود دیدم، و علم من بر او احاطه کرده و خدا به شکل انسان است.

... آیا شما خجالت نمی کشید؟ حتی زندیقها نتوانسته اند اینگونه پیامبر را متهم کنند که چیزی درباره خدا بگوید، سپس خلاف آن را به گونه ای دیگر آورد!!

ابو قره گفت: ولی خدا می گوید: «وَلَقَدْ رَأَى نَزْلَةَ أُخْرَى»:

او را یک بار دیگر دید».

ابوالحسن علیه السلام گفت: آیه بعدی نشان می دهد که پیامبر چگونه او را دیده است، خدا می فرماید: «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى»:

می فرماید: قلب محمد صلی الله علیه و آله و سلم درباره آنچه چشم هایش دیده بود دروغ نگفت، آنگاه خداوند خبر می دهد که چشم پیامبر چه چیزی را دید: «لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى»: «او بعضی از نشانه های بزرگ پروردگارش را دید» ... و آیات خدای متعال غیر از خدا است، می فرماید: «وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا»: اما اگر چشم ها او را ببینند، پس علم بر او احاطه کرده و او شناخته شده است.

ابو قره گفت: آیا روایات را تکذیب می کنی .

ابوالحسن علیه السلام گفت: اگر روایات بر خلاف قرآن باشد آنها را تکذیب می‌کنم و مسلمانان اجماع دارند بر اینکه هیچ علمی بر او احاطه نکرده، دیدها به او نرسیده و چیزی مانند او نیست(1).

- عبدالله بن سنان نزد امام باقر علیه السلام بود، مردی از خوارج بر او وارد شد، گفت: ای ابو جعفر، چه کسی را می‌پرستی؟

گفت: الله

گفت: او را دیده‌ای .

ابو جعفر علیه السلام گفت: چشم‌ها با دید ظاهری او را ندیده، ولی دل‌ها با حقیقت ایمان دیده‌اند، او با مقایسه شناخته نشود، با حواس درک نگردد، و به مردم شباهت ندارد. با نشانه‌ها شناخته و با علامت‌ها مشخص شده است و او در حکم خود ظلم نمی‌کند، او است خدائی که جز او معبودی نیست.

.... عبدالله بن سنان می‌گوید: آن مرد رفت در حالی که چنین می‌گفت: خداوند بهتر می‌داند رسالتش را کجا قرار دهد(2).

- احمد بن اسحاق درباره رؤیت و آنچه عموم مردم برآند به امام هادی علیه السلام نامه نوشت و سؤال نمود، امام علیه السلام در جواب او نوشت:

ص: 290

1- التوحید از صدوق ص 110-112 حدیث شماره 9.

2- مأخذ سابق ص 108، حدیث شماره 5.

رؤیت ممکن نیست مگر آنکه میان بیننده و شیء دیده شده فضائی باشد که دید از آن بگذرد، پس اگر فضا و نور میان بیننده و دیده شده نباشد، رؤیت انجام نمی پذیرد، و تشابه میان بیننده و دیده شده در همین جا رخ می دهد، زیرا هرگاه بیننده و دیده شده در سببی که موجب دید میان آنها می شود مساوی باشند، الزاما تشابه پیش می آید، زیرا اسباب باید با سبب های خود متصل باشند»(1).

- محمد بن عبیده نامه ای به ابوالحسن امام رضا علیه السلام نوشته، سؤال هایی درباره رؤیت و آنچه شیعه و اهل سنت در این زمینه روایت کرده اند مطرح نمود، امام علیه السلام با خط خود این جواب را نوشت:

«همگی اتفاق نظر دارند که دیدن به طور حتمی موجب شناخت است و هیچ اختلافی در این باره میان آنها نیست، پس اگر ممکن باشد که خدای عزوجل با چشم دیده شود شناخت او نیز مسلم خواهد بود، و چنین شناختی یا ایمان است و یا ایمان نیست، حال اگر چنین شناخت بدست آمده از رؤیت، ایمان به شمار آید پس شناختی که از راه اکتساب - با برهان - در دنیا بدست می آید نباید ایمان باشد زیرا این شناخت ضد آن است، و بنابراین هیچ مؤمنی در دنیا نخواهد بود زیرا هیچکس خدای متعال را

ص: 291

ندیده است، اما اگر شناخت بدست آمده از راه رؤیت، ایمان نباشد آنگاه شناخت اکتسابی یا در آخرت از بین می رود و یا از بین نمی رود، و این دلیل است بر اینکه خداوند عز ذکره - با چشم دیده نمی شود، زیرا دیدن با چشم نتیجه اش همان می شود که توضیح دادیم» (1).

بررسی ادله عقلی اشاعره بر امکان رؤیت:

الف - رؤیت با چشم مانع عقلی ندارد، زیرا موجب پدید آمدن هیچگونه نتیجه نادرست یا محال عقلی درباره خدای متعال نمی شود، زیرا:

1- امکان رؤیت دلیل بر حادث بودن خدا نیست، زیرا دیده شدن هر چیزی به خاطر حادث بودن آن نیست والا لازم بود که هر حادث دیده شود.

2- رؤیت موجب پدید آمدن معنائی در شیء دیده شده نیست، زیرا رنگ ها نیز دیده می شوند ولی معنائی در آنها حادث نمی شود زیرا رنگ ها عرض اند.

3- اثبات رؤیت برای خدای متعال مستلزم تشبیه، جنسیت دادن، یا تغییر حقیقت برای پروردگار نیست، زیرا ما سیاهی و سفیدی را می بینیم ولی این دیدن موجب هم جنس شدن یا تشابه

ص: 292

1- مأخذ سابق حدیث شماره 8.

میان آنها نیست.

... واینک ملاحظات ما بر این ادعا:

- درباره دلیل اول، ما نیز می پذیریم که حادث بودن شرطی کافی برای رؤیت نیست، بلکه باید شرایط دیگری نیز اضافه شود مانند مسافت مناسب و حجمی که موجب انعکاس نور شود، که نبود این شرایط در بعضی از اشیاء حادث موجب عدم دیدن آنها می شود. ولی خود رؤیت مستلزم جهت (برای رو در رو بودن) و جسمیت (برای حجم داشتن) می باشد، پس مستلزم حادث بودن است، یعنی اینکه هر دیده شده ای حادث است و نه بر عکس.

اما درباره دلیل دوم (رؤیت موجب حدوث یک معنی در شیء دیده شده نیست....) حدوث معنی نتیجه ای است از متصل شدن نور و رو در رو بودن، که اگر این دو شرط نباشد دیدن با چشم نیز نخواهد بود.

اما دلیل سوم: این تنها یک ادعا است مانند دو دلیل قبلی، زیرا تشبیه محقق شده و هیچ راه فراری از آن نیست، زیرا حقیقت رؤیت مبتنی بر رو در رو شدن است، و این رو در روئی به طور مسلم مستلزم داشتن جهت و مکان برای شیء دیده شده است، و چه تشبیهی واضح تر از این است، که هم جهت در آن است و هم جسمیت، خداوند منزله از آن بوده و هیچ چیزی مثل او نیست.

ص: 293

ب - باقلانی می گوید: «و دلیل بر آن این است که خداوند موجود است و هر چیزی که موجود باشد قابل رؤیت است، زیرا دیدن به خاطر داشتن جنسیت نیست زیرا مآتمام جنس های مختلف را نمی بینیم، و به دلیل حادث بودن هم نیست زیرا ما چیزی در وضعیتی می بینیم که نمی تواند در آن وضعیت حادث شود، و همچنین به خاطر حدوث معنائی در آن نیست، زیرا اعراض دیده می شوند در حالی که معنائی در آنها حادث نمی شود»(1).

و به تعبیری دیگر: «مادامی که ما اعراض را می بینیم، پس مسلمة جوهرها را نیز می بینیم»(2).

رؤیت بین جواهر و اعراض مشترک است، و رؤیت مشترک باید از یک علت باشد و آن علت یا وجود است و یا حدوث، ولی حدوث نمی تواند علت بودن باشد زیرا امری است عدمی، پس مسلما باید وجود باشد. بنابراین نتیجه می گیریم که رؤیت مشترک است میان واجب و ممکن»(3).

ضعف این دلیل کاملا روشن است، زیرا اشیایی غیر قابل رؤیت هست که در وجود آنها هیچ جای شکی نیست مانند (افکار،

ص: 294

1- دکتر عبدالرحمن بدوی، «مذاهب الاسلامیین، ج 1 ص 613.

2- دکتر حسن حنفی، (من العقیة الی الثوره) ج 2 ص 253.

3- «الملل والنحل» از سبحانی ج 2 ص 199.

عقائد، روحیه ها و نفسانیات مثل قدرت و اراده) پس معیار امکان رؤیت وجود نیست.

و لذا بسیاری از خود اشاعره بر او اعتراض کردند مانند:

شارح «المواقف»، تفتازانی در «شرح المطالع» و قوشچی در «شرح التجرید»⁽¹⁾.

هر چند لفظ (وجود) به عنوان یکی از شرایط رؤیت صحیح تر از لفظ (حدوث: حادث بودن) است، ولی ادعای اینکه هر موجودی به طور اطلاق قابل رؤیت است صحیح نیست، بلکه لازم است سایر شرایط رؤیت نیز در آن قید شود، و این شرایط تنها با موجودات آفریده شده هماهنگ است، اما درباره پروردگار متعال نمی توان خلق را با خالق مقایسه کرد «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»:

چیزی مانند او نیست)، و جای شکی نیست که اجرای قوانین طبیعی بر پروردگار متعال عین تشبیه و جهالت است.

با این دلایل بی ارزش که ادعای عقلی بودن آنها را می کنند .

سعی دارند رؤیت را برای خدا- سبحانه و تعالی - اثبات نموده ولی خداوند منزّه است از آن چه می گویند.

بررسی دلایل اشاعره بر رؤیت از قرآن :

*دلیل اول : خداوند فرموده است: «كَأَنَّ بِلَّ تَجِبُونَ الْعَاجِلَةَ (20)»

ص: 295

«وَتَذَرُونَ الْآخِرَةَ وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاصِبَةٌ» (إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ) «وَوُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ بَاسِمَةٌ تَنْظُرُونَ أَنْ يَفْعَلَ بِهَا فَاقِرَةٌ» (1) «چنین نیست، بلکه شما این زندگی زود رس را دوست داشته و (زندگی) آخرت را رها می کنید، در آن روز صورت هایی شاداب بوده و به پروردگار خود می نگرند، و در آن روز صورتهایی درهم کشیده است زیرا انتظار کاری کمر شکن درباره خود دارند».

اشعری چهار معنی برای لفظ (نظر) در قرآن بدست آورده،

1- به معنی عبرت گرفتن: «أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ» (2):

«آیا از چگونگی خلقت شتر عبرت نمی گیرند».

2- به معنی انتظار: «وَمَا يَنْظُرُ هُوَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً» (3): «تنها منتظر یک صدا هستند».

3- به معنی رحمت: «لَا يَنْظُرُ اللَّهُ إِلَيْهِمْ» (4): «خداوند به آنها نگاه - رحمت نمی کند».

4- به معنای رؤیت.

اشعری از میان این معانی، به دلیل نادرست بودن معانی دیگر رؤیت را برای آیه فوق انتخاب کرده است، اما معنای اول عبرت گیری درست نیست زیرا آخرت جای جزای اعمال است

ص: 296

1- قیامه: 20، 25.

2- غاشیه: 17.

3- یس: 49.

4- آل عمران: 11.

نه جای عبرت گرفتن، واما معنای (انتظار) قابل قبول نیست زیرا متعلق به چهره است و نیز چون انتظار مشقت دارد و مشقت مناسب زندگی بهشت نیست. معنای (رحمت) نیز بعید است زیرا واضح است که دلسوزی خلق بر خالق امکان پذیر نیست.

سپس اشعری برای انتخاب معنای رؤیت قرینه ای از زبان عرب آورده است.

می گوید که (نظر) به معنای رؤیت با (الی) می آید، اما نظر به معنای انتظار با (الی) نمی آید، «مَا يَنْظُرُ هُوَ لَا إِلَّا صَيِّحَةً وَاحِدَةً»، چون مراد این آیه مفهوم انتظار است لذا (الی) در آن نیست اما در آیه (إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ) چون (الی) آورده پس منظور انتظار نبوده بلکه دیدن است، و چون خداوند (نظر) را با ذکر چهره آورده پس منظور نگاه با دو چشم است که در چهره می باشند.

و نیز اشعری استدلال کرده است به اینکه نظر در این آیه نمی تواند به معنی انتظار باشد زیرا انتظار همراه با نوعی کوچک شمردن واذیت کردن است که چنین چیزی در روز قیامت نمی باشد زیرا بهشت جای نعمت است نه جای ثواب و عقاب. (1)

اما ایرادهایی که بر این قول وارد است

1. اینکه می گوید کلمه (نظر) اگر به معنی رؤیت باشد با حرف (الی) متعدی شده و اگر به معنی انتظار بود خود به خود

ص: 297

1- الملل والنحلہ از سبجانی ج 2 ص 203.

متعدی است، جوابش این است که (ناظره) اسم فاعل است، واسم فاعل در عمل تابع فعل است، و چون تابع است پس عامل ضعیفی است و نیاز به تقویت دارد، همچنین (معمول) در اینجا مقدم بر عامل است (1) و این مقدم بودن نیز سبب دیگری برای ضعف عامل می شود و لذا نیاز بود به با (الی) متعدی شود.

همچنین متعدی بودن آن به (الی) با داشتن معنای انتظار در زبان عرب وارد شده است، همانگونه که جمیل بن معمر می گوید:

و اذا نظرت اليك من ملك *** والبحر دونك زدتی نعما

- و اگر انتظار پادشاهی مانند تو بکشم در حالی که دریا میان من و تو فاصله انداخته است، در این صورت نعمت بیشتری به من خواهی داد.

پس (نظر) در اینجا به معنای انتظار است.

و نیز حسان بن ثابت می گوید:

وجوه يوم بدر ناظرات *** إلى الرحمن يأتي بالفلاح

- در روز بدر همه صورت ها به انتظار خدای رحمن بود تا برای آنها پیروزی بیاورد.

باز هم ناظر به معنای منتظر آمده است ... و بسیاری از این قبیل وجود دارد.

ص: 298

1- معمول یعنی آنکه عمل بر او واقع می شود که در این جمله (رب) معمول است که قبل از عامل که (ناظره) باشد آمده است .

در قرآن کریم اسم فاعل (ناظره با حرف (ب) نیز متعدی شده است: و «فَنَاطِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ»⁽¹⁾: «و منتظر می مانم تا بینم فرستادگان با چه چیزی باز می گردند».

بنابراین «ناظره» می تواند خود به خود یا با یک حرف متعدی شود.

2- اما اینکه می گوید در معنای انتظار نوعی کوچک شمردن وجود داشته و مناسب اهل بهشت نیست ما می پرسیم او از کجا فهمیده که این آیات درباره بهشت سخن می گوید؟!

ظاهر آیات این است که درباره توقف در روز قیامت برای حساب است، سیاق نیز دلالت بر این دارد، می گوید: «تَطُنُّ أَنْ يُفْعَلَ بِهَا فَاقِرَةٌ»: «انتظار وضعی کمر شکن درباره خود دارند»، پس آیات درباره حال آنها قبل از ورود به جایگاه پایانی واستقرار خود خبر می دهد، زیرا اگر آنها وارد آتش شده بودند، در این صورت آن کار کمر شکن بر آنها به طور مسلم اتفاق افتاده بود.

پس معنای انتظار به طور جدی مطرح است، به خصوص آنکه این معنی در زبان عرب یک معنای حقیقی است، پس اشعری حق ندارد چنین معنایی را حذف کند.

پس اگر (نظر) را به معنی انتظار بگیریم، در این صورت

ص: 299

1- نمل : 35.

رؤیت خدای متعال با چشم منتفی می شود، اما اگر (نظر) را به معنی رؤیت بگیریم در این صورت مراد از آن معنای مجازی است، شیخ سبحانی نیز این معنی را با تقدیر حذف یک مضاف به این صورت بیان کرده است: (إلی ثواب ربها ناظره): «به سوی ثواب پروردگارشان می نگرند»، حکم عقل نیز این تقدیر را با مقابله آیات تأیید می کند، بدین صورت که آیه سوم در مقابل آیه اول و آیه چهارم در مقابل آیه دوم قرار گرفته و با این مقابله ابهام موجود در آیه دوم نیز با آیه چهارم رفع می شود. حال آیات را بر اساس مقابله تنظیم می کنیم:

الف - «وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاصِرَةٌ» در مقابل آیه «وَوُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ بَاسِرَةٌ».

ب - «إِلَى رَبِّهَا نَاطِرَةٌ» در مقابل آیه «تَنْظُنُّ أَنْ يُفْعَلَ بِهَا فَاقِرَةٌ»

و چون معنی آیه چهارم «تَنْظُنُّ أَنْ يُفْعَلَ بِهَا فَاقِرَةٌ» واضح است، پس این قرینه ای است برای بدست آوردن مراد از آیه دوم «إِلَى رَبِّهَا نَاطِرَةٌ».

پس اگر مقصود از آیه چهارم این است که گروه گنهکاران احتمال داده و انتظار دارند که عذابی بر آنها نازل شود که استخوانهای آنان را شکسته و کمرشان را خرد کند، این مفهوم قرینه ای است بر اینکه گروه نیکوکاران خوشحال از رحمت خدا و منتظر فضل و کرم او بوده، نه اینکه این گروه در حال نگاه کردن به

ذات الهی و شناخت ماهیت او هستند، که در این حالت دو آیه مقابل یکدیگر از تقابل خارج شده و این خلاف ظاهر است.

بنابر حکم تقابل: دو چیز متقابل باید در معنی و مفهوم متحد و در هیچ چیزی مختلف نباشند جز در نفی و اثبات» (1).

و با این مقابله، آیه مورد نظر کاملاً مشخص شده و متشابه نمی باشد، به خصوص آنکه این آیات شریفه درباره موقوف روز قیامت سخن می گوید، پس امیدی جز ثواب و رحمت وجود ندارد.

مجموعه ای از اخبار نیز اشاره به همین موضوع دارند، مانند روایتی که در توحید صدوق از امام رضا علیه السلام درباره آیه شریفه «وَجُودٌ يَوْمَئِذٍ نَاصِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ» وارد شده و می گوید که یعنی: آن صورت ها شاداب و منتظر ثواب پروردگارشان هستند (2).

از اینرو نتیجه می گیریم که رؤیت خدای متعال و نگاه کردن به ذات او با هر دو احتمال خارج از محدوده این آیه است، اگر معنی (ناظره) انتظار باشد، دلالت آیه بر رؤیت از بین می رود، و اگر به معنی رؤیت باشد، در این صورت کنایه ای از نگاه به رحمت الهی خواهد بود، مثلاً گفته می شود: فلانی به دست فلانی نگاه می کند، که امثال آن در تعبیرهای عمومی مطرح است، مانند قول

ص: 301

1- «الملل والنحل» از سبحانی ج 2 ص 204.

2- توحید صدوق ص 116 ح 19.

اني اليك لما وعدت لناظر*** نظر الفقير إلى الغنى الموسر

به دلیل وعده هایی که داده ای، من به تو نگاه می کنم مانند نگاه فقیر به شخص ثروتمند و متمکن

ولذا است که مؤمنین در روز قیامت به رحمت الهی نگاه می کنند، اما حال کفار را می توان از این آیه شریفه دانست:

«... وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»⁽¹⁾: «و خداوند در روز قیامت با آنها سخن نگفته و به آنها نگاه نمی کند، و آنها را پاک نمی کند، و برای آنها عذابی دردناک است».

واضح است که منظور از «وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ»: (به آنها نگاه نمی کند این است که آنان مشمول رحمت او نمی شوند، نه اینکه مقصود این باشد که خداوند آنها را نمی بیند، زیرا دیدن یا ندیدن آنها چیز مطلوبی نیست که با آن تهدید شود، زیرا این مقام، مقام رحمت است.

به دلیل دوم: خدای متعال می فرماید: «وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا»

ص: 302

« وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ » (1): «وقتی که موسی به میقات ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، او گفت پروردگارا خود را به من بنمایان تا به تو نگاه کنم، گفت هرگز مرا نخواهی دید، ولی به کوه نگاه کن، اگر در جای خود باقی ماند، توهم مرا خواهی دید، و آنگاه که پروردگارش بر کوه متجلی شد او را در هم کوبید و موسی بیهوش افتاد، وقتی که به هوش آمد گفت: تو را تسبیح گفته و به سوی تو توبه می کنم، و من اولین مؤمن می باشم».

ابوالحسن اشعری به این آیه استدلال نکرده، ولی اشاعره بدان استدلال نموده اند، نحوه استدلال به این آیه را از شیخ با جوری (2) نقل می کنیم:

1- حضرت موسی علیه السلام رؤیت را طلب کرده و مسلما او بهتر از معتزله می داند که چه چیزی در حق خدای متعال ممکن بوده و چه چیزی ممکن نمی باشد، و اگر می دانست که رؤیت محال است هرگز آن را طلب نمی کرد.

2- خدای متعال وقوع رؤیت را در آخر آیه مبتنی بر امری

ص: 303

1- اعراف: 143.

2- شیخ ابراهیم با جوری (شرح جواهر التوحید)، کتابی که در دمشق سال 1972 چاپ شده با تنظیم و ترتیب محمد ادیب گیلانی و عبدالکریم شنان و مراجعه عبدالکریم رفاعی .

دانسته که خود به خود ممکن است، و آن امر پا بر جا ماندن کوه است، بلکه اساساً این امر نزدیکتر از درهم کوبیده شدن آن است، و هر چیزی که مشروط به یک امر ممکن باشد خود نیز ممکن است.

3- معتزله می گویند: او این سؤال را به خاطر قومش مطرح کرد، و این سخن باطل است زیرا از نظر اکثر معتزله ممکن دانستن رؤیت باطل و حتی کفر است، پس برای موسی علیه السلام جایز نبوده است که جواب آنها را به تأخیر اندازد زیرا این تأخیر به معنی تأیید باطل است.

مثلاً وقتی که آنها به او گفتند: « وَاجْعَلْ لَنَا الْهَأْ كَمَا لَهُمُ الْهَهُ »:

برای ما خدایی قرار ده همانگونه که آنها خدا یگانی دارند»، او فوراً در جواب آنها گفت: « إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ »⁽¹⁾: «شما قومی جاهل هستید». و در واقع آنهایی که خواهان رؤیت خدا بوده و گفتند: ض « لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً »⁽²⁾: «ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد تا آنکه خدا را به طور آشکار ببینیم»، آنها مؤمن نبوده، و هنگامی که حضرت موسی علیه الصلاة والسلام تقاضای رؤیت کرد آنها حضور نداشتند.

4- ابن نورك از اشعری (ره) نقل می کند که گفت: خداوند

ص: 304

1- اعراف : 138.

2- بقره : 55.

فرموده است «لَنْ تَرَانِي»: «مرا نخواهی دید» و نگفته است (لست بمرئی): «من قابل دیدن نیستم»، و اگر رؤیت امکان پذیر نبود لازم بود این جمله دوم را بگوید.

این بود خلاصه استدلال هایشان از این آیه . حال کلام آنان را مورد بررسی قرار می دهیم :

*دلیل اول : جواب آن این است که سؤال موسی به زبان بنی اسرائیل بوده است، ولی اشاعره این را نمی پذیرند. حال برای آگاهی از درستی یا نادرستی این جواب باید ابتدا ببینیم آیات گوناگونی که پیرامون طلب رؤیت آمده است حکایت از یک حادثه می کند یا در حادثه، بنابراین باید تمام آیاتی که این موضوع را مطرح کرده اند مورد مطالعه قرار گیرند.

1- سورة طه: «يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ قَدْ أَنْجَيْنَاكُم مِّنْ عَدُوِّكُمْ وَوَعَدْنَاكُمْ جَانِبَ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَالسَّلْوَىٰ» (1): «ای بنی اسرائیل، ما شما را از دست دشمنان نجات داده، و در طرف راست کوه طور با شما وعده گذاشته و من و سلوی را بر شما نازل کردیم».

«وَمَا أَعْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ يَا مُوسَىٰ قَالَ هُمْ أَوْلَىٰ عَلَيَّ أَثْرِي وَعَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَىٰ» (فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَأَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ) (2):

ص: 305

1- طه : 80.

2- طه : 83 و 84.

«ای موسی، چه چیز تو را به عجله وا داشت تا از قوم خود پیشی بگیری، گفت آنها نیز به دنبال من هستند و من به سوی تو پروردگارا عجله کردم تا راضی شوی، گفت پس بدان که ما قوم تو را پس از آمدن تو آزمودیم و سامری گمراهشان کرد».

2- سوره بقره: «وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ وَظَلَلْنَا عَلَيْكُمُ الْعُمَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَالسَّلْوَى كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ» (1):

و هنگامی که گفتید ای موسی ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد تا آنکه خدا را آشکارا ببینیم، پس صاعقه شما را گرفت در حالیکه شما نگاه می کردید. سپس شما را پس از مرگتان زنده کردیم، شاید که شکرگزار باشید. وابر را بر شما سایبان قرار داده و «من» و «سلوی» را بر شما نازل نمودیم، (و گفتیم) از نعمتهای پاکی که به شما روزی دادیم بخورید، آنها به ما ظلم نکرده بلکه به خود ظلم می کردند».

3- سوره بقره: «وَإِذْ وَاَعَدْنَا مُوسَى أَرْبَعِينَ لَيْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ» (2): «و هنگامی که چهل شب با موسی قرار گذاشتیم، سپس شما ظالمانه گوساله را بر گزیدید» .

ص: 306

1- بقره: 55 - 57.

2- بقره: 51.

4- سوره نساء: «يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنَ السَّمَاءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَىٰ أَكْبَرَ مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِبْرَةَ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ فَعَفَوْنَا عَنْ ذَلِكَ وَأَتَيْنَا مُوسَىٰ سُلْطَانًا مُّبِينًا» (1): «اهل كتاب از تو می خواهند که کتابی از آسمان بر آنها نازل کنی، آنها از موسی بزرگتر از این را خواسته ، گفتند: خدا را آشکارا به ما بنمایان، و به خاطر ستمشان صاعقه آنها را در بر گرفت، سپس گوساله را پس از آمدن نشانه های روشن برایشان - برگزیدند، و ما این کارشان را بخشیده و به موسی قدرتی آشکار دادیم».

5- سوره اعراف: «وَوَاعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ فَنَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً وَقَالَ مُوسَىٰ لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ» (2): «وسی شب با موسی قرار گذاشته و با ده شب (دیگر) آن را کامل کردیم، پس وعده پروردگارش چهل شب تمام شد، و موسی به برادرش هارون گفت: جانشین من در میان قومم باش ، اصلاح کن و راه مفسدین را دنبال نکن» . .

«وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَابِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَتَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ»

ص: 307

1- نساء : 153.

2- اعراف : 142.

فَخَذَهَا بِقُوَّةٍ وَأَمَرَ قَوْمَكَ يَاخُذُوا بِأَحْسَنِهَا سَأُرِيكُمْ دَارَ الْفَاسِقِينَ ﴿١﴾

و برای او در الواح از همه چیز نوشتیم، تا اندرز و بیان همه چیز باشد، پس آن را محکم بگیر و به قوم خود دستور ده تا بهترین آن را بگیرند، و من جایگاه فاسقین را به شما می نمایانم».

«وَاتَّخَذَ قَوْمُ مُوسَىٰ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ حُلِيِّهِمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُوَازِجٌ أَلَمْ يَرَوْا أَنَّهُ لَا يَكْلُمُهُمْ وَلَا يَهْدِيهِمْ سَبِيلًا اتَّخَذُوهُ وَكَانُوا ظَالِمِينَ ﴿٢﴾»: «بعد از موسی، قوم او از زیور آلات خود گوساله ای ساختند، که به صورت جسدی بود که صدای گاو می داد، مگر ندیدند که آن جسد با آنان سخن نگفته و به هیچ راهی راهنمایی نمی کند، آن را برگزیدند در حالی که بر خود ستم می کردند».

«وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ بِسْمَا حَلَفْتُمْ يُنَبِّئُونِي بِمِنْ بَعْدِي أَعْجَلْتُمُ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَالْقَى الْأَلْوَابِ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ قَالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَوْا عَفْوَني وَكَادُوا يَفْتُلُونِي فَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ﴿٣﴾» «و هنگامی که موسی خشمگین و متأسف به سوی قوم خود بازگشت، گفت پس از من، چقدر بد جانشینانی برایم بودید، آیا در امر پروردگارتان عجله کردید، او الواح را انداخت و سر برادرش را گرفت و به سوی خود کشید، او

ص: 308

1- اعراف : 145.

2- اعراف : 148.

3- اعراف : 150.

گفت: ای فرزند مادرم، این قوم مرا ضعیف دیدند و نزدیک بود مرا بکشند، پس مرا در برابر دشمنان شماتت نکن و مرا با قوم ستمگر قرار نده).

«وَاخْتَارَ مُوسَىٰ قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِّمِيقَاتِنَا فَلَمَّا أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ قَالَ رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُم مِّن قَبْلُ وَإِيَّايَ أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا إِنَّ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَن تَشَاءُ وَتَهْدِي مَن تَشَاءُ أَنْتَ وَلِيُّنَا فَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ» (1): «وموسی هفتاد مرد از قوم خود را برای میعادگاه ما برگزید، و هنگامی که زمین لرزه آنها را فرا گرفت گفت: پروردگارا، اگر می خواستی آنها و مرا پیش از این هلاک می نمودی، آیا ما را به خاطر کاری که بی خردان ما انجام داده اند هلاک می کنی، این تنها آزمایش تو است که با آن هر کس را بخواهی گمراه و هر که را بخواهی هدایت می کنی، تو ولی ما هستی، پس ما را بیامرز و بر ما رحم کن، و تو بهترین آمرزندگانی».

بعد از ملاحظه این آیات به نکات زیر توجه می کنیم :

1- در خواست بنی اسرائیل که در دو سوره جداگانه آمده است در واقع یک درخواست است که گفته اند: «حَتَّىٰ نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً»: «تا اینکه خدا را آشکارا ببینیم»، (ارنا الله جهره) :

خداوند را آشکارا به ما بنمایان»، و پس از این درخواست صاعقه و بخشش می آید، همچنین عبادت گوساله به دنبال آن آمده است.

ص: 309

1- اعراف : 155.

2- در سوره طه آیه 80 - پس از میعادگاه بنی اسرائیل، من وسلوی آمده و به دنبال آن توطئه سامری و پرستش گوساله است .

3- در سوره اعراف آیه 155 میعادگاه مطرح شده و این همان جایی است که قرار گذاشته اند.

پس به این نتیجه می رسیم که درخواست مورد نظر در میعادگاه انجام گرفته است، زیرا قرینه اضافی صاعقه ولرزش وجود دارد.

4- آیا درخواست رؤیت توسط موسی در همان میعادگاه بوده است؟ که همان میعادگاه چهل شب (سی + ده) می باشد، و در آیه 51 سوره بقره آمده است که پرستش گوساله بعد از آن بوده است، در آیات 143 - 148 سوره اعراف آمده است که موسی الواح را دریافت کرده و دید که قومش به پرستش گوساله پرداخته اند. در سوره طه آیات 82-85 وعده گاهی برای قوم موسی وعبادت گوساله مطرح شده و در سوره نساء آیه 153 پس از مسأله درخواست رؤیت توسط آنان موضوع پرستش گوساله نقل شده است.

خلاصه اینکه درخواست قوم موسی در میعادگاه بوده و پرستش گوساله پس از آن اتفاق افتاده است. و درخواست رؤیت توسط موسی علیه السلام نیز در همان میعادگاه بوده و موسی قوم خود را دید که گوساله می پرستند.

ص: 310

بنابراین سؤال قوم موسی علیه السلام «أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً» : خدا را آشکارا به ما بنمایان) و درخواست موسی : «أَرِنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ» :

خود را به من بنمایان تا به تو نگاه کنم» هر دو در حین یک قضیه یعنی میعادگاه اتفاق افتاده اند.

برای تأیید این مسأله که هر دو در یک قضیه بوده اند بایستی توجه کنیم که بسیار دور از ذهن است که موسی علیه السلام و قومش در خواست خود را تکرار کرده باشند آنهم پس از برخورد با صاعقه و در هم ریختن کوه، و حداقل اینکه موسی علیه السلام آنها را یادآوری کند.

بنابراین می توان گفت که موسی از زبان بنی اسرائیل تقاضای رؤیت کرده است.

امام علی بن موسی الرضا علیه السلام این مطلب را در جواب مأمون عباسی بیان نموده است. راوی می گوید: وارد مجلس مأمون شدم، دیدم که علی بن موسی الرضا علیه السلام نیز حاضر است، مأمون از ایشان پرسید: ای فرزند رسول الله، مگر شما نمی گوئید که انبیا معصوم اند؟

گفت: چرا، آنگاه مأمون سؤالهایی درباره آیات قرآن از او پرسید، از جمله این سؤال، آیه شریفه: «وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَرَايَ» : «وهنگامی که موسی به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او گفت وگو کرد، او گفت: پروردگارا، خودت را به من بنمایان تا به تو نگاه کنم، گفت:

مرا هرگز نخواهی دید» چه معنی دارد، چگونه ممکن است که کلیم الله موسی بن عمران علیه السلام از پروردگارش بخواهد که خود را به او بنمایاند؟ مگر نمی داند که خدای متعال را نمی توان دید، پس چرا چنین سؤالی می کند؟ حضرت رضا علیه السلام فرمود: کلیم الله موسی بن عمران علیه السلام بر می دانست که خداوند بالاتر از آن است که با چشم دیده شود، ولی هنگامی که خداوند عزوجل با او سخن گفته، به خود نزدیک و با او مناجات کرد، گفتند: ما هرگز به تو ایمان نمی آوریم تا آنکه سخن او را آنگونه که تو شنیدی بشنویم، آن قوم هفتصد هزار نفر بودند، موسی علیه السلام از میان آنها هفتاد هزار، سپس از بین اینها هفت هزار، و از آنها نیز هفتصد، و از میان آنان هم هفتاد مرد را برای میعادگاه خداوند انتخاب نموده، آنان را با خود به سوی کوه طور سینا برد و در پای کوه نگهداشت. موسی از خود به بالای کوه طور رفته و از خدای تبارک و تعالی خواست که با او سخن گفته و کلام خود را به سمع آنان برساند، خدای متعال با موسی سخن گفته و آنها کلام خدا را از بالا، پائین، دست راست و چپ، پشت سر و روبرو شنیدند، زیرا خداوند عزوجل - کلام را در درخت ایجاد کرده، سپس از آن پخش نمود تا از هر سو صدا را بشنوند، آنها گفتند: هرگز ایمان نخواهیم آورد به اینکه هر چه شنیدیم کلام خدا بوده است تا آنکه خدا را آشکارا به ما بنمایانی. وقتی آنان چنین کلام بی ربط و نادرست به زبان آورده و تکبر ورزیدند، خداوند عزوجل - صاعقه ای فرستاد که آنها را به خاطر ظلمی که کرده بودند

در بر گرفت و از پای در آورد، موسی گفت: پروردگارا، هرگاه نزد بنی اسرائیل برگردم آنها خواهند گفت: تو آنان را با خود بردی و به قتل رساندی زیرا در ادعای خود مبنی بر مناجات با خدا دروغ می گفتی، در این حالت من به آنها چه بگویم؟ خداوند آنان را زنده کرده و با او فرستاد. آنها گفتند: اگر تو از خدا می خواستی که خود را به تو ارائه کند تا به او نگاه کنی، درخواست تو را اجابت می کرد و تو برای ما بیان می کردی که او چگونه است، و ما می توانستیم خدا را به بهترین نحو بشناسیم، موسی علیه السلام گفت: ای قوم من، خدا با چشم دیده نمی شود، و کیفیت (چگونگی) ندارد، او تنها با نشانه های خویش شناخته شده و با بیان خودش معلوم می گردد، گفتند: ما به تو ایمان نخواهیم آورد مگر از او بخواهی، موسی علیه السلام گفت: پروردگارا، تو کلام بنی اسرائیل را شنیدی و به مصلحت آنها آگاهتری. خداوند - جل جلاله - بر او وحی فرستاد که: ای موسی، آنچه خواستند از من بخواه، من برای جهالت آنها تو را مؤاخذه نمی کنم، آنگاه موسی علیه السلام گفت: (پروردگارا خود را به من بنمایان تا به سوی تو بنگرم، گفت مرا هرگز نخواهی دید ولی به کوه نگاه کن، اگر به هنگام فرو ریختن - در جای خود باقی ماند مرا خواهی دید وقتی پروردگارش با یکی از آیات خود به بر کوه متجلی شد و آن را در هم کوید - موسی بی هوش بر زمین افتاد، وقتی به هوش آمد گفت: تو را تسبیح گفته و به سوی تو باز می گردم - یعنی: از جهالت قومم به سوی معرفت خویش به تو باز می گردم. و من

اولین مؤمن - از میان آنها خواهم بود که ایمان می آورم به اینکه تو دیده نمی شوی.

مأمون گفت: چه نیکوگفتی ای ابا الحسن. این حدیث طولانی است و ما تنها آن اندازه که مورد نیاز بود نقل کردیم، و در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام تمام حدیث وارد شده است.

بنابراین هیچ موردی برای این استدلال باقی نمی ماند، زیرا درخواست از زبان بنی اسرائیل بوده و جواب نیز با تدبیری الهی از سوی پروردگار متعال انجام پذیرفته است زیرا آنها به سخن موسی علیه السلام گوش فرا نمی دادند. اما فروریختن کوه و استفاده از روش ضربه های خشونت آمیز برای تأدیب بنی اسرائیل امری است طبیعی، زیرا آنها تکیه بر محسوسات می کنند و سنگدل می باشند.

پس چگونه چیزی به موسی علیه السلام نسبت داده می شود که خود طبق آیه 155 سوره اعراف از آن دوری جسته و از خدا خواسته است که قوم خود را زنده کند، او ابتدا با ادب شروع کرده، می گوید: « رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَإِيَّايَ »: «پروردگارا، اگر می خواستی من و آنها را پیش از این هلاک می ساختی» تا بنی اسرائیل مرا متهم به قتل آنها نکنند. آنگاه می گوید: « أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا »: «آیا به خاطر کاری که بی خردان ما انجام داده اند ما را هلاک می کنی». بنابراین کاری که انجام شده توسط افرادی کم

ص: 314

عقل بوده است. «إِنَّ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ وَتَهْدِي مَنْ تَشَاءُ» (1): «این تنها آزمایش تو است، که با آن هر کس را بخواهی گمراه و هر که را بخواهی هدایت می کنی».

آن گاه شروع به دعا کرد: «أَنْتَ وَلِيُّنَا فَاعْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ» (2): «تو ولی ما هستی، پس ما را بیامرز و بر ما رحم کن، و تو بهترین آمرزندگان».

*به دلیل دوم: خداوند رؤیت را مشروط بر استقرار کوه - به طور کلی - ننموده و چنین استقراری امکان پذیر است، همچنین مشروط بر استقرار کوه پس از کوبیده شدن نکرده، بلکه آن را مشروط بر استقرار کوه پس از تجلی پروردگار متعال دانسته است که این حالت غیر ممکن و انجام ناپذیر است، و این یک روش عقلانی بوده و مفهوم امتناع را می دهد ولذا دلالت بر عدم امکان رؤیت دارد.

و اگر گفته شود: اگر خدای متعال می خواست امتناع رؤیت را بیان کند باید آن را بر امری که خود به خود محال عقلی است مشروط کند نه بر امری که با دلالت عقلانی محال می باشد، مانند این آیه: «يَلِجُ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ» (3): «تا

ص: 315

1- اعراف: 155.

2- اعراف: 155.

3- اعراف: 40.

آنکه شتر از سوراخ سوزن خیاطی عبور کند» .

در پاسخ گوئیم که حکمت الهی بر آن بوده است که منع را به روش ناتوانی انسان بیان کند، زیرا واضح است که بنی اسرائیل طبعی مادی، حتی وتشکیک آمیز داشته و لذا یک گفت وگویی عقلی آرام کافی نیست، بلکه باید با ضربه ای باشد که از نظر روانی تکان دهنده و از نظر عقلی نشان دهنده محال بودن است. توجه کنیم که ورود کفار به بهشت عقلا محال نیست ولی خداوند آن را با عبور شتر از سوراخ سوزن که امری محال است تشبیه نموده است.

اما رؤیت که خود محال عقلی است مشروط بر امری شده که خود به خود محال نیست ولی استقرار با شرط تجلی است که به خاطر انجام ناپذیری و بودن تضاد محال می باشد.

و اما این که گفته اند پس چرا حضرت موسی علیه السلام آنها را از اظهار چنین خواسته ای منع نکرد پاسخ این است که این منع در قرآن نیامده است، زیرا هدف قرآن نقل داستان به طور مفصل نیست، اما روایات منقول از اهل بیت علیهم السلام و بیان می دارند که موسی * خواسته آنان را رد کرده است، ولیکن تمام روشهای موسی علیه السلام در نصیحت و باز داشتن آنها نتوانست مانع تفکر حسی آنان گردد.

اما وجوه دیگری که گفته اند، چیزی جز چند احتمال نیست، و نمی توان احتمالات را جدی گرفت زیرا باب احتمال

حتی درباره واضح ترین نصوص نیز گشاده است، بنابراین:

اولا - تنها احتمال های عقلانی که حجت را نقض کنند قابل قبول اند نه هر احتمالی که به ذهن بیاید.

ثانیا . ما نصی در دست داریم که باید ابتدا آن را بررسی کنیم، سپس به دنبال نصوص دیگر یا دلالت های آشکار عقلی که با آن تعارض داشته یا آن را تقیید یا تخصیص می دهند باشیم.

همچنین سؤال می شود که چرا به جای « لَنْ تَرَانِي »: «مرا هرگز نخواهی دید» نگفته است: (لست بمرئی): « من قابل رؤیت نیستم»، ولی این سؤال موجه نیست زیرا اگر چه بپذیریم که: (من قابل رؤیت نیستم) دلالت آشکارتری بر امتناع دارد ولی (مرا هرگز نخواهی دید) نیز همین مفهوم را دارد، پس آنچه باید بررسی شود این است که آیا مرا هرگز نخواهی دید) دلالت بر امتناع دارد یا نه؟ سپس هر که بخواهد می تواند درباره حکمت انتخاب جمله مرا هرگز نخواهی دید بحث کند.

در واقع کلمه (لن) مفهوم نفی را تأکید و آن را مستمر قرار می دهد. ولی استمرار نفی بر حسب متعلق آن است، یعنی نفی در متعلق (محمول) آن استمرار دارد، مثلا در آیه شریفه: « فَلَنْ أَكَلِمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا »: «پس من امروز هرگز با انسانی سخن نخواهم گفت» - سورة مریم -، آنچه مستمر است مربوط به آن روز می باشد، یعنی در تمام آن روز چنین اتفاقی نخواهد افتاد. و همچنین مستمر

ص: 317

بودن می تواند بر حسب متعلق خود عام بوده و شامل غیر آن نشود مانند: «وَلَنْ يَتَمَنَّوْهُ أَبَدًا» : « و هرگز آرزوی آن - مرگ - را نمی کنند» که لفظ (لن) مفهوم استمرار داشته و ابدآ این استمرار را تأکید می کند، ولی علی رغم آن چنین آرزویی مخصوص دنیا بوده و شامل آخرت نیست، زیرا در آخرت برای فرار از عذاب آرزوی مرگ می کنند، پس این استمرار مخصوص دنیا است، و قرینه آن جمله «بِمَا قَدَّمْتُمْ أُيُدِيهِمْ»: «به سبب آنچه از آنان سر زده است» می باشد. البته این استمراری شدن نفی توسط (لن) در حالی است که (لن) مربوط به زمان باشد، والا اگر مربوط به زمان نباشد معنای دائمی بودن می دهد.

اما اینکه بعضی ها می گویند: (لن افعل - هرگز این کار را نمی کنم) ولی پس از مدتی آن کار را انجام می دهد، چنین گفته ای نمی تواند شاهد بر مفهوم (لن) به معنی استمرار باشد بلکه مربوط به اراده گوینده و شرایط انجام کار است .

ولفظ (لن) در آیه مورد نظر به معنای امتناع از رؤیت است زیرا رؤیت بر استقرار کوه بعد از تجلی مشروط شده است ، و نیز قول موسی «سُبْحَانَكَ» : «تو منزهی» معنایش تنزیه خدای متعال است، و تنزیه در این آیه مربوط به رؤیت می باشد زیرا رؤیت نوعی نقص بوده و چنین چیزی نسبت به پروردگار

محال است.

ص: 318

حال که پذیرفتیم (لن) مفهوم استمرار را دارد، نمی توان آن را محدود به دنیا کرد زیرا سیاق آیه هیچ گونه محدودیت با تخصیص را نمی پذیرد، و این بخاطر آن است که سبب نفی یکی بوده و آن تنزیهی است که در کلمه (سبحانك) آمده و تنزیه را نمی توان محدود به زمان دانست.

علاوه بر این، آیات زیادی وجود دارد که رؤیت را از خدای متعال به طور آشکار و صریح نفی می کند. ما در این باره به یک آیه اکتفا می کنیم که این مسأله را به طور آشکارتری بیان می نماید.

خداوند می فرماید: «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ»⁽¹⁾: «چشمها او را درک نمی کنند ولی چشمها در احاطه او است، و او نافذ - در اشیاء - و آگاه است».

1- «ادراك - دسترسی پیدا کردن به یک مفهوم عام است و مخصوص بینائی، شنوائی یا عقل نیست مگر با اضافه آن به هر حسی که بخواهیم آن را درک کنیم، پس ادراك با بینائی به معنی دیدن با چشم بوده و ادراك با شنوائی به معنی شنیدن است، ولذا اگر کسی بگوید: آن را با بینائی خود درک کرده ولی ندیدم، تناقض گفته است»⁽²⁾.

2- «خداوند خود را با نفی رسیدن بینائی به او مدح

ص: 319

1- انعام: 103.

2- الملل والنحل از سبحانی ج 2 ص 227.

کرده است، پس اثبات آن نقضی برای او است»⁽¹⁾.

3- جمله (لا تدرکه : او را درک نمی کنند) نسبت به دنیا و آخرت اطلاق دارد و لفظ (الابصار: دید چشمها) عام است زیرا جمع محلی به الف و لام است، پس شامل تمام مخلوقات بوده زیرا استثنا پذیر نیست، و این مسأله واضح است.

ابوالحسن اشعری از این آیه فراری جسته، می گوید:

احتمال دارد (لا تدرکه : او را درک نمی کنند مربوط به دنیا بوده ولی در آخرت او را درک کنند، زیرا دیدن خدا بهترین لذت بوده ، و بهترین لذت باید در بهترین منزل گاه (آخرت) باشد. شاید هم منظور از (ابصار) : «دیدها دید کفار باشد زیرا خداوند مؤمنین را وعده دیدن خود داده است».

این سخن بی ارزش تر از آن است که نیاز به بحث باشد، زیرا صرف احتمال نمی تواند مانع از ظهور معنی باشد، و احتمال را می توان بر هر چیز وارد کرد، و در این مورد واضح است که مطرح کردن این دو احتمال برای ایجاد شک می باشد، و آنچه وی را وادار به چنین کاری کرده است همان احادیث دروغی است که رؤیت را تثبیت نموده و او به این احادیث ایمان دارد.

اما رازی که تشکیک هایش شامل همه چیز شده است، از

ص: 320

1- فاضل بغدادی سیوری - «النافع یوم الحشر فی شرح الباب الحادی عشر» ص 23.

این آیه نیز نگذشته و در تفسیر کبیر خود صفحه 124 می گوید:

اصحاب ما به این آیه استدلال کرده اند که خدای متعال را می توان دید و مؤمنین او را در روز قیامت مشاهده می کنند، و استدلال آنها چند وجه دارد، از جمله:

الف - اینکه آیه در مقام مدح است، پس اگر رؤیت ممکن نباشد، مدحی در قول خداوند: «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ» حاصل نمی شود. در واقع چیز معدوم را نمی توان دید مانند بوها، مزه ها و اراده، و چنین دیده نشدن مدحی برای آنها نیست، زیرا اگر چیزی اساساً معدوم بوده به طوری که امکان رؤیت آن نباشد، در این صورت از عدم رؤیت و عدم درک آن مدحی بدست نمی آید، ولی اگر اساساً قابل رؤیت بوده ولی بتواند حجابی بر چشم ها قرار دهد که از رؤیت و درک او ناتوان شوند، چنین قدرت کاملی دلالت بر مدح و عظمت دارد. بنابراین ثابت شد که این آیه دلالت دارد بر اینکه خداوند ذاتاً قابل رؤیت است.

اشکالی که بر این سخن وارد می شود این است که:

اولا - خدا را با خلق مقایسه کرده، در صورتی که خداوند «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»: «چیزی مانند او نیست».

ثانیا - اگر مدح دلیل بر امکان رؤیت است، پس در امثال آیه زیر نیز باید دلالت کند: «وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ

ص: 321

شَرِيكَ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذَّلِّ وَكَبْرَهُ تَكْبِيرًا: (1) «وبگو سپاس و ستایش خدایی را است که فرزندی نگرفت و او را در پادشاهی و فرمانروایی شریکی نیست و او را یار و یآوری از روی خواری و ناتوانی نیست و او را به بزرگی ستایش کن ستایشی در خور».

مگر ممکن است که برای خدای متعال شریک، فرزند، یاور از روی خواری و ذلت باشد؟! پس واضح است که تلازمی در اینجا امکان پذیر نیست، بنابراین در موارد غیر ممکن نیز قابل مدح است.

اما درباره مدح معدوم، جواب این است که مدح مربوط به جزء اول آیه «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ»: «دید چشمها او را درک نمی کنند به تنهایی نیست، بلکه مربوط به مجموع دو جزء آیه است یعنی با ضمیمه شدن جمله «وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ»:

«و چشم ها در احاطه او است»، و مدح در اینجا از راه مقابله است .

ب - رازی اشکال دیگری گرفته، می گوید: ابصار صیغه جمع است و می تواند شامل تمام اعضاء آن نباشد یعنی تمام چشم ها او را درک نمی کنند، پس ممکن است که بعضی از چشم ها خدا را ببینند، ولذا عمومیت آیه از بین می رود. یعنی اینکه نفی

ص: 322

برای مجموع است نه برای هر جزئی از اجزاء مجموع. پس مفهوم آن سلب رؤیت از همگان نیست، یعنی نفی متوجه هر جزء از اجزاء مجموع نمی باشد.

جواب این اشکال چنین است که: لفظ (الابصار) صیغه جمعی است با الف و لام، پس مفهوم آن عموم است و بدون شک شامل تمام اجزاء می شود، و نفی متوجه نسبت است (عموم و متعلق آن) پس مفهوم آن عموم سلب است. یعنی دید تمام چشم ها او را درک نمی کنند. البته اگر نفی متوجه خود عموم بود در آن صورت تنها عموم را سلب می کرد ولی چنین وضعی در اینجا نیست، «إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ»:

خداوند تجاوزگران را دوست ندارد که مفهومش عموم سلب است یعنی خداوند هیچ تجاوزگری را دوست ندارد، و همچنین آیه: «فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ»⁽¹⁾: «خداوند کافران را دوست ندارد» و آیه: «لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ»: «ستمگران را دوست ندارد»... نیز مفهوم عموم سلب را دارند، و نیز مقابله ای که میان «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ» «وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ» موجود است دلالت قطعی بر عموم سلب در جمله اول دارد زیرا جمله دوم نیز عام در اثبات است.

ج - رازی اشکال دیگری را مطرح کرده که منقول از ضرار

ص: 323

1- آل عمران: 320.

کوفی است، اشکال این است که: خداوند با چشم دیده نمی شود بلکه با حس ششمی که خدای متعال آن را در روز قیامت خلق می کند دیده می شود، زیرا عدم رؤیت تنها مخصوص چشم است پس درک خدا با غیر چشم جایز است.

... این اشکال مانند فرار از میزگرد بحث است، زیرا مورد اختلاف رؤیت با چشم است که به صراحت درباره آن گفته اند: و آن رؤیت با همین چشم ها است مانند رؤیت ماه در شب چهارده).

د- رازی می گوید: درک معادل با رؤیت نیست بلکه می تواند به معنای رسیدن یا در بر گرفتن باشد، «قَالَ أَصْحَابُ مُوسَىٰ إِنَّا لَمُدْرِكُونَ» (1): «اصحاب موسی گفتند: آنها به ما خواهند رسید»، «حَتَّىٰ إِذَا أَذْرَكَهُ الْغَرَقُ» (2): «تا آنکه حالت غرق او را در بر گرفت». پس درک تنها به معنای شناخت و رؤیت نیست.

و شکی نیست در اینکه احاطه بر خدا نقص است پس نفی آن مدح می باشد و رؤیتی که ما ثابت کردیم احاطه نیست.

جواب آن، این است که ما قبول داریم که درک کردن به معنی رسیدن و دسترسی پیدا کردن است و نمی گوئیم که بمعنی احاطه است و هیچ گونه ترادف و تلازمی میان آنها نیست.

ص: 324

1- شعراء: 61

2- بونس: 90.

درک کردن مفهوم عامی است، که متضمن معنای رسیدن به دسترسی پیدا کردن است و تنها با ذکر متعلق خود مشخص می شود، پس اگر گفته شود او را با دید چشمم درک کردم، یعنی دید من به شیء قابل رؤیت رسید و آن را دید، و همچنین عقل و گوش و هر حس دیگری که داریم. همچنین گاهی درک کردن به مفهوم عام خود می آید، مثلاً در آیه: «إِنَّا لَمُدْرِكُونَ» یعنی به ما خواهند رسید اما این ادعا که رسیدن مقتضی احاطه است هیچ وجهی ندارد، و رؤیت خود یک احاطه است چه بر جزء واقع شود بابر کل. و آنچه قسمتی از آن دیده می شود، همه آن نیز با نگاه های مختلف و از زاویه های گوناگون قابل رؤیت خواهد بود.

خلاصه آنکه: آیه شریفه دلالت محکم بر عدم امکان رؤیت داشته و مطابق با حکم آشکار عقل است، و این اشکال ها جز برای ایجاد تشکیک نبوده و اغلب آنها خنده آور و بی ارزش است.

قبل از پایان دادن به این بحث می خواهم به اصل اختلافی که در این مسائل مربوط به خداوند سبحانه و تعالی - مطرح است اشاره کنم.

چرا برادران اهل سنت ما - با تمام گروه های مختلفی که دارند. مسائلی به خداوند نسبت می دهند که لایق جلال و عظمت او نیست؟!!

و چرا شیعه دائماً سعی دارند خدا را از هر نقص و کاستی منزّه

بدارند؟! جوابهای زیادی بر این سؤال می توان داد، ولی ما به یک جواب که شامل تمام جوابها - به طور اجمال می باشد. اکتفا می کنیم:

جواب این است که اهل سنت از منهج اهل بیت فاصله گرفته و خود را محصور به روایت های خاص خود نموده اند، ولی خدا را نمی توان شناخت مگر از راهی که خود او تعیین فرموده است، پس خدا را با روایت های کعب الاحبار، وهب بن منبه، ابوهریره و امثال آنها نمی توان شناخت.

آنچه مایه تأسف می باشد این است که اهل سنت خود را از انبوه عظیمی از معارف الهی - که افراد مورد وثوق آنها را از ائمه طاهرين و منابع حکمت الهی روایت کرده اند. محروم ساخته اند، و اگر اهل سنت توجه خود را قدری به اینها مبذول می نمودند گرفتار آن همه افکار ننگ آور نمی شدند.

ابو عبدالله الحسین علیه السلام راست گفت آنگاه که فرمود: ما حزب پیروز خدائیم، عترت نزدیک رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اهل بیت پاکیزه او، و یکی از دو ثقلی هستیم که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ما را تالی کتاب خداوند تبارک و تعالی قرار داد، کتابی که تفصیل همه چیز در آن بوده و باطل نه از جلو به آن راه دارد و نه از پشت. تفسیرش بر عهده ما گذاشته شده و از بیان تاویلش ناتوان نیستیم، بلکه ما حقائق آن را دنبال

عقاید اهل سنت 327 می کنیم، پس اطاعت کنید ما را، که اطاعت ما واجب است زیرا متصل به اطاعت خدا و رسول است، خداوند عزوجل - می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ» (1): «خدا را اطاعت کنید، و پیامبر و اولوا الامر خود را اطاعت کنید، و اگر در چیزی اختلاف داشتید آن را به خدا و پیامبر برگردانید».

و نیز می فرماید: «وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا» (2): «و اگر آن را به پیامبر و اولوا الامر خود بر می گردانند، در این صورت کسانی که می توانند آن را موشکافی کنند از آن آگاه می شدند، و اگر فضل خدا بر شما و رحمت او نبود، شما پیرو شیطان می شدید جز تعدادی اندک» (3)

اینک چند روایت نقل می کنیم تا بدانید خدایی را که اهل بیت توصیف می کنند قابل رؤیت نیست.

طبرسی خطبه ای از علی علیه السلام نقل می کند که فرمود:

دلیل او در نشانه هایش بوده، وجود او اثبات او است (4)

ص: 327

1- نساء : 59.

2- نساء : 83.

3- الاحتجاج ج 2 ص 94-95.

4- شاید مراد این باشد که وجود او را که هر انسانی احساس می کند در اثبات او کافی است و شاید منظور نفی ماهیت باشد.

شناخت او توحید او است و توحیدش جدا دانستن او از خلق است جدائی در صفات نه جدائی در واقعیت خارجی . او پروردگاری است آفریننده ، نه پرورش یافته ای آفریده شده ، پس هر چیزی که تصور شود غیر او است»(1).

اینکه فرموده است: «توحیدش جدا دانستن او از خلق است»، مطلق است و مفهوم آن این است که خداوند از هر جهت جدای از خلق است، هیچ اشتراکی میان او و خلقتش به هیچ وجه وجود ندارد. و این قول امام علیه السلام: «جدائی در صفات نه جدائی در واقعیت خارجی» تصریحی بر آن اطلاق است، زیرا دو تا بودن در صفت به این است که هر صفت یا حکمی که بر خدای متعال جاری است، نمی تواند با معنای مشخصی که دارد بر هیچ یک از خلق خدا جاری و منطبق باشد، و نیز هر وصف یا تقدیسی که خداوند با آن تمجید و تقدیس می شود نمی تواند با معنایی که دارد بر غیر او منطبق باشد(2).

و در خطبه امام رضا علیه السلام در مجلس مأمون آمده است: اولین عبادت خدا شناخت او، واصل شناخت خدا توحید او است، و نظام توحید خدا در نفی صفات از او است، بدین ترتیب که

ص: 328

1- مأخذ سابق ج 1 ص 475 - 476 .

2- «توحید الأمامیة، از آیه الله شیخ محمد باقر ملکی ص 204

عقل ها شهادت می دهند که هر صفت و موصوفی مخلوق است، و هر مخلوقی شهادت می دهد که خالق دارد که نه صفت است و نه موصوف، و هر صفت و موصوفی شهادت می دهند که دو چیزاند که به یکدیگر پیوسته اند، و این پیوستگی شهادتی است بر حادث بودن، و حادث بودن شهادت است بر ازلی نبودن که ازل با حدوث قابل جمع نیست، پس خدا را نشناخته است آنکه ذات او را با تشبیه می شناسد، و خدا را یگانه ندانسته است آنکه به دنبال رسیدن به کنه ذات او است، و به حقیقت او نرسیده است آنکه برای او مثال آورد.

و او را باور نکرده است هر که برای او انتهایی قائل است، و به سوی او نرود هر که به او اشاره کند، و قصد او را نکرده است آنکه او را تشبیه کند، و خود را در برابر او ذلیل نداند آنکه برای او اجزاء قائل شود، و او را نخواسته است آنکه او را در خیال خود آورد. هر چیزی که ذاتش شناخته می شود ساخته شده است، و آنچه با دیگری برپا است معلول است.

با ساخته خدا بر وجود او استدلال می شود، و با عقول به معرفت او می رسند، و حجت او با فطرت ثابت گردد. آفرینش خلق بدست خدا حجابی است میان او و آنها، و ساختن آنها به طور مختلف از یکدیگر نشان دهنده جدائی او از موجودیت آنان است، و اینکه او برای آنان ابتدائی قرار داده است دلیلی است برای آنها که او ابتدا ندارد، زیرا هر که ابتدا دارد و پدیده است ناتوان است از

اینکه برای دیگری ابتدائی قرار دهد، و ساختن دستگاهها و وسائل مختلف در آنها دلیل است بر اینکه هیچ دستگاهی در او نیست زیرا دستگاه ها شهادت می دهند که دارندگان دستگاه نیازمنداند.

نام های او تعبیر و کارهای او فهماندن است، ذات او حقیقت بوده، حقیقت او امتیاز او از خلقش می باشد، و این امتیاز محدودیتی است برای آنچه غیر او است پس هر که برای خدا وصفی بخواهد جاهل به او است، و هر که شبیهی برای او قائل شود از او گذشته است، و هر که کنه ذات او را بخواهد اشتباه رفته است.

هر که بگوید: «چگونه» او را تشبیه کرده است، هر که بگوید: «برای چه» او را معلول دانسته، هر که بگوید: «چه وقت» برای او زمان تعیین کرده، هر که بگوید: «در چه» او را در ضمن دیگری پنداشته، هر که بگوید: «بسوی چه» برای او انتها قائل شده، هر که بگوید:

تا چه» برای او غایتی تعیین کرده، و اگر برای او غایتی تعیین کند با بقیه موجودات شبیهش دانسته، و هر که چنین کند او را تجزیه کرده، و هر که او را تجزیه کند او را توصیف نموده، و هر که او را توصیف کند درباره او ملحد - کافر - شده است.

متغیر بودن مخلوق خدا را متغیر نمی سازد، و محدود بودن هر محدود خدا را محدود نمی کند. او احد یگانه است ولی نه به معنای عدد، پیدا است ولی نه با روپرو شدن، آشکار است ولی نه از راه رؤیت، مخفی است ولی نه به معنای ترک مکان، جدا است

ولی نه به مقیاس مسافت، نزدیک است ولی نه با کم کردن فاصله، لطیف است ولی نه با تجسم، موجود است ولی نه بعد از عدم، کار انجام می دهد ولی نه به طور اجبار، تقدیر می کند ولی نه با تفکر، تدبیر می کند ولی نه با حرکت، اراده می کند ولی نه با برانگیخته شدن، می خواهد ولی نه با تحرک، درک می کند ولی نه با حواس، می شنود ولی نه با دستگاه شنوائی و می بیند ولی نه با وسیله بینائی .

زمان ها با او همراه نشده، مکان ها شامل او نیست، غفلت ها بر او عارض نشده، صفات او را محدود نکرده، و وسایل او را مقید نمی نماید.

بودن او قبل از زمانها بوده، وجود او قبل از عدم، وازلیت او قبل از ابتداء است. با دادن احساس توسط او به حواس معلوم شد که وسایل احساس ندارد، و با جوهر نمودنش جوهرها را معلوم شد که جوهر ندارد، و با ضد هم قرار دادن اشیاء معلوم شد که ضدی ندارد، و با ترکیب او اجزاء موجودات را معلوم شد که اجزاء ندارد. نور را ضد ظلمت، ظهور را ضد خفا، خشکی را ضد تری و سرما را ضد گرما قرار داد. میان اشیاء مخالف یکدیگر یگانگی ایجاد نموده و میان اشیاء نزدیک به هم جدائی انداخته است. و این جدا شدن دلالت بر جدا کننده و الفت دلالت بر الفت دهنده دارد .

این است قول خدای متعال: «وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ

تَذَكَّرُونَ» (1): «واز هر چیز دو جفت خلق نمودیم تا شاید شما متذکر شوید».

بدین وسیله او میان قبل و بعد جدائی انداخته تا معلوم شود که نه قبل دارد و نه بعد، اشیاء با داشتن طبایع مختلف دلالت دارند که سازنده این طبایع در آنها، خود طبیعتی ندارد، و اختلاف آنها دلالت دارد که ایجاد کننده اختلاف میان آنها خود اختلافی و تغییری ندارد، و با داشتن وقت خبر می دهند که دهنده وقت به آنها خود وقتی ندارد. بعضی اشیاء را از بعضی دیگر مخفی کرده تا معلوم شود که غیر از آنها حجابی میان او و آنها نیست. قبل از آنکه پرورش یافته ای باشد او دارای معنای پروردگاری بوده، قبل از بودن مخلوق معنای خالق بودن داشته، و قبل از صدای قابل شنیدن او دارای حقیقت شنوائی بوده است. نه از زمانی که خلق کرد مستحق صفت خالق شد، و نه با آفرینش مخلوقات دارند معنای آفریننده گردید. اینگونه است که «مذ: حرف زمان گذشته» او را مخفی نکرده، «قد: حرف نزدیک ساختن احتمال» او را نزدیک نکرده، «لعل: شاید چیزی را از او مخفی نساخته، «متی: چه وقت» برای او وقتی تعیین نکرده، «حین: هنگام» او را شامل نشده، «مع:

همراه» او را قرین چیزی نساخته است، و سائل خود را محدود نموده، اسباب به نظائر خود اشاره می کند. و فعالیت آنها در

ص: 332

1- ذاریات: 49.

«منذ: حرف زمان گذشته» مانع از قدیم بودن آنها شده، «قد:

حرف نزدیک ساختن احتمال جلوگیری از ازلیت آنها نموده، و «لولا: اگر نبود» آنها را از کامل شدن باز داشته است.

اشیاء از یکدیگر جدا شده و با جدا شدنشان دلالت بر جدا کننده آنها داشته، و با هم متفاوت بوده و با تفاوتشان از یکدیگر نشان دهنده متفاوت کننده شان هستند. با آنها سازنده شان برای عقول آشکار شد، و با آنها از رؤیت مخفی گشت، بازگشت اوهام به سوی آنها است، و مختلف بودن او از همه چیز در آنها ثابت شده، دلیل از آنها بدست آمده، و اقرار با آنها شناخته شده است.

عقیده ایمان به خدا به وسیله عقول بوده، و ایمان به آن با اقرار کامل می گردد. هیچ دینداری نیست مگر بعد از شناخت او، شناختی نیست مگر با اخلاص، و اخلاص با تشبیه سازگار نیست، اگر صفات را اثبات کنیم دیگر تشبیه منتفی نخواهد شد. پس هر چه در خلق است در خالق نیست و هر چه در خلق امکان پذیر است در سازنده آن غیر ممکن می باشد. نه حرکت درباره او صدق می کند و نه سکون، و چگونه می تواند چیزی بر او منطبق شود در صورتی که خود او آن را ساخته است، یا بر او باز گردد آنچه خودش آن را آغاز نموده است. که اگر چنین شود ذات او تغییر یافته، حقیقت او تجزیه پذیر شده، و ازلی نخواهد بود، و خالق معنایی جز مخلوق

نخواهد داشت. و اگر مرزی از پشت داشته باشد مرزی از پیش نیز خواهد داشت، و اگر توقع کامل شدن او برود پس نقصی در او باید باشد. چگونه شایان ازلیت است کسی که از حادث بودن ممتنع نیست، و چگونه اشیاء را ایجاد می کند کسی که امکان ایجاد شدن برای خودش وجود دارد، که در این صورت نشانه مصنوع در او یافت شده، و خود تبدیل به دلیل می شود پس از آنکه دلیلها به سوی او نشانه رفته بودند.

نه گفتار محال (اثبات صفات مخلوقات برای خدا) حجتی دارد و نه پرسش درباره او جوابی، نه در اثبات آن برای خداوند تعظیمی وجود دارد و نه در جدائی او از صفات خلق ظلمی است، جز اینکه ازلی ممکن نیست در گردد، و آنچه ابتدا ندارد ممکن نیست منشأی داشته باشد. پروردگاری نیست جز خداوند بلند مرتبت و عظیم الشان، آنها که چیزی را نظیر خدا قرار دادند دروغگویند، به گمراهی دور دستی دچار شده، و زیانی آشکار متحمل شدند. خداوند بر پیامبرش محمد و خاندان پاک و مطهر او درود فرستد (1).

ص: 334

1- توحید صدوق ص 34.

فصل هشتم

مذاهب چهارگانه زیر ذره بین

آغاز اختلاف در میان مذاهب ... 7

سخنی با رؤسای مذاهب چهارگانه ... 21

امام ابو حنیفه ... 23

زندگی ابو حنیفه ... 23

فقه ابو حنیفه ... 23

اشکالهایی بر ابو حنیفه ... 29

ابو حنیفه با امام صادق علیه السلام ... 32

امام مالک بن انس ... 42

انتشار مذهب مالکی ... 51

اشکالهایی بر مالک ... 53

امام شافعی ... 57

اشکالهایی بر شافعی ... 63

امام أحمد بن حنبل ... 71

از کتابها و آثار احمد ... 71

گرفتاری احمد بن حنبل ... 72

قهرمانانی که در تاریکی مانده اند ... 77

احمد در عهد متوکل ... 79

فقه احمد بن حنبل ... 85

اشاره ای به فقه شیعه ... 96

مناظره یوحنا با علماء مذاهب چهارگانه ... 99

فصل نهم

عقاید اهل سنت

تأملی در تاریخ ... 181

مکتب حنابله (سلفی ها) ... 183

روایاتی در ضرورت عقل ... 187

نمونه هایی از احادیث تجسیم ... 212

خطبه رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ... 227

حدیث امام رضا علیه السلام ... 228

خطبه امیر المومنین علیه السلام ... 231

دوران ابن تیمیه ... 233

دوران محمد بن عبد الوهاب ... 246

بررسی مسأله «توحید ربوبیت» ... 251

بررسی مسأله «توحید الوهیت» ... 254

مناظره با وهابیت درباره مبنای مفهوم عبادت ... 255

تعریف عبادت با مفهوم قرآنی ... 265

اعتقاد به مستقل بودن یا عدم آن ملاک توحید و شرک است ... 268

آیا وجود یا عدم توانائی، ملاک توحید و شرک است؟ ... 274

آیا توسل به انبیا و افراد صالح حرام است؟ ... 277

تناقض گوئی اشاعره ... 280

نمونه هائی از احادیث اهل بیت در نفی رؤیت ... 288

بررسی ادله عقلی اشاعره بر امکان رؤیت ... 292

بررسی دلایل اشاعره بر رؤیت از قرآن ... 25

اما ایرادهایی که بر این قول وارد است ... 297

ص: 336

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

